

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_190354**

UNIVERSAL  
LIBRARY

















مَنْ رَأَى الْمَوْتَانَ هَذَا الْيَقِينُ

مستور نیالات صوفین آئینہ رو نماے واصیلین  
کاشف اسرار کائناتین مبتین جذبات عاشقین مستی ہم

برأت العارین  
۱۳۱۰  
۱۹۹۲  
حضرت نظام الملک والحق والدین

سبایش تاج نامور طاہر صاحب سسی و اہتمام خاکسار  
خادم العلماء والفقر حقیر اور جامعہ عبد القدیر کان اللہ

بمطبع مفید واقع چھپتہ طبع

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلقه آدم على صورته وتلا في لوح وجوده سر سوكه  
 وكشف جماله بمراتب بصيرته والصلوة على بنته محمد سید  
 السفيرة في مسيرته وخلفائه الذين هم قوايم سريرته اما بعد  
 سان وقت ناطق است و صین غیب شاهد که ما فائبان حاضرین و حاضران غائبین  
 ازان روی که ما ما نیم پیدانه ایم و ازان روی که ما ما نه ایم هویدا ایم اگر کشف  
 رموز غیب حبی ما را بگوئی این حرفیست که خروفتش استار است و نقاطیست که  
 نخاتش اسرار است بیاضیست که در چشم دل سواد ریزد و سواد است که در دماغ  
 جان سودا انگیزد و نور است دیده افروزد و نار است پرده سوز ما شجر اخضر طعم  
 که ناز نمای آن نوریم نورش بر ما تافته و ظلمت از ما بتافته و ما را بے ما یافته او بے ما  
 از ما میگوید و شمارا بے شما میگوید بشتاب حجاب آیت باز کن و خود را محرم از  
 کن فمن الله فاسمعوا و الی الله فارجعوا که اینجا صور نیست در آئینه کشف متجلی



و عروسیست بعلیه سر تنج این جلوه مرآت العارفين است بشان گرت  
 ترا چشم یقین است المقدمة فی اشارات علم یقین و معین یقین و حق یقین  
 شریعت بعلم یقین بود و کشف طریقت بعین یقین و یافت حقیقت بحق یقین  
 رونده شریعت داننده است و رونده طریقت پیونده است و رونده حقیقت  
 چشنده شریعت آموختن است و طریقت سوختن است و حقیقت افزوختن است  
 اول علم شریعت آموزد پس خود را در راه طریقت سوزد پس شمع حقیقت افروز  
 و چشم از خود و وز اهل شریعت حق و انت اهل طریقت حق بیدار حقیقت  
 حق باش اسی عزیز شریعت بشل آئینه است که موضع برای دیدن جمال بود  
 و طریقت بشل صفا چنانکه بے صفا آئینه بکار نیاید همچنان بے طریقت از شریعت  
 هیچ حاصل نبود و حقیقت عین جمال پس تا صفا نبود و یافتن جمال در آئینه ممکن نباشد  
 چنانکه یافت جمال در آئینه بواسطه صفا طریقت را قابل گردد و در ولعای حقیقت  
 حاصل گردد و کشف شود تمام و ترا مرآت العارفين نام چون این سال  
 در حقایق و معارف محمدیت و طه بحباب جل چهارده است که خطاب مستطاب  
 سرور انبیا است بنابر ان مکاشفات نیز چهارده آمد فهرست مکاشفات  
 و النکات الکشف الاول فی بیان حقیقت الوجود و النکته السابعة  
 فی اشارات الفناء و البقاء الکشف الثاني فی بیان حقیقت التوحید -  
 و النکته الطابقة فی اشارات المحو و الاثبات الکشف الثالث فی بیان  
 حقیقت المعرفة و النکته الایحیة فی اشارات الغیب و المحض و الکشف  
 الرابع فی بیان حقیقت المحبت و النکته الراجیة فی اشارات الصحو و سکرو

حق بین است

الکشف الخامس فی بیان حقیقت الغیرة النکته الغامضة فی اشارات  
 السر والتجلی الکشف السادس فی بیان حقیقت القرینة والنکته الثامنة  
 فی اشارات الجمع والتفرقة الکشف السابع فی بیان حقیقت الوضلة  
 والنکته الجماعية فی اشارات الشرب والذوق الکشف الثامن  
 فی بیان حقیقت الکلام والنکته الذالقة فی اشارات کشف الخاطر الکشف  
 التاسع فی بیان حقیقت الروية والنکته الطالعة فی اشارات نوم  
 واليقظة الکشف العاشر فی بیان حقیقت الصفوة والنکته الطیفة  
 فی اشارات القبض والبسط الکشف الحادی عشر فی بیان حقیقت  
 الارادة والنکته الجاذبة فی اشارات السلوک والمجدبة الکشف  
 الثاني عشر فی بیان حقیقت الولاية والنکته العالیة فی اشارات الخوارق  
 الکشف الثالث عشر فی بیان حقیقت السماع والنکته الوجودية فی  
 اشارات التواجه والوجد والوجود الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقت  
 الروح والنکته اللاهوتية فی اشارات المبدأ والمعاد الکشف  
 الاول فی بیان حقیقت الوجود قال الله تعالی اِنِّی الله شَکُّ فَاطِرَ  
 السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ قَالَ النبی صلی الله علیه وسلم اَنَا مِنَ اللهِ وَالْخَلْقُ مِنْ عِزِّ  
 بَدَنِهِ وَجُودُهُ اَنْتَ کَلِمَانِ بَرَسَهُ وَجْهٌ بَيَانٌ كَرَمُهُ اَنْدَاجٌ وَكَمَنٌ وَمَتْنٌ وَاجِبٌ  
 الْوُجُودِ حَقٌّ هُوَ وَارَادُوجُهُ مُطْلَقٌ هُوَ وَكَمَنُ الْوُجُودِ عَالِمٌ هُوَ وَوُجُودُهُ  
 مُقَيَّدٌ بَعْدَهُ وَمَتْنُ الْوُجُودِ شَرِکٌ بَارِئٌ هُوَ وَوُجُودُهُ بَعْدَهُ مَتَوَاسٍ هُوَ  
 وَابْنُ كَلِمَةٍ هُوَ كَمَا مَكْنُ الْوُجُودِ ذُو الْوُجُوهِ هُوَ اِذَا رَأَى رُؤْيًى كَمَا وَجُودُهُ تَعْلُقُ

بار اوست موجب دار و واجب است و از بر وی خود متمنع که جودش بے ارادت  
 واجب لایکن بود پس در نظر تحقیق موجود نیست مگر واجب الوجود و دیگر متمنع  
 است اینها تو لواقمته وجهه الله اینجا روی نماید مافی الوجود الا الله پرده  
 از روی کار بکشاید آری وجود که قایم بوجدی بود در حقیقت او را بود و نبود  
 و محققان را بدو شهود نه **شَهِدَ اللهُ اَنْهُ لَا اِلَهَ اِلاَّ هُوَ** چون **اَلَا بِرُحْمَةِ اَيِّ اِنْجِيزِ**  
 اوست لا هو ناید لا هو الا هو این باشد اسی عزیز آنچه در نظر عشق متمنع است  
 در نظر عشق ممکن است و محقق را ایمان بدو واجب و این بشای فهم شود این بکلمات  
 را گوش دار **کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَاجِبْتَ اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتَ اَلْحَاقَ لِاَعْرِفَ**  
 واجب را شخص دان ممکن را صورت عکس تصور کن و متمنع را آئینه شمار واجب که  
 حسن و صف پس کمثله دارد و است که جمال بے مثال خود مطالعه کند نظر  
 در آئینه علم بے شلیت خود که مثلش متمنع است که ظهور حسن تمثیلیت واجب که در  
 نظر عقل متمنع بود ممکن نمود اگر آن کمتر مخفی را بصورت خلق ظهور نبود مستعاده  
**فاجبت اَنْ اَعْرِفَ** چون درست افتد پس ثابت شد که در نظر عشق  
 ظهور واجب ممکن است که حجاب متمنع آنجا مرتفع است و حسن آن نکته بے مثل جز  
 بعشق فهم نشود این در ویش درین معنی گوید **بیت** آنچه اندر پرتق قیسب نایان گویند  
 و تو پیدا است همه یک عرف من عرف است مگر المومن مرآت المومن  
 این حدیث میکند اما اینجا لطیفه است که مومن گفت انسان گفت ایع آئینه  
 وصف ایمان است بذات انسان که او عین آنچل متمنع المثال است این بمن  
 میگویم از بنی صادق بشنو که گفت ان الله خلق آدم علی صورت الرحمن

این حدیث جمالیات انسان ثابت کرده است و اثبتش را تحت نفی آورده  
تا من رأی فقد رأى الحق گوید و از پوست بشریت مغز حقیقت جوید این  
در ویش درین معنی گوید بیت سریت دین بعد خفی گر شود آن کشف به  
بے شبهه و نمون صورت معبود بر آید به اسی عزیز تاج عزت انا الحق و در وایج  
کبریا ی لیس فی جهة سوى الله و سریر سرجانی ما اعظم شانی و  
باز قدس هل فی الدارين غیر ی همه منع تجلیات آنجال است که در نظر عقل مجود  
این ممتنع و محالست اما در نظر عشق بر بط فاجبت ان اعرف کشف آن  
ممکن است آری چون ظهور واجب ممکن بود اظهار این معنی بصورتش ممتنع نتوان  
گفت اسی عزیز خطاب فانظر الی آثار رحمة الله بکوش کن و نظر  
فاینما تو لو فتمه وجهه الله بهوش و ارتدادانی بیت بر نقش خود است  
فتنه نقاش به کس نیست درین میان تو خوشباش - و اینجا نکته ایست  
که چون ظهور واجب نه واجب است نه ممتنع پس ممکن بود و نه استر لا یکن کشف  
آری چون ظهور حسن واجب ممکن آمد عشق بد و واجب باشد الم یعلم بان الله  
یری این اشتیاق پیدا میکند ان الله جمیل یحب الجمال عشق واجب ممکن  
هویدا می سازد اسی عزیز صاحب حسنی را که در حال مثال نبود و او را دید خود  
به چوچه میسر نباشد الا در آئینه پس بواسطه آئینه آنچه ممتنع بود ممکن نمود فهم من فهم  
آدمی آئینه مولا بود به کنت کنزاً مرز این معنی بود - آنگه عقل محال طلب سوال  
کند ممکن است که واجب چون خودی در وجود آرد و عشق فتنه انگیز گوید ممکن بود  
نه واجب پس هم مثلش در وجه ب ممتنع بود این دقیقه اذ بق است کم فهم

الا کشف تام و فکر صاف مگر حلاج از بنجا بنید را گفت لا فرق بینی و بین سربى الا  
 بصفتین وجود نامنه و قیام نامنه یعنی از نظر شاهد سورتی که در آئینه مشهود است  
 اورا با وجود حال هیچ فرقی نیست الا آنکه وجودش از دست و قیامش بدو انا  
 من الله و الخلق منی آئینه در آئینه در روی و نظر در نظر بیت  
 خانه مصقل همه جا روی تست : و آن به یقین دیده تو سوسی تست : اسی عزیز  
 شود آدر اشهد الله انه وجود اورا لا اله الا هو وجهه آدر اینما قولوا  
 فتمه وجهه الله نظر آدر الم یصله بان الله یری ترا جز پندارے  
 نمودا کریش نیست درویشی درین معنی میگوید بیت گفتم که کرا ایا تو بدین زیبایی -  
 افتخا خود را که خود منم کیتی : و هم عشقم و هم عاشق و هم معشوق : هم آئینه و هم حال  
 و هم بنیائی : اگر و حقیقت گوهر مفقود خود نظاره کنی جز و جش موجود نیابے  
 پس خود را مفقود دان کان الله و لم یکن معه شیء و اورا موجود دان  
 و الله الان کما کان تا بدانی کل شیء هالک الا وجهه چه وجه دارد -  
 اسی عزیز هر ذره که در نهایت قلت جز و لا یخبر اے تصور کنی که آزا مستکلمان  
 جوهر فرو خوانند و اصل مرکبات گویند روی بدو دارد و روی بدو صفت ثبوت همان  
 روی راست و اگر خود روی نیست که لا بقاست از آن روی که بدو دارد  
 یقوم بنفسه آمد و آن روی که بنجد دست جز و لا یخبر است و آن جز بعد م صرف  
 نایستد چه هر چیز را که ممکن گوی طرفین اعتباری دارد پس قابل تجزای باشد که شمش  
 غیر جنوب است و جنوبش غیر شمال و الا ممکن نتواند بود چون اعتبار طرفین بخیزد هم  
 وجود بدو معتبر نباشد پس جوهر ممکن از آن روی که ثبوت او بواجب است واجب

و دیگر روی ممتنع از اینجا ثابت شود که در روی ممتنع ظهور واجب ممکن است ای  
 عزیز اصل مرکبات آن جوهر است جسم و عرض مبنی بر آن اصل است هر حکمی که اصل  
 بود در فروغ همان باشد از اینجا معلوم میشود که اعراض و اعیان عالم را همه روی وجود  
 بدو است و الا حق ایشان بخود عدم است بلکه محققان گفته اند ما فی الوجود الا الله  
 بدین نظر است الله نور السموات و الارض این وجه روشن میکند که نور را دو  
 صفت است ظهور و اظہار ظاهر بنفسه و منظر لغيره و اشکال سمائی و ارضی  
 را نیز دور و است ستر و کشف آن روی که متعلق بخود دارد و صفش ستر است  
 و آن روی که متعلق بنور است صفش کشف پس چنانکه روی ظهور اشکال متعلق  
 بنور مجازی است که حقش بخود ستر است و بدو شهود و همچنان روی وجود ممکنات  
 از اعیان و اعراض متعلق بنور حقیقی است که حقش بخود عدم است و بدو وجود  
 پس درین نظر دو وجود نیست مگر واجب الوجود که شش مکیش در وجود ممتنع  
 است لا شریک له از اینجا روشن میگردد که الله را بر ابطه نور با سموات  
 و ارض معیت وجودیست که وجه بقای ایشان همان است و اما الذین  
 سعد و ان فی الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض اشاره  
 بدین وجه بقاست که متعلق بدیومیت ذات است فهم من فهم پس جسم  
 سموات و ارض بدو الوجه آینه آیات بود و عین عرضش که یقوم لغيره صفت  
 اوست بیان نور صفات و حقیقت جوهرش که یقوم بنفسه ثنای اوست  
 نشان ذات که الله عبارت از آنست مگر عالم را هم بدو الوجه عالم گویند که  
 اصلش علم است عالم الف اشباع در آورند عالم کردند که العالم علم الحق

بالحق للحق تا نشاء از حیم نامحرم گم شود از بخار بدين حدیث گوش باید داشت لا  
 تسبوا الدهر فان الدهر هو الله چه میگویم و مرا سخن کجا میگذرد که مرغ او هام را  
 آنجا پیشکسته اند و در خش افهام را بچه بریده امی عزیز اینجا دقیقه ایست ادق که  
 شهود ذات بصفات و وجود صفات بذات از آن روشن گردد و آن جوهر  
 ممکن که بذاتش علم خوانی و ارامیت است و ماده و لون است که ثبوت هیئت  
 بے ماده ممکن نبود و ظهور ماده بے لون متصور نه و آن ماده یا ثقل و اریافت  
 و الا ممکن نتواند بود و چون لون و ثقل و خفت را اعراض گوی هیئت ماده جزو می  
 و تصویری نباشد ازین معنی قدم صورت نقش بند که از استار علم قدیم و عین  
 اعیان حادث جلوه میکند پس هر چند جوهر ممکن با اعراض مشهود است منقود است  
 که ظهورش غیر بطون است و بطونش عین ظهور ذات را با صفات همین حکم دان که نه  
 عین است و نه غیر عجب از آن روی که نه عین است غیر بود پس صفات قائمات  
 بالذات آید ذات را مباین کرد و از صفات و از آن روی که نه غیر است عین بود  
 چه اگر بتصور صفات را از ذات جدا کنی جز نقطه موهوم هیچ در ذهن نیاید از بخار توان  
 دانست هر چند ذات بصفات مشهود است اما بر عقل راه و ادراکش مسدود است  
 اگر نظر در تعززان کند بعد هزار دقیقه از جزو لای تجزای که نقطه موهوم است و قیق تر  
 آید و هو الطیف الخیر و اگر در توسع او بصفات نگرند ازل و ابد و ما فیها و در آن  
 و اوره جز نقطه موسوم نماید بدین نظر هیچ جزو لای تجزای از اعیان ممکنات نیست  
 که واجب الوجود بان بالذات نیست و هو معکم ایما کنتم همین سر نیست که  
 العالم علم الحق بالحق للحق چه فهم خواهی کرد و امی عزیز سر خلقت شناختن

به اندک کاریت ازین عباس رضی الله تعالی عنه بشنو که چه میگوید در قدس این آیات  
 که در بیان خلقت هست ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی  
 ستة ايام ثم استوی علی العرش یعنی ایل المنار یطلبه حیثا والشمس  
 والقمر والنجوم مسخرات بامرہ الا له الخلق والامر تبارک الله رب العلمین  
 یعنی اگر من این آیت را تفسیر کنم لرجهتمونے ہر آئینہ مرا سنگ سار کنید ابو ہریرہ  
 در میان این آیت گفت لکھن تمونی یعنی ظن مرا کا فرخواند الله الذی خلق سبع  
 سموات ومن الارض مثلھن یتنزل الامر بینھن اسی عزیز اگر وجہ سبع  
 سموات پے سموات و وجہ ثبوت ارض پے ارض کہ وجہ ان تجلود ذات متعلق است  
 چنانچہ بالا ذکر رفت بر تو جلوه کند بدانی کہ تصرف صفات سبعہ از تعزیر ذات  
 فی سموات التسبع بچہ صفت است و آئینہ آن تجلی ہفت کو اکب بچہ وجہ است  
 پس فی ستہ ایام ہا تو گوید کہ اطوار ظہور واجب ممکن بخند وجوہ است پس بوجہ  
 ملکوتی کو کب و قمر و شمس و بوجہ ملکی معدن و نبات و حیوان بر توان اطوار ستہ بیان  
 کند کہ روحی و آئینہ و آئینہ و نظر در نظر است و اگر وجہ عظمت عرش بے عرش بر تو  
 تجلی کند بشناسی کہ استوای ذات بکیف بلا جہت و بلا مکان برو بچہ وجہ است کہ  
 وجہ استوار موجود و العرش مفقود پس و کان عرشہ علی الماء ترا عین بالکس  
 نماید کہ عرش جز وجہ عظمت ذات نیست کہ بر ذرات اگر ان بسویت متا بد و بد  
 وجہ این ذرات ظہور بیابد پس روشن شود کہ ومن آیاتہ الشمس چہ باشد یعنی  
 یعنی ایل المنار وجہ کشف و ستر بتو نماید کہ حق اشیا بخود ستر است و بد و ظہور  
 تبدل ان ظہور ستر خود را طالب آئی و ستر را بظہور طلب نمائی و اگر بد و وجہ کو



بے کوب و قمر بے قمر شمس بے شمس بر تو بے تو متجلی شود بہر شہود ہذا ربی ہذا اکبر  
 گوئی و از صورت بحقیقت پوئی تا بدانی کہ توبے تو آدوی و ازین رمز توانی شناختن  
 کہ خلق صورت امر است و امر حقیقت خلق الاله الخلق و الامر کہ پیوند علو با سفلی  
 بدان ربط است یتنزل الامر بنینہن اینجا کشف تو شود و تمام تر اے توبہ و قوام  
 اگر بدین وجہ محقق گوید منکر نتوان شد بہیت اسی صورت عالم تو بدین زیبائی  
 و انہم کہ ز استار قدم می آئی  
 در کسوت خلقت کہ توئی صورت حق  
 ہر عشق بیا زند تو می شائی  
 اینجا بخطاب و صور کہ فاحسن صور کہ ترا گوش باید داشت  
 تا سر رایت ربی فی احسن صورت کشف وقت تو کرد و اے غریزہ  
 محبوب ازل چون در آئینہ عین عالم کہ علم بدست حسن بے مثلیت خویش را صورت  
 بست آدم آمد ان الله خلق آدم علی صورۃ امتزاج عناصر و تسوید طبع  
 برای ثبوت آن صورت حسن است فاذا سویتہ فخت فیہ من روحی انما  
 بخود میکند او تعالی صفات داشت قایم بذات کہ ذاتش محتجب بدانت حیات  
 و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام کہ از اہیات  
 صفات گویند خواست این معانی را بصورت نماید و حجاب عزت از وجہ ذات  
 بکشاید خاک را آفرید وجہ ثبوتش متعلق بقدرت کرد آب را آفرید وجہ نایش  
 متعلق بحیات کرد باد را آفرید وجہ ہواش متعلق بارادت کرد آتش را آفرید  
 وجہ ضیایش متعلق بعلم کرد تا خاک از وجہ ثبوت سرد خشک آمد و آب از وجہ  
 ناسرد و تر آمد و باد از وجہ ہوا گرم و تر آمد و آتش از وجہ ضیا گرم و خشک  
 آمد بدین امتزاج نسبتی شانرا بیک دیگر آمیخت و انصورت حسن را ازین مادہ

بر آنحضرت خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً اشارت بخین  
 چیز است پس آن ماده مشکل را ملون کرد که ظهور شکل بے لون نباشد هر عضو  
 را بطریقی بنا نهاد و هر شکلی را بلونی ظهور داده تا صورت جنش بخین اشکال و اوان  
 بر عین عشق عیان شود و هر حقیقت بدینوجه بے مثل بیان شش روز که نسبت بخلقت  
 عالم است نشان قلت ظهور است چنانکه ظهور صورت انسانی در ایام طفولیت  
 و چهل صبح که نسبت بخلقت آدم کرد بیان کمال ظهور است چنانکه ظهور صورت انسانی  
 در حد بلاغت که بنهایت کمال صورت هم بدان حد است این در دیش و رین منی  
 گوید بیت مرده چهل سال که آن آدم است پیکر و کثرتش روزی او عالم است  
 پس جواهر صفات از کثر ذات بدو مقدر کرد چون خاک را وجه ثبوت بقدرت  
 بود هم بدان وجه درین صورت رونمود کذا لک ارادت و علم و حیات  
 هر یک بوجهی که تعلق بدو داشت همچنان در آنصورت ظهور یافت یعنی ارادت  
 بدل و علم بجان و حیات بروح و قدرت ببن تا صورت بمعنی شتافت  
 نفخ روح اشارت بخین چیز است چون آنصورت بظهور علم حسن خود در شناخت  
 خداست که خود را به بند عشق بر مرکب علم سوار شد و از پنج در حواس طلب  
 حسن بیرون آمد بدان ربط حواس خمس که در عین علم بود بهر محلی رونمود بصر  
 بحسن اوان و اشکال متعلق شد بسمع بحسن نغمات و اصوات و شمع بحسن نفحات  
 ریاح و ذوق بحسن لذات فواکه و لمس بلمبوسات از گرمی خشکی و سردی  
 و تری ماده آنصورت که جسم لطیف است ملون و مختل است پس مرئی باشد  
 و از روی حواس بصر رائی و از روی نطق ناطق است که مخارج حروف

وحسن صوت دارد پس لطفش مسموع باشد و از روی حاسه سمع سامع کذا لک هم ذی  
 است و هم مذوق هم مشمم است و هم مشموم هم لمس است و هم ملموس یعنی بکلیت  
 جواهر انسان هم حاس است و هم محسوس پس خود بخود هم عاشق است هم  
 معشوق و چون بحقیقت نگری در حواس جز عشق نیست که بر مرکب علم بدون  
 تاخه است و در محسوسات جز حسن نیست که پرده غرت از وجهه بے شکلیت خود  
 بر انداخته است تا بدانی که بیت بر نقش خود است فتنه نقاش به کن نیست که  
 درین میان تو خوش باش به پس بدین صورت حسن بعرضیت ملون است و عشق  
 بجهت ممکن هر چند تلوین حسن بیش تکمین عشق بیش که تکمین عشق از تلوین حسن است و تلوین  
 و تکمین عشق کل یوم هوئی شان تلوین حسن را بیان است لا یغله شدن عن شان تکمین عشق  
 را نشان ای عزیز هر چیز را که مدام بیک شکل و یک هیئت میند طبع آنرا قبول نکند  
 و از و طول شود پس رنگ آمیزی حسن برای فتنه انگیزی عشق ان هی الا فتنة  
 این رمز است بیت عشق مشاطه است رنگ آمیزه که حقیقت کند رنگ مجاز  
 تا بچنگ آورد دل محمود به بطراز و بشانه زلف آیار به این تجلیات حسن را ممکن  
 تجد و امثال گویند اما بروچی که ایشان میگویند اگر درست بودی بایستی که در بر اقامت  
 الوان نقصان روی نه نموده که نقصان برافت بر و زمان نسبت دارد پس  
 تجد و امثال جز مثل حسن فهم نشود فهم من فهم اگر این معنی خواهی مثالی فهم کنی در  
 آخر آیات الله نور السموات و الارض به بین که گفت مثل نوره مشکوفا  
 فيها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کانهما کوكب در می یوقد من  
 شجرة مبارکة من یونان لا شرقية ولا غربية یسکاد من یتهای یعنی یوم

قسمه تا نور علی نور یهدی الله لنوریه من یشاء ویضرب الله الا  
 مثال للناس والله بكل شیء علیم - المشکات هی الصدر والزجاجة  
 هی القلب والمصباح هی الروح ای عزیز روح راحیات شخص دان و  
 تنفس را قدرت و دلش را ارادت و جانش را علم بنیائش متعلق بحشیم نه شفا ئیش  
 متعلق بکوشش نه گویا ئیش متعلق بزبان نه او صورت آن حسن است که بے ثنیت صفت  
 دوست نفس نور آن حسن بشی را بمصباح روح مثال نیاید تا بواسطه ائینه زجاجیه  
 آنها حسن بشیت واجب که متمتع است ممکن می آید آری حسن را صورتیت که  
 خرمانه سیات آنرا قبول کند و نفخت فیہ من روحی سر این سخن است و ماده  
 حیات را بے جوهر عشق قایت قبول انصورت باشد چون ماده حیات انصورت  
 حسن را قبول کرد و روح خواندند پس روح انصورت را چشمه حیات شد و عشق جوهر  
 ممکن و حسن عرض متکون بدین رابطه روح و عشق و حسن را اتحاد و معیت وجودی پیدا  
 آمد و عین معنی از کشف جمال اینصورت شدن الله جمیل بحب الجمال بدینصورت  
 است اما فهم هر کس بدینجا نرسد آری اگر در صورت انسانی آن حسن نبود می امر  
 به نبود آدم تا یک را بچه وجهه رو نمودی به گر نبودی ذات حق اندر وجوده  
 آب گل را کس ملک کرد و سجود آدم هم از آن وجهه مسجود است که متعلق بن  
 مسجود است بخود موجود نیست بل او خود نیست که بخود مفقود است و بدو  
 موجود اگر بدو وجهه نگری همه حسن و بقا است و اگر درین وجهه نظر کنی همه قبح و  
 نفاست ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيفة فمن  
 نفسك این رمز است این درویش از سان حال این صورت غزلی گوید

عشقه تو بود با من آیدم که من نبودم	چون عشق تو سبب شد آورد در وجودم
هر سازگان نمودم در حسن تو بدیدم	هر سازگان بگفتم از عشق تو شنودم
معدوم را حقیقت هستی بخود نباشد	تو خود بمن نمودی من در خود آن نمودم
عشقت مراست مرکب آن بر هوا نهم	که همچو آتش آمد من بر سرش چو دودم
بوی زلفش رحمن شد تعبیه در آنسان	آتش رغبت در زن تا بوزند زعودم
و دیده ملک چو در ما حسن تو در تما لا	کرده بطمع جمله انو جان دل سجودم
گفتی بیا بر من تا بر تو را ز گویم	چون در برت رسیدم دیدم که من نبودم
مسعود خود که باشد تا دم زنده عشقت	این دم تو درو میدی انگاه لب کشودم

اکنون نکته در فناء و بقا گویم که صوفیه را و آران اشارات لطیف است فهم من فهم  
 النکته السابقة فی اشارات الفناء و البقاء قال الله تعالى - کل من علیها فان  
 ویبقى وجهه ربک ذو الجلال والا کرام بدانکه وجودیست که او را در فناء  
 بقا است و آن واجب الوجود است همیشه بود و همیشه باشد و وجودیست که او را در طرف  
 فناست و آن دنیا است که وجودش صورت عدم است هنوز پدید آمد باز نابود  
 گردد و وجودیست که یکطرف او فناست و طرف دیگر بقا آن آخرت است  
 که از عدم موجود شد اما باز مفعول نگردد از اینجا معلوم شد که ممکن الوجود ذو الوجود  
 است از آن روی که وجودش بخودست محض فناست و آن وجهه را دنیا خوانند  
 وما الحیوة الدنیا الا لعب والهوى و آن روی که وجودش تعلق با ذات  
 موجب دارد عین بقاست و آن وجهه را آخرت گویند و لاخره خیر و البقی  
 پس آن روی که بخود دارد هالک است و آن روی که بحق است ملک بقا

مالک صفات ذمیه و افعال با مرضیه همه نسبت بدانروی دارد که بنجود است  
 اوصاف حمیده و اعمال پسندیده همه تعلق بدانروی است که بدولت آنروی  
 حسن و رحمت و این قبح و رقیح اگر سعادت و وقت مساعدت کند بترک  
 التقات ازین روی نظر بدانروی افتد جمال بقا و آئینه فنا معاینه شود و وجوه  
 یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة پیوند وجهه فناست ببقا و بقی و احد  
 سربك ذو الجلال بدینوجه است و مراد از فنا که صوفیه اشارت بدان  
 کند منقوط نظر است از آنروی که بنجود است و از بقا کشف آنروی که متعلق بدولت  
 بولج استقامت نظر ازین روی کشف آنروی ممکن نبود پس فنا آئینه بقا است تا  
 فنا از خود روی ننماید بقا بحق پدید نیاید من فنی عن المراد بقی بالمعاد بدین معنی  
 است یعنی من فناعن مراد النفس بقی بمراد الحق مرادات نفس متفوع است  
 اول لذات و شهوات بمادات دنیا است چون نظر بفناء آن خطیش برود تا  
 رخصت بمادات آخرت را نداند که نعیش باقیست تا و مانع حقیقتش بکشد و از بوی  
 حدیث آید نظر بحدوث آن خطیش از و نیز برود تا از نظاره آخرت چشم بندد و بمشاهد  
 حق پیوندد و چون خط صفت نفس است و نفس رنگ حدیث دارد بدین نظر  
 خط از صولی نیز بنجود نماند و بترک احتفاظ نفس خود خود را بذروه بے کیفی رساند  
 پس نظر از ترک احتفاظ نیز برگیرد و مرادش بکلیت فنا پذیرد که نظر بترک احتفاظ  
 نیز صفت اوست پس بفناء مراد نفس باقی شود بمراد حق چنانکه پیش از وجود بود  
 الان کما کان پس از مبدء و روحیش روشن بے کیف پیدا آید و فنا و بقا بلا وصف  
 صف رونماید در وجه اول از فنا نفس و صفات او بقا یا بد بصفات حق بکیف

پس قنار او بود از صفات حق مبقای شهود ذات بلا وصف تا در نهایت فنا و  
 از شهود فنا باست هلاک او در وجود حق او بخود فانی و بحق باقی همو شراب هموسا  
 پس در آئینه کل من علیها فان به بیند جز جمال و یقی وجه ربك ذوالجلال  
 و الا کرام این درویش در نیمی گوید بیت من صورت خود را بفنامی بسیم -  
 پوشیده در و سر بقامی نیم : لوح نظر از نقش دو عالم شستم : زانروی بدو وجهه خدا  
 می بسیم : **الكشف الثاني فی بیان حقیقت التوحید**  
 قال الله تعالى - انما الله اله واحد - قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 ما اصدق القول قول لبید شعر الا كل شئ ما خلد الله باطل :  
 و كل نعیم لا محاله زایل : بدانکه واجب الوجود جز یکی متمنع است چون وجود  
 ممکن بے ارادت واجب لایکن بود و براسے ایجادش لا انتقاد العجز کیے کافی  
 پس شریکیش متمنع بود الیس الله بكاف عبده لا اله الا هو متکلمان نفی  
 معبودے کنند جز او اما محققان نفی موجودی کنند جز او که در چشم شهود شان جز  
 کیے را وجود نبود اسی عزیز عالم باد علمست و بخود عدم پس تا او را بحشیم عدم  
 نه بینی بتوحید علم نیابی ما فی الوجود الا الله مجذوبے مشکلی را پر سید که سجود  
 بغیرش درست است یا نه گفت نه گفت معبود طرف مغرب است گفت نه گفت  
 طرف مشرق گفت نه گفت طرف شمال است گفت نه گفت جنوب است  
 گفت نه گفت بفرق است گفت نه گفت تحت است گفت نه گفت بیرون  
 عالم است گفت نه گفت درون عالم است گفت نه گفت بالا و راسی این -  
 امکانه مکانی وارد گفت نه گفت منفصل از ما است گفت نه گفت متصل با

گفت نه گفت پس خوش باش نه تویی نه من نه جان هست نه تن که همه بے همه است  
یعنی تا در نظر تو موجودی او مفقود است و چون در نظرت او موجودی ظهور  
کند خود را بکلیت مفقود یا بے و اگر با وجود او خود را موجود گوئی آنچه در سابق  
نفی کرده همه اثبات یابد که دو وجود را با یکدیگر یا انفصال بود یا اتصال  
و انفصال و اتصال اقتضای جهت کند و بجبهت مکان ثابت گردد و مکان  
بے دخول و خروج نباشد و آن خلاف توحید بود تعالی الله عن ذالک  
علو اکبر ا پس بدین نظر در اثبات یک وجود میان متکلمان و محققان اختلاف  
نماند زبے مجذوبے که بدلیل معقول متکلم را ساکت کرد لا اله الا الله اسی غریز  
توحید او بخود درست نباید توحید او بدو باید آرسے راست گفت آنکه گفت  
ما شمر و ارجح توحید من تصور عنده التوحید که توحید و موحد و موحد است وجود اثبات  
کند و ان در نظر حقیقت ثالث ثلثه باشد نه توحید از علاج بشنم که چه میگوید -  
امتنزه است عما یوحد له الموحدون یعنی من پاک و انم ترا از ان توحید معلول  
و مدخول که موحد ان باعلتی وجود و با شرکت شهود و بتو نسبت کند توحید است  
که حق را یگانه دانی بلکه توحید آنست که با حق یگانه باشی یا اسی غریز -  
انجا اضافت ساقط است و موجود فایده انادانت معلول است دمن  
والی مدخول و اذا و اذا غیر مقبول کیف دمتی راطح است اینم کم  
مرا غزل و هذا و ذاکم کان و هی بی اثر هو و هو کما هو و هو بلا هو و  
لا هو الا هو هم از اینجا گفت که گفت من عرف الحقیقة الی التوحید  
سقط عنه که و کیف اسی غریز تا خود را نفی کنی توحید ثابت نگردد -





بزرگ شنیده که گفت التوحید محمد آمار بشریت و تجرد الالهیت بیت در شهر  
 کجائی یا تو باشی یا من : کاشفته بود کار ولایت بدو تن : لا اله الا او تعالی  
 خود بخود هم موحداست و هم موحده شهد الله انه لا اله الا هو توحید نفس  
 بگذار و نظر از خود بردار تا ادای او در توئی تو بے توحید خود جلوه توحید خود کند  
 پس دانی که التوحید للمحق و الخلق طفیل چه باشد یعنی توحید که بتو منصف بود کذا  
 بود از کدر بشریت نصاب بود بلکه همه لاف بود توحید آواز و جوی و از خود بد  
 پوی و از خود و گوی توحید را بعلت خود معلول کن و بجهت خود مدخل بدان  
 که حدیث و حدیث برتا بدگر شبلی رحم تعالی عنه ازین معنی اشارت کرد و گفت  
 که التوحید اسقاط الاضافه ای لایقول لی ولی و منی و الی زهی اشارت  
 نازک صوفیه که چون اضافت از خود ساقط میکنند تا با سقاط اضافات تو بے توحید  
 را باشی و توحید بے علت تو ترا جنید رحم تعالی عنه از توحید پرسیدند گفت از  
 مطرب شنیده ایم شعر و غنی لی متی قلبی و غنیت کما غنا : و کنا حشما  
 کانا و کانا و احشما کنا - گفتند ای صاحب جنه الله این اشارت لطیف  
 است و در فهم نمی آید با حسن المقال از ان حال عبارت کن گفت التوحید معنی یضعل  
 فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم فیکون الله کالم یزل یعنی توحید معنی است  
 که مضعل است در رسوم و مندرج در علوم چون حقیقتش بوحده تا بدیش  
 موحده موحدا نیابد نه رسم باشد نه اسم نه وهم مانده فهم پندار علم کم شود و حدیث  
 نفس بر شود و تصور عقل محو شود پس وریا بد تجرد الوهیت از تعلل بشریت  
 ای عزیز اگر خواهی که این معنی بر تو جلوه کند نظر در قید کم کن که حق بود

بصفه واحدانيت و با و هیچ نبود کان الله و لم یکن معه شیئی پس ذات  
 اورا از صفات تغیر و تحول منزّه و مقدس و آن بکوی که و الله الا لا کما کان  
 تابدانی که توحید بے شرکت و تفرید بے غلبت و تجرید بے علت چه صفتی است این  
 در ویش با پیر میرفت مجذوب بے را دید ایستاده و ختم بتوحید صرف کشا و هر چه  
 در نظر وقت او می آمد چون غلیل اشارت بالوہیت میکرد و ہزار بی ہزار بی  
 و بدان مشہود سجد می آورد و این کلمات در آن اشنا میگفت و میگفت  
 اللهم انی اعوذ بک من ان شرک بک شیئی و انا اعلم بہ و المستغفرک  
 لما لا اعلم با خود گفتیم عجب است این مرد در عین شرک نفی شرک میکند تو  
 این و فلش آن ہذا جنون او فزون پیرم سر پس کرد و رہن گفت انکار بچالش  
 درست نیست کہ او حق مین شده است نکس را بخود میداند نہ بخود می بیند و نہ  
 بخود می باید کہ ہمہ بے ہمہ او است او بے او ہمہ ہو بلا ہو لا هو الا هو قولش صدق است فلش  
 حق توحید برین تافہ است و شرک ازین روافہ و این ہمہ را بی ہمہ ادیانہ زلفایش گو کہ صدق است  
 و نظرش بر تحقیق اگر ان معنی این را ندانودہ است نماید و تر از تو بر باید چہ بخورد و مگانہ شود و گم شود  
 عالم را صورت قدم شماری و ہر چه در نظر آید بخود بد و سجد آری این مجذوب  
 را معذور داری چون این معنی بشنیدم گم شدم و از گم شدن ہم گم شدم تا بچشم  
 توحید رسیدم رسیده رہ بردم ہوش باش تا این نکتہ از علوم فلاسفہ ندانے اگر  
 با وجود این تغیر و تحول خود را ادگویی ہم خود پسندی دزد و بر خود خدی  
 پس بگری و بسیار بگری و بسیار تر بگری تا گریہ در دآب ذکر افتش و جود  
 از اوج تقوی بشوید و شجرہ مبارک توحید از تخم وجودت بروید و او بے تو

از سان تو توحید خود گوید و از توبه تو عبودیت خود جوید ؛ اننی انا الله  
 لا اله الا انا فاعبدنی سر این سخن است پس سنائی با توقیفه خواه منصوب  
 در میان هند که گفت بیت در زبانی که راز مطلق گفت ؛ راست چنین  
 که انا الحق گفت ؛ این در ویش درین معنی گوید بیت دیدی که از هر قطره  
 خون نقش انا الحق بست چون ؛ تا تو ندانی کین نفس عاشق بناحق میزند -  
 اسی عزیز شرک با انواع است تو چه میدانی که کس از شرک بریده است  
 یا خود کسی روی شرک دیده و دیده خلیل بین که از شرک چه شکایت میکند -

واجبني وبيني ان نعد الاضام آری من شغلك عن الله فغضك  
 شرك بالو هیت است که او را در الو هیت شرک گوئی فغوض با الله من  
 هذا الضلال و این شرک جلی است لن اشركت ليجبطن علك و شرک  
 در عبودیت است که در عبادتش کس را شریک کنی که بدان شرک بر عابد تو  
 نباشی فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربّه  
 احداً و شرک در محبت است که با و کس را دوست گیری که بدان شرک  
 اسم فسق بر تو واقع شود قل ان كان اباؤكم وابناءكم و اخواتكم و  
 ازواجكم و عشيرتكم و اموال ان افترقتموها و تجارتكم و تخشون  
 كسادهها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد في  
 سبيله فتر بصوا حق ياتي الله بامر و الله لا يهدي القوم <sup>سقين</sup> الضالين  
 و شرک در شهود است که با و کس را مشهود بینی و نفع و ضرر بغیر او حواله کنی که  
 بدان شرک تنوی گردی قل لا املك نفسي فقيراً ولا ضراً الا ما شاء الله

و این نظر از محبت کشاید که حبك شئی یعی و یعی و شرک در وجود است  
 که جز او کس را موجودیابی که بدان از وجود محبوب مانی کلا انا هم عن ربهم  
 یومئذ المحجوبون حکیم سانی و بمعنی گوید بیت هر که است گفتی این  
 گفتی او را شرک شش میدارند پس ازین شرک که رهیده یا خود روی شرک که  
 خفی است از عین عقول که دیده از حق اتالی بشنود که در کلام مجید و فرقان حمید چه  
 میگوید و ما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون خواجه باینکه را مردی بعد  
 وفات در خواب دید پرسید که معبود با تو چه کرد گفت بن خطاب کرد چه  
 آورد و ده که بدرگاه ما شاید گفتم نیست مطلق بهست مطلق چه آرد هر چه دارم  
 از تو دارم از تو بخواهم آرم اگر چه دانم که معسیت بسیار کرده ایم اما بتوحید  
 شرک نیاوردیم گفت اذکما لیلته اللبن یا دم آمد که دقتی شیر خورده  
 شکم در گرفت گفتم مگر از آن شیر است که بیوقت خورده ایم و مرا بدان طعن  
 کرد و ند که اگر توحید درست بود در نظرت ضار و نافع جز من نمودی ازین  
 و خیالت خاک شدم و از خاک خاکستر شدم چون عجز و اضطراب من و پشیمند  
 همه اجزای خاکیم را بصفت باکی گرفت و مرا به من بخود قیام داد و چشم توحید  
 صرف کشاوه اکنون بفلت وجود دام و نه بشرکت مشهود و نه عفت توحید  
 که سلطان العارفين را با چند کمال و مقام شیر خوار گشت آری اینجایران خبر  
 طفل شیر خواره اند که از بند وجود در گهواره اند جعلنا الارض مهادا اخر میانش تو کجا بنویس  
 درت نیست توحید را کی شائی محققان گفته اند که شه و حق را در جاست توحید و حدت و حدت  
 توحید کی استن بعدق تمام فاعلم انه لا اله الا هو شرط این کار آن است

که جنبه گفت علم التوحید مبین بوجود و مفارق للعلمه یعنی توحید است  
که جدا کند وجود و موحد را از علم او و وجود توحید است که مفارق آید علم موحد  
از او تا در علمش نباشد مگر او و الا علم توحید با وجود علم اینست اثینیت بود اما  
و حدت یک دیدن است بشهود مدام شهد الله انه لا اله الا هو والیک  
والوالعلم قائماً بالقطط علامت این شهود است که عالم را شبحی بیند  
بے حس و حرکت و در و تصرف حق بیند چنانکه تصرف روح در قالب مگر آن  
موحد بدین نظر گفت من کاشف بالحقیقه فیضی احساسه بما سواک فهو  
یشاهد الجمع سراً بسراً و او کان ظاهره بوصف التفرد یعنی  
اگر چه ظاهر عالم اشکال متنوعه و اعیان متفرقه و اعراض متجده می نماید اما  
چون نظر بوحدت کشاید از شهود تصرف حق بدو جز یک مشهود دقت نیاید  
پس موحد بدین نظر مشاهده آید جمع را بسراً بسراً اگر چه ظاهر او بوصف تفرقه نماید  
چنانچه در ظاهر قاب اگر چه اعضای متنوعه و تشکله و متلونه است از نظر شخصی  
را در چشم شهود و جز یک مشهود نیست اما احدیت یکے بودن حق است بموحد  
در محو ستمام لمن الملك اليوم الله الواحد القهار اینجا عیانست  
نه بیان نه عبارت نه اشارت نه علم است نه رسوم نه شهود است  
نه وجود اگر خواهی ترا درین میدان جولانی باشد کلاه ترک وجود بر سر ترا  
و بناسه ستر شهود در برکش و که تجرید بر میان تفرید بر بند و زین فقر بر مرکب  
فنا انگن و پا سے محو در رکاب عدم بنه پس در میان میدان قدم بے زحمت  
حدوث بتازتا معاینه کنی که آنجا بیا با نه است لمس و طمس و محو و محو و حیرت

در حیرت و هیمن در هیمن که نه از وجود اثر است و نه از شهود خبر بود است  
 و زما بود متعلق به بود بود الی غیر نیز تا تو بعلت وجود معلولی و زجست شهود  
 مشغولی از قرب این حدیث معزولی مگر این عطا بدین نظر گفت علامت التوحید  
 نیان التوحید یعنی نشان بی نشانی توحید آنست که فراموش کند موجد توحید را  
 بشهود موجد که توحید صفت موجد است و تا او از صفت خود مجر و نشود حق مفر  
 مگرد و فهم من فهم هیچی انی سرکار لا اله الا الله چیست از جهت قدس  
 توحید است عقل محال طلب چون با استدلال آیات صنع مانع را بهستی اثبات  
 کرد و خواهد که هستیش را در تحت او را که خود آرد و آزا از جنس مدرکات خود  
 همتی تصور کند در خزانه او را که اوها نیست که از جو اس خمیس حس مشترک گرفته  
 است و بخزن حافظه سپرده قوت متخیله در چشم شهود او از ان جنس صورت  
 جلوه کردن گیرد بهر تصور که او سرهند از رقیب عزت که شرع خوانی چوب  
 دوروی که اله بر سر خبر دو با او بگوید ای فضول و ای صفت غلوم و مهول  
 نمیدانی که مقصور در تصویر نه آید بل صورت تصور همدور تو مقصور است تا آنکه  
 خود را دلیل می پذیرا شد ضلیل داند دلالت بفضالت بدل گردد در عین  
 عجز گم شد بر حد فنا بایستد چون عشق او افعال و اسان حالش لال باید  
 از پرده عزت توحید در تابد و بانگ بزوزند که تصور محال بگذارد و خود را در میان  
 میار چون حق را اثبات کردی خود را محو کن و از سر که نظر بصعود انداز تا بغیر  
 این حدیث بارت بود و بمعامل توحید کارت یعنی اگر خواهی که او را دانی خود را  
 بدان و اگر خواهی که او را بینی خود را بمین و اگر خواهی که او را باشی خود را بمش

کہ قدس توحید حدیث حدث احتمال نکلند از جلالت این خطاب مرغ عقل پرست  
 و بال سوخته از فضای توحید بیفتد و اقرار بجز کند تا بحر اوراک او عین اوراک  
 آید و عشق موحد را بے او پرده و حدث را ہ نماید تا بحر وجود عبودیت بشہود  
 احدیت رسد از خود برسد یعنی ہر کہ از خودی رہائی یافت بمقصد خود رسید  
 و وجد ک ضالاً فہدی این ہدایت است پس حقیقت توحید جز ہمو خود  
 اثبات نیاید و متباہج را در محو و اثبات اشارات ایضاً ہست لہذا در دیش و ہر معنی  
 غزلے گوید غزل نفی ز خود شود پے اثبات را ہ در و ہن لاکبش این لات را ہ  
 آفت این راہ توئی تو ہست ہ نیست بکن صورت آفات را ہ اگر تو بخو اہی کہ  
 شوی گم ز خود ہ نوش بکن دُر و خرابات را ہ رو بہر پرده دل بے ہست ہ  
 تا نگری جلوہ آن ذات را ہ و ہمہ آفاق ہشیم یقین ہ واری اگر دل نگر آیات  
 زانکہ بحر شہید وجودی بود ہ صورت بیایہ ذرات را ہ سر گریبان بکش ای  
 خیرہ مرد ہ چند کشی و امن طامات را ہ انجہ لغش ہست خرافات گیر ہ ترک بکن  
 جملہ خرافات را ہ ہم ہسم و شو و و و نوش ہ گرتہ اہل مناجات را ہ  
 النکتۃ الطابقہ فی اشارات المحو و اثبات قال اللہ تعالیٰ  
 یحیی اللہ ما یشاء و یمیت ہ زوریای شہادت چون ہنگ لا ہر او  
 بتیمم فرض گرد و نوح را در صین طوفانش ہ با کہ کلمہ توحید دُر کن است محو  
 اثبات لا الہ ہماست و الا اللہ اثبات یعنی ہر کہ را محو از خود بنود بحق  
 اثبات نماید پس موحد را باید کہ خود را بخلیت بہ ہنگ لا سپارد تا او را بمحو  
 و زوریای شہادت الا آرد این و در دیش گوید - **نظم عارفان کون**



بلا بگذاردند پس قدم مدره الا آردند مار لا خازن گنج الاله است به شوز خود محو که  
 اثبات اینجا است به چون با تا برسی گم گردی به همچون قطره قبل غم گردی به  
 العزیز لا مقام البیس است و الا مقام محمد او در بان عزت است و این خازن  
 کنز وحدت تا از آن در بان گذری بدین خازن نرسی پس بهش باش که با آفات  
 بر و عزت نیائی که پیش آن درگاه رانهای اگر آن در بان ترا بخود و در اثبات  
 بیند چوب لای محو بر توحید تو زند تا به واسطه شرکت و بتن پرست گردی -  
 فبعتک لا غونهم اجمعین اصل شرک و کفر از اینجا است و اگر بهیستی بدین  
 در بایستی ترا به توحید و در بان را با تو کار بود ان عبادی  
 لیس لك عليهم بسلطان تا او نیز بحالت اقرار کند با اعبادك منهم المخلصین  
 اصل ایمان است و توحید از اینجا است العزیز البیس در مقام محو چوب لا در دست  
 گرفته گاه بر خطرات میزند که وسوسه اثبات کند گاه بر غایم میزند که امال اثبات کند  
 گاه بر اذکار میزند تا غفلت اثبات کند گاه بر حسنات میزند که سیئات اثبات کند  
 گاه بر معرفت میزند تا کثرت اثبات کند گاه بر توحید میزند تا شرکت اثبات کند  
 او را در مقام قویست فوق الحدیج نبی و ولی نیست که نه اثر ضرب او دارد -  
 وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا امن الیقین الشیطان  
 فی امینة پس چاره این کار آنست که اول بار اینست از خود برداری  
 پس روی براه توحید آرے تا چون خازن کنز وحدت ترا از توحید ایند و چو  
 آشنا حلیه مجدی در تو بتیو پوشند و شراب وحدت ترا به تو نشانند سر فایده  
 بحیث که الله این باشد خطرات ترا بجهات محکم کند و غایم ترا بجهات بیاراید

و ذکر را بتایید الله موعید گرداند حسنات ترا بتوفیق الله موکد سازد و معرفت  
 ترا بشهود و دوام استحکام دهد و توحید ترا بقیام بالله قوت بخشد تا وسایل  
 و غفلات و سیئات و نکرات و شرکات بر تو هیچ نوع اثبات نیاید که اینها جمله امات  
 نفس اند چون او محو پذیرفت بکه اثبات یا بندگی را زینجا است که گفت لا اله الا الله  
 حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی ای من عذاب  
 بشریة الیغریز اول آنچه اثبات عقل است عشق محو میکند پس عاشق را از  
 محو خود معشوق اثبات میدهد در نظر عقل تو توئی از ان در بند و وی اگر خود را  
 بد و دانی نه بر در دانی و نه بخود در دانی که تو سر در در دانی اما در نظر عشق تو تو  
 نیستی که بخود ایستی تو بے تو اوئی از ان عاشق بد و وی لایحب الله غیر الله  
 پس اگر از تصور عقل خود را اثبات کنی محو بر توحیدت آید که در ساحت وحدت  
 یکے و وی را گذرنیت و در صفائی هویت جزا نیست گذر نی و اگر بغلبه عشق او را  
 عجز و اثبات کنی محو بر شرک است آید و رحمت وجودت از میان در بر باید و جلوه  
 لا شریک له بتوبے تو نماید توبے تو توحید را باشی و توحید بے تو ترانه بنی ابلیس  
 چون جوهر عقل بود آدم را بخود ذلیل دید که خلقتی من نار و خلقتی من طین  
 ترک امر کرد و سجد و نیاورد فسجد و لا ابلیس ابا و ستکبر و کان من الکافرین  
 تا عقلش عقاییه راه شد و یعقوب علیه السلام چون جوهر عشق بود یوسف  
 را بد و دلیل دید بے وقوع امر کمالانش سجد و آورد و طعن اخوانش بجان خور و تا  
 عشقش جاذبه درگاه شد پس فرشته عقل را بر خلیفه روح بر رسولی عشق امر السجود  
 و ان اگر ما مورست بر اے نظام امور شریعت و طبیعت بگذار که در شهر قلوب

و اگر ابامی آرد به تیغ و در رویه لاسر سرش بنگین و جسد جسدش را پله کن و  
 دل دلش بسوز که ترا بکشف تو حید آن ذلیل دلیل نتواند است بیت عشق است  
 معلولت چو آنجا برسی به او خود زبان حال گوید چون کن به سودای میان -  
 تهری ز سر بیرون کن به از ناز بگاه و در نیا ز افرون کن به تا ترا به رحمت تو  
 باوئی او بقرز این حدیث بار بود اورا به تو با تو کار بود می آید روزی  
 شبلی رحمة الله علیه همچو خود اثبات میخواست و بند روحش بشهود ثمره وحدت  
 میکاشت و چشم رازش تو حید صرف می کشاد و محبوب در شهر وجودش این  
 نذاور میداد بیت تا تو در ستنش نگرودی گم به توجه دانی که حدیث هو سکون  
 در شهر گویی یا تو باشی یا من به کاشفته بود کار و ولایت بدو تن به اما نادان  
 انت میگفت مغروری اورا درین قلق دید پرسید مالی اراک قاتلانی  
 هو معك وانت مغه یعنی آیا او با تو نسبت که جانت در قلق است و تو  
 باو نه که اشکت مانند شفق است شبلی به خنبد و گفت لو كنت انا معد كنت  
 انا انا دلکنی هو فیما هو یعنی اگر باشم من باو باشم من من ولیکن من  
 محوم در کج او کی او که معیت او باوست انا نیت درست نیاید محو در هیت  
 باید تا پرده از جمال تو حید بکشاید این درویش درین معنی گوید بیت گذشته  
 بعشق جانانم به تو مرا من گو که من آنم به در نقاب وجودم دست بکار به  
 تهمت بے بد است بر جانم به کبر و عیاد سهر بکا لبدم به تا دیگر صید با بجز آنم  
 نه بینی چون هتیر موسی علیه السلام در سوال رویت انا نیت خود اثبات کرد  
 رب اربنی انظر اليك نفی رویت آمد قال لن ترانی مصطفی صلی الله علیه

چون بنفی رویت خود راه برد مازاغ البصر و ماطغی رویت چه او اهل  
 شد الم ترا الی سببش - این درویش درین معنی گوید بیعت چو محسوس رفت با خود خورد  
 از خم کن ترانی را پیکر کسی کون کند خود را ترانی هست شایانش - الیغیر زیادل اثبات حکم بیعت محسوس  
 کن پس اثبات توحید یکیف محسوس علم کن پس اثبات وحدت بی شرکت محسوس و کن پس اثبات احدیت بی شریک  
 محسوس وجود کن تا از وی خوشنودی ادا افتد و وحدت انا قول  
 ابلیس است که بمقام طرد دارد انا خیر منه و هو قول محمد صلی الله علیه  
 وسلم که لواهی قبول بر میدارد و قل هو الله احد پس توانا بلا انا کن  
 تا هو بلا هو بینی و کل تجلیات از بوستان توحید بر بینی محسوس اثبات که صوفیه  
 بدان اشارت کنند بهین معنی است محققان گفته اند که محسوس در شهود است محقق  
 در وجود است درجه محقق فوق درجه محسوس است چون محقق از محسوس شهود در  
 محقق وجود رسد از خود برسد باز او را بخود کار نبود و از خود شمارنه اما مقام  
 محسوس چنانست که ملح را در اطعمه اگر چه بخود محسوس است اثر پیش بد و باقی است  
 اما مقام محقق چنانست که عینی در طعمه افتد عین ملح گردد و اثر عینش در و هیچ  
 نماند پس محسوس صفت محقق بود که همچو بشریت بحقیقت قائم است و محقق صفت  
 محقق که از محقق شهود و حقیقت بحق ثابت است در مقام محسوس اثری بود از وجود  
 خبری بود از شهود اما در مقام محقق نه اثر است نه خبر است نه شهود است نه خبر  
 نه دیده است نه بود که بود بود نیست در نا بود این درویش درین معنی گوید  
 قطعه از بند وجود خلیش چون دگشتم به جستم زهر دو کون و گشتیم  
 نیز از اهمات و ابا گشتم به دروی مده ای پسر که ما گشتم به -

**الكشف الثالث** في بيان حقيقت المعرفة قال الله تعالى وما قدر الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء قال رسول صلى الله عليه وسلم من عرف الله كل لسانه بدانك معرفة وراي راي است ووراي بدایت ووراي اسرار ووراي اخبار است دست است بد وپیوسته واوراي است وچیل اوراک بد وپیوسته واوراي اوراک است معظمه را اگر که از حقیقت آن چه خبر میدهد لا اجصی ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك صدیق اکبر نیز از عزت این حدیث چنین حکایت کرده سبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفت یا عجبا کیف عرفه ولا کیف این عرفه ولا این الی غیر تر صورت معرفت از افهام غایب است و افهام از صورت معرفت غایب که معرفت در ضمن نکر است و در ضمن معرفت حسین بنصور طایف از قدس معرفت چنین خبر داده من قال عرفت بفقدنا المفقود کیف یعرف الموجود ومن قال عرفه بربوادی فقد یمان لا یکونان ومن قال عرفه ومن عرفه بالجهل فالجهل حجاب والمعرفة ورأى الحجاب لا حقيقة لها ومن قال عرفت بالاسم فالاسم لا یفارق المسمى لانه ليس بمخلوق ومن قال عرفه به فقد اشار الى معروفين ومن قال عرفه بصنعه اكتفى بالصنع دون صانع ومن قال عرفه بالعجز عن معرفت فالعجز منقطع والمنقطع کیف یدرک المَعْرِف والمَعْلُوم ومن قال عرفه كما عرفتني فقد اشار الى العلم والعلم يرجع الى المَعْلُوم لا یفارق الذات ومن لا یفارق الذات فکیف یدرک الذات

ومن قال عرفه كما وصفه نفسه فقتع بالجزء والاثر ومن قال عرفه على حدی فالمعروف شيء واحد فلا ينجزى ولا يتعبد من قال المعروف عرف نفسه فقد اقرب بان العارف في سر تكلف لان المعروف لم يزل كان عارفا بنفسه که اینهمه اقوال اخبار است از معرفت انعين معرفت و در عين معرفت از معرفت اخبار ممکن نبود که چون ذات بود ذات مشغول شود بر دواين اثبات صفت نماند و چون جز در عين معرفت نبود پس نکرت باشد اين در ديش درين معنى گوید ميت خبر از خوبی او چون توان داد به کسی کو ویدنش بے خبر شد به و اين بمثالی فهم شود که گفت سزایم ایا تانافی الافاق و فی الفسهم ای عزیز اگر چه ظهور اشکال بولیت اما از حقیقت نور میچکس رابهی وجه آگاهی نیست اشکال از ظهور خود وجود نور اثبات میکند که بے نور هیچ چیز را ظهور نبود اما از حقیقت وجودش غافل است و از عين معرفتش بے حاصل و اين را معرفت استدلالی گویند از صنع بصانع که مرتبه عقل است او را بیشتر از اين روشن نیست اگر در اسی اين فضاء طبرانی کند بالمش سوخته گردد و چشمش دوخته شود و لوت اتملته لا حرقه اگر یک سر سوزی بر تر پیرم به فروغ تجلی بسوزد پیرم به اين معرفت معلول مدخل است بعلت وجود و شرکت شهود و در اسی اين معرفت را در جاتیت و اين روشن جز بعشق ممکن نبود تا پردانه بشعاع مصباح در حوالی نور پیردا <sup>اشکال</sup> را از ان حال با حسن المقابل خبر تواند داد اما چون از خود بر خیزد و بعین لمعه او آید و از سوخته و بد و آفریده خسته گردد و در و اثر ماندن از و خبر

عند ظهور الحق بشور الخلق تا آن شور از آن ظهور شاہد باشد و این را چهار مرتبه است  
علم الحقیقة و حق الحقیقة و حقیقة الحق و الحق و علم الحقیقة بمثال وجهه ظهور  
اشکال و این اشکال شعاعیت طاری از نور مصباح که وجهه اشکال بدان ظهور مبادگر  
آن معنی باشد که نبود او را ظهور ممکن نباشد که حق اشکال بنمود ستر است و حق الحقیقة  
بمثال نور مصباح است که در عین لمعه ظاهر است که آن شعاع متعلق بدو است  
چنانکه وجهه ظهور اشکال بشعاع و حقیقة الحق بمثابه احرار است که در عین لمعه  
مخفی است آن نور متعلق بدو است که بے احرار اشراق نبود چون پروانه  
انسانیت را آن مصباح نور الله پروانه سان بنور خود کشتا اشکال را بدو اع  
کند و در هوایش پر زدن گیرد چون در قربت آن لمعه شر برسد اثر احرار  
جلال او را از اشراق جلال بنمود کشتا اگر همه تن و بداد در عین حرقت افتاد خود  
از و نه اسم ماند نه رسم نه اثر بود نه خبر محو فی محو و طمس فی طمس باشد و  
اگر از اثر احرار بگریخت و بدان لمعه اشترار نیامیخت هم از طلایه اشراق باز  
و با اشکال دمساز شد خود و از خبر از عین احرار نتواند داد از اثر اشراق غرور و  
آن حقیقت معرفت نباشد پس نصیب بعینه از معرفت خبر بود که چون اشکال  
در مقام استدلال اند اما از عین معرفت و اشکال و نصیب بعینه اثر بود و  
این ادراک شعاع است که با ظهور اشکال بدان نور است و نصیب بعینه نظر  
بود و این مشاهده نور مصباح است که آن شعاع متعلق بدو است و آنکه  
از خبر بگذرد پس از اثر بگذرد پس از نظر بگذرد از همه نصیب خود بر خیزد و  
بدان لمعه که در عین حسن منظور است آویزد تا از خود بسوزد و بدو افزود

خود از دونه نام مانده نشان نه از حالش خبر بودند بیان آن لمعه باو بی او همه این گوید  
 لا یعرف الحق الا الحق این در ویش در معنی گوید **بیت** عارف و معروف  
 یکی است : آنکه خدا را بشناسد خداست : و اگر در عین احراق بزبان اشراق  
 نگوید و حدیث کند عین معرفت باشد اما این نه از دونه بود که در انجالت نه او بود  
 و بدین رمز این چه نیکو بود **بیت** پروانه چون در آتش افتاد سوخت خود را  
 گوید که آتش من لیک از زبان آتش : انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی همه  
 این حدیث است اگر چه از قول آن پروانه اشکال در اشکال افتد باکی نبود  
 می آرند **معطفه** اصلی الله علیه و سلم در حالت بے شعوری و سکر و بے خودی  
 که ثور در بشور است و ظهور در ظهور بود عایشه صدیقه بجزش آمد سلام  
 گفت جواب شنید من انت فقالت انا عایشه قال من عایشه قالت بنت  
 الصديق قال من الصديق قالت صديق رقيق محمد من محمد فسكنت  
 و تحيرت اینجا رمز است چون انبیا را صفت عصمت است آن معصومه بشیر  
 سوال نکرد و نهایت نهایت نرسید و الایم از آن جنس جواب شنیدی که آنجا  
 حدیث منی و اوئی نیست **الغیر** چه گوئی اگر در جواب من محمد آن صدیقه گفتی  
 که رسول الله اخرهم بدان اصل جواب شنیدی که من الله و هو اما بلا انا خود  
 از اینجا گفته اند المعرفه لسیان الحق بالحق للمق فهم من فهم لسیان الحق علامه  
 کشف الحقیقه و بالحق شهود و حق الحقیقه و للحق وجود حقیقه الحق فانا الحق بالحق  
 الحق **الغیر** آنکه محبوب ازل از عالم وجود خود ترا خبر میداد از جهت کشفش از حق  
 تا نخب خبر از طبیعت ای پس باشد در حقیقت در آئی پس از نظر حق الحقیقت قصد نمائی پس



از جلوۀ منظور بحقیقۃ الحق گم آئی پس معرفت حق راشائی اگر بخر قانع شوی از  
 اثر محدود مانی و اگر با اثر راضی شوی از نظر محبوب باشی و اگر بنظر اکتفا کنی <sup>حقیقت</sup> <sup>از منبها</sup>  
 منظور غافل آئی روشش کلیم کریم از خبر تا اثر بود کما قال الله تعالی لعلی آیتکم  
 نخبر او جذوة من النار لعلیه شوق خواست از خبر بنظر روشن کند رب  
 ارنی النظر الیک چون او در اول طلب نظر بخود داشت محبوب صمصام  
 غیرت برداشت قال لن ترانی و او را از نظر با اثر انگذ و لکن انظر الی  
 الجبل این معنی است تا چون مقام او نبود از نظر توبه کرد و بتت الیک و با اثر  
 قانع شد و اکن من الشاکرین روشن خلیل خلیل از اثر بنظر بود کما قال الله تعالی  
 و کذا لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و یکونن من المؤمنین  
 فلما جن علیه الیل رای کوبکاً خواست بحقیقت منظور پی برد راه غلط کرد  
 هذا ربی هذا اکبر این باشد چون مقام او نبود از ان خواست توبه کرد  
 قال لاحب الا فلن تا او را از مقام استغراق منظور متوجه نظر داشتند که گفت  
 انی وجهت وجهی در نظر است اما حبیب محب از کل نصیب برخاست از  
 خبر گذشت گفت لا احصى ثناء علیک پس از اثر گذشت گفت انت کما  
 اثبت علی نفسک پس از نظر گذشت ما زاع البصر و ما طغی پس بحقیقت  
 منظور رسید ثم وئی فتدلی پس بلمع انور جالش آویخت قاب قوسین  
 و ادنی پس نارجلال بدو آمیخت ف اوحی الی عبده ما اوحی تا در خطاب  
 انا و انت تو انت گفت انت و لا انا مگر آنکه صوفیه گفته اند المعرفة هی  
 الا نفرا د بالفرد و للفرد کنایت ازین حالت اینجا لطیفه ایرت الیطف

که مخصوص کشف ذوقی این درویش است انسان را حس خمس است سمع  
و بصر و ششم و ذوق و لمس و هر حسی از آن دو روی دارد و روی بحق و  
روی باطل آن روی عین معرفت است و این روی محض نکرست و جعل  
لکم السمع و الابصار و الاذان لا قلیلا ما تشکرون کشف میکند که حواس  
ابواب معرفت اند و دل موضع آن اولئک کتب فی قلوبهم لایمان  
و در نظر کشف درجات معرفت را بدین اصل بنایست که جزو اثر و نظریه و لذت  
نظر و استغراق بمنظر گفتیم بدانکه حاسه سمع در غیبت حضور محطت بمعرفت  
و غیبت از خبر و در حضور از اثر پس او را روش بنی الخیر و لا اثر بود این مقام  
کلیم است صلوات الله علیه گفت لعل ایتکم منها بقیاس چنانکه بیان کرده اند  
و اینجا نکته است که موضع آن حاسه جزو است از اجزای همچنان کلام نیز از  
اعضا در محل مخصوص است پس در مقام احتیاط جزو بجزو نیست این معرفت  
قلیل الاثر است اما حاسه ششم محطت خاص با اثر و دن الخیر پس روش <sup>الاثر</sup> بدین  
و نظر بود این مقام سچ عیسی راست که در باب او گفتند فنفخنا فيه من روحنا  
اگرچه موضع ششم نیز جزو است از اجزاء اما محطت است از اثر کل که طیب و برهم  
اجزاء مشمول موجود است پس اینجا احتیاط اثر بحال باشد و دن انظر این  
معرفت از و تمام است و عارف را از آن حظ تمام اما حاسه بصر هم  
محطت بنظر مع الاثر اینجا کشف حجاب است و خط از عین محبوب بواسطه جزو اثر  
روش و بین النظر و المنظر بود و این مقام خلیل است هذا ربی هذا اکبر  
از ادبیل اگرچه این حاسه هم در محل مخصوص است اما احتیاطش بے حجاب است

از حسن کل منظور این معرفت اقوی بود از خبر و اثر انجبر فی العیان بدر اما حاسه ذوق  
محتطت ان حقیقت حسن منظور بکلیت وجود که قوت تطریدان قوت است اگر آن قوت از  
قوت شود از نظر اثر نماید و او را از حسن منظور خبره النظر فی وجه الحسن یزید  
النور فی البصر بیان این قوت است این مقام یعقوب اسرائیل است که مصباح  
بمعش از زین نور حسن یوسف افروخته اند فالقوله علی وجه ابی یات بصیر  
سر این معنی است پس نظر دیگر است و لذت نظر که متعلق بدان قوت است دیگر  
روا باشد که نظر بود و لذت نظر نبود اما اینچنین نظرا بمنظور ثبات نباشد از اینجا  
که سر الله گفت بیت ای ساقی از ان می که دل و دین منست به در ده قرحی  
که جان شیرین منست به گریه شراب خوردن آهین کسی به معشوق بجام خورون  
آئین منست به این معرفت اعلی است از ان و کشف آن جز بعشق نبود که لذت  
نظر از خواص عشق است اما حاسه لمس محتطت از کل بکل دون انجبر و الاثر  
و النظر و قوت النظر هر حاسه که تصور کنی محل ظهورش جزوی است از اجزاء قالب  
و جزو محتطت از کل بکلیت نتواند بود اما حاسه لمس که محل ظهورش کل وجود است  
هیچ جزوی از اجزای قالب خالی از نیست که روشن اذ نهایت النهایات است  
و غایت الغایات از اینجا پیشتر در معرفت قدم نیست که اوراک ذات بذات  
است و سقوط نظر از صفات و آن مقام که صوفیه جمع الجمع اشارت کنند احتفاظ کل  
بکل است و نظیر آن چنانست که وصول حرارت آتش در تن سرد مازده یا  
وصول اثر باد سرد در تن گرم مازده که یکی این بهیگی ان محتطت و این معرفت  
ذات است بکشف معیت که سر ستر مصطفی انصلی اسد علیه و سلم ازین معنی

بدین نوع اشارت گردید بیکیف وضع ید لا علی کتفی فوجدت بود  
 انا مله مگر از اینجا جنید گفت معرفت حیات القلب مع الله بلا واسطه  
 که اثر حیات در کل اجزاء قالب موجود است درین مقام عارف ششی شخصی بود  
 بے واسطه روح بمعرفت زنده اینجا نظر محاب آید و موجب عتاب مگر شبلی بیان  
 معنی گوید اللهم احشرنی عمیانا ای عزیز چون پروانه انسانیت از مقام  
 خبر که اشاره بحاصله سمع است بگذرد و در محل اثر که عبارت از حاسه شمع است  
 سر اثر زیت کافوری در شامش آید و او را از اثر بنظر که محل حاسه بصر است  
 کشش نماید پس قوت نظر از منظور که در محل حاسه ذوق است یا پادرو  
 از نظر بر تابد و بحقیقت منظور شتابد تا در عین احراق که محل حاسه لمس است  
 بدو تابد درین حالت جزو جزو وجودش همه نور محبوب در گیرد و او را از خوف  
 بکلیتی فنا پذیرد و عارف گم بمعرفت شود و وحدت کشف نه از وجود ماند  
 نه اثر لغیان ماند نه بیان شبلی را پیسیدند از معرفت فقال اولها الله و آخرها  
 ما لا اله الا الله یعنی اول اسم معرفت بود پس عین معرفت شد از اسم معرفت  
 شد از اسم معرفت خبر توان گفت اما در عین معرفت از عارف اثر نماند پس  
 نهایت اثر آنرا که دانند از سلطان العارفين بشنود که چه گفت من عرف الله  
 لم یقل الله و من قال الله لا یعرف الله الیهن یز تو بخود عارف  
 نه هم در حواس تو قوای دیگر است که نسبت بمعرفت دارد و کنت له  
 سمعاً و بصرّاً و لساناً. این حدیث است چنانچه سمع و بصر درای این سمع  
 و بصر متعلق بدوست حواس دیگر همچنان دان هم در پرده سمع معنی است

خاص تر ازو که بدان بے حروف و اصوات حقیقت کلام متجلی است چنانکه  
در حق کلیم گفت و کلم الله موسیٰ تکلیما و هم در پرده بسر معنی است لطیف  
ازو که رویت جمال بے کیف باجهت و لامکان بغیر مقابله و اتصال شعاع نظری  
بمرئی بدان حاصل است و جوہ یومیذ ناظره الی ربها ناظره بدین نظر  
است و در پرده شمع معنی بود دقیق تر ازو که ادراک نفع بے کیف بدو باشد  
و نفخت فیہ من روحی و هم در پرده ذوق معنی بود شریف تر ازو که  
احتفاظ فیض اقدس بدو بود و سقم ربهم شراباً طهوراً و هم در پرده لمس  
معنی بود عزیز تر ازو که ادراک محبت ذات بے اتصال و بے انفصال با او  
بدو باشد و هو معکم ایما لکنتم اما این معانی جز بکشف فهم نشود مگر اینجا  
گفته آمد من عرف الله ذهب عند رغبت الاشياء فکان بلا وصل و  
لا فصل یعنی هر که خدا را بمعیت وجود شناخت رفت ازو رغبت اشیا پس بود  
او در نابود بود بے وصل و بے فصل اینجا من عرف نفسه فقد عرف ربه  
بر پیوند و معرفت ربی بر بے دریایی که چه باشد الیخزیر و من مضغ ایست حقا  
و اطاققت معرفت از کجا که محل آن تواند آمد اما در آن مضغ لطیفه ایست  
مدوح که غوای بی سیمع و بے مبصر و بی مینطق متعلق بدوست مظهر حال غیب  
ان است و از حقیقت معرفت بدو نشان مگر هم از اینجا است که رویم گوید  
المعارف مرات اذا نظر فیها تجلی له مولاه بازید راضی الله عنه از  
حقیقت عارف پرسیدند گشت لایرای فی نومیه غیر الله و لا فیه بقطعه  
غیر الله و لا یطالع غیر الله یعنی نشان عارف آنست که غیر او را نشان

و تا در نظر او سترگان او جہراً غیر بود حقیقت معرفت برو نتافته باشد و اول  
 بمعروف نیافتہ بل چون حقیقت معرفت بدو بتابد او را فقد دل شود کہ پیش  
 دل را نیابد کہ جاسے دل و لہذا رقیام کند و معرفتش بے او بخود تمام کیے را از  
 مشایخ پرسیدند متی یشاہد العارف الحق فقال اذا بداء الشاہد  
 ففی الشواہد و ذهب الخواص و اضحل الاحساس پس این آیت بر خوان  
 ان المنوک اذا دخلوا قریۃ فندوها وجعلوا اعزۃ اهلها اذ لم  
 یعنہ علامت معرفت ہمہ فقدان در فقدانست کہ بخود وجدان آن ممکن نبود  
 مگر سلطان العارفين ہم را اینجا گفت کہ للخلق احوال و لاحال للعارف لانه  
 محت رسومه و منت هویتہ بهویتہ و غایت اثارہ باثارہ و این  
 نشان کمال کمال است کہ در معرفت پیشتر ازین قدم نیست یعنی مطلق را  
 احوال است از تحول ازمان و تغیر اکون و تبدل اعیان و تجدد الودان اما عارف  
 را محال بدیل تحول درو محال بود کہ محو است او را رسوم و محقق است او را  
 علوم متلاشی است اوئی او بہ هویت محبوب و غایب است آثار او با آثار  
 مطلوب او را بخود اثر است کس را از و خبر نذر بند رسوم است نذر حجاب  
 علوم او او نیست بل خود جزا و نیست محوش بوجودیت کہ در و تحول  
 نمید و غیبتش بشهودیت کہ او را تبدیل نبود هو و هو و کما هو و هو بلا هو  
 هو الا هو صوفیہ را در غیبت و حضور اشارات لطیف است این درویش

غزل

در غنی گوید

دست بزن کین ہر ملک آن است

شاہ ہفتہ تیہ دلچ گداست

در رتبه پرده همه آرام هست  
چون ناله جملہ زبجونی است  
گردنه جهان راست محرم همو  
نقش که بے آلت تصویر بست  
باز اگر دیده معنی شود  
گر سر این رشته بدست آید  
عارف و معروف بمعنی کلیت  
نقش عدم راجه شماری وجود  
عالم صورت همه در گردش است  
آئی ازین صورت گردش بیرون  
دور و گنبد و اثر شاش  
چشم تو مسعود ز صورت به بند

سوی بیرون این همه شور آنچه خاست  
خسر بود آنکس که بگوید چراست  
این حرکات و سکنت از کجاست  
بین که مصور نه ز صورت جداست  
در تیره هر نقش به مینی چهاست  
کون به بیسی بکون بپااست  
آنکه خدا را بشناسد خداست  
و آنکه فنا است پذیر آن فناست  
در همه احوال محول بجااست  
تا رسی آنجا که ثبوت بقااست  
گر نه سرت گشته ازین آریاست  
زانکه بقا جوے بمعنی بقااست

النکته الله یحتمل فی اشارات الغیب والحضور قال الله تعالی  
هو الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم  
بدانکه در هر شایدهی غایبی است و در هر غایبی شایدهی تا از عالم شهادت  
غایب نیایی بشهود غیب الغیب نشائی یعنی عالم بشال شخص است و  
اشیا بشال اعضا و آن روحانیات است جسمانیات که در هر جسمانی  
روحانی تعبیه کرده اند و غیب آن بشهادت آورده پس روحانیات و جسمانیات  
بشایه قوا بود و اعضا و الله تعالی - غیب آن روحانیات است پس

و غیب الغیب باشد چنانکه قوا غیب اعضاء است روح غیب قواست  
 بدین نظر روح غیب الغیب را مثال بود بل در آئینه قالب عکس آجمال به  
**نظم** روح در مراتب قالب از ظهور وجهه اوست به شخص را بشناس  
 گان هم اول هم آخر است به از ازل روی بدان حسن ابدگر دست یاز  
 در پی معراج دل شوقا ب توسین این سراسر است به و حواس را دوروی است  
 یکے متعلق بلطایف روحانی و دیگر مقید بکثافت جسمانی از آنکه روی رو چنان  
 باز گردد از جسمانیات غایب آید و پروحانیات باشد غیب بینی بدان وجهه است  
 و آنرا که توجه بدین رو باشد روحانیات از و غائب بود و او جسمانیات  
 باشد بود صورت بدستی بدین وجهه است پس هر که را غیب خود نبیند  
 حق نباشد اول عارف بدین شهود از صورت غائب گردد و بمعنی که غایب است  
 باشد بدین از معنی که شهود اوست غایب گردد و بحق که غیب الغیب است شایسته  
 از اینجا روشن گردد و حواس بدان روی که متعلق بلطیفه روحانی است حق من  
 آمد و از روی خود که مقید بکثیفه جسمانیست غیر بین آمد اگر سعادت وقت مساعد  
 کند آن وجهه از حجاب این وجهه بر آید و مشاهد حق بالتحقیق روی نماید غیبت و  
 حضور که صوفیه بدان اشارت کنند بدین رمز توان شناخت کما قال القیثی  
 الغیبت غیبة القلب عن علم ما یجری عن احوال الخلق لا اشتغال الحس  
 بما ورع علیه ثم قد یغیب علم احساسه بنفسه و غیره من تذکر فی  
 ثواب او تفکر فی عقاب عندی من تذکر فی جمال او تفکر فی جلال  
 اما المحصور فقد یکون حاضر للحق لانه اذا غاب عن الخلق حضر بالحق



یعنی تا حسن برونی باشتغال صورت در کار است حسن برونی از اشتغال مخفی  
 بیکار است چون وارو حق از جنس خطاب یا اعتبار بشهود جمال یا به تجلی جمال  
 حسن برونی را برانگیزد او را از صورت معنی در آویند غائب نشاید گردد  
 و نشاید غایب دلش بیرون مشاهده غیبت نه از جریان احوال خلق داند و نه  
 از شهودش بخود و بغیر ما مذکه حس مشغول بدان دارد است و از غیبت خود  
 بحق بشاید چنانکه می آید ابو حفص حداد روح آهن میافت ناگاه مردی ایلتی  
 از قرآن برخواند و او را وارو حق از خود بیرون نشاند شایدش غایب شد  
 و غایبش شاید از غیبت دل دست در آتش کرد و آهن تافته بیرون آورد  
 چون حس برونی بوارو تجلی مشغول بود و حس برونی از احساس معزول بدان  
 غیبت آتش از آتش دل آب نمود و انیم یعنی غیبت نفس مشاهدی تمام است  
 این درویش درین معنی گوید غیبت آتش زیاده رویت گله نمود ما را بپ  
 زان خوش خلیل ستم در بوستان آتش با ما در غیبت و حضور شایخ را احتفال  
 است بنا بر مشاهده جلال نه از مجادله مقال بعضی گویند روا باشد که عارف را  
 بشهود حق غیبت از خود مدام بود و حضورش بدان غیبت تمام بعضی گویند اگر  
 عارف را غیبت از خود یک نفس بود برای ارتباط شهود حق پس بود از ان  
 پس هم حضور است که غایب از خطاب معذور است اینجا لطیفه ایست آنکه  
 غیبتش بوارو بود و نفس نفس تغیرت و تحولی باشد گاه از غیبت بحضور آید  
 گاه از حضور غیبت رود و چنانکه در بدایت احوال از شبلی می آید روزی  
 در خلوت خانه بنیاد شد جنید با صاحب پرده خود نشسته بود او خواست

از دود پرده شود فرمود شبلی را و از حق از خود غائب کرده است و  
 بحضرت حاضر او را نظر شود بنسیر نیست و نظربریست و دیرینه بر  
 حال خویش باش هل فی الدارين غیر الله اورا نقدست و شهوا به  
 صورتش اخیسم شود او به در نقد پس حال بر بگشت و غرق در گشت  
 حیدر اهل را گفت که در پرده شو که از پرده غیبت بکشاده و از دود بخود افتاد  
 اما آنکه غیبتش بشاهد حق بود او را شهود مطلق با بنجود نیاید و غیر در چشم  
 و قتل نماید چنانکه می آرند ذوالنون مریدی را بحضرت سلطان العارفين  
 فرستاد تا از احوالش با حسن مقالش خبر گوید و او را بدو جوید چون بخلوش  
 اندر آمد بایزیدش گفت ما ترید قال اريد ابایزید فقال من ابویزید  
 و این ابایزید و انا اطلب ابایزید آئیده کم شد که این مرد چه میگوید  
 یافته را از چه میجوید چون از خیال بذوالنون بازگفت بگریست و گفت اخي  
 بایزید ذهب مع الذاهبین یعنی حالت بایزید بچوینده میگفت بمیست  
 و در ده کس نیست جمله مستند به آنکه بدو خراب و در ده هل فی الدارين  
 غیر الله غیب شبلی از او رد عملی بود و غیب سلطان العارفين از شاهد آن  
 بدایته البدایه و این نهایت نهایت این درویش درین معنی گوید رباعی  
 از شاه ما هر آنکه جاهد باشد به مشرک بود او اگر چه زاهد باشد به و آنرا که شهود  
 شاهد از خود برود به غایب شود از جودش باشد به **الكشف**  
**الرابع فی بیان حقیقة المحبة** قال الله تعالى  
 یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم

يحبهم ويحبونه وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احب لقاء الله  
 احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه بدانکه محبت صفتی است  
 اخضر مرزوات باری را بیا کیست و لا میل و لا تنجانب بین المحب و المحبوبه دید  
 وراک عین نفهم آن نرسد و قدم او با هم فکر بکنش راه نیاید عالم نبود آدم بود  
 و روح نبود اشباح نبود که بدین معرفت خود بخود هم محب بود و هم محبوب کما قال  
 الله تعالى ان الله جميل عیب الجمال الیغیر نیز این جمال محبت را در درکن  
 است عشق و حسن آنرا که حسن وجودی بود عشق وجودی باشد پس وجوش  
 هم عشق است و هم حسن چون اشارت اظا هریت اوست و عشق عبارت از  
 باطنیت او همان ظا هریت که باطن است همان باطن است که ظا هریت هو اظا  
 هو الباطن آری چون او را هم باطن وجودی بود و هم محبت وجودی جمال عین  
 محبت بود و محبت عین جمال که او خود بخود هم عاشق است هم معشوق عاشق هم معشوق  
 اسم حسن الیغیر نیز او بوجو جمال موجود است و بشهود محبت بشهود پس وجود  
 جمال است و جز بد و شهود محبت عالیا محبت را است و وجهی است حق را خود بخود از  
 قد ثمان الله جمیل محب الجمال بهریت از حق بنحق بحیثم و وجهی است از عین  
 محبوبه در حقیقت هر سه وجهه یکیه است و در این وجهه نه شکست و این را  
 بمثالی فهم کنی صاحب حسینی که مثالش در جمال مستغ بود او را دوستی خود بخود  
 واجب باشد ان الله جمیل محب الجمال چون خواهد که آن جمال مستغ المثل  
 را عاینه کند نظر در آئینه کند که بے آئینه ظهور آن ممکن نبود تا عکس آئینه آن جمال  
 و آئینه را بد آن وجهه دوست گیرد عیهم و چون آن جمال در وجهه آئینه تاب آئینه

خود را این محبوب یا بد حقیقت خود هم بد آن وجه شمارد و او را هم بد آن وجه دوست دارد و بخوند پس دوستی صاحب آئینه را و دوستی آئینه صاحب حسن را و دوستی خود بخود است لایجب الله غیر الله این باشد العیر

محبت رابطه ایست که قدم را بحدوث می بیند و تا حدوث بدان رابطه مقدم می پیوندد و او اول محبت خود را بتو مسلم میکند بجهت پس محبت ترا بخود محکم می کند بخوند چون او جز حال خود را دوست ندارد پس تو بد و جمیلی و چون حال جز او را نباشد پس تو بد و و لیلی و این ستر ستر است رباعی

عشق او تا از ازل هم جوهر دم نگشت | جان و دل عاریست تا کفر میا نگشت  
ما بزرگ بوی این بوستان کجا گیریم انس | عشق جیشش در گل دل بوی دنگ است

در محبت اقوال است و احوال اقوال عبارت عوام است که نظرش ناقص است و احوال اشارت خواص است که نظرش در ان بعین اختصاص است نزدیک اهل علم محبت مجرد اراد است در حق عباد برای افادت اما مراد این طایفه از محبت ارادت نیست که قدیم را در نفس خود از ارادت جز افادت نیست پس از آن روی که دوستی او بدوست این قول بد آن وجه نه نیکو است و آنکه امام قشیری گوید محبت الحق سبحانه تعالی للبعد ارادت الانعام مخصوص علیه کما ان رحمة اداة الانعام فالرحمة اخص من الارادة المحبة اخص من الرحمة فارادت الله ان یوصل الی العبد الثواب و الا نسی رحمة و ارادة ان ینخص بالقرابة و لا احوال العلیة یسمى محبة این نیز بیان حقیقت محبت نیست چه او تعالی خود خود را که دوست می دارد

نه بین وجه است که محبت خود بخود نه از جهت ارادت نعیم بود از جهت اراد  
 قربت عالم قدس محبت این لوث احتمال نگیرد و قال بعضهم محبة الحق للعبد  
 مدحه و ثناء علیه بالجلیل فیعود معنی المحبة علی هذا القول الی کلامه  
 و کلامه قدیم و این قول را نیز حقیقی نیست که مدح و ثناء بمحبت از لوازم  
 محبت نیست نه عین محبت چون محبت بشهود محبت محبوب را بیند و جو جمیلش  
 را مدح و ثنا گوید بدانکه الله تعالی خود را بخود حمد و ثنا گوید بدین نظر است که وجودش  
 جمال است و خبر به شهود جمال حمد و ثنا محال پس حمد و ثنائش آن محبت بود تعین  
 و قال بعضهم محبة للعبد من صفات فعله فهو احسان مخصوص بلقی العبد  
 و به حاله مخصوصة ترقية اليها كما قال بعضهم محبة للعبد نعمة معه و این  
 قول خود نفی صفت محبت کند از ذات و آنرا ابعاد مضاف گوید نزدیک ال  
 تحقیق این جز کذاف نبوده اگر صفت محبت از ذات نفی کنی عداوت ثابت  
 یابد و این خود کفر بود و چون صفت محبت بذات ثابت شد این همه اقوال نفی  
 شد که صفت قدیم علت حادث معلول نتوان گفت پس محبت او مرعیه را تجلی  
 آن صفت خاص است بد و بلا کیف و لا مایل و لا بجانب بین المحب للمحبوب  
 و آن حیرت در حیرت است که در تحت بیان و وصف نیاید مگر بعضی از سلف هم  
 از اینجا گفته اند المحبة من صفات الحیرت فاطلاق اللفظ و توقفوا عن  
 التفسیر این قول اسلم است و اساس محبت بدان محکم تر باید که مذنب  
 سلف پیش گیری و محبت را بتوفیق خیر پذیری برای خود ماقول نکنی و حدیث  
 عشق را اهل نکنی چون در تغز این حدیث نه عقل رسد نه فهم رسد نه تم

نه اقرار نه انکار آن خبر توفیق چهل بود و هر تاویل که برای خود کنی سهل بود اگر  
آن صفت را اضافی دانی برگذافی و اگر بصفات فعل ملحق کنی از کدر بشریت نه  
صافی و اگر از جنس کلام دانی همه لافی که او تعالی دوستی خود بخود دارد آنجا نه  
نظر با احتیاط حسن است و نه التفات با احتیاج احسان محبتی که از احتیاط حسن  
خیزد میل بود و محبتی که از احتیاج احسان انگیزد عوض عوض باشد و میل و  
عوض از لوازمات حدوث است محبت الله از ان لوث مقدس و مستغالی  
است که آن قدس قدس است بر هر که او بدین صفت تجلی کند و جودش صفت  
گردد و شهودش بی جهت او را بالتحقیقته اهل حق محب خوانند و محبوب حق دانند  
پس عبد هم از آن وجه که محبوب است محب است و هم از آن وجه که محب است  
محبوب است هم بدین حالت گفته اند المحبة موصولة بصفاة و اثبات  
المحبوب بذاته چنانکه نار چون شمع در گیرد آنچه صفت سعیت است در محو کند تا ذات  
ناریت و بی ادنیات یابد و پیای و در احوال تا بدین اینجا توان است که محبت تحت احوال و بیاد  
احوال تا بدین اینجا صوفیه در گفته اند نسبت احوال دارد و نه با قوال و آنچه کل احوال  
محبت را شامل است که قال العیشری المحبة العبد حالت مخصوصة بعد  
من قلبه تلطفاً عن العبارة وقد یجمل تلك الحالة علی التعظیم له و انما  
رضا و قلت البصر عنه و لا احتیاج الیه و عدم القمار من درونه و وجود  
الاستیناس بدوام ذکره له بقلبه و لیست محبة العبد له متضمنة بمیل  
و احتیاط این بیان بدایت احوال محبت است و ان حالت مخصوص  
که از دل پیدا میگرد و در شخص عاقل بقلبه او شیرا میگرد و لطیف تر از آنست

که در عبادت آید و عزیز تر از آنکه کسی بدو اشارت نماید چون این حالت در دل  
استیلا یابد دل از خود بدو شتابد محبوب بدان سبب در دل محب غلیم بود و او را  
بایشا بهوای خود رضایش کریم بود و از آن است که چون حب را احتیاج بحبیل  
باشد مبر محب از محبوب قلیل باشد نه از جفايش قرار بود و نه بے لقایش قرار  
و چون توجه دلش بدوام بود استیاس بیکرش دوام بود اما علاست محبت  
او میل و احتفاظ نیست و عندی محبة الله للعبد انجذاب قلبه بالجمال و  
والخراق روحه بالجمال و محبة العبد له استغراق بشهوده استهلاك وجوده  
بلامیل و لا احتیاج و لا احتفاظ و این بیان احوال نهایت محبت است  
و اینجا لطیفه ایست الطف محبتی که در آن نظرنه با احتفاظ حسن است و نه التفات  
با احتیاج محبت آن محبت خود بخود است چه شخص خود را از جهت حسن احسان  
دوست نمیدارد بل حسن و احسان او بذات خود محبوب است و برای خود  
مطلوب پس دوستی حسن و احسان بذات آمده و دوستی ذات بحسن و احسان  
از اینجا روشن گردد که زینت ذات اگر چه بحسن و احسان می نماید اما همان ذات  
است که حسن و احسان را می آید پس ذات حسن حسن است و احسان احسان  
این در روشن شدن و نیغنی گوید بیت حلیه دیگر نه ترا حاجتست بگنج لطافت  
تقدی از حسن ذات بزیور بایار نید وقتی خبر و بیان را به تو سمین تن چنان  
خوبی که زیور بایارائی بچون ذات انسان حسن آمده و او را با احتفاظ  
حسن و احسان میدارند با احتیاج احسان آن محبت نیز که بدوست ذاتی باشد  
آن تقوی الهی ندارد و بدین نظر حسن همین عشق است و هم عشق محض حسن که

ذات خود بخود هم عاشق و محب است و هم معشوق و محبوب پس هم عشق است  
و هم حسن اگر اینجا بجهم و بچگونه را ربط بان الله جمیل و بچجب اجمال و بی  
معلومت شود که دوستی او بتو دوستی اوست بدو دوستی تو بدو دوستی  
تو به تست لایجب الله غیر الله این درویش در نمینی گو بیت  
از ازل روی بدان حسن ابد کرد دست یار به در پی معراج دل شوقا فتنین این  
سرست به ای عزیز محبت دایره است و جال نقطه هر جا که نقطه وضع شود  
این دایره پیدا گردد و اول در لوح ذات انسان نقطه این جال وضع کرده اند  
و صور که فاحسن صور که انگاه دایره محبت بدو دور آورده بجهم و  
بچگونه اگر بدان نقطه پی برمی دانی که همه محب است و همه محبوب هم شاید  
است هم مشهود و هم عشق است هم حسن جمالش وجود است و محبتش عین شهود  
و شهود و الوجود است و وجود او بشهود او بل وجودش عین شهود او بشهودش  
عین و بعد محبت است و وجود محبت عین شهود و جمال و جمالش و محبتش وجود  
است و وجود او بشهود او بل شهودش عین وجود است و وجودش  
عین شهود و بنیدر نه را از محبت پرسیدند فقال دخول صفات المحبوب  
على البذل من صفات المحب ای عزیز ذات نقطه حسن است و صفات  
دایره محبت هر جا که آن نقطه وضع شود و آن دایره بدو تمام آید آری چون صا  
حبتی نظر در آینه کند ذات آینه نقطه جمال گردد و شهود و شاهد صفات  
یکدیگر را مثال گردد و ازینجا روشن شد که اگر در لوح انسانی نقطه ذات وضع  
نمودی دایره صفات سبع بدورش چون روی نمودی و هو معکم اینما



گفتم این حدیث است و هو معکم بالمحبة اینما گفتم بالجمال بدانوجه  
 حقیقت انسان مجموعه ایست از صفات سببه ذات حیات و قدرت  
 و ارادت و علم و سمع و بصر و کلام که بوضع آن نقطه  
 این دایره بدو پیوسته است و در درینتش بر عقل بسته در اینینه طبیعت او  
 آنحقیقت تافته است و او درین آئینه انجبال یافته دوستی او بحق دوستی ذات  
 بذات است چه فهم خواهی کرد **اليعزیز** حسن را صفت احدیت است  
 لیکن نکته شئی که با وجود مثل حسن مطلق نباشد عشق را صفت صمدیت لا شریک  
 له که بے بقای نیاز عشق محقق نبود صفت صمدیت تأیید احدیت است و صفت  
 احدیت تاکید صمدیت الوهیت جز بدان دو حد ثابت نگردد پس وجود حسن  
 جز بشهود عشق نیست و شهود عشق جز بوجود حسن نه چنانکه اثبات احدیت بصمدیت  
 است و اثبات صمدیت با احدیت هم از آنست بهر صورت که عشق رو نماید  
 در حسن منقطع آید اگر چه در نظر عقل او را از اشکال مثل بود پس ثابت شد که در نظر  
 عشق بدان صورت تجلی حسنی است که مثل ندارد و نه الضورت مثل فایمنا تولوا  
 فنم وجه الله خاص بدانوجه است ای اینما تولوا بالمحبة فنم وجه الله  
 بالجمال فهم من فهم **اليعزیز** جز او را دوست نتوان داشت و محالست  
 که بداری بهر که روی آری و بهر چه دوست داری او باشد اگر چه ندانی چه او را  
 محبت و جمال وجودیست و وجودش مطلق و صفت وجود مطلق آنست که  
 ایجاد لازمه ذات او بود چنانکه نور که ظهور مطلق دارد اظهار لازمه ذات است  
 پس بدین نظر محبت و جمالش موثر است در صورت عالم هر که را وجه جمالیست

از آن اثر است و در هر که از عین محبت جالیست بدان نظر است پس همو  
 محب است همو محبوب همو طالب است همو مطلوب همو شاهد است همو شهود همو  
 همو حاد است همو محمود من و تو بهانه ایم و تیر ملاست را نشانه که نه او را در جمال نشانه است  
 و نه در محبت شرکت از اینجا توان دانست که اعیان را دور و دور است روی بد  
 روی بخود از روی که بدوست همه حسن در حسن است و از روی که بخود است همه  
 قبح در قبح چون انسان را عین عشق بکشاید اعیان بدانوجه مراتب انحال نماید مادام  
 شیا قط الا و رایت الله فیہ درین نظر است آنرا که از حقیقت و جمال  
 عشق خبر است این درویش گوید بیت ز حسن چهره که یارایت کمال نمود  
 مرا همه صور آئینه ان جمال نمود **اليعزیز** محبت را درجات است خبر فاش  
 و نظر و استعراق نظر و استهلاک بنظر و محبت را در ان حالات است خوف و  
 رجا و دشت و حیا و غیرت و حیرت و صحو و سکر اول درجه محبت خبر است  
 كما قال الشاعر الاذن تعشق قبل العين احيانا یعنی چنانکه نظر بحال دلفروزی  
 موجب دل است خبر از حسن جانسوزی نیز هست : نه تنها عشق از دیدار خیزد  
 بسا کین دولت از گفتار خیزد : اما محبت خبر نسبت بنظر قلیل الاثر بود و محبت  
 بود و محبت خبر نیز بر دو وجه است از وجه حسن و از وجه احسان در نظر عقل  
 جز احسان از خبر حسن سریع الاثر بود که بدان نفس محتاج است اما در نظر عشق  
 جز حسن از خبر احسان معشوق تر بود که بدان دل را معراج است محبت احسان  
 نسبت باثر دارد و محبت حسن تعلق بنظر که احسان اثر از معشوق است حسن  
 عین معشوق که شهودش بنظر است بدین شهود پایه نظر از اثر رفیع القدر بود

چه با حسان فرايش است و بحسن ربایش اینجا شکر است اینجا سکر نفس را اینجا قوت  
 است اینجا قوت آن همه اثبات خود است و این همه نفی خود و تانفی خود نبود محبت  
 اثبات نیاید چنانچه یکی از اینطایفه گوید المجهت ما تحو اثرک العزیز محبتی که با حسان  
 بود آن محبت خود است از جهت جذب نفع و منع ضرر که تعلق بنفس دارد اما محبت  
 حسن دوستی ذات محبوب است آنجا نه نظر ب جذب نفعست و نه بمنع ضرر بل ضرری  
 که از محبوب بود و محبوب را دوستر از نفع خود است که او را دوستی او دشمن خود  
 ساخته است و شجره مرادش از بیخ برانداخته این در دیش درین معنی گوید  
**بیت** من از تو سیر نگردم اگر چه خون نوشی بزجان غیزی اگر درم طاکان کشی  
 جان با خفتن و خانمان برانداختن همه در محبت حسن است که تعلق بنظر دارد نه در محبت  
 احسان که در آن نه از اینها اثر است آنکه امام محمد غزالی در احیاء العلوم محبت احسان  
 برتر از محبت حسن گوید میگوید که بعضا حسن میل طبع بیش نیست ضد آن که است  
 باشد اما بر اهل احسان تعلق دل است از جهت جذب نفع و ضد آن ضرر بود و این  
 عداوت ثابت گردد پس چون ضد محبت احسان عداوت بود و ضد محبت حسن  
 که است آن اقوی باشد این معنی در نظر عقل است که از حقیقت عشق بخیر است  
 و حقیقت محبت این قول سهیل سهیل است که هیچ حقیقتی ندارد که جذب نفع غرض  
 اثبات کند و با ثبات غرض محبت نفی گردد که عاشق طماع نباشد خواهستانی این  
 معنی گوید **بیت** عاشقی از غرض بری شد عشق و مقصود کافری باشد  
 و در معنی این بیت رمز است یعنی آنکه محبت احسان را که غرضی است از محبت حسن  
 که شوق مجرد است برتر گوید و براه اعتزال پدید چه اگر او را شوق رویت

جال ممتنع المثال بودی احسان را بمقابلہ حسن چون ستودی پس ازینجا معلوم میشود  
 که در نظر خردش رویت جال بکیف صورت نمی بندد آنگاه آواز محبت حسن بجهت  
 احسان می پیوندد فهم من فهم مگر از ستر این آیتہ آگاہیش نیست که گفت -  
 للذین احسنوا الحسنی و زیاده مراد از حسن لغیم مقیم جنت است که غایت  
 احسان است و از زیادت از زیاده لذت رویت است یعنی هر لذتی که  
 در جنت تصور کنی لذت رویت بدرجات از آن زیاده باشد و محبت حسن دلیل  
 است بمحبت ذات یعنی تا محب را استغراق نظر بحسنش روی ننماید استہلاک  
 بذات محبوب حاصل نیاید چنانکہ پروانہ را ہم اشراق نور داعی است با حراق  
 فهم من فهم و ایندرویش گوید بیت از جلوه رخسارت دل سوخته چو پروانہ  
 کو نور بدانت و این بود ہمہ التشناب الی غیر نیز محبت او با وجود خودی تو  
 بخود نیست بل آنجا کہ تجلی محبت اوست محب خود نیست او اول تر از نظر محبت  
 و رگرفته است پس بدان جذب از خود بر گرفته تاہمگی تو فدای محبت خود سازد  
 و با توبہ تو نظر با باز دگر ازینجا است کہ گفته است حقيقة المحبت ان تهب  
 کلک لمن اجبت فلا یبقی لک منک شی یعنی ہر کر اسر محبت مکشوف  
 گردد و وجودش بد و مصرف گردد و نہ در و از و اثر ماند و نہ از و بد و خبر مگر  
 شبلی ہم بدین نظر گفت سمیت المحبة محبة لا یفانقحو من القلب ماسوی  
 المحبوب آری تا محو محبت ترا از تو نستاند شہود محبت در توبہ تو ثابت  
 نماند الی غیر نیز اورا بصفت قدم با توبہ طلب تو محبت است پس ترا با و  
 بخود محبت باید تا عقد یحبہم و یحبونہ درست آید مگر ازینجا است کہ گفت

المحبة موافقة المحب في المشهد والمغيب چون دائره محبت ولفظ جمال  
 که مشهد و مغيب اشارت بدانست پیوند و عشق محب را با محبوب بجل یکی بند و محب  
 صفت محبوب نماید و محبوب صفت محب آید مگر سری سقطی رح از اینجا گفت لایصح المحبة  
 بین الاثنين حتی لا یقول الواحد للآخر یا انا لیغنی محبت درست نگردد و در میان  
 دو شخص تا یکی مرد گیر را گوید ای من که دلی را در محبت اثر نیست و جز یکی نظر نه  
 در ویش درین معنی گوید بیت عاشق و معشوق اندر ربط عشق آید یکی به اولند  
 انا که میگویند این رشته دو توست به اینجا بود ان الله خلق آدم علی صورته که  
 نقش محب نقش محبوب پذیرد پس خود را بموافقت دوست دوست گیرد و محب  
 محبوب محبوب را و در ان محبت فراموش کند پس فراموشی را نیز فراموش کند -  
 محو فی نحو و طمس فی طمس باشد تا این قول او را حال گردد و ادراک آن عقل  
 محال حقیقة المحبة العبدان یسبی العبد خطه من الله و یشی حواجبه الله  
 آری هر که با حقیقت محبت دست در آغوش کند حدیث حسن و احسان را فراموش  
 کند و این قول مویده آن خبر است که جئت النبی لیسعی و یسعی عن الغیر غيرة  
 و عن المحبوب حیرة یعنی محب را در نظرت غیرت و حیرت چون غیرت غالب  
 آید غیر در نظر نهاید و چون بمشاهده جمال حیرت غالب گردد و محب از شهو و محبوب  
 غایب گردد و تا در چشم شهو داد انا مذ جز یک وجود و آن قیام محبت است بذات محبوب  
 بے صفت که از ان خواجه علاج خبر داد حقیقة المحبة قیامک مع محبوبک بخلع  
 او صافک انا الحق و سبحانه بی ن مقام است آری چون محب بمحبوب قیام یابد و  
 از خود برتابد از و بدو گوید و او را هم بدو جوید چون از و بدو گوید انا الحق حق بود

و چون آرد ابد و جود اشارت هذاربلی برحق بود می آرند شخصی مجنون را پرسید  
 انخب لیلی فقال لا قیل کیف هذا قال انا لیل و لیل انا مگر این قول بدین  
 حال قرین است المحبة لا تقهر الا بالخروج عن روتید المجهود بفناء علم المحبة  
 یعنی تا محب را علم محبت باشد در عشق صادق نبود بحقیقت محبوب عاشق نه چون او را  
 رویت محبوب از رویت محب برون آرد خود را در پرده بی علمی بخود محبوب  
 شمارد بخوبی که نظر نبود و از زوئی اثر نه اینجا صفت محبت هویدا اگر دود و محب بمحب  
 نماید الی غیره تا پروانه را بطلوع نور نظر بود و از فروغش خبر بود و محبت غام  
 و حدیث او را تا تمام چون از خود برخیزد و در عین لعل نور آید و وجودش رنگ  
 آتش گیرد و او بخود همان صفت پذیرد آتش را با آتش پروا نبود که نه او در آتش  
 پروا نبود مگر از اینجا است که می آرند روزی نیلی بسر وقت مجنون رسید گفت  
 چشم بکشا که جمال کرشمه حسن را بکرشمه معشوق پیوند داده است و دل از ناز و نیاز  
 نهاده مجنون را چون عشق از حدیث و دلی بر آورده بود و چشم شهوودش ستر  
 یک کشف کرده گفت الیک عینی فان حبک شعلی عنک این حالتی عجب  
 است که محب بمحب را در محبت فراموش کند و بخود با محبوب دست در آغوش  
 کند و ذکر ربك اذ انسیت ای نسیت نفسك ازین ذوق است عاشق  
 را در این مقام حالتی عجیب است بکیف و مقاتلی است بی وصف که صوفیه آزا  
 صحو و سکر گویند ایندرویش گوید غزل در آمدت مست در دیده تمام کشد  
 دو عالم شده از جالش منور و سه زلف را تاب داده زمستی و از ان تاب  
 بی تاب کرده مه خور و جالش شراب درخش گشت ساقی و دهنش مرا حلیش گشت

چنان که بے خود مراباده او بی که از دست رفتم نه پامانده سر نه در آن بخود می لبر  
از در آمد بی مرا چست بگرفت چون غنچه در بر بی و چشم چو ز عشق او باز گشته بی  
بعالم ندیدم مگر حسن دلبری بهر رخ که کردم نظر باز دیدم بی که هر ذره بود خوشنید  
ندا کرد در گوش دل هاتف جان بی که معشوق و عاشق توئی نیست دیگر بی چگونه دولی  
نیت در سر وحدت بی قلندر خدا دادان خدا دادان قلندر بی ازین سر آگاه بخیر مصفا بی  
وزین نور محبوب نه خبر مگر بی فعلن فعلن فعلن فعلن بی مسعودمانند یواز نه در بی

### النکته الراجحة فی اشارات الصحو والسكر -

قال الله تعالى عینا لیشرب بها المقربون ان الذین اجرموا کما لوان الذین  
امنوا لیضفکون بدانکه صحو و سکر دو حالت است و در آن صوفیه را مقالت است  
نزدیک بعضی صحو اتم است از سکر و نزد بعضی سکر اغراست از صحو اما نزدیک  
این در ویش امانکه درین مقالند محو و مازین حالند لصحو را بے سکر زینت است  
و نه سکر را بے صحو لذت و هر یک ازین هر دو بلوغ است صحوی است بعقل و صحوی  
است بحفظ صحوی که بعقل بود عام است اکنه او بدین صفت است او را نه از عشق  
کام است اما صحوی که بحفظ بود آن از صفت عقل بر و نیت و او را ذوالعقول  
ندانند که چون است این صحویت که در حالت سکر محبت حفظ محبوب بود تا هیچ از  
اسرار محبت کشف نگردد و آن نه مزاعم سکر است بل اهل سکر را بوجود آن کلمات  
را بوجود آن شکر است اما سکر بخمال مشوق است در فقدان و بجمال مشوق  
است در وجدان سکر بی که بخمال بود آنرا افاقت بجمال بود سکر بی که بجمال باشد  
ازان افاقت محال باشد چنانکه گفت بیت چو باوه از کف ساقی تهی نگردد

کجا دماغ لطیفم رستی آید باز نه آنرا که ابن سکر بود تبرک صحوش سجده شکر بود اما  
 اگر حق بر اے ادراک لذت ان سکر قدری صحو دروهند که بدان بنجو دلزیت  
 شراب بنجودی گیرد نیکو باشد این صحویت مزین بسکر و سکریت مویده صحو  
 که جز اهل کمال را نباشد مگر این قول دلیل صحو او سکر است که گفت المحبة سکر  
 لا یعصو صاحبہ الا بمشاهدة محبوبہ ثم السكر الذی يحصل عند الشهود  
 کلا یوصف این اشارتی لطیف است و عبارتت شریف که در فهم هر کس نیاید بی  
 خود محب از روی علاقه محبت محبوب گرویده است و یکی این متعلق بدو است  
 تا محبوب خود را بدو نماید او هرگز بنجد و نیاید بیست بنجد شده ایم از خودی خود  
 بنیالت بنمای تو خود تا بتو با خویش نیایم بن چون از آمدنش بنجد و چشم شهو و بجاش  
 بکشد تا حور استغراق مشاهده کم گردد چون قطره محو بجز قلم گردد و نه از دنام ماند  
 نه نشان نه خبر آید بنیان آن بگیرا و صف نباشد که زیافت جال بکیف است  
 سکر ادل از استغراق محبت است بنیال محبوب و سکر آخر از استهلاک محبت است  
 بجال محبوب آن در بدایت حالت در این در نهایت احوال انجاساتی خیاست  
 اینجا شاید جال می آرند که و آردان سکر که استغراق بنیال محبوب است یحیی معافری  
 قدس سره بسلطان العارفين در مراسلات خود نوشت من سکر من کثرة  
 ذکرة ما شرب من کاس محبة یعنی آنکس که بیوی است گردد از سیل شراب  
 پست گردد و آری آنکه از رایحه راج ذکرش مست شود در دو جام محبت از  
 دست شود بل پست شود خواجه یزید در جوابش نوشت اینجا مردیست  
 بد دردی که همه دریاها می محبت نوشش کرده است و نیکو بناده خاموش



کرده زبان و ذوقش از آن نوش بیرون است که اورا نه آن نوش اکنون  
 نوش بر نوش میجوید و بهر دوری دل من مزید میگوید عجبست لمن کان یقول  
 ذکر ت ربی فلا نسیت فا ذکر ما نسیت **شعر** شربت الحب کاسا  
 بعد کاسی : فما لفت الشراب و ما رویت : آری بدین مزید خرو  
 بایزید نبود که اورا از خود هیچ پدید نبود : **اليعزیز کثرت ذکر علامت تر و قلب**  
 است چون در حال محبوب کیف نبود و ذکر بخود بجه اعتبار درست افتد بهر صفت که  
 عقل یا دوش از عشق مصصام یکجایی برو گذار و او درین دشت مست شود و  
 از دست شود و اندک اگر ازین حد قدم بیشتر نزم لطمه غیرت بروی خورم پس  
 پست شوم اما ذکر می که بر ابطه محبت بے صفت محب از محبوب بود در آن ذکر  
 از ذکر خبر نبود و بر کثرت و قلت نظر نه که آن حالی بود طاری از محبوب نذر آن  
 محب را تمیز از ذکر بود نه از ذکر نه از مذکور و قوت باقی و تمیز و باقی اینجا همه  
 اطمینان بود الا بذکر الله لطمین القلوب که حقیقت ذکر از ذکر نسیان بود  
 فا ذکر ربک اذا نسیت و این نسیان از سر برهان بود **نظم**  
 از بادۀ عشق هر که بخود نبود : در حضرت معشوق بجز رد نبود : در سر عشق  
 جز این صحیح نیست : گایه بخود از دلبر و او خود نبود : **الكشف**  
**الخامس فی بیان حقیقة الغیرت قال الله تعالی**  
**انما حرم ربی الفواحش ما ظہر منها و ما بطن و قال رسول الله صلی**  
**علیه وآله وسلم ما من احد اغیر من الله عز وجل و من غیرته حرم**  
**الفواحش ما یظهر منها و ما بطن و انما غیرت صفتی ست خاص مروات**

باری تعالی را و آن مصداق غیرت است برای قلع اعیان تا با او در ملک وجود  
 شریکی نبود لا شریک له مگر امام قیشری بدین معنی گوید الغیرت کراهیه  
 مشارکت الغیر اذا وصف سبحانه تعالی بالغیرة فمعناه انه لا یرضی  
 بمشاركته الغیر معه فیما هو له حق من طاعت عبده لا یعنی حقیقت غیره  
 نفی مشارکت غیر است و آنرا که نظر بر غیر بود و معبدش دیر است حق سبحانه تعالی  
 بمشارکت غیر راضی نبود لا یرضی بعبادة الشریک بر هر که آن غیرت بتابد  
 چشم و قتل مستقبل و ماضی نبود کقوله تعالی فمن کان یرجو القادر به فلیعل  
 عملا صالحا و لا یشریک بعبادة سر به احدا الی غیرین چون مصداق غیرت  
 در کار آید اول مشارکت غیر از عبودیت قطع کند تا عملش خالص گردد و مخلص  
 پس از محبت غیر قطع کند تا در دوستیش با او شریکی نبود و جز او در ملک  
 ملک نبود لمن المملک الیوم لله الواحد القهار پس از ذکر قطع کند تا  
 باب نسیان از لوح دلش نقش غیر بشوید و ذکر ربک اذا انیت  
 بزبان وقت بگوید چنانچه بالا ذکر یافت پس از شهود غیر قطع کند تا در چشم شهود  
 او جز یک شهود ننماید ندای شهد الله انه لا اله الا هو بر خواند پس  
 از وجود قطع کند تا با او در وجودش شریکی نیاید و جلالت لا شریک له  
 بروی برتابد ایندرویش درین معنی گوید بیت عاشق آنست که از دیدم  
 بوده طوفانش به تا نماز بنظر هیچ بجز جانانش به و الهی را پرسیدند که علامه  
 عشق چیست گفت دل پر رشک و دیده پر اشک ای عزیز غیرت لازم  
 صفت احدیت است چون احدیت ذات از استعاره بتابد غیرتش

غیریت را محو کند تا عین اشیا او آید اینها بولوا فثم وجهه الله روی نماید  
 آری در شهود محبت هر وجود که بخود هستی دارد فاحش باشد از اینجا معلوم گردد که  
 اعیان بشهود حق هر سراسر است که در هر عینی و دلیلت سریت مکنون است یوم  
 تبلی السرایو بدین کشف است و بشهود نفس همه فواحش قل الله ثم ذرهم بدین  
 نظر است که در حضرت هویت اظهار اینست عمل فاحش باشد طرد ابلیس بدین وجهه  
 که گفت انا خیر منه تا وجودش بشهود اینست عین شر آمد و کل فواحش بدو ملحق  
 شد تا بش غیرت خاص برای ستر این فواحش باشد و غیرت بر وجوه است و  
 بعشوق دارد و روی بعاشق و روی بعشق و این همه مصصام غیرت احدیت است  
 برای قلع قلعه اثینت غیرت معشوق بر دیده عاشق بود که غیر با او دران خلوت  
 و سازگردد و غیرت عاشق بر جمال معشوق بود که غیر در نظر با او انا رنگر و دلی  
 شخصی در وجل دید و پانی دلش در وجل پرسید مذمتی تستخرج فقال فعل اذا لم  
 یراه ذاکرا بل این کار بجدی رسد که عاشق از دل و دیده خود غیرت برود و خا  
 که او را بیده او نگردد بیت غیرت برم بیده که روی تو نگردد رشک آیدم  
 بدل که خیال تو بگذرد و بل نهایت بر جالش از دیده اش غیرت بردن خواهد که او بخود  
 نگردد بیت رشک آیدم که چشم تو آن روی نگردد و در آئینه چرا تو نظر میکنی  
 و معشوق را بعاشق نیز غیرت بغایتی است که اگر عاشق نظر بخود اندازد او با خود  
 محرم سازد بل غیرت عاشق بر تویی از غیرت معشوق است چه در آئینه وجود  
 انجال تا بر چشم شهوشش کحل غیرت یا بد آئینه وجودش غیرت برود بر چشم شهوشش  
 چشم شهوشش بر آئینه وجودش بیت غیرت بر ندیکه اگر از حسن روی تو

اینکه است بدیده و دیده برآینده به رباعی دل را اگر توصیف کنی همچو آینه به یک حال  
دوست نمائی معاینه به او در دل من است دل من بدست است به چون آینه بدست من است  
اینجا لطیفه است الطف که آینه حال معشوق دل عاشق است که در حسن فیض  
مشهود است و آن شهود دیده روح دارد و درش دیده آن حال از غایت  
تعزیه دیده خواهد که بے شرکت آن حال مرا باشد تا همه دیده شهود بود و آینه بود  
نه و دل خواهد که بے شرکت دیده آن غلوت مرا باشد تا همه مشهود بود و شاهد نه بخار  
معلوم میشود که صمصام دور و یه غیرت که بر کار است بهر قلع اغیار است تا غیرت  
عاشق پرده جالش آید و ظهورش بدو منقطع کند لن توانی ازین قبل است و غیرت  
معشوق بپرده ویداش نماید تا روش بخود متنع کند جبات الشی یعی و یصم این  
دلیل است اما غیرت عشق بروست اثینیت عاشقی و معشوق بود که او آن  
تفصیل و حضرت احدیت دیدن نیار و بصمصام غیرت هر دو اقلع کند تا معایت  
عاشقی و معشوقی در عین عشق گم شود و چون قطره بقلزم نه عاشق بود نه معشوق  
که همه عشق باشد قوتش از خود بخود بود و بر خود و بر خود و بر خود و بر خود و بر خود  
این غیرت از تابش ذات بود که انجانه پروای اثبات صفات بود چه در عین است  
عشق عاشق غیر است و معشوق غیر و این دست اسامی بر نابد مگر هم ازین  
غیرت عشقی است که شبلی گفت اللهم احشرنی عمیاناً یعنی چشم شهودم بکن  
و آینه وجودم شکن تا همه مشهود بود و شاهد نه من نیارم دید که وجود من محرم توایم  
با وجود جز بشود تو نماید در ویشی را بر رسیدند اتویدان تراہ فقال لا قتل  
لم فقال لا تراه دالک الحال عن نظر مثلی ایندرویش و بمعنی گوید -

بیت از رنگ و رون دل نشانم تا بر تو مرا نظر نباشد ای عزیز  
 غیرت عاشق بر خود نه بخودست بلکه از تابش غشقت غیرتش میخواهد که چشمش شود  
 کینه و آئینه وجودش کند تا شهود او بوجد او بوجد او بشهود او اینجا حجاب عین کشف  
 ست و کشف عین حجاب دیده شهود بکنایت با آئینه وجود میگویی بیت  
 آئینه را تو محرمیت داده بخویش به درپیش دیگرست و ز پس دیگر آئینه به یعنی  
 وجود آئینه اعیان ممکنات ذوالوجهین است اگر بوجه حقیقتش نگری صفات  
 و بداهت وجه درخور لقا اما بوجه طبیعتش کدر است و او را نه از حد امکان گذر کند  
 احصی ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسك و آئینه وجود بکنایت با  
 دیده شهود میگویی بیت دیده ز تر دامن جایی خیال تو نیست به منزل دیده  
 گذار و در دل ما کن مقام به لینه دیده مردم موقوف بشش جهت است و رای  
 جهت نتواند دید پس هر چه بدو نماید خیال بود بجمال ما زاغ البصر و ما لطنی  
 این حدیث است تا معشوق قاعده کرم بنهند و میان دل و دیده اشتی و بد  
 دیده را گوید که اگر بخود باشی بت تراشی بمن باز گرد و محرم پرده را چون بمن  
 دیده شوم بے بصر این کشف است و دل را گوید تا بخودی از چشم قبول روی  
 چون از خود روی چشم بر تابی مرا بمن یا بے دیده تو بمن شاید باش و از خود  
 فاقد و ایدل تو بمن مشهود شود از خود مفقود که اینجا رخت غیرت بر تابا ای عزیز  
 صمصام غیرتش اخته است و معشوق بقطع پیوند غیرت ساخته هر سری که اینجا  
 پیدا کنی بریده گردد چه از زاده چه از عبادت چه از ذکر و چه از فکر چه از  
 وجه از وجود که او ترا بنوگذازد و ترا با تو دوست ندارد و قاری پیش سری که

با رسی برگردن و کتفش نبود برخواند و اذ اقرا القران جعلنا بیک  
 و بین الذین لا یؤمنون بالآخرۃ حجاباً مستورا سری گفت این حجاب  
 غیرت است که دیده ما محرم را بر حال قرآن گذر نمیدهد از ابو علی دقاق می  
 گفت ان اصحاب الکسل عن عبادۃ هم الذین ربط الحق باقدامهم  
 منقلۃ الجذلان فاختار لهم البعد فاخوهم عن محل القرب وكذلك قالوا  
 لا یعزیز در انزل ازال ممکنات را بر دو وجه تقدیر کرده اند بعضی را چشم  
 بانیست کشاده و حجاب غیرت بر حال هویت نهاده تا ایشان از خود بینی  
 هم فواحش آمدند و بعضی را هویت شهود داده و حجاب غیرت از انیتش بر جو  
 کشاده تا ایشان از حق بینی همه سرایر شدند عند ظهور الحق بشور الخلق -  
 فواحش نابالیت و سرایر بالیت آنکه از فواحش است چون ابله نیست  
 پیدا میکند و خود را در چشم خود رسوا اما خیر نمند آری آنجا که آفتاب  
 جهان تاب از افق دلربائی طالع بود کواکب کو کبه انا النور پیدا کردن سفه مطلق  
 و فاحشه محض باشد یعنی چون اطلاق لفظ خیر بر حق بود ادعای آن مبطل  
 جز شد نباشد ان علیک لعنتی از نیجاست و آنکه چون آدم از سرایر  
 است از خود بد و اشارت میکند و از و بخود عبارت سر بنا ظلمنا انفسنا  
 و ان لم تغفر لنا و توحمنا انکو نن من الخاسرین یعنی تا مائی ما بر ما  
 پیدا است بر ما ظلمت نفس فاحشه ما است اگر تو ما را از ما نبوشی و بنقد  
 رحمت خود نفروشی هر آینه ما باشیم زیان کار و از خود بینی بشهود تو ناسزا  
 المغفرة هو الستر این باشد ان ربك واسع المغفرة از نیجا معلوم

که صمصام غیرت ذوالوجهین است و بهی مسلوک بقبول و وجهی مطرود و بردگاه بود  
 که لقطع پیوند اغیار عاشق را بحیل زلف یار بند و نامقبول گرد و چنانکه آدم مکرم را چون  
 و شبحوا الفت گرفت و بخت ابرامید غیرت محبوب از جنت بدر آورد و از حوا جدا  
 کرد تا خلوت انس موخش نشود و چون بحقیقت نگری اخراج آدم از جنت تبع اخراج  
 جنت بود از دل آدم که حق تعالی را آدم از جنت عزیز تر است نه آدم را از جنت  
 محروم کرد بل آدم را از جنت کمترم کرد و چون خلیل جلیل را پدید پسر چو بنید پیدا  
 آمدند بحش امر شد اینجا و بچ اسماعیل قطع تعلق اوست از و چون آن میسر آمد این  
 معاف داشتند و او را بد و بگذاشتند و چون طبع مصطفی با صفا علیه السلام را با عیسی  
 صدیقه علایقه شد که گفت جبك فی قلبی كما العقد فی الجبل قصه آنک در میان  
 آوردند و از یکدیگر جدا گردند تا عقد غیر بریده شود و حجاب غیرت دریده -  
 الی عزیز عاشق هر چه زوآرد و طبعش هر چه میل دارد و غیرت معشوق او را با آن  
 نگذار و این غیرت اقبال عشق است و گاه بود که بفتح رابطه مراد عاشق عاشق را  
 در فساد افکند و قاعده دوستی بشکند تا مرد و دگر و چنانکه ابلیس پر تلیس که  
 چون بتکبر انا خیر منه آغاز کرد و بطعن آدم ساز چون عظمت و کبر یا لازمه  
 ذات معشوق است و اینست جز بدان صفت درست نبود بصمصام غیرت  
 رابطه مرادش بریده شد و حجاب عصمت دریده الی عزیز معشوق عیور است  
 و از غیرت نفور آنجا خودی و خود را بی پیدانتوان کرد که سبب رد بود از  
 خواجه ابوعلی دقاق مرویست که شخصی بود از مشایخ کبار که باری بدان حضرت  
 داشت احوالش عالی و او قاتش صافی چند گاه از اصحاب پنهان شد

که در سواد خدایان که او را در جماعت فقرا ندیدند بعد مدتی دید و عهدی بعید  
 در مقامی ملاقی شده حالش محال آمده و وقتش مقت گشته پرسیدند از احوالش  
 فریاد برآورد و گفت آه و قلع لی حجاب و هذا الا یكون الا حجاب الغیر  
 العزیز دل و دیده عاشق خلوتخانه معشوق است زهار صد زهار تا دروغ غیر  
 مدخل ندی که رابطه دوستی منقطع گردد مصراع محال غیر حرام است راحت  
 در پیش نه و این عجیب خالیت چون معشوق میخواهد در دل عاشق خیمه خلوت  
 نصب کند و پرده از جمال عزت رفع اول وکیل عشق در حریم دلش خانه درود  
 بر می آرد سنگ غم بر سنگ غم میدارد و سقف و صحنش همه از آتش می سازد و  
 ستونها از شراید می نهد تا معشوق بکیف در آن مقام نزول میفرماید و بهر غمی فحی  
 رومی نماید و بهر شدت لذت پیش می آید و از هر شعله گلدسته بر می آرد غیرت  
 را رقیب بر در می سازد و حیرت را ندیم در برابر اگر و زان حالت عیاذاً بالله  
 خیال غیر در دل یا در دیده عاشق گذرد مصام غیرت رابطه مرا دش برد  
 پس پیوند مشکل دست دهد من غمض عن الله طرفه عین لم یهتد به ابدا  
 بیان این قطعیت بیت رشته چو گست باز بندی نه امان میان گره  
 بماند نه این درویش در سماع حالتی داشت که عشق خانه در دردم برآورده  
 بود و دمه شوق سقف و صحنش همه آتش کرده محبت از شراید و محنت ستون  
 نهاده و در فتنه و بلا کشا و معشوق را بے کیف در آن نزول و او را انخلوت  
 بے صفت محل قبول نازش تمنی غیرت آخته و حسنش لقطیعت ساخته در آن حالت  
 جوانی یا خدی مقرر و با خطی مغبر و قدی معرعر در حلقه ام با خلاق تمام در آمد



و تقبیل قدم کرد و دلم را بحسن صورتش و لطف سیرش میل افتاد تا بدان میل برسم  
 تیغ غیرتش برفت اگر شرح دهم آتش را دل نبوزد و آب جگر خون گردد و باو  
 جز دم سرد نزنند و خاک خاک بر سر انگشتا بعد مشاقه بسیار در آن کوئی را هم  
 دادند و از آن جرات آگاهم کردند هر چند باب انابت آن غبار فرو نشاندم  
 اما داغ خجالت از دامن دلم زفت آرسه **بیت** گر صد هزار عذر بنخواهی  
 گناه را به مرثوی کرد و بنود زیب و دختری به الیغریز حقیقت انسانیت و دلت  
 سریت آرد قالب بشریت کما جاء فی کلمات القدر سیده که الانسان مری  
 و سری صفتی و صفتی لا ینفک عن ذاتی مگر سر امانت همین است که از کمال  
 تعزیزش آسمان بارفت و زمین بالسطت و جبال باشوکت تحمل نیار است کرد  
 فحملها الانسان تا صفتش این آیات آمد انذ بان ظلوما جهولا و درین  
 اشارت رقیقت لطیف یعنی در هر صورتی که سر عشق جلوه داد درود و نظر کشا  
 بر خود غیرت و معشوق حیرت غیرت ظلم بود و حیرت جهول چون در خود کرد  
 از خود بد و غیرتش آید و چون بخود در و نظر کند حیرت بر حیرت افزاید پس تا عشق  
 بخود بود صفتش غیرت باشد و چون آن نظر از خود برگرفت و غیرت محو پذیرد  
 پیش صفتش حیرت بود و غیرت سبب مجاهده است و حیرت علامت مشاهده هم  
 بدین معنی گفت **بیت** کس بار مشاهده نچیند تا تخم مجاهده نکارد چه غیرت  
 برای نفی وجود عاشق است و آن ظلم را بیان است و حیرت برای اثبات  
 شهود معشوق و آن چهل خود را نشان الیغریز پر دانه روح انسانیت  
 بدین دو کشته پیر سر خود را بنور الوار میزند تا از خود می سوزد و بدو می افروزد

اگر او را بغیرت ظلم بر نفس خود نباشد و بحیرت جمل از هستی خود نبود او خود را  
 باتش جان سوز چون تواند افکند از نیجا معلوم شود که صفت غلومی و جهولی که دین  
 عقل غیر معقول است اما در نظر عشق را بطه وصول است العیر نیز غیرت قیب  
 دل عاشق است و حیرت موکل دیده او عصمت انبیا و حفظ اولیا بدین دو صفت  
 است هر خیال که از عقل در دل صورت گیرد غیرت آنرا نفی کند و هر مثال که  
 دیده از دل پذیرد حیرت آنرا نفی کند تا بنفی خیال و مثال جمال معشوق اثبات  
 یابد و این کمال کمال بود و کم کسی داند صفت غیرت مبتدی را بود که غیرت از  
 مناظره اغیار است چون حجاب غیرت از چشم شهود عاشق بر افتد غیرت نماند  
 همه حیرت بود می آرد یکی معاذ رازی قصد زیارت بایزید کرد و رضی الله تعالی  
 عنهما چون بخدمتش رسید او را دید بر عتبه عبودیت ایستاده چشم مشاهده الوهیت  
 کشیده از شام تا صبح یک قیام داشت و در مقام توحید مقام چون با سحر  
 پرده دری آغازه کرد و ادناجات را ساز کرد و صد چند از مقامات اولیا  
 بر شمرده از آن همه خود را بیرون برد و گفت از اینها من هیچ نمیخواهم که از  
 از تو بتو آگاهم ناگاه چشمش بر یکی افتاد و گفت که باز اندر آئی و در احوال  
 من مسکری یحیی نه گفت از آغاز تا انجام از آن حالات که داشتی و از آن  
 مقامات که گد اشتی مرا خبری باز گوی خواهی گفت کونین و عالمین بر من  
 عرض کردند با عطا یا و منع گسترده و ند فرمان شد هر چه میطلبی میدهم دست  
 نمی نهم من هیچ و رنخواستم و از همه برخاستم یحیی نه گفت چون اذن حضرت  
 یافتند رشته نازچرا تا فتید و کمال معرفت رب العالمین که در بالیت

انبیاء و اولیاست چرا نتوانستید گفت و بجا بیاورید بخود غیرت بروم و این را  
درخواست نکردم موحیدی این معنی شنید گفت که سلطان العارفين این سخن دروغی  
گفت اما چون اول قدم در توحید نفی معاشرت است غیرت چه بود و هر که بود لاله  
الا الله که اینجا حیرت و رحیرت است مگر هم از اینجا گفته اند ان الغيرة من صفات  
اصحاب البدایة و ان الموحد لا يشهد الغير ولا يتصف بالاختيار وليس  
له في ما يجري في المملكة بحكم بل الحق او لا بالاشياء فيما يقض على ما يقضى  
یعنی غیرت از صفات اهل بدایت است و موحدا نظر در نهایت که کان الله ولم  
یکن معه شیء و الله الان کما کان چون در شهود موحد جزیک وجود نبود و غیرت  
بر که باشد و آنچه شبلی گفت بدین قریب است الغيرة من عمل المبتدین و اما  
اهل الحقایق فلا مبتدی را چون در نظر غیر بود غیرت باشد اما منتهی که چون  
چشم او بحقایق باز شود و محتجب به پرده را از غیر نه بنید غیرت بر که کند می آید که  
روزی شبلی بانگ نماز آغاز کرد و چون باشد ان محمد رسول الله -  
رسید غیرت بر و غلبه کرد و گفت لولا انك امرتني ما ذكرت معك غيرك  
این در بدایت احوالست چون بنهایت رسید او را محمد رسول الله عین  
الله باشد بیت در عشق پیام در گنجینه او بود که خود پیبری کرد بشرًا  
یهد و منافقها و انفی غیرت میکند در حق سید رسل تا او نیز گفت من را فی فقد  
رای الحق از خواجہ ابوالحسن خرقانی نیز می آید که گفت لا اله الا الله موج خل  
القلب محمد رسول الله من فرط الاذن یعنی چون لا اله الا الله دل  
موحد را فرو گرفت محمد رسول الله را کج نماند بظورت از گوشش بگذرد

دامن وقت نیزهم از پر تو وقت اوست گفت لی مع الله وقت لا یسعی  
 فیہ ملک مقرب ولا بنی موسیٰ مصطفیٰ اصلی الله علیه وسلم را رابعه بواقعه نمود  
 گفت که مرادوست داری گفت بی گفت ابلیس را دشمن دانی گفت بی اما  
 چون بخود باشم چند گاه است که غلبه سلطان تجلی محبوب خود مرا از من بستد نه خود  
 همراهم و نه از کس اگر هم نمیدانم که محمد و ابلیس را کی آفریده است و محمد کیت  
 و ابلیس چیست و که را الواد قبول داده اند و بر جبین که داغ رو نهاده اند و این  
 علامت حیرت است که نهایت کار است پس غیرت بیان ستر بود و حیرت  
 نشان تجلی و صوفیه را در معنی اشارات عالی است این درویش در معنی گوید  
 غزل دوشم برخ آن بت زیبا نظری بود و نه بر دیده و دل باز ز فردوس  
 دری بود و نه چشمم بر رخش بود و لبم بر لب شیرینش و لبم بگی بود و گل بر  
 شکری بود و نه باران بد از آن نوک مژه ناوک فتنه و مارا دل صد باره  
 به پیشش سپری بود و نه تا دیده ایم آرز و خبر از خویش ندارم و این بخبری  
 زانست که از وی خبری بود و نه بر دل که همی گشت جمالش متجلی و نه از آن شمس  
 بعکس آئینه ام چون قمری بود و نه مشکین است غباری که بدین دامن چون گل  
 پیداست ز بویش که در آن کو گزری بود و نه پایم چه برون آمده از بند طبیعت  
 در عالم معنی زره دل سفری بود و نه چشمم پس و پیش و چپ راست ته بالا  
 یک نقش همید چه صاحب نظری بود و نه صبحی و ضیائی که مرا بود و در آن شب  
 هم از نفس سرد و زرد و جگری بود و نه من رفته ز خود او به سرم سایه بکنده  
 از سایه او بود که در من اثری بود و اگر کشف شد آنرا از در آنحال ز سعود

معدور بدارید که گویا دگری بود النکته الغامضة فی اشارات السطور  
 التجلی قال الله تعالى ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال رب انی  
 انظر الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل بذاکمه ستر و تجلی دو  
 صفت است که یکی بے دیگری نباشد ستر بے تجلی عین حجاب بود و تجلی بے ستر حجب  
 عقاب تا عاشق را ستر از خود رونماید تجلی محبوب بدو درست نیاید لن ترانی انما  
 بدان ستر است و لكن انظر الی الجبل عبارت ازین تجلی است چون مہتر کلیم کریم  
 بے ستر خود تجلی طلب نمود ارنی ادر آن طلب عین حجاب آمد لن ترانی چون صیقلی  
 با صفا از ستر خود لسان سوال منقطع کرد و ملازغ البصر و ما طغی سترش عین تجلی  
 شد الم ترالی ربک کیف مد النفل ازینجا است که گفته اند الستر للعوام  
 عقوبة وللخواص رحمة اذ لولا انه یستر علیهم ما یکاشفهم به یتلاشوا  
 عند سلطان الحقیقة ولكنه لما یظهر لهم یستر علیهم یعنی ستر بر دو نوع است  
 ستری که نسبت بعوام دارد اشتها حقیقة و حجاب طبیعت است طبع الله  
 علی قلوبهم و این عقوبت است و ستری که نسبت بخواص دارد اجتباب  
 طبیعت است بحقیقت اولیای تحت قبائی لایعرفهم غیری و این پوشید  
 اوست از بخود تا تجلی خود او متلاشی نگردد و اگر او خود را خود اندود در عین تجلی  
 حدیث خود را در میان آورد تجلی از او کم شود و او از ان محروم پس منتهی  
 از ستر خود و ایم در تجلی بود اند لیغان علی قلبی وانی لا استغفر و الله  
 سبعین مرة طلب این ستر است که الغفر هو البستر و بتدی از رویت  
 خود با یم در ستر است و خرموسی صغفا العیزیز محبوب عاشق را

از سلطان تجلی خود در ستر عزت میدارد تا ظهور او او را در بشو زکشد بے این ستر  
تجلی موجب هلاک بود و لو کشف عن وجهه کاحرق سجات وجهه بیا  
این است اعوذ بک منك از اینجا است یعنی من بتو ستر میخوایم از تجلی تو بآبی  
رحمت خود بتو ترا بنیم که خود طاقت آن تجلی ندارم می آرند در ویشی و رقیله از  
از قبایل عرب که عین او محقق تجلی رب بودند زول فرموده در آن محلت حی  
شبان را دید دلش حی بشق چون شمع از زمین سوز اشک مرخمت و نفس  
از و و آه سودا می انگشت در خیال روی معشوق چون ستاره در آفتاب  
بے تاب میشد و از سیلاب اشکش روی زمین در آب در ویش سبب  
بیوشی او پرسید گفتند پائے دلش بزلف دلبندی بسته شده و سینه اش  
از غمزه نادک زنی خسته و این راقوت جز جانش نیست و قوتش جز نجاش نه  
و بهیسی این سبب بی قوتیت اگر آن قوت امروز نرسد شاید قوت اینفت  
شود و رویش عشقیه اش را پرسیدند و بدر خیمه آن نازنین بر سید و گفت -  
بیت کای ابر لطف و چشمه رحمت چه باشد از پنهان بر تشنگان بادیه از تورسد  
حال آن جوان کیبیک فرو خواند و او را بدو برخواند و گفت ای سلیم القلب  
با جمال را از دیده و در بچ نمیدارم که جمال معشوقه را دیده عاشقی در بایت  
است اما او طاقت این تجلی ندارد این ستر سبب حفظ اوست از سطوت  
سلطان تجلی هر چند انصاحب حسن بعد از پیش آمد اندر ویش معذورند است  
تا او از خیمه خلوت چون آفتاب از ابر بدر آمد هنوز غباری از دامنش برد  
نرسیده بود که باد حسنش گرد خودی از دامن جانش افشاند و او را از غبار

نماند سایه وجودش در آفتاب تجلی گم شد و چون قطره محو بقلزم زبان و قش بے او این  
 بیت میگفت شعر تو بر سرم رسیدی و من رفتم از میان به خود سایه گم شود چو سر  
 بر سر آفتاب به بی ستر خود آنکه کشف مولی جوید به مجنون نشد هنوز لیلی جوید به و از آنکه  
 ز خود بستر عزت گردند به شد عین تجلی چه تجلی جوید به **الكشف السادس**  
**فی بیان حقیقة القربى** قال الله تعالى وكنتم ارضا باجالة  
 فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة  
 والسابقون اوليك المقربون قال رسول الله في كلمات القدسية ما زالا  
 البعد يتقرب الى بالنوافل حتى يحبنى واجبه فاذا احبته كنت له سمعا و  
 بصرا ولسانا لى لسمع ولى يبصر لى ينطق به انكبه قربت صفتى است اخضر  
 که حق تعالی ذات خود را بدین وصف کرده و نحن ما قرب اليه من جل الوريد  
 و بنده را بدان صفت نیز مخصوص گردانید و تقرب بالنوافل اما در قرب او  
 به هیچ وجه بُعد کنج ندارد که قریش مبسافت نیست و بُعد ان را افت نه هر قریبه که  
 مبسافت بود و بعد را بدان اضافت بود چه قرب چیزى بچیزى بُعد یکدیگر  
 است الا قرب حق تعالی که از بعد بعید است و از قرب قریب اگر بصورت نگوی  
 بعد با قرب است و اگر بمعنی بنی قرب با بعد است و این قرب سیر است که دهم  
 آنرا بصورت نتواند بست و عقل آنرا در تصویر نیارست آورد هر که را بدان اطلاع  
 دهند او را نماند بلکه جز او نماند فاما النکان من المقربین فروح و ریحان و  
 جنة نعیم و این بمشالی فهم شود البعزیز طبیعت است و حقیقت است و  
 حق است طبیعت اثر است و حقیقت عین و حق عین عین و انسان محبوب علیه

از جسد و روح جسد نسبت بطبیعت دارد که مرکب است از عناصر از ربع خاک  
و آب و باد و آتش و روح نسبت بحقیقت که مقدر است از صفات سبعة حیات  
و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و ان اثر صفات الله است  
که بواسطه روح در جسد ظاهر است و حق تعالی و راد انست و الله من و رانهم  
محیط پس او بدین صفات موثر است بروح و روح مجبّد چنانچه گلی که بنایت بویا بود  
و از آن در جامه نهند تا آن جامه از او بگیرد همچنان انجامه در جامه دیگر نهند تا او نیز  
همان بو پذیرد اگر چه در هر محل بوی بر اتمب پیدا بود اما همه محل بیک بود بویا بود و ایندیش  
درین معنی گوید بیت این همه گلهها چون بیک بوی دیدند فاخته جان دم یکتی  
کشیدند صورت جسد بمثال گل است و معنی روح بمثال بو فاذا سویته ففتحت  
من روحی این سر است پس قرب حق تعالی با عالم همچو قرب روح است  
با جسد که اثرشش پیدا است و معنی آتش تا پیدا هیچ جزوی از اجزای قالبیت  
که نه روح با اثر حیات انجام است اما اگر قالب با جز و جز و کند هیچ نوع معنی روح  
را نیابند حق تعالی را با عالم همین مثال دان چون انسان را شام خفی که محل قبول  
نعمه الله است باز گردد و این قرب را با اثر شناسد فاما الکمان من المعین  
فروح و ریحان و جنت نعیم مراد از روح اثر است و از ریحان عین <sup>جنت</sup> و از نعیم  
اول با اثر روح از طبیعت غائب گردد و بعین که ریحان اشارت بدانست حاضر  
پس بدان قرب از شهود عین غایب گردد و بعین عین که جنت نعیم است عبارت  
و از آنست حاضر پس بشناسد که مصطفی صلی الله علیه و سلم از چه این حدیث کند  
ان الله تعالی جنت ما فیها حر و لا قسور و لا لبن و لا غسل و لکن فیها



ربنا ضاحكا و شبلى بکدام وجه گفت ما فی الجنة احد سوى الله چون  
 طالب از اثر بعین رسید خود را از طبیعت بحقیقت کشیده باشد و از خود پرت  
 اینجا قلبش سلیم و حالش مستقیم گردد یوم لا ینفع مال ولا بنون الا بالیه الله  
 بقلب سلیم و او را اهل سلامت گویند سلام لك من اصحاب الیمین و  
 چون از عین بعین میزسد از حقیقت بحق رسیده باشد و از خود برهیده الی الله  
 سرشش تمام شود و او را بحق قیام قربش بر قرب زیاده گردد و او اهل سعادت  
 و اما الذین سعد و ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات  
 و الارض و این اشارت بدیومیت ذاتست که قرب بلا بعد صفت است  
 اصحاب یمین اهل حقیقت اند و اصحاب مشم اهل طبیعت و فرق سابقون که قرب  
 بدیشان نسبت کرده اهل حق اهل القرآن اهل مالدخا صته این طایفه است  
 جعل لکم السمع و الابصار و الا فیدک قلیلا ما تشکرون این اثر را  
 بیانست للذین شکرتکم لا یزید تکم ترقی اثر را از عین ترجمان یعنی آنکه از  
 اثر عین را بشناخت و اثر در عین در باخت نعمتش بر نعمت افزد و در شهر عین  
 وجود عین ذات عین خوب رونمود کنت له سمعا و بصرا و لسانا بی سماع  
 بی مبصر و بی میفلق از عین عین نشان انید و لیش گوید رباعی  
 آنرا که بگوئیم بجا نیست ایجان : نور بصرو لطق لسانست ایجان : با جمله و بنه  
 جمله عجب جانا نیست : در هر چه که بینیم همانست ایجان : البعیر فی اگر چه  
 قرب او همه اعیان عالم را متساویست : الله بوزن السموات و الارض  
 در این قرب چه علویات چه سفلیات چه تری چه ثریا چه غرض چه فرش

در ذکر عین بعین و افزد

نه بصورت با علویات قریب است و نه بمعنی ارسفلیات بعید اما تا اگر بدان  
 قرب اطلاع دهند قوله یهدی الله لنوره من یشاء این باشد که معرفت  
 آن در خور هر کس نیست بل معرفتش را در خور هر کس نیست چنانکه اکثر اراضی از  
 معدن ذہب خالی و صفر باشد الا بقعه خاص در محل خاص که در آن اثری از  
 معدن ذہب پیدا شود و این نیز بر صفت قلب اگر چندین من گل بر آتش نهند  
 و اندر کوره آن را گذارند شاید دوستی جمیع از زر خالص برون آید و چون  
 آن اثر عین گردد طالب عمل آن معدن گذارد تا ناگاه بغازی فرو شود که آنجا  
 همه زریاست و خاک نه اینجا و بنعیم مطلق منعم شود همچنان اکثر خلایق بلیه حقیقت  
 اند که طبیعت ایشان اثری از حقیقت نیست اولیك كالانعام بل هم  
 اضل الا انفسی خاص که بدان معرفت مخصوص بود او بدان عمل دست یابد  
 و از طبیعت بحقیقت شتاید طبیعت که در آن از حقیقت اثر است همچون زری است  
 که با خاک مزوج است و حقیقت چون زری که از خاک جداست و آری این  
 که نیند و حق بمثال اکسیر که عین عین است پس هر که اثری از ذہب حقیقت  
 او را خاک طبیعت یابد از طبیعت روی برتابد تا از آن اثر بعین رسد پس کد  
 از اینها صفاتی حقیقت جدا کند و خود را بحق آشنایند و از شهود عین و حقیقت عین  
 در خود برسد آری زری که بقرب اکسیر رسد از خود برسد و هر هر مل که  
 در نزد گردد از عین خود برگردد و این عمل جز انبیا و اولیاء خاص را نباشد  
 ابشرا یهدوننا فکض و ابیان این سراسر است یعنی آنکه بدین قرب رسیده  
 از خود پرسید او او خود نماند بل جزا و نماند و او را بدین قرب بشر خواندن

کفر بود چنانچه در حق معصی با صفا گفتند و تراهم میظنون ایک و هم لا یبصرون یعنی  
ایشان را بطبیعت می بیند اما از حقیقت تعجب انداختی زیرا که او را بطبیعت یدان گفتند و قالوا اما لهذا الواسط  
یا کل الطعام میشتی فی الاسواق و اما که بحقیقت او نکر است تا این مناجات کردند -  
تا کلیم الله گفت اللهم جلی من امة محمد و روح الله گفت یا لیت كنت من  
امة فخری آری قدر اکسیر ذبی و اندک از کدر بعد طالع شده باشد اگر بهتر کلیم گفتند -  
و قربنا له بجنتی بدین نظر است و لما جاء موسى یبقاتا دریافت از حقیقت است  
و در طبیعت و کلمه ربّه بشهود عین حقیقت قال رب ارنی النظر الیک طلب شاهد  
عین عین قال لن توانی ولكن النظر الی الجبل اشارت بل اکسیر است یعنی هنوز  
صفا و حقیقت تو از کدر طبیعت جدا نیست بشهود حق چون باشنا گردی عبد الله بن  
عباس رضی الله عنه گفت و لكن النظر الی الجبل ای النظر الی نور محمدی یعنی عمل  
اکسیران نور دارد که همه انبیان بدو ملحق دارند و تو این عمل اکسیر از و گیر و از عین او  
اثر پذیر تا مایه اکسیر گردی و در سراج التاسیر فلما تجلی سربه للجبل پیدا کردن آن  
عمل است جعله دکان و خرم و منی صوة قمار یختم کدر طبیعت فلما آفاق خالص شدن  
و تهب حقیقت بت ایک این سراسر است یعنی تا اثر طبیعت در عین حقیقت  
پیدا بود و اضافت رویت بنحو دیگر و رب ارنی النظر الیک چون کدر طبیعت  
فرو ریخت از حقیقت بحق آویخت و از خود بدو گریخت فهم من فهم هر که فهمید از  
خود گذشته بت ایک را فهمید ای عزیز قرب با انواع است قرب مکان است  
و قرب زمان است و قرب صفت که در اسی است قرب مکانی مثلاً چنانکه جده از  
مکه قریب است و عدن نسبت او بعید و قرب زمان چنانکه دور ادریس پیغمبر بادم

علیها السلام قریب است و دور عیسیٰ علیه السلام نسبت باو بعید اما قریبست  
 چنان است که انسان با ملائکه بصفت عقل و تمیز از حیوان دیگر قریب تر است  
 بهیچان در صفت اهل ایمان از اهل کفر باو یار قریب تر اند و خواص اولیاء  
 از عوام مومنان صفت با نبیا قریب و انبیاء بتدل از اخلاق از کل او یار بحق قریب تر اند  
 و مصطفی با صفا در مکارم اخلاق از کل انبیاء بدان قرب قریب تر که این  
 اخلاق بد و تمام شد و خلق عظیم را بد و اختتام افک علی خلق عظیم گنت  
 له سمعاً و بصراً و لساناً این حدیث است پس قرب حق باوصاف سینه  
 بود و اخلاق رضیه تعرب مکانی و زمانی نحن الا خردن السابقون این  
 ای باشد یعنی اگر چه با بزمان از انبیاء لاحقیم اما بصفت سابقیم الیغیر زیرا اگر چه  
 اثر صفات سببه در کل نفوس از انبیاء و اولیاء مومن و کافر برابر است اما  
 تا که را بدان اثر شناسا کنند که مومن موقن گردد و چنانکه در باب خلیل الله گفتند  
 و کذا لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من  
 الاولین ملکوت باطن ملک است پس ملک عالم طبیعت بود و ملکوت عالم حقیقت  
 فلما جن علیه الیل برای کو کباً پوشیدن نظر است از طبیعت و مراد از کو کب  
 و قمر و شمس که در چشم وقت او جلوه کرد تا او بهر جلوه هذا ربی هذا اکبر  
 بر آورد این سه مرتبه است اثر و عین و عین عین تا از اثر شه و خود غائب  
 شد و از جهت هائب گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض  
 برای کو کباً از مشاهد اثر خبر است قول فلما اقل بیان ترقیت از اثر بین  
 از عین بین عین فلما رای القمر با زغاً از اثر بین نظر فلما رای الشمس با غیة

از عین بعین عین گذر چون بعین عین رسید از خود بر سید نه از عین ماند نه اثر  
 نه بیان ماند نه خبر چنانکه اکسیر چون در سس عمل کند او را از حقیقت خود بدل کند  
 تا عین زر گردد و از صفت مسیت برگردد و بدل قوت العمل او اینچنان کند که هر س  
 دیگر که بدو رسد زر گردد و در اکسیر دو عمل است شمسی قمری اولیاء بود و  
 عمل شمسی انبیاء را اگر در هر دو یک عمل باشد میان نبوت و ولایت فرق نباشد  
 اگر چه در تبدیل اخلاق انبیاء و اولیاء برابر اند اما در علینیت میان ایشان فقیست  
 عین یک قمری است و عین یکی شمسی مگر مصطفی با صفا هم از اینجا فرسوده اند الناس  
 معادن کما عون الذهب والفضة معادن فضة بمقابلة ذهب نباشد پس  
 کوکب اثر ولایت بود و قمر عین ولایت و شمس عین نبوت است چون  
 ولایت از نبوت است پس او آنرا عین عین باشد اما اینجا اشارت است چون  
 انبیاء عمل اکسیر گیر و از هر که بعین ایشان رسد باید که از عین خود برسد  
 اگر چه فقه بود زر گردد و بدل کمال قوت اکسیر است که بعد مرتبه عمل خود پیدا کند  
 در این نظر آن عمل در اولیاء خاص نیز بود پس اکسیر اعظم صفت نفس مصطفی  
 با صفا باشد که اول ما خلق الله و نوری که نفوس انبیاء بدان عمل اکسیر شدند  
 و سریع التثیر از آن پس نفوس اولیاء خاص که آنفل در ایشان نیز هست و  
 آن مخصوص اولیاء این است که کدتم خیر امته اما اولیاء امم ما ضیه این شرف  
 نداشتند چه در امم ما قبل هر دلی که بحقیقت نبی میرسید نبی می شد اگر چه بدو  
 مصطفی با صفا نبوت ختم شد اما آنفل در اولیاء امت او باقی ماند علماء  
 امتی کما نبیاء بنی اسرائیل بیان آن عمل است یعنی چنانکه انبیاء بنی اسرائیل

عمل اکیر بود اولیا است مرا نیز روی نمود فهم من فهم ای عزیز در  
 طبیعت هر که را از حقیقت اثر بود و مومن سو قن باشد و هر که را بر عین حقیقت  
 نظر بود ولی و هر که را بعین عین گذر بنی و آنکه در باب روح الله گفته اند و ابوی  
 الامک و الابوص و احي الموتي باذن الله برهان کشف عین عین است  
 پس ایمان دریافت تصرف البیت تا با ثمرات سبعة و ولایت یافت  
 آن تصرف بشهره عین آن صفات و نبوت عمل آن تصرف بود در وجه عین  
 آن صفات پس صفات تخلیق و صفت احیاء خاص بدین کشف بود که روح الله است  
 همچنان انبیاء دیگر اما اولیا و این عمل با صالته ندارد جز به تبعیت انبیاء آن  
 عکس بود از عین شخص چون عکس اثر عین شخص بود پس او اثر عین عین باشد  
 چنانکه صورت شاید در آئینه باشد در آئینه صورت عین است و آن صورت را شاید  
 عین عین همچنان کرامت اولیا از نبوت انبیاء است و این فرق درین  
 است که لا یبدل لخلق الله این باشد پس قرب مطلق انبیاء را بود که  
 بران فی و ایشان واسطه نیست مگر مصطفی با صفا بدین نظر گفتی مع الله  
 بوقت لا یسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی قرب الوهیت در  
 عین سبب اظهار گردد و آینده است و مرا از عنایت خود سزا تر گردانیده اند  
 شود و صفت ملکیت دارم نه وجود و صفت مرسلیت اگر چه صفت ملکیت نه  
 مرسلیت محض قرب است اما شعور قرب در قرب عین بعد است و این قرب  
 صفت خاص محمدیست که دیگر را از انبیاء نبود از اینجا معلوم میگردد که  
 قرب بر مراتب است مصطفی با صفا به نسبت انبیاء و قریب تر است که اکیر

آمد ازان پس انبیا و که افضل با صالته دارند ازان پس نظریه طبیعت اولیا و ازان  
پس اتقیا و اصفیا که ذنب حقیقت ایشان از خاک طبیعت مبر است ازان  
عامه مومنان که در خاک طبیعت اثری از حقیقت دارند ازان پس اناس  
و دیگر از مشرک و کافر که طبیعت بے حقیقت اند و خاک بے ذنب و کدر بے صفا  
و حجاب بے کشف ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و این بعد  
بعد است چنانکه انبیا را قرب قرب است و رابطه آن قرب محمد است -  
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمت قرب اقتضا کند کفر و ان رحمت  
الله قریب من الحسنین و رابطه ان بعد ابلین است فبعض تلك لا غویتهم  
اجمعین . عزت بعد تقاضا کند ان الله لغنی عن العالمین مگر او را هم ازان  
شیطان گویند که مخصوص به بعد بعد است شطن اسی بعد و صورت آخرت بقریب  
دل پیوسته او معنی عرش مجید است قلب المومنین عرش الله تعالی چنانکه در  
عالم کبری عرش است که شرف استواری رحمانیت دارد و همچنان در عالم صغری  
دل است که در سران جزق سبحانه را سبیل نیست و او را جز او دلیل نه الا هر که  
حق در صفت قریب است در حاشی و نواحی آن محلی و مکانی دارد - العزیز  
حق تعالی را در سر دل مکانیت خاص لطیف تر از همه اکنه انجانه قبل است نه  
بعد نفذ است نه تحت نه بین است نه شمال که قرب او بلا بعد است آنجا هیچ  
سبیل نبی و ولی رز را گذر نبود ازان پس بر رابطه قرب لی مع الله مصطفی صفا  
و رعین آن قرب مکانیت که انبیا و دیگر را آنجا محل نبود و همچنان براتب بنوت  
و رسالت و عزیمت انبیا را بدان ربط مکانیت که اولیا را آنجا مجال نبود

کذا لک اولیاء را به نسبت عامه مومنان در دل مگاشت خاص تر همین نسق پس  
 اهل ایمان را از اهل کفر که اهل کفر بحجاب کفر از دل بعید اند پس هر که اخلاق حمیده  
 بکمالی تراست اورا در دل قرب بیشتر و مکانش بیشتر و هر که را با وجود آن شخص  
 محبت بیشتر در دل اورا قرب بیشتر و مکانش بیشتر از بنجار روشن شود که قرب  
 احد جز بقرب دل نتوان شناخت که قرب طبیعت و حقیقت در دل پیدا است  
 و عقل و ادراک حقیقت آن شیدا بارهاست که شمع عالم فرید الحق والدین فرمودی  
 بس کس که بمن است درین است و بسا کس که درین است بمن است یعنی چنانکه  
 در قرب معنی بعد صورت زیان ندارد و همچنان قرب صورت در بعد معنی سود  
 کند و این قرب سرایت که نسبت بدل دارد پس حقیقت دل مخصوص محلی قرب  
 حق است کس را جز به طبیعت حق آنجا گذر نیست چون دل را بدین قرب شعور  
 بطهر حق از خود بشور شود و در نه این مانده آن نه از کس نام و مانده نشان -  
 الی غیره تا در دل تو توئی حق نیست الی الله ان یکون لصاحب النفس  
 الیه سبیلا چون از دل تو تو بروی شوی جز حق هیچ نیایی بل آیت تو ظهور است  
 اوست که طبیعت اثر حقیقت است و حقیقت عین حق و حق عین عین پس حق را  
 بحقیقت تو عینی و طبیعت اثر عین و حق ترا عین عین اگر لوح حقیقت از لوح طبیعت  
 بشوی روشن شود که تبه تو اولی آنجا که قرب بود نه بعد نه وصل بود نه فصل نه قبل  
 نه بعد نه فوق باشد نه تحت نه بین باشد نه یسار نه جهت باشد نه مکان نه این باشد  
 نه آن پس اثر تجلی آیات بود که در طبیعت است سینه هم آیات قافی الا فاق  
 و همین تجلی صفات که در حقیقت است و فی انفسکم و عین تجلی ذات که بحق است



وهو معكم ايما كنتم فانظروا الى اثار رحمة الله نظر آيات است وآن بنبت  
 ذات تفرقة باشد هم از آن آيات آفاق نظر بصفت النفس اشارت کرد و جعل  
 لكم السمع والابصار والافئدة نظر بصفت است وآن به نسبت این جمع باشد  
 و چون انسان را با نفوس دیگر مشارکت است پس نظریه نفس نیز جمع مطلق نبود که از  
 تفرقة خالی نیست پس نظرش از صفات بذات آورد و اننی معکما اسمع واری  
 و آن جمع الجمع باشد پس هر که را نظر آيات کشاده باشد تا فاع شد و هر که به ترکها التفات  
 نظر از آيات چشم شود و بصفت نهاد بعین ناظر شد و هر که به استغنا از نظر بصفت  
 بذات و رشد بے عین و بے اثر شد عین عین بدو ظاهر آمد و او را از وساتر انید  
 و ریعنی گوید **غزل** هر دم بجان رفتم یارب که منم یا او به کا میخته ایم از جان  
 و با من و من با او به این کشته هجران را گشت است خیالش جان به چون یک  
 اجل آید از تن چه رود با او به بخت است زبیداری این دیده شب پیا پی آسود  
 بخسیم گر بر دیده هند یا او به بوزم چو سپند این جان من از پے چشم بد به هر گه که  
 کند جلوه پیشم رخ زیبا او به بے صورت موز و نش چون زنده توان ماندن به ما یوم  
 همه تنها جان همه تنها او به گشت است بے جاها از طره او غارت به برده است  
 بے دله از غره بیجا او به در است الف قامت چون لام قدما خم به شاد اگر  
 از شوخی مارا بزند لا او به هر لحظه کند جلوه در دل بدگر صورت به هر کس تباشانی مارا  
 نمانش او به زاهد چه کنی طعم پیدا شود این تقوی به اندر نظرت گرد و آن لحظه که  
 پیدا او به از ناله نمی ماند این میل شیدائی به مانا که بید آن گل کافتاده بغوغا او  
 مسعود ازین خلوت کن معذرتی جازا به زیرا که بدل مارا کرد دست کنون جان او به

الكنيسة الثامنة في اشارات الجمع والتفرقة قال الله تعالى واليه يرجع الامر كله بدانك اعيان عالم ازيك عين هست وآئين را صفات هست که هر عینی ازین اعیان ظهور صفتی از ان صفات است پس حقیقت آن عین آن صفت باشد و او به تجلی آن صفت اسمی دارد خاص مگر هم از اینجا گفته اند که اسم عین مسمی است مگر فرید الدین عطار از اینجا گفته اند **سیت** یقین میدان مسمی جز یکی نیست ؛ اگر چه این همه اسمها بدیم ؛ پس اعیان عالم اثر صفات هست و آن صفات ان اعیان را عین هست و ذات الله عین عین چون فیض وجودی از مرتبه ذات بعضات رسید از حق بحقیقت در یافت و آن نور محمدیست که اول ما خلق الله نور و چون آن فیض از حد صفات بآیات رسید از حقیقت بطبیعت ظهور یافت انا من الله والخلق منی این حدیث است هر که را بدین نزول اطلاع دادند بآیه معراج حقیقتش بر طبیعت نهادند تا از اثر بعین نرتی کرد و از عین بعین رسید از تفرقة آیات آفاق بجمع صفات النفس نظر کرد و از شهود صفات النفس بوجود ذات الله گذار بجمع بجمع الجمع رسید و از خود بر سیدنه در و شعور آیات ماندن شهود صفات که مستهلک شد بوجود ذات پس نزول صورت بعد است و عجب معنی قرب اگر نزول را عروج نبود بعد با قرب ماند و چون عروج حقیقت بحق شد پس قرب بلا بعد حاصل آمد هم از اینجا هست که صوفیه گفته است التفرقة شهود والخلق الله والجمع شهود والخلق بالله و جمع الجمع استهلاك بالكلية وفناء الاحساس بما سوى الله عند غلبات الحقيقة پس مراد از تفرقة شهود آیات باشد که وجود خلق بدان اثر مزیّن است و از جمع شهود صفات که

وجود خلق بران عین وجود حق را مبتین است و از جمیع الجمع استهلاک وجود خلق بشهود ذات که انجانه خبر است نه اثر نه عیان نه بیان نفس مستهلاک و احساس فانی اینجا مرد بود و جدا گئی و جمعانی و بعد این معانی فرقیست ثانی که در آن حالیت بلا وصف و مقالتی است بلا کیف چنانکه گفته اند اما التفرق الذی عیصل بعد جمع الجمع فهو مرجوع العبد فیه الی الله بالله و این فرقیست در عین جمع که در آن فرق نه این است نه آن پروانه صین شمع است که در آن تخلیه عبد است بالکلیه از صفات خود و تجلیه او بسفات مولی که او اینجا داعیت از حق بحق سوی حق و این مقام انبیا و خواص اولیا است و اندک کسی که از حلقه ماست و بدین جمع و فرق سزا و آنچه عبد الله انصاری گفته است بدین معنی قریب است اول مرد پیدا بود و پنهان اکنون مرد پنهان است و سر پیدا و این نهایت النہایات است که فوق الغایات است و این مدبای آزارات است - رباعی آنکس که براه عشق واقع شود و گه خوف شود و حایل و گه طمع شود و پروانه که او سوخته شمع شود و از تفرقه او بگذرد و جمع شود الکشف السابع فی بیان حقیقه الوصلۃ قال الله تعالی و الله معکم و روی عن النس بن مالک عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال یرا النبی علی رجل ان یقول و الذی و احتجب بسبع سموات فقال علیه الصلوة و السلام مه انه فوق کل شیء و تحت کل شیء و قد ملأ کل شیء و عظمت به انک و رسول نجد او ذقنا لی بنی است بشانیت معیت بے کیف و معیت او تحت او را کات بشریت در نیاید چنانکه بوصول او بچفت روی نماید یا عجبا و ذبا او اتصال جایزه از و انفصال ممکن - مصراع کجایم و کجایم چون شوم چه چاره کنم علی از قدس استوای او غیر مد رک و مع از تنزه و وصول

پے گم و فی از قعر نزول او بے وضع عرش منقود بود که استوائش موجب بود و خلق  
 معدوم بود که معیش <sup>بمعلوم</sup> بود و مکان از کونیت مفصول بود که نزولش بدان <sup>موصوف</sup>  
 بود عرش را از استوائش و بهی و وجهه استوائش از عرش مستور خلق را از معیش  
 وجودی و وجود معیش از خلق دور و امکان را از نزولش وضعی و از سر نزولش  
 سر نزولش کون و مکان بے شعور او از وجهه تصرف و هو بکل شیء محیط و همه  
 از وجهه تمکک با او فسخان الذی بیدار ملکوت کل شیء اما کس را از وجهیت  
 او به هیچ وجه خبر نه و از وصول بے علت او بهیج وصف اثر نه اگر چه او از وجه تصرف  
 با همه است اما همه از وجه توجه با او نه ان هیچ ذره از اعیان نیست که وجه وجودی او  
 متعلق به معیت او نیست **بیت** زانکه بخورشید وجودی بود بصورت بیاید <sup>باید</sup>  
 در ازل از ازل تو بے تو یعنی با او بود اکنون از وجه معیت او بصورت تو نمود  
 وجه وجودی خویش بدو متعلق کن و معیت او بدو محقق تا بدانی که الوصول بالله  
 من الله چه باشد **الیه ریز** در نظر عقل و وصول واجب بکن متنع است چنان  
 از جهت گذر نیست و جهت را از واجب خبر نه و ممکن را بے ممکن مکانی قیام نه و  
 ممکن و مکان را از واجب نام نه و ممکن را از حد امکان نتوان گذشت و امکان  
 بسراوقات و جوب تواند گشت اما در نظر عشق ممکن را وصول واجب بواجب  
 ممکن است چه واجب معیت با ممکن پیش از وجود ممکن بلا جهت و لا مکان داشت  
 و الله الان کما کان و هم با نوجه معیت ممکن وجود دارد و بواجب شهود که بے  
 آن معیت وجود ممکن متنع است پس وصول واجب ممکن را با نوجه ممکن است  
 اگر عقل گوید که ممکن بواجب جایز الاتصال است که واجب منزله است از ماسوا

و محاذات و علول و نزول عشق گوید که ممکن الاتصال است و ممکن از واجب ممکن  
الاتصال است با آنکه محاسنات و محاذات و علول و نزول از محالست الی غیر  
وصلی که بین الوجودین بجااست و مجاذه بود و خود عین فصلست و بے اصلست که  
اتصال در آن اتصال محالست پس در معیت او اتصال که ممکن الاتصال است  
متفق باشد تا اتصال عین اتصال بود و انفصالی که ممکن الاتصال است معزول  
گشت تا اتصال عین اتصال باشد الی غیر از او بے همه تواند بود چنانکه بودیش  
از وجود که وجود او متعلق به هیچ چیز نیست و این فصلست که وصل ندارد اما هیچ  
چیز بے او نتواند بود که وجه وجود اشیا متعلق بمعیت اوست و این وصلست که  
فصل ندارد آری وجود اشیا بے معیت او محالست که ظهور اشکال بمعیت نور است  
الله نور السموات و الارض بیان این اتصال بے انفصالست الی غیر از -  
اگر بصورت ترا از فصلست که وصل ندارد اما بمعنی وصلست که فصل ندارد  
تو بصورت مرکبی از عناصر اربعه خاک و آب و باد و آتش و بمعنی مقدسی از صفات  
سبعه حیات و علم و ارادت و قدرت و شمع و بصر و کلام اگر چه خاک که در  
بعضا بیش گذر نیست و آب تر و امن را از ان قدس اثر نه و باد پریشان گردد  
بدان فضا بار نه و آتش زود میرا از ان بقا نشانه و این فصلست که وصل ندارد  
اما از ان روی که او حق تعالی حی و قدیر و مرید و حکم و بصیر و سمیع و متکلم  
است قدرت را با قدرت و ارادت را با ارادت و علم را با علم و حیات  
با حیات و سمع را با سمع و بصر را با بصر کلام را با کلام اتحاد است معنوی که  
تمیز آن یکدیگر ممکن نبوده چه حقیقت واحد متحد من حیث می می و دلشود

اگرچه در محال مختلفه ظهور یابد و این وصیست که فصل نذارو اگرچه عناصر را بجه  
 از جهت ترکیب و تفریق بدان حضرت نه ملحق است و این متحقق است اما  
 صفات سبعة بوجه تقدیس و تنزیه بدان حضرت مضافست و این نه کذاب  
 است پس بدینوجه ممکن را بواجب وصول ممکن است و اقرار بدان واجب  
 و انکار ممتنع از اینجا توان دانست که فصل بے وصل عین وصل بے فصل است که  
 هر گرا از خود فصل بے وصل بود بدو وصل بے فصل باشد و هر گرا بخود وصل بے  
 فصل بود از دو فصل بے وصل بود مگر شبلی از اینجا گفت الوجود الفضال الفصل  
 اتصال فمن لم یفصل لم یفصل یعنی حقیقت و ضور الفضال از خود است و حقیقت  
 معلومة اتصال بحق پس هر گرا آن الفضال نباشد این اتصال نباشد چه مراد از ضور  
 رفع حد است و وجود و ناعت حدث وارد پس بر رفع آن حدث طهارت  
 مطلق حاصل نگردد و چون او را بازاله این حدث از خود الفضال بود بے خود  
 باقی اتصال بود این وصیست که فصل نذار و الصلواة معراج المومنین  
 همبرین نظر است و این عروج از طبیعت است بحقیقت و از حقیقت بحق ان الملتزمین  
 فی جنات و فہر بیان طبیعت است فی مقعد صدق عیان حقیقت عند  
 ملیک مقتدر عین حق بحق طبیعت را دور و است روی بقاء و دور روی  
 بقاء از روی که بقاء دارد آخرتش گویند و آن متعلق است بحقیقت که عناصر حجت  
 آمد و ان الاخرة لہی الحيوان علامت آن عناصر است و آرزوی که بقاء  
 دنیا خوانند و آن محض طبیعت است که حجاب در حجاب است بل طبع الله علی قلوبہم  
 فہم لا یعلمون این باشد کلا الہم عین مرہم یومئذ المحجوبون بیان این حجاب

پس اصل آخرت بهشت و اصل دنیا و دوزخ هر کراروی طبیعت بحقیقت شد از دنیا  
 با آخرت پیوست و بوصول جنت حقیقت از دوزخ طبیعت برست و هر کراروی  
 طبیعت بخود ماند بر و ماند و بخود و بر ماند موجب عقاب شد و وجود او بر و عذاب  
 که البشریته کله عذاب ای عزیز همدین خاک که دیگر است و اشرقت الارض  
 بنورها بها لغت آنست و همدین آب آبی دیگر است و کان بحر منه  
 علی الماء صفت آنست و جعلنا من الماء کل شیء حی فاعلمت آن و همدین  
 باد و دیگر است باوی که لا تبوالریح فانه من نفس الرحمان بیان اوست و  
 همدین آتش آتش دیگر است که و جعل لكم من الشجر الاخضر نارا نشان اوست  
 عناصر آن جهانست که بحقیقت ماضق است و برویت ملحق چون بریاضت کسانست  
 از جبهه از روی عناصر بر و و جمال حقیقت در آئینه طبیعت بتجلی گردد و طبیعت بتجلی شخص  
 را در و کشف از عناصر اربعه بصفات سبعة افتد که اصل وجود حقیقت شهود آنست آغاز  
 صبح وصال این باشد الغریبه روی طبیعت که متعلق بدنیاست چون صبح کاذب  
 است که نور نماید و ظلمت بود که الدنیا زور انجیث است و آن روی که تعلق با آخرت  
 دارد چون صبح صادق که وجه شهودش را حقیقت است و الاخرت خیر البقی  
 و وجود الله تعالى آفتاب است و من آیاته الشمس اصل روز شمعاعات  
 آفتاب است که اشکال را ظهور می بخشد و آن بیان صفات الله باشد که حق را  
 لقرف در عالم بدان صفات است هیچ ذره از ذرات و موجودات نیست  
 که آن نه لقرف بدوست بلکه حقیقت وجود اشیا همان صفات است و آنچه خبر  
 آنست طبیعت است چون مرد از عناصر اربعه بصفات سبعة رسید از خود برسد

بس اور اے او از حقیقت روشن بحق افتد یعنی از صفات بذات و چون بوجود  
رسید شهود صفات نیز در نماذ و خود را از خود بیرون نشاند و هم علی صلوات  
داعون صفت او گردد که صلوات از صلات بہت و آن بحق پیوستن است و از  
خود رستن پس بے انفصال طبیعت اتصال حقیقت میسر گردد و بے انفصال  
اتصال بحق متصور نشود چون با اتصال حق رسد از خود برسد پس انفصال از ممکن  
نبود کہ اتصال او بے انفصال است و انفصال او بے اتصال بل اتصال عین انفصال  
و انفصال عین اتصال اگر بصورت انفصال تجلی کند او را بدو وصلی بود بے فصل  
و این تجلی جلاست و اگر بمعنی اتصال تجلی کند او را بدو وصل بود بے فصل و آن  
تجلی جلاست و اعوذ بک منک اینجاست ای اعوذ بانصالك من انفصال  
ای غریز وجود طبیعت مدیست وجود نما و این مثال کذاب است وجود  
حقیقت وجودی است عدم نما و این بمثابة صدق است چون انوجه تجلی کند این  
وجود منطس و مضلل گردد و چنانکہ انجور صدق کذب عند ظهور الحق بشور الخلق  
فی مقعد صدق این باشد چون طالب از مقام بی جنات و نصیر فی مقعد  
صدق رسد از خود برسد و کذب را وجود و بیچ نماند و در شہد را و بیچ نماند پس  
بے زحمت خود عندیت حق را در باید و بنور وصلش در تابد و از خود روی برآید  
یعنی چون او را فی مقعد صدق از کذب وجود فصل و در عندیت حق او را بے  
نخود وصل و در عند ملوک مقتدر این باشد چون نور الله او را مالک آید  
او بخود مالک آید و در ہمہ اجزاء وجودش تنگ حق ہوید اگر دود او از خود پاید  
چنانکہ اجزای ظلمت و تجلی نور ای غریز وجود خلق ظلمت است حدیث



ان الله خلق الخلق في ظلمة ثمه رش عليه من نوره ووجود حق نور و نور  
 نور نور السموات والارض ريسان ظلمت نور از خود بر ريسان است پس نشان  
 وصل بحق فصل از خود بود هر وصل که بماسته و محاذیه باشد ایجا ر و بوان ظلمت اشارت  
 بموت است و کنتم امواتا و نور بحیات فاحیا که خداوند تعالی می است  
 بلا روح پس وجود او عین حیات باشد بر روح که بد و پیوند و دامن حیاتش بقای  
 ابدی بند و بین نظر است که وصلت او موجب حیات است و فرقتش سبب ملامت و  
 هر لذتی که هست به نسبت لذت حیات ادنی است و هر شدتی که هست به نسبت  
 شدت موت سهل است پس او تعالی بهر صورت فصل نماید وجود او بد و عذاب  
 آید و شهود او بر و عقاب و بهر که ستر و صل کشاید از وجودش همه راحت زیاده  
 بشهودش روح بر روح بمقیر اید بل اصل عذاب فرقت است و اصل راحت سلوت  
 این به انطیری فهم شود که شدت الالم بر قدر شدت آلات ضرب است آلات  
 ضرب بر دو نوع است جاره و غیره و جاره به نسبت غیر جاره شدید الالم است  
 که قطع پیوند علم چون ضرب جاره اقتضا فصل عضو میکند از عضو شرع بدان  
 قصاص فرموده و بغیر جاره دیت که آن سبب فصل عضو نیست از عضو اینجا  
 معلوم گردد که اصل عذاب فرقت باشد و آنکه گفته اند عذاب نار از کل عذاب  
 اشد است که عذاب الله آمد بدین نظر بود که نار جوهر لطیف است کل اجزاء  
 معذب را در میگرداند تا هر جزوی از جزو دیگر فصل میوصل می پذیرد و وجودش  
 بدان احراق بصورت فراق می آید و موجب مشاق پس لذت و وصلت از شدت  
 فرقت باید شناخت چنانکه در فرقت کل اجزاء وجود بصورت عذاب می آید

و آن همچون نار است و در طب همچنان در وصلت عضو بصورت راحت میزاید و آن  
 همچون شکر است و در قصب آری چون وجود الله عین حیات بود لذت و وصلت  
 کجا حد باشد مگر مصطفیٰ با صفای بین معنی فرمود لا راحت للمؤمن دون لقاء الله  
 یعنی راحت بجز وصلت ممکن نباشد بل راحت بجز وصلت نباشد <sup>بلو</sup> یعنی المؤمن و  
 و جنت الکافرین هم بدین وجه است که وجود بشریت سخن است و عین وقت  
 تا از بشریت نگذرد و بحقیقت نرسد هرگز اشاخت حقیقت بود او در وجود بشریت  
 نیار آمد و آنکه بود بشریت آرمیده بود و حال حقیقت از پوشیده بود و حقیقت که  
 همین است العیز نیز چنانکه هوای دنیا حجاب نفیس عقی است همچنان نمائ آن نفیس  
 حجاب نقای مولی است پس آنچه اهل طبیعت را وصل است نزد اهل حقیقت فصل  
 است الدنیا بجن المؤمن و جنت الکافر و آنچه اهل حقیقت را وصل است نزد  
 اهل حق فصل است لا راحت للمؤمن دون لقاء الله اگر چه تصور بشریت  
 دال اندو هم از عین معنی در زوال اند معنی ذرات در راه وصلت حق چون با  
 طلال اند که نظر بجز و صورت فصل است از عین معنی ایند وایش درین معنی گوید  
 بیت در میان عاشق و معشوق بعد صورت است نه ورنه هر ناسل که  
 می بینی معنی و اصل است نه چنانکه اهل نار را بر امانات اصحاب جنت حیرت  
 بود همچنان اصحاب جنت را بر لذت اهل الله حیرت باشد چنانچه فرموده است  
 اگر اصحاب جنت بدانند که در باب وصلت را در لقاء الله چه لذات است چندان  
 جنج و فرح کنند که اهل نار را بر ایشان رحم آید العیز نیز لذت و وصلت بمذاق  
 عقل در نیاید و لذت آن جز بکام عشق نتوان شناخت لذت و وصلت نیز در لذت

که وجود خود بکلیت بذل نارسیند تا از خود میوز و بدوی افروزد درویشی در سجده  
 نشسته بود و بحراب قاب تو سین وقت پیوسته و آلهی بدو آمد و گفت ایها الشیخ  
 تو بخدا رسیده که پای طلب بدامن کشیده او با خود اندیشه کرد اگر گویم رسیده ام  
 و حجب غیر وریده او از من برهان طلب کند و برهان رسیدن از خود برسدن  
 است که با خود این حدیث نتوان کرد و اگر گویم نرسیده ام گوید بچه آریده و از  
 خود نرسیده درین تفکر دلش در جوش شد و زبان خاموش هیچ نگفت این درویش  
 سخنی در خاطر گذشت که او با ما موصول است و ما از موصول در دین فراق که  
 در عین وصال است و امن جانم گرفت لبان حال ما موجودات می گفتم اینجا که  
 تو خاک بر سر کن و ای آب تو جگر خود را آب ساز و ای باد تو روزگار خود بیاور  
 و ای آتش تو رخت خود را در آتش انداز و ای آسمان تو قطره های خون فردبار  
 و ای زمین تو بر کالهای دل پر خون بیرون ده و ای آفتاب تو در سوز سوزان  
 ما متاب تو در گداز آئی و ای ستاره تو در بریز که او با شما موصول است و شما  
 از موصول بیت نه ما با او نه او بے ما عجب کاره ازین سودا شده ما رگر خون  
 گاه من برایشان میگذاشتم و گاه ایشان بر من میگذاشتند حقیقت برهان حال ما بے  
 میگفت بیت از ان گریا نیست چشم من که از لوح وجود خود بشویم نقش  
 خویش و صورت آن یار بر بندم العیز نیز در یغا و در داهمه درد است هیچ  
 و دست نیست ترا از روی خود با او فصلیت بی وصل که امکان در حد و جود  
 رسیدن نیارد و او را با تو فصلیت بے فصل که امکان بے وجوب امکان  
 بودند ارد پس تو بے تو باش تا او با تو باشد از انوجه که او با تو است تو ادوی

پس حدیث خود چه گوئی و این عجب معانیست که جز بذوق عشق فهم نشود **دست**  
 عشق را جان بوالعجب دانند از آنکه تفسیر شهاب و اندک و سونیه را در شرب ذوق  
 اشارات لطیف است این درویش درین معنی گوید غزل آن شاه پنهانی  
 گر برگ کند برقع : این مطلع ماه و خورگردد در رخسار مقطع : ارضی و سماوی پیداست  
 ز انوارش : از دیده بدنهان شمع است درین مجمع : آن حسن معانی را در پرده  
 صورت بین : پیداد و نهانست او چون مه بته مقع : لوزی که میگنجد در سجده  
 ملک : یا : و اندک که بجز انسان آفریند مطلع : بر تخت دل آن یوسف چون  
 جلوه کند گوید : افلاک کواکب را سجده ز رخسار کعب : چون سایه بگرد و گم این  
 عالم بے مایه : از پرده دل تا بد آنهر چه با شمع : و بکون یکی بینی گوئی ته طلاق زرق  
 بر سجد و بر سته بر نهد و برابر لعل : از خود چه آئی یا بے صفت از قربت :  
 بے میطش بے منطق بے یسر و بے یسر : چون سایه تو در نورش گم شو که در آن  
 وصلت : بے کیف بودنی کم نه بودنی مع : بے سر تو بجز سرش بے پا تو بیور  
 بفرق کمش از بپای بزن مقع : مسعود اگر خواهی وصلت بنماید رو : این  
 سیه صورت را از وجه حسن ارفع - دفع ترکیب مجاهده و ریاضت و اذکار  
 و اشغال موافق فرمان شیخ رسیده - النکته الجامعة فی اشارات الشرب  
 و الذوق وقال الله تعالى و سقمتهم بهم شراباً طهوراً بدانکه شرب ذوق  
 دو حالتست که در بزم وصلت پیش می آید ذوق و ربانیت است و  
 شرب در نهانیت اهل ذوق صاحب لذت است و اهل شرب صاحب  
 حلاوت که المومن حلوتی این حدیث است آری شهید حشیدن دیگر است

و شهيد بودن ديگر پس ذوق مبتدي را بود و شرب منتهي را که دريافت لذت  
 شرب علامت بقا و وجود اوست و علالت بر همان فناء دست ببقا و تميز  
 هم از آن گفته اند ان کاسات الشرب مبتدا و امن الغيب لاحد ازاله  
 على ابرار معتقت و ارواح عن ريق الاشباح محررة يعني کاسات  
 الشرب پيامي آيد از غيب و ابرار ميشود مگر بر احراري بر ابراري که از خود رسته  
 بود و ارواحي که از بند اشباح جسته بود و انفيض اقدس بود که شراب ظهور  
 کمايت از آنست و ظهور آبي را گویند بهر لوث که ميوند و او را طهارت و دانا بهر  
 لوث طهارت او را نتوان برد چنانکه در قطع متني را گویند که بسيار برنده باشد بهر چه  
 رسد قطع کند و بهر چه چيز حدت او نبرد چون انفيض اقدس پيدايد صلت از غيب  
 ذات بسر رسد و از سر بروج و از روح بدل و اند دل متن همه اثر احداث  
 بشریت و الالایش آنجا من آيت نایل کند تا تن بدان ظهور عين دل شود و دل عين روح  
 و روح عين و هر عين حق غيب عين گردد و کشف حجب غيريت من البين و اين  
 انفيض اقدس را مراتب است ذوق و شرب و رقي کما قال الصوفي صاحب  
 الذوق متا کر و صاحب الشرب سکران و صاحب الرقي صاح تا ادراک  
 لذت آن شراب در مذاق سیر و آن شراب را طالب باشد و عقل را سا  
 چون دور متوالي شود و صحوش در حجب سکر متواري شود تا آن شراب  
 کل اجزا و سکر آنرا بزرگ و بوی خود کند و بهر از و در و باقی نگذارد اینجا و از  
 حد سکر در گذرد و خود را از خود و صحوش محبوب بروی نماید انفيض اقدس  
 غذایش آید کما علالت في نصب الشکر و این مقام شخص از حد ذوق در گذشت

وعین حلاوت گشته و آنکه صوفیه گفته اند بدین معنی قریب است و آن من قوی  
 حبه تسرحد شربه فاذا دامت تلك الصفة لم یورث الشراب سکر  
 فكان صاحباً بالحق فانیاً عن کل حظ لم یأثر بما یرو علیه ولا تغیر عما  
 هو به و من صفاسره لم یتکدر علیه الشراب فمن صار الشراب له غذا  
 لم یصبر عنه و لم یبق دونہ یعنی هر که با محب قیام شد حبش تمام شد و شرابش تمام  
 از صاحبش برگزید و صاحبی بحق گشت شرب در و باقی داد از کل خطوط فانی  
 نه از خود و رواثر بود و نه تغیر را بر و گذر و نه صفائی و نقش را کدر و او را خبر آن شراب  
 خذانه و بدون آن بقائه درین معنی شاعر گوید شعر انما الکاس رضاع  
 بنیاء و اذا لم یند قها لم یفش یعنی سر با روح روح با دل و دل با تن  
 میگوید این شراب بیان بمنزله رضاع است اگر از لب دمی الخاس جد اگر دمار از خود و دماغ است ایندیش  
 درین معنی گوید رباً آرز از شراب که مستی باشد در باخته اوجبه هستی باشد آنکس که ازین شرب بخورد  
 از هستی خود به بت پرستی باشد الکشف الثامن فی بیان حقیقت الکلام قال الله  
 تعالی و کلم الله موسی تکلیماً و قال الرسول صلی الله علیه و سلم القرآن کلام  
 الله لیس بمخلوق بدانکه حق تعالی متکلم است بکلام ازلی به انقطاع نه در آن کلام  
 حروفست و نه اصوات که آلففت ذات است عزوجل قال شبلی فیه -  
 ان القديم میمان لاحد لذاته و لا حروف لکلماته عجب حروف  
 را از کلام الله نفی میکند و کلمات را اثبات و این اشارتست بقدم قرآن  
 آری حروف و اصوات را اگر چه در آن کلام نه محالست اما هر معنی که بر معنی  
 قایم است بذات و ال است اهل اعتزال گویند که کلام از صفات فعل است

و قرآن مخلوق که کلم بحروف و اصوات متخیل است و در حروف و اصوات بعض  
و تکرار و انصراف و انقطاع بود و این در حق قدیم جایزه پس کلام صفت ذات  
نشان بود اما اهل حق گویند که حقیقت کلام معنی است که بذات قائم است حرف  
و اصوات آلات ظهور آنست که بے آن این را وجود نیست و بے این آنرا شهود  
حروف و اصوات تعلق لبان دارد و آن معانی خاص نسبت بجهان پس کلام  
لسان دال بود بر کلام جهان شعروان الکلام افعی الفواد و انما یجعل اللسان  
على الفواد و لیلایه العزیز چنانکه در عالم غیب حروف و اصوات در ضمن معانی  
مشهود است همچنان در عالم شهادت معانی در ضمن حروف و اصوات موجود  
آن کلام جهانست و این کلام لسان پس در لسان شهود نشد الا آنکه در جهان  
موجود بود بدین نظر مقرو و محفوظ و مکتوب کلام آمد بود و در قرأت مکتوب  
و حفظ که مخلوق است اما منقر و محفوظ و مکتوب غیر مخلوق است اجماع اهل الله  
و تابعین و تبع تابعین هم برین است و این اجماع در تعرف مذکور است و در فقه اکبر  
از صفات امام ابوحنیفه کوفی است مستور است و او گفته که نص قرآن را حق  
تعالی بحروف و اصوات گفت و جبریل همان را بحروف و اصوات شنید  
و او به محمد صلوات الله رسایند و او بامت تبلیغ کرد و ایشان در مصحف  
نوشتند و آن بے تفاوت یک معنیست که در صور متوعه و محال مختلفه ظاهر شد  
از امام محمد روایت است که امام یوسف گفت ناظریت ابا حنیفه فی  
خلق القرآن سده اشهر فاتفق رأيی و رایه بان القرآن کلام الله  
غیر مخلوق العزیز آنکه بعضی از علما کم نظر میگویند مناظره ایشان در اثبات

قدم آن معنی بود که قایم بذات است این خود عین سغه است چه آن معنی که نسبت  
 بذات قدیم کنند قدم او بده است معلوم بود که ذات او محل حوادث نیست  
 پس درست شد منظره ایشان در مقروض و مکتوب محفوظ بود آنرا با اتفاق قدیم  
 گفتند اما نزد یک محققان خود جز حق متکلم نیست تو البت اشباح مظهر تجلی کلام است  
 هر کلامی که هست و است بدان کلام چه هر چه انسان میگوید بابر فہمی است  
 جدید که از عالم غیب در دلش تجلی میکند چہرہ و سرائر پس او انفعلم بالصورت  
 اصوات و حروف از جنان بلسان می آرد و برای تفہیم مراد خویش باین سمع  
 میگند از این حروف و اصوات و است بر آن فہم که از عالم حق متجلی است و کلام  
 دل ہماست پس دل بدین ربط لسان اللہ باشد و لسان دلیل دل بدین شہود  
 ہر کلامی کہ هست بدو باز گردد و دانکہ بدین سہ مطلع آید محرم راز گردد و بہیست  
 او با ہمہ در حدیث و گوش ہمہ کہ : او با ہمہ در حضور و چشم ہمہ کور العزیز  
 کلام اللہ وجود بخش عالم و آدم است کما قال اللہ تعالی انما قولنا لشي اذا  
 امر فلانا ان يقول لہ کن فيكون چون وجود بدو بدو شہود نیز بدو باشد  
 کہ شہود محبوب یا در خطاب است یا در عتاب چہ این ہر دو داخل کلام است  
 پس در شہود تمام است و اگر بحقیقت نگری کلام او حیات قلب است و قوت  
 روح و کلمۃ القہا الی مریم و روح منہ بدین معنی است آنرا کہ موت دل باشد  
 اذان خط بند و انک لا تسمع الموتی این سراسر است مگر ہم بدین ربط روح انسان  
 مخصوص منطبق آمد کہ صاحب سہ است الا انسان سری یعنی او صورت کلام  
 کہ سر سراسر است و در صورت انسانی نیز مراتب است چنانکہ زربنس حیوان نوع انسان



مخصوص بنطق است هم چنین از افراد انسان بعضی مخصوص اندکتابت که انسان  
 دیگر بدان محرم نیست چنانکه مراد انسان در تکلم حیوان نیانید همچنان مراد اینطالع عموم  
 در نیانید همچنان از ان طایفه بعضی مخصوص شدند باطلاع معانی قرآنی چنانکه مراد اهل  
 کتابت عوام در نیانید و مراد اینطایفه اهل کتابت در نیانید و بعضی از علما مخصوص  
 شدند با جهاد و آن معنیست مستبظ از لغوص قرآنی که علماء دیگر از ان شعور ندارند  
 و بعضی از مجتهدان مکاشف شدند بسر الهام و مطلع آمدند بر موز و اشارات که باطن  
 قرآنیست و آن اولیاء محقق اند چنانکه اهل علم معنی ایشان محرم نه اند مجتهدان  
 نیز بدان رموزات و اشارات اطلاع ندارند و بعضی از محققان مخصوص شدند بر حقایق  
 خاص و محرم آمدند بسر کلام الله و آن انبیاء اند که اولیاء را خبر بارشاد ایشان  
 بسر ایشان اطلاع نباشد و این نهایت درجات کلام است و انبیاء نیز بر حقیقت  
 کلام بے کیف که صفت احاطت دارد و مطلع نه اند الا بقدر آنکه ایشان را بوحی باگا  
 لا یعلم تا و یله الا الله و البرا سخون فی العلم اینجا است ان من العلم  
 هیئت کمیتة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا النطقوا به لم ینکره  
 الا العزلة بالله این تخصیص را شاهد است قل لو کان البحر مدا و الکلمات  
 ربی لنفد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بمثله مداداً بیان این  
 کلام نا تنهایی است آری چون کل صور علیه را از کلمه کن ماده وجود بود پس که را  
 بحقیقت کلام او شهود بود پس هو تکلم است و هو سماع آنگاه که بکلام خود و سماع  
 باز کند او را بدان شهود محرم را از کند الی عزیز کلام او بے سماع او نتوان شنیدن  
 چنانکه جمال او بے لبر او نتوان دید سماعه الذی یسمع به بصره الذی یبصر به

این خلعت است آنکه بعضی متکلمان گفته اند کلام الله سموع نیست آنرا نسبت کرده  
 اند بکلام نفسی و گفته اند در سمع نیاید الا حروف و اصوات و ان عین کلام الله نیست  
 بل والست بران و این قول موید مذہب اعتراض است چنانکه استماع کلام او بے  
 حروف و اصوات در عقل مستحیل الوجود است رویت او نیز بے مقابله و بے پیوسته  
 و بے اتصال شعاع نظر راسی و مبرئی مستحیل شہود است چه گوئی الله تعالی کلام خود را  
 سامع است یا نه اگر منکر آئی محض سغه بود بل محض کفر بود چنانکه امام صفار گفته است  
 من قال ان کلام الله ليس بمسموع له فهو كافر چون نفس استماع آن در کلام  
 ثابت شد استحالت برخاست روا باشد که دیگر بر اینرا ذم سمع حقیقت باز کند و  
 بجا خود مبر از بیچنان که ہتر کلیم کریم را کہ او آنکلام بے کیف را ہمہ وجود سمع شدہ  
 بکل اعضا شنیدی و این برہان احاطت آنکلام است مروجہ و سمع را اینجا  
 دال عین مدلول است و مدلول عین دال کہ وقت عین وقت است یعنی قوت  
 سماعت کلام بے حرف و صوت در مضحک است حواس ظاہری است در وقت  
 است و حال در حال بعضی از اصحاب طواہر گویند کہ سموع کلیم الله صوتی بود دال  
 بکلام الله این قول خود تخصیص تجلی کلام از سمع نفی کند کہ از ہا تلف غیبی بود پس  
 انبیا و اولیاء صوت شنیدہ اند بل نزدیک محققان پایہ الہام برتر از رتبہ ہا  
 است و درجہ وحی از منزل الہام فوق فوق تخصیص آنگاہ باشد کہ تجلم حق بموسی  
 علیہ السلام و راسی وحی و الہام بود و شرا بش از بادہ بے جام بود چنانکہ اہل  
 تحقیق گفته اند کہ او آنکلام بے کیف بیوسایط حروف و اصوات شنیدی بشہود  
 کلام بے کیف کہ درای اصوات و حروف است جمال بے کیف کہ درای مقابل

وجهت است و درخواست و اورا هیچ ستمی نه نموده و لما جاء موسى لميقاتنا  
 و کلمه سربه قال رب ارنى انظرا لىک الیغزیر کلام او از ارواح و قدس  
 غیر منقطع است اگر یک لحظه آن فیض از ایشان باز ماند روح را وجود بودند  
 قلب را شهود آن کلام بے کیف هم از لفظ قلب باید شناخت و از زحمت حرف  
 و صداع صوت باید پرداخت قلب لطیفه ایست ربانی و ارباب توای جو اس  
 لفظ ایست معنوی که ایشان بدان امرالات اعضا و ذل می آیند و بر هر چه او  
 اوست قصد می نمایند تا بدین صورت ارواح بفعل مقروق میگرد و همچنان خداوند  
 تعالی را با ملائکه آسمان و زمین کلامیت حقیقی بے حروف و اصوات که ایشان  
 بدان قضا در کار اند و از همه بیزار بر که این سرور یافت دلش بنور کلام بکیف و در  
 بل متکلم را در خود یافت و از خودی خود روی بر تافت اما لذت این کلام جز  
 محقق را نباشد که او را سمع حقیقت باز بود و دلش بدان ربط محرم را ز آری هر که  
 را اذان کلام شعور است او از زحمت حروف و صداع صوت نفور است تا <sup>طقت</sup>  
 صامت و کلمیت ساکت و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحى سر  
 این سخن است الیغزیر شود کلام بکیف مستمع را یکی کشد چه حقیقت تجلی آن باشد که  
 در سمع منقطع غیب و بشابه لسان الیه باشد زبان مبر آن فل گردد تا کلام الله بے او از بر آید و درین  
 کجا بود پس که بعد کلام الله در یاد اگر از طلب ویت قبه کند و دست بوقت الیای بیخ است هم  
 من فیم الیغزیر عالم کلمه ایست بحر حروف و کتب که معنی آن کلمه روح است پس معنی  
 روح از عالم کن بود و صورت جسد از عالم فیکون قل الروح من امر ربی این  
 سر است و لغت فیه من روحی خود کشف تمام است قدم آن برین

رمز فهم شود عین انسان که سواد و بیاض و نور دارد و اشکال نورش ظهور  
 آنچه از منظورش است جز بیاض و سواد نیست اما حاصل صاحب نظر از  
 نه سفید است و نه سیاه بی جز نور که رای اعیان و الوانست اگر شخصی را پرسند  
 که حقیقت چشم تو چیست گوید نوری رای دارند را که سواد و بیاض چشم او  
 منظور او نیست و غیر از چشم او جز سیاهی و سفیدی نمی بیند اگر او را پرسند  
 همان گوید آنچه بر می و او است پس مصحف همچون عین انسان و آن که ظاهر جز  
 بیاض قرطاس و سواد حروف نیست اما از روی حقیقت جز نور معانی نه چون  
 بدین صورت آن معانی را ظهور بود سواد و بیاض اش مظهر نور بود پس آنچه حاصل  
 ازین سواد و بیاض نیست نور قدیم است که مقصود و مراد کلیم است این حقیقت  
 قرآن در مصحف چنان بود که نور بصارت و سواد و بیاض عین رای اگر گوی که آن در بین او  
 نیست بود که با ثروت و جز و جز او پیدا است اگر آن سواد و بیاض را جز و جز و کنند آن نور بصارت  
 نیابد که عین معنی است و معنی را بصورت نتوان یافت یا اگر چه بصورت هم نتوان یا همچنان حقیقت آن در  
 مصحف است که بصورت سواد و جز و بیاض قرطاس نور معنی پیدا و آن حکم الهیست که قدیم است و اگر نیست چنانچه  
 و چه میشود و بجهت کار می کنند و اذقرات القرآن فاستمعوا له این است  
 حتی لسمع کلام الله ثم ابلغنا ما منه این سراسر است و این معنی را نفی نتوان کرد  
 که همه احکام شرع نفی شود و آن محض سغه باشد و اگر آن سواد و حروف و بیاض  
 قرطاس را جز و جز و کنند آن حکم را بدین صورت نیابد ظهور معنی قدیم در صورت  
 حادث همچنان و آن بے تفاوت تا بدانی که کل عالم مصحف آیات اوست  
 و آدم هر صورت ذات بیست آدمی آینه مولی بود و بگفت کنز از این

فهم من فهم اینجا لطیفه ایست که حروف عین سیاهی نیست اگر حروف عین سیاه  
بودی باید که رنگ دیگر مکتوب نشدی و نه چنین است پس لون دیگر بود و اصل  
حروف دیگر و آنچه بے لون اصل حروفست که متغوش لوح علم قدیم است پس  
حدوث آن در حالت کتابت بلون باز گردد و در وقت قرات بصورت دیگر  
همه قدیم است و چون این معنی در باقی صور عالم و اشکال آفرینز همچنان دان  
که بعلم احد موجود است و بوجوه صورتی مشهود حدوث اش مظهر قدیم است بل  
او بدین ظهور علم است هر کلمه که از لوح علم قدیم ظهور میخورد بحروف طبیعت ظاهر  
می شود و محققان را کلمه حقیقت مشهود است و حروف طبیعت مفقود و غیر ایشان  
را حروف طبیعت منظور و کلمه حقیقت ستورانا کلمه بدین کشف رسیده اند میگویند  
انی الله شک فاطر السموات و الارض و ایشان بدین حجاب میگویند  
اجعل الالهیت الها واحدا ان هذا الشئ عجاب العزیز حقیقت  
الناطق قوت فی الجنان یدبرک بما احوال المعبانی و المعاد و الکلیات و  
الجزئیات لطق است که نوع انسان را از جنس حیوان بدان فصل است و آن  
فیضی است که از حق در سر و از سر در روح و از روح در دل و از دل در نفس  
بے انقطاع نزول میکند و هر یک ازین محال آفرین بر قدر استعداد قبول میکند  
اگر در حقیقت آن فیض فرو نشوئی از دولی بگذری بیکو شوی بل خود نمائی بے خود  
او شوی آرسه چون ثمره کلام میکیف که و کلمه القها الی مریم از شجره مبارکه  
سرت بے شرک تو بر آید از توجز انما الحق و سبحانی چه زاید اما کلمه بر دو وجه است  
طبیعه و خبیثه طبیعه حقیقت ان نیست از آن بیان است خبیثه طبیعت شیطانی

ازین نشان که قال الله تعالی الم ترکیف ضرب الله مثلاً کلمة طيبة  
 کتجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و بجای دیگر گفت و مثل کلمة خبیثة  
 کتجرة خبیثة ن اجثت من فوق الارض ما لها من قرار اصل یکی حی  
 و امام است که ارواح و قلوب آن باده را جام است و اصل دیگر هاجمه و سوس  
 است که نفوس و قلوب آن در دراکاس است یکی راساقی لطف و جاست و  
 و دیگر را قهر و جلال و این کلمات بصورت خطرات بے انقطاع در آن محال نازل  
 است و هر دو طایفه را از آن دو رذای نفس و روح حاصل فاللهماها  
 بخیر ها و تقوی ها و صوفیه را در کشف خواطر اشارات لطیف است ایندیش  
 و رین معنی کوید غزل باز این دل دیوانه ام بانگ انا الحق میزند: سر باز چون  
 مضطربم از سر مطلق میزند: دیدی که از هر قطره خون نقش انا الحق بسته چون  
 تا تو ندانی کین نفس عاشق بناحق میزند: دارد سماع بے خودی در گوش او سوزان  
 و ایم چو گردون در هوا چرخ معلق میزند: بر سر معنی شد صور هر نقش دیگر پرده:  
 دارد نظر تیز او عجب این جمله را شق میزند: این نفس در طوفان دل از عقل زورق  
 ساخته: تا غرق سازد رخت او پای بر زورق میزند: با آنکه از اسرار او عظمندان  
 آگاهی: اقرار می آرود و گوگشته صدق میزند: تا صبح خورشید یقین از شام  
 این آرد بدر: تاب زکات شرع را بر غل زندق میزند: که از دغا سرخاب را  
 از بطن بطر میکشد: که از ریاضت رنگ بطر بر سر عقق میزند: دل هست چون  
 سنگ سیاه از فاقه آهین بر آن: نار تجلی تا کشت بر شعل جعق میزند: تا زین خط  
 آرد برون گیر رنگ سازد روز شب: چوب ریاضت هر سحر بر پشت ابلق میزند:

چون آفتاب معرفت را خواهند اندوده بگل به چون صبح صادق خنده بر خلق  
 احق میزند به هر کلمه مسعود یک از لوح راز هست آیتی به این غافلان دانند که قال  
 مذبح میزند به النکته الذایقة فی اشارات کشف الخواطر قال الله تعالی  
 وما کان البشر ان یکلمه الله الا وحيًا او من وراء حجاب بدانکه تجلی  
 کلام معنوی را درجات است وحيی و الهام و اجتهاد و وسوسه و حی یقین  
 کامل است و الهام یقین ناقص همچنان اجتهاد ظن کامل است و وسوسه ظن ناقص  
 روش اجتهاد میان وسوسه و الهام است هم ازان در احتمال خطا دام است  
 که المجتهد یخطی و یصیب اگر نور الهام در و اثر زند صواب باشد و اگر ظلمت وسوسه  
 بر و سایه انگذ خطا و روش الهام میان اجتهاد و وحی است اگر چه خطا را در  
 مساع نیست و در مشکواة علم او جز آن چراغ نه هم از غیر بنی محبت را نشاید تا  
 حق رونماید بدین نظر در یقین او نقصان است اگر چه جوهرش با جوهر وحی هم کاشف  
 هم ازان است که الهام انبیاء همچون وحی محبت است و در اجتهاد ایشان احتمال  
 خطا باقی پس از یقین در باقی بود اما در وحی کمال یقین است که ظن خلاف را  
 آنجا گذرنیست و در صفاتش اثری از که رن پس اجتهاد اثری بود از علم یقین  
 که ظن کامل است و الهام عیانی از همین یقین که آن عالم کشف است و وحی  
 حقیقت حق یقین کشف که صفت عین بود در و ستر ممکن باشد اما ظهور حق را  
 ستر لایکن است که الحق لا یشتره شیء العیز نیز قرآن حق یقین است  
 هم ازان صفتش جل المتن است و عتصموا بحبل الله جمیعاً و این محکم  
 است برای تجلیات کلام هر چه موافق آن بود الهام باشد و آنچه مخالف است

و سوسه بود اما اجتهاد عالم پوشش است و آن بصبح ماند هر چند بافتاب قریب  
 تر روشن تر هر چند بعید تر تاریک تر پس صبح اولی چون شب قریب است کاذب  
 آمد و صبح دوم چون بروز قریب است صادق شد کذا لک اجتهاد از روی قرب  
 و سوسه خطا بود و از روی قرب الهام صواب اما الهام عالم کشف است در و  
 خطا و کذب را مبالغه نیست که العین صادق و السمع کاذب و این بمثل روزن  
 است که بافتاب بارش و تا انوار آفتاب بدان راه نازل گردد و این را درویشان  
 خطرات رحمانه گویند هم به نسبت وحی خوف ستر دارد و حجاب سلب در میان آرد  
 که واجب العصمت نیست اگر نور وحی در و اثر انگند حفظ لازمه وقت او آید و  
 الا حکم اجتهاد و دارد اما وحی از عالم نورست که آثار الهام و اجتهاد را بدو ظهور  
 است کشف آنرا بخود و خوف ستر نیست که بخود پیدا است و به پیدائی ادا الهام و  
 اجتهاد مویدا آنگاه ظهور او بغیر بود و او را خوف ستر باشد اما آنکه بخود پیدا بودند او را  
 هیچ چیز ستر بود پس وحی حقیقت کلام بود و عین آن الهام و اجتهاد اثر و سوسه  
 اثر آنکه ان نیستی است هست ناچنانکه کذب و افترا و این صفت شیاطین است  
 خاطر که ازین عالم بود شیطانیه باشد پس و سوسه حدیث نفس است و اجتهاد  
 فتوی قلب و الهام امر روح و وحی حکم سر و این تجلی کلام است از حق بسر  
 و از سر بر روح و از روح بدل و از دل به نفس به القطع و اگر یک نفس آن فیض از  
 ایشان منقطع گردد نه ایشان را وجود ماند و نه در ایشان شهود چون از حق بسر  
 رسد و حق بود و چون از سر بر روح رسد الهام آید و چون از روح بدل رسد  
 اجتهاد شود و چون حدیث نفس گردد و سوسه باشد صوفیه خاطر را نیز بر چهار قسم



آورده اند رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی خاطر رحمانی از اثر وحی است  
و ملکی از اثر الهام و نفسانی از اثر اجتهاد که آن را می محض است و شیطانی از  
از اثر وسوسه کما قال القیثری الخواطر خطاب یرد علی الضمیر وقد یکون  
بالقاء ملک قد یکون بالانحاء شیطان قد یکون بیثاق قد یکون من قبل الحق سبحانه  
فاذا کان من قبل الملك فهو الهام و اذا کان من قبل النفس فهو الهواجس و اذا کان من قبل  
فهو الوسوسه و اذا کان من قبل الله و القاءه فی السر فهو خاطر حق و جملة ذلك من قبل الكلام  
خواطر صور نزول کلام بے کیف است که در هر محلی نامی می یابد اگر نزول او بواسطه  
نفس است هاجه گویند و اگر بواسطه شیطان است وسوسه گویند اگر نزولش قلب  
بے واسطه از حق است خاطر حق گویند که آن از اثر وحی است و اگر بواسطه ملک  
است الهام پس یک باده است که در چندین جام است **بیت** باده یکی  
آمده بسیار جام به شخص یکے آمده بسیار نام به چنانکه آب را هیچ رنگی نیست او بگو  
انار می نماید همچنان فیض را کینی نیست بوصف محال ظاهر می آید هر که این رمز دریام  
او را جز کلام حق مسموع سمع هر چه آید در دلم غیرے تو نیست با توئی یا خوبی یا بوی تو  
وقت نیاید ایندرویش در این معنی گوید رباعی سمع دلمن نطق کسی میجوید به  
انگس که بر زبان سخن میگوید به انگس که بسمع سر نطقش بشنید به او لوح دل از گفته عالم  
شوید به **الكشف التاسع** فی بیان حقیقت الرویت قال الله  
تعالی و حجه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قال رسول الله صلی  
الله علیه وسلم انکم سترون ربکم عیاناً و قال جریر بن عبد الله  
کنا جلوساً عند رسول الله فنظر الی القمر لیلته البید فقال انکم سترون

ربكم كما ترون هذا القمر لا تضامون في رؤيته وهذه التشبيه للرؤية  
 بالرؤية لا تشبيه المرئي بالمرئي بدانکه رویت الله جایز است عقلاً وواجباً  
 است شرفاً من حیث الکتاب و السنه و براین اهل حق را اجماع است که  
 الله او ذی تعالی کامل الوجود است و هو من کریم است نزدیک او پس منع رویت  
 از وجهی اصل بود اما آنکه در دنیا ممنوع آمد بنا بر حکمت بالغه است چنانکه منع اطعمه  
 لذذه مقویه از طفل رضیع که معده او قوت احتمال آن ندارد انسان نیز در دنیا  
 برق طبیعت مرقوق است و چشم او بجهت موقوف و بقا موصوف و راقوت  
 احتمال آنحال که لغت ازل و ابد دارد نباشد پس آرنی دلالت کند بر جواز رویت  
 که انبیا اعلم الناس انده ایشا زاجل از حق نبود و لن توانی بر منع آن در دنیا  
 دنیا که تابعی حکمت است که جواب مطابق سوال بود و چشم کثیف را رویت جمال  
 باقی در دار فانی نه احتمال بود پس آن رویت معقول لا اصل آمد و متشابه <sup>صف</sup> الـ  
 که آن رویت است بے مقابله در مجاز و بے اتصاف شعاع نظر رای برئی چه آن  
 اوصاف اثبات جهت و مکان کند و خداوند تعالی منزله است از ان پس نفی  
 اصل سبب عجز از ادراک و صف جایز نبود چنانکه اهل اعتزال از عقل تاریک و ذهن  
 تاریک میگویند و ذهن فاسد خویش را بدو آیت محکم میگروا نذکی لن توانی و دیگر  
 لا تدسر که الا بصار اگر چه نزدیک ادلی الابصار این هر دو آیت شاهد عدلند  
 بر اثبات رویت بکیف زیرا چه حق تعالی بعدم استقرار جبریل وجود رویت ثابت  
 کرد قال الله تعالی فان استقر مکانه فسوف نرانی لیفنه اگر کوه با وجود آن  
 تجلی مستقر ماند تو توانی دید فلما تجلی ربہ لللیل جعله دگلاً و خر موسی صقلاً اگر

رویت موجود نبودی اندکاک جیل بچه روی نمودی پس این آیات نیز بر جواز رویت  
 دال بود که رویت الله نه محال بود اگر چه بحکم فانی رویت باقی نه احتمال بود اما  
 لا تذکر که اکابر نفعی شهود ادراک است نه وجود رویت پاک و از نفعی شهود  
 ادراک وجود رویت منفی نشود بل آن حال که لغت کمال دارد و محل صفوت  
 اثبات رویت آن نفی ادراک کند چنانکه اگر کسی گوید که عوام سخن طبعاً در دنیا بندین  
 استماع آن منفی نشوند بل آن قول ولالت کند بر جواز استماع چه نفی ادراک جز در محل  
 استماع اثبات نیاید آری حالی که ادراک را مغلوب نکند لغت کمال ندارد پس آن آیت  
 نیز بر رویت شاهد بود آنکه نداند مرحسن را جاحد بود مصطفی با صفا که در لیلته الاسری  
 رویت الهی میسر شد این میراست که او از حجاب طبیعت گذشته بود و معین  
 حقیقت گشته تثنی او که صافی تر از جان ماست یا اگر فدی یک لحظه آمد رواست  
 معراج تنش تیج معراج سرشش بود که او را در بیداری روی نمود ما کذب الفؤاد  
 ما رای ای ما کذب فواد محمد ما رای محمد رویت رب العزت چنانکه جاح  
 ابو الحسن نوری گفت شاهد الحق القلوب فلم یری الله قلبا اشوق من قلب  
 محمد فاکرمه بالمعراج تعجیلاً للرویت ازینجا معلوم شود که خداوند تعالی جایز  
 الرویت است اما تا چشمه موقوف موقوف بجهت و قلب موقوف بطبع بود احتمال  
 آن تجلی نتواند کرد چون او را علیه السلام داعی شوق از منزل طبیعت و حجاب  
 بشریت برآورد پس از حد امکان برتر آورد و جودش بے صفت شد و شهوش  
 بے جهت تا جایی که در امکان و جهت است و برون از کیف و صفت است  
 توانست دیدن صحابه را و امر رویت که بمعراج بود اختلاف است بعضی

قابل چشم سر اند و بعضی چشم سر اما محققان بر آنند که رویش چشم سر و سر حاصل بود  
 که در آن حالت دیده او را حکم دل بود آنکه دیده درست داند که چشم سر و سر چیست  
 و اندرین معنی نه هیچ شک نیست چه آنکه مردم در حالت نوم نگر و او را **نظامی**  
 دیده خدا را نه چشم و گریه بلکه باین چشم سر این چشم سر در آن حالت محقق بود که چشم  
 سر است اگر چه چشم سر است پس از وجه کشف بینا فرقی نیست بل چشم سر را جز  
 از چشم سر شرقی نه پس رویت نوم در دنیا دال بود بر رویت یقظه و رغبی -  
 فهم من فهم الیغریز دقیقه رویت اذق است جز باشد ه قلبی معاینه روحی  
 کشف نشود و برای کشف ان عقل کمال باید و علم به کمال و عشق به کمال عقلی به  
 علم چون بیاضیت به بے سواد و علم به عشق چون سوادیت به نور چون بیاض  
 عقل سواد علم باید و سواد علم نور عشق تا بد سر رویت در یابد که در نظر عاشق مشرق  
 را مثل بنود پس در عین عشق بنود مگر آن حال ممتنع المثال هم از اینجا است که گفته اند  
 ۵ تو دیده بدست آر که هر ذره خاک به جامیت جهان نا چون و زنگری  
 آرس در نهاد هر که چشم عشق کشاید جالی که لیس کمشله شی لغت اوست جلوه  
 نماید او را معلوم شود که با وجود نفی مقابله و محاذه چون رویت اثبات می یابد  
 الیغریز او تعالی رای خود است بے جهت و بے مکان بغیر مقابله و محاذه چه  
 اگر رای بخودش نگوئی عجز از رویت ثابت شود پس ثابت شد که رویت بے مقابله  
 و محاذه و جهت و مکان ممکن است پس چون حکم بے میسر ادرا دیده شود دیده او  
 دیده شود و جوه یومیذ فاظرة الی ربها ناظره اهل لغت گویند چون تقدیه  
 نظر الی بود مراد از ان جز رویت بصیر باشد و اینجا لطیفه ایست که اضافت رویت

بوجه گرد و العین و وجه ذات را نیز گویند در عرب کما يقال وجه الشيء اي ذاته  
 یعنی تا رایی همه تن دیده نشود و آن حال که در ای جهت است در نظرش جلوه  
 نماید اگر همه تن دیده شود و او را جمالی که محیط جهت است بے تعین جهت دیده شود  
 آنکه در خبر است مصطفیٰ با صفا از ظہر همچنان دیدی که از وجه بالین موی این  
 رمز است ہم از آنست که خلعت رویت از کل انبیا مخصوص شد العزیز رویت  
 که در آن متقابل و محاذ بود آن جز در خود نبود ساری فی احسن صور  
 مگر بدین معنی ای فی صورتی چه احسن الصور جز صورت انسان نیست کما قال الله  
 تعالی و صورکم فاحسن صورکم چرا احسن صورت از آنکه ان الله تعالی  
 خلق آدم علی صورت الرحمن یعنی تجلی آنچنان جز بدین صورت نیست و آنکه  
 آن صورت نه پذیرد اصلش بجز کردورت نه و آنکه او مخصوص کرد و بدرویت الله  
 همین سراسر است العزیز رویت شمس قمر را جز در وجه خود نبود و آن مخصوص  
 لیلته البدر است چه در آن شب مه کامل الدور میگردد و کما ترون القمر فی لیلته  
 البدر پس نسبت روح انسانی با روح ملائکہ همچنان آمد که قمر به نسبت کوکب که  
 کوکب را رویت آفتاب آفت است که بیک سلطوت آن تجلی نه ایشان را چشم  
 شهود می ماند و نه وجود اما قمر بخود نور می ندارد و از خود ظهوری نه نورش  
 از اثر نور آفتاب است و او از پر تو جالش تاب هم چشم شهود او است هم نور وجود  
 او اہم از ان او را دیدن او در خود بے غم میسر است و این سری بزرگ است  
 لا یعنی ارضی ولا سماء و لکن یعنی قلب عبد المؤمن برهان این  
 تجلی و مراد از ارض و سما اہل آنست و آن که بیان در روحانیات اسفل

والاعلیٰ اند که احتمال تجلی ذات است و به نفی صفات خود در اثبات و تجلی برد و  
وجه است تجلی جمال و تجلی جلال جلال گدازنده است و جمال نوازنده است جمال  
زبانۀ لن ترانی بر می آرد و جمال آئینۀ اینما تو لو افتمه وجه الله پیش میداروتا  
به تجلی جلال از خود گدازش نبود به تجلی جمال بدو نوازش نبود چنانکه تا شمع را احراق نبود اشراق نبود چون تجلی  
جلال شخص را از خود مستور کند لن ترانی تجلی جمال او را بر منظر کند فیه وجه الله از نیاروشن شود که جلال بی جمال  
نباشد و جمال بی جلال نه عشق از اثر جلالست که حبك الشئ یعنی یصم حسن اثر جلال ان الله جمیل  
یحیب المجال هر که را غیرت عشق چشم از شهو و غیر پوشید سرش شراب بی کیف از  
ساقی جمال نوشید او بحق یقین دانست که دیدن خدا ی ممکن است و دیدن  
غیر او لا یکن الی غیر نیز چنانکه نزدیک اهل اعتزال رویت الله ممتنع و محالست  
همچنان نزدیک اهل کمال رویت غیر او مستحیل الوجود ممتنع الشهود است هم  
بدین نظر صوفیه گفته اند ما را یب شیئا قط لا کلا و را یب الله فیه چه شهو  
مبنی است بر وجود آنرا که وجود بخود بنود شهو نیز بخود نباشد پس چنانکه شایا  
جز بدو وجود بنود همچنان جز بدو شهو و بنود آرس وجه اشکال را بے نور شهو  
نیست که حق او بخود ستر است بدین نظر در وجه اشکال مرئی بنود مگر نور که  
ظهور نور بنور است و ظهور غیر او بدو پس او مری بخود بود و آنچه جز او است  
بدو پس مرئی بنود مگر همو یعنی نور الله نور السموات و الارض الی غیر نیز اگر  
اشکال سموات و ارض را ظهور وجه بدان نور بنودی از کتم عدم کی روی نمود  
آرس ندیده را بے نور قوت دیدست و نه اشکال را وجه نمود پس همو را بے  
است و همو مرئی همو ناظر است و همو منظور همو شهود است همو مشهود -

لا اله الا الله دیده دیده نور است ووجه وجه هم نور پس نور است که بر  
نور ظاهر است و نور است که نور را ناظر است ایندویش درین معنی گوید  
بیت نیست بدیده صفا غیر تو در شهود هیچ بهرست هزار در هزار آئینه آفتاب  
یک به اول آفتاب در آئینه خود را دید پس آئینه در خود آفتاب را یافت و بدو تا  
اگر تو وجه اینها تو لوافتم وجه الله را با ووجه یومئذی ناصرة الی ربها  
ناظره ربط دهی بدانی که هم از آنوجه که منظوریم ناظریم و هم از آن عین که ناظریم  
منظوریم چون او در آئینه ما وجه خود را دید ما بوجه خود او را دیدیم و از خود با خود  
بریدیم پس ناظری ما هم از منظوری ما است و منظوری ما هم از ناظری ما است  
یعنی هم از آنوجه که او با منظور است فتمه وجه الله ما بدو ناظریم الی ربها  
ناظره و از منظوریش ظاهریم ان الله خلق آدم و تجلی فیہ این باشد  
محققان گفته اند انا که رویت را از روی عجز درک از وصف آن نفی کرده اند  
از ذوق نفی محروم اند و انا که از عالم بجز اصل آن اثبات کرده اند از لذت  
آن محروم تر اند اما اینطایفه هم از نفی ذوق دارند و هم از اثبات لذت آری  
اگر از وجه ظهور نظر کنند هیچ جز او منظور نبود که او نور است که در ظهور اشکال  
سموات و ارض متعلق بدو است پس در وجه این اشکال هم وظاهر بود از اینجا  
گفت رایت ربی فی احسن صورت این کشفیت بلا استر اگر در عین  
شهود تامل کنند خود آن هرگز دیده نشود چه او نور است که عین البصارت  
لا تدرك الا ابصارا و هو یدرك الا ابصارا لغت اوست همه اشکال  
بدو منظور است و او از خود دستور که او دیده است دیده نیاید ایندویش

در این معنی گوید بیت چهارم چشم بند یک خود را نه بیند تو چنان از خود نهانی  
 اینجا گفت نورانی راه و این نا دیدن بالاتر از دیدن است که اینجا دیده است  
 در نا دید متعلق بدید و دید مگر ابو العباس بدین معنی گفت بیت در دیده  
 دیده دیده بهنا دیم نه آرا از ره دیده غذا میدادیم نه ناگه بسر کوی جمال افتادیم  
 از دیده و دیده نمی کنون از اویم نه اینجا ترا معلوم که رسته حق یقین فوق عین یقین است  
 اگر در حقیقت خود فکر کنی این معنی دریایی و چون شبلی رسته غیرت در تابی و  
 گوئی اللهم حشرنی عیانا چه در که که بعثت عین معلول بود یکی را شاید و این  
 دریافت جز بد و صحیح نیاید آن نه بینی که شخص چون از شناختن خود خود نه محتاج  
 بسمع است و نه بصر باین وسایط علم خود خود دارد چون این ثابت شد  
 آنرا که از فقدان خود و جود حق باشد او نه رویت خواهد بل از رویت  
 خود بستر بناید اعوذ بک منک اعی اعوذ بستر کن من رویت که رویت  
 بحکم شد بد و مشهور بر اثبات و است اهل وحدت را بدان نه احتمال است  
 اینجا توان دانست که او را بطون نیست که ظهور ندارد و ظهور نیست که بطون  
 ندارد و هو الظاهر هو الباطن که صفات او از لیت است هیچ وجه تغیر و  
 تبدل نه پذیرد اما چون در صفاتش متغیره از یکدیگر منفی است بطون  
 عین ظهور باشد و ظهور عین بطون اینجا دیدن عین نا دیدن است و نا دیدن  
 عین دیدن تا ترای بصیر دیده نیاید فتم وجه الله روی نماید بصیرت عین بطون است  
 که میگوید از آن وجه که عین مبحث مستور است فتم وجه الله تجلی ظهور است که میگوید از آن وجه که عین  
 است منظر است اینجا توان دانست که محقق را هم در نفی ذوق است و هم در اثبات که محرم است کشف



وجه هم در ستر ذات العزیز هیچ ذره نیست از اعیان عالم که بهش نه چون  
 آفتاب در آن ظاهر است و صاحب دیده بدان وجه در اشتنا ماطر اللام  
 آری الاشیاء کما هی ما رایت شیئا فظ الا درایت الله فیه برین شهود  
 است بر دیده هر که این وجه هویدا بود و نظرش فردا بود می آرند روضه بود از  
 روضات مشایخ که اضافت خلایق از شهر و لواجی آن چه از طایفه ملوک و چه از  
 اهل سلوک بزیارت او میرفتند حشری از اهل شوق و جمعی از اهل طرف آنجا جمع  
 می آمدند شبی بود معهود که در آن مقام بازاری چهار سو می آرستند هر دو گانه  
 بکل بسنبل می پیراستند هر جانبی حلقه از خوب طبعان و هر انجمنی از صاحب حسنات  
 بودی زمین از آن مارویان و انجم طلعتان رشک آسمان شدی نو خطان از  
 دایره خط ماه را سرگردان میکردند و گلرخان از انظار خال کو اکب را از جامی  
 بردند در آن شب هیچ زاهدی را در گوشه نمی یافتند الا در گوشه ابروی شادی  
 مردم یک چشم تماشا کشاده در آن روضه آمدندی عارفی بود با آن ارباب  
 حسن همراه و از سر رویت بکیف آگاه بدان نازنینان گفت ای تماشا گاه  
 بان روی شما تماشا بچه تماشا از شهر خمیه خلوت بصحرای نرنگد بیکو آن گفتند که چون  
 شرح آن حسن و آن تماشا گاه میدانی این قصه شوریده بر ما چه میخوانی او  
 در جواب گفت بلا درین مقام که می روید جز این خلق که با سبب طرب می رود  
 تماشا می هست همه بیک زبان گفتند که نه عارف گفت پس اگر از سران کار آگاه  
 آیند و آیند که تماشا می شما هم شما آید ایند ویش درین معنی گوید - بیت  
 اندران منزل تماشا روی دوست باز کو بقصد آنجا تماشا می رود -

فهم من فهم الیغریز اگر چه آن وجه در اشیا موجود است اما از چشم  
 سر تو مفتود است تا پرده طبیعت از عین حقیقت نکشاید و بهش در  
 منظر نه آید اجیعو البطانکم واعطشوا البکا و کم و اعتر و اجسادکم  
 ترون الله فی قلوبکم عیاناً عیاناً عیاناً امر است کشف حجاب طبیعت  
 از عین حقیقت پیر می گفت جمع و عطش میل مرکز است در طبع اما کس بدین  
 سداگاه نیست و این طایفه آزا محبت ذات گویند چه هر دو در طبیعت  
 از وجه حقیقت بحق میل جلی دارد کُلُّ الْیَنَّا کَرَّاجُوعٌ هم بدان اصل است  
 که کل شیئی و يرجع الی اصله غلبه آن میل را در عالم طبیعت جمع و عطش  
 می نامند و آن احراق طبیعت است برای اشراق حقیقت هم از آن محبت  
 آزا سبب رویت بے کیف گفت پس هر که این رمز در یاد از غذا اطعمه  
 و اشربه روی برتا بد تا جو عش طعام گردد و عطش مدام هم از اینجا گفته است  
 المجموع طعام الصدیقین یعنی چون آتش جمع و عطش حجاب طبیعت بسوزد  
 و جمال معشوق در دلش شمع حقیقت افروزد سرش قوت جمال یا بدو دیده  
 قوت احتمال پس بے جمع و عطش آن قوت و قوت میسر نگردد اینجا لطیفه است  
 که طعام الصدیقین ذکر کرده و چون جمع و عطش میل مرکز بود که سر محبت  
 ذات است آزا باطعمه و اشربه طبیعت مصروف کردن کذب بودند  
 صدق پس اهل طبیعت که قیام خود با غذیه خالی میدانند کاذب اند که  
 جمع ایشان صادق نیست و اهل حقیقت که قوت و قوت خود از جمال  
 بے کیف می یابند صادق اند که سر جمع و عطش شناخته اند و جان را در راه

جان بسته به بیت سحر بی هویت و یقینی این طعام و شراب را شرح  
 میکند که بجز بدان جمع و عطش نتوان یافت آنکه اینها علیه السلام را آروغ و فازه بنودی  
 علامت و دوام جمع و عطش است و دوام جمع و عطش بر آن مشاهده دوام است  
 که عاشق را بدان قوت و قوت قیام است الیغریز در جمع جماعت خاص دور  
 عطش عطشی است اخضر اگر این جمع و عطش را با طعمه و اثر به دفع کنی ترا بر او بدان  
 جمع و عطش که طعام و شراب آن رویت و کلام عجب است به بند و به هیچ منت نه بند  
 همچنان درین نوم که سبب راحت بدن است نو نیست الطف که تا مجلس و طغش  
 آنرا بخود دعوت کنی ترا راه بدان نوم نماید که سرش از آنچه قیر ادا است به آگاه آید  
 اندر ویش درین سنی گوید بیت نخست تا فیات در میان چشم من باید به چو اندر فانی  
 آید در از اغیار بر بدم تودن الله عیاناً بمانعاً ایضا است و در تکرار لطیف  
 که شود در سه مرتبه است بشود آیات و شود صفات و شود ذات پس جمع  
 صادق آن باشد که سرش بشود آیات سیزگردد و دل بدان قوت قوت پرده آیات  
 برو و بشود صفات پله پرده و بدان مشاهده نیز قناعت نکند تا بمشهود ذات  
 شهید آید و از شهود خود بید چون غار شمعینان غیرت ایقاناً و هم در قود صفت  
 او گردد اینها خواب عین بیداری وستی محض شیعاری بود این در ویش درین  
 معنی گوید بیت چشم از غیر به بستم در اسرار کشاد به دیده ام خواب و گریست  
 ز بیداری دل به و صوفیه را در نوم لفظ اشارات الطیف است این در ویش  
 درین معنی کشف و بیت غزل گوید غزل یکاه می مییم در پرده دل پنهان به کین  
 نه فلک گردون گشت است از گردان به یک نور بصدر نظر یک با ده بصدر غزل

يك شاه بعد كشور كياه بعد ايوان : يك سر بعد سينه يك رو بعد آينه : در هر كره  
 نظر كرده پيدا شده در دوى جان : روزى زرسولى حق يك طالب مستغرق :  
 پرسيد كه اين الله گفتار بدل انسان : دانى كه چنان يابى از خویش چو روى تان  
 تا با خودى اى مشرك شورش نشو و اعيان : شيطان آيت چون از سينه شود  
 بے واسطه در تابد بر عرش دلش رحمان : جان پر تو نور او افتاد بجن تن : دل ساز  
 تو آينه تا بگریش تا بان : جان چشمه ازان دريا خاک تن از دگلشن : دريغ  
 چو خضر انور شد زنده جاويدان : بر كش زده ان دل كملى گل جبهانى : اين  
 چشمه برون آيد تا ز دهنش جوشان : چون سيل ز نور او برون نذر قالب :  
 بينى دو جهان كس تو غرق در آن طوفان : نلے عرش نه فرش آندم نه عالم نه  
 آوم : بر كل نذايد از غيب ملبها فان : تا معرفت جازا حاصل نكند طالب :  
 مسعود كجا يابد قرب او بمرجانان : النكتة الطابعت فى اشارات النعم  
 واليقظة قال الله تعالى لهم البشر فى الحيوة الدنيا والاخرت و  
 عين ابى در وانه قالت سالت النبى صلى الله عليه وسلم عن هذا الاية قال  
 وما سالتى عنها احد قبلك هى الرويا الصالحة يراها المراد او يراها له  
 بد انكه نوم بر رخ ايت ميان حيات وموت و دنيا و آخرت كه شخص در آن  
 حالت هم حكم موت است و هم حكم حيات هم مطالعه امور دنيا است و  
 هم مشاهده امور آخرت پس بسر مثل بنيا شدن جز بكشف حقيقت رويانها  
 لكن مصطفى با صفا از بنجا گفتم لم يبق من مبشرات النبوت الا الرويا  
 الصالحة ليعنى چنانكه ابنيا لوجى مطلع اند بر اسرار آخرت بر صاحب رويان

صالحه نیز در لزوم درسی ازان اسرار می کشاید و اورا امور اخروی به مثل در دنیا  
می نماید پس بدین نظر او فرعی بود ازان اصل و جزوی بود ازان کل کما قال علیه السلام  
الرواء الصالحه جزو من مستبته و اربعین جزو من النبوة و حقیقت رویا  
بنی بر مثل است چنانکه می آرند که بنی صلوة علیه وسلم گفت رایث جبرئیل فی المنام  
فاوتیت بفتح من لبن و آن شیر را تعبیر بعلوم نافع کرد و اینچنانکه شیر غذا  
جسمانی نماید پس چگونه اگر صفت علمیت ازان لبن نفی کنند شبهه برویت باز گرد  
پس اینجا حکم مثل لبن عین علم بود اگر چه صورت نیست اما چون علم عین معنی است  
و ظهور معنی جز بصورت نباشد اگر خواهند که وجود علمی را بشهود عینی جلوه دهند بصورت  
که مناسب آن معنی است بر وجه مثل نمایند تا الفصوت و ال بود بر آن معنی  
پس هر که الفصوت می بیند آن معنی دیده باشد و من رانی فقد رای الحق  
سراین مثل است چنانکه صورت شیاطین مثل باطل اند همچنان صور انبیا  
در مثل حق اند و باطل بصورت حق متمثل نتواند شد مگر مصطفی با صفا هم بدین وجه  
گفت من رانی فی المنام فقد رانی حق الان الشیطان لا یتمثل بی ولا  
بصورتی و در رویا بنی لطیف الیست الطف چه متحقق است که صورت پاک او در  
منزل لیست در و ا باشد آنرا هزار کس در زمان لطیف بموضع مختلفه در خواب  
بیند پس چون متصور شد که یک جسد هزار کس را در زمان لطیف بموضع مختلفه نماید  
و او همچنان در مرقد مبارک باشد و مصطفی با صفا فرمود هر که مرا خواب بیند بحقیقت  
مرا دیده باشد این رویا سر مثل روحانی کشف شود که روح او بصورت جسد  
سه ستر طبیعت از حقیقت بکشاید تا بر که ازان صورتی صورت بیند بحقیقت

بدرستی علم خداوند است بدین نظر و او را در  
دنیای روحانی به مثل غذاست جسمانی

**مصطفیٰ** با صغارا دیده باشد که هر صورتی از ان مثالیت بیائیه از صورت او چنانکه  
 صورت آئینه از شاهد و صورت آئینه از وجه ظهور عین صورت شاهد است هر که  
 این را نگردد و او را دیده باشد آنکه جبرئیل بصورت وحیه کلمی **مصطفیٰ** را با صغاره  
 همین مثل است جبرئیل روحانی که هفت صد پرنورانی دارد و هر پری بدن عظمت  
 که اگر آسمان و زمین را بران و فتح کند و او را هیچ گران نیاید چون شعله رشود که  
 بصورت وحیه کلمی آید و اگر بنور پس **مصطفیٰ** با صغارا گوید و وحی از که می شنید فتمثل  
 لها بشرا سوئیا این مثل را شاهد است که او در نظر مریم صدایه بصورت امر و ط  
 مثل کرد تا بوج سرش بواسطه او کلمه الله را پذیرفت و او بروح عالمه گشت  
**و کلمه الله** الی مریم و روح منه و اینجا لطیفه ایست که خداوند تعالی نفخ  
 و روح را بخود اضافت میکند **نفخنا فيه من روحنا** از اینجا محقق شد که جبرئیل  
 بصورت ملکی مثل او باشد چنانکه صورت آئینه از شاهد **الغیر** نیز اگر چه مثل از ان  
 حضرت متنفی است که ان متنفی نفی کمال است اما مثال بلا کیف چنین آنجا است  
 چنانکه صورت آئینه از شاهد حل با حضرت می توان کرد و متحقق گفته اند میان  
 مثل و مثال ذوقیت که مثل مثبت اثبیت است و غیرت اما مثال همین  
 معنی وحدت است و در صورت کثرت چنانکه آفتاب اگر در هزار آئینه  
 تابد خود را هر آئینه جزیکه نیاید کثرت آئینه آفتاب را متکثر نگرداند چون  
 از وجهش تابست هر آئینه در آئینه همان آفتابست اگر بدین نظر کل  
 صورت عالم ذر روحانی جسمانی و ملکی و انسانی را مثل آنحضرت بدرجات  
 آیات و صفات و ذات گویند درست بود چنانکه صور را بے معانی بجوید

معانی را بصورت شهود نیست بدین نسبت روا بود که آن معانی بدین صورت مثل کنند و عارف  
را در شناخت آن توصل نماید رویت الله که بنوم جایز است میگویند بدین شهود است  
ای عزیز چون والیل اذا یغشی در دیده نقل خواب و در و النهار اذا  
تجلی عین عشق را تاب او را آن شهود از وجود بے آگاه کند و بے خود مشاهد  
درگاه کند هر صورت که در چشم شهود او بجایوه در آید او را حق نماید خفته بیدار بودست  
هشیا رمی آرنده شاه شجاع کرمانی که کریم کرمان بود چهل سال بے خور و خواب چشمش  
کشاده و دل بدان تجلی نهاده می بود ناگاه او را از خود خواب داوند و در غمین  
عین فتح تاب شد چون چشم سرش از آن شهود تافت آنچه در بیداری محبت در خواب  
یافت از آن پس کارش جز خواب نبود که او را در آن خواب بیداری دیگر رو  
نمود و جز اوقات خسته شب در روز برین وضع بختی و بے خود گیتی رایت سر در قلبی  
فی منافی فاجبت التغش والنام وجعلنا نومکم سباتا این راحت است  
چون در نوم رویت الله جایز بود و لقطی متقی پس بایه نوم فوق لقطه بود ایندرویش  
درین سنی گو رباعی چشم بیدار من از روی تو میجستی تاب پتا که آن دولت  
بیدار نمود اندر خواب پتا چون بجز نوم ندید از رخ تو فتح الباب پتا دیده در خواب  
گفتند این دل بیدار شتاب پتا **الکشف العاشر** فی بیان حقیقت  
الصفوت قال الله تعالی الا بد کر الله تطمین القلوب قال رسول الله  
صلا علیه وسلم القلوب تصدء کما تصدء الحزید و جلاجه ذکر الموت  
وتلاوت القرآن باینکه صفا و جوهر خلاصه شی باشد که خدا آن کدر است پس  
صفا محمود بود و کدر مذموم و هر شی که هست کدر سه و صفائی دارد که طبیعت

و صفا حقیقت که حقیقت محل قبول تجلی حق آمد چنانکه صفا محل قبول ضیا و طبیعت سبب  
 رو بود چنانکه وجه آئینه چون مکدر بود آن حضرت تجلی رو باشد و طبع الله علی قلوبهم  
 فهم لا یعلمون بیان این رو است اگرچه آفتاب بهر ذره بسویت می تابد اما  
 بر جوهر که صفا دارد آنجا محل قبول ضیا می یابد بل صفایش مستغرق ضیا میگردد و شمس  
 را آئینه اش هم قاعا و این بهمانی فهم شود و آهن که جسمی مکدر است در صفائی نیز مقدرا  
 که آئینه از جوهر او روی نماید تا آفتاب را وجه صفایش محل قبول ضیا می آید همچنان  
 طبیعت بشریت مکدر است اما در صفائی حقیقت مقدراست که آن محل قبول  
 تجلی حق است و بدالوجه انرا القایش محقق هرگز آن حقیقت نبود انسان بنابر  
 اولیك کالانعام بل هم اضل و صفا این آئینه تجلی است چه اگر گنینه صافی مقدرا  
 قطره آبی بود از عین صفا بالعکس در وهفت بحر اخضر فلکی نماید اگرچه بصورت نه حلول  
 آسمان در گنینه ممکن است و نه اتحاد او به او قابل با این همه از وجه صفا گنینه  
 محل قبول تجلی آسمان آمد بدین معنی حکیم سنائی گوید بیت  
 نه از ره اتحاد و نه از حلول کس در صفا سراسر است که ممتنع را در حد ممکن می آرد و  
 ممکن را رابط بواجب میدهد فهم من فهم ایذرویش درین معنی گوید بیت  
 در آئینه مگر مخلول و نه اتحاد چون می شود تجلی خورشید از صفا نه چون آهنی زرد  
 صفا این صفت بیافت به آئینه دلت به تجلی بود سزا به از بنجار روشن شود که  
 تجلی حق بر قدر صفائی حقیقت است هر چند صفا کالمتر تجلی حق را شخص قابل تر  
 حکیم سنائی گوید بیت هر چه روی دلت صفا تر به زود تجلی ترا هیات تر  
 گوید آنکس درین مقام فضولی نه که تجلی نداند از حلول العیرین نور الوهیت که



آفتاب عالم حقیقت است همه ذرات اکوان را در گرفته است و هو بکل  
 شئی محیط و بر همه ذرات بسویت می تابد که الرحمن علی العرش استوی اما  
 بقدر صفائی محل هر یک از آن نور اثر می یابد و یسقی من ماء واحد و تفضل بعضها  
 علی بعض فی الکل و جوهری که صفاء مطلق دارد از اعیان ما و مراتب است  
 و هر یک را صفا بوجهیست که جز با توجه پذیرای عکس نیاید تصفیه ما باطمینان است  
 و تصفیه آئینه بصفاقت هم از آن قلب را خداوند تعالی طمانیت بذکر فرمود تا بدین  
 سبب محل قبول تجلی آید چنانکه آب تا مزج و مضطرب و عکس پذیر نیاید چون بیارآمد  
 پذیرای عکس گردد و قلب نیز تا در قلب است محل قبول تجلی نیاید چون بذکر اطمینان  
 یابد از وجه صفای بدن تجلی تابد و سر قلب المومنین عرش الله تعالی در یابد که  
 بجه وجه است و مصطفی با صفا دل را نسبت بجدید کرد و یعنی چنانکه آئینه با نخاصیت  
 زنگ پذیر است که او را از جوهر مکرر که آن حدیث است ساخته اند و برای تجلی حال  
 پرداخته او بے حفظ و صفاقت مصفا ننماید همچنان دل را از امتزاج روح و جسد پدید  
 آورده اند و چون آئینه محل قبول تجلی کرده اند و او از جهت مزاج طبیعت زنگ  
 می پذیرد و جلای آن جز ذکر موت و تلاوت قرآن نباشد که این هر دو مذکر عالم  
 حقیقت اند و متفرق دل از عالم طبیعت و جز بدین ذکر روی دل از طبیعت حقیقت  
 نشود و محل قبول تجلی حق نیاید پس آنرا که صفا رکمال بود و دلش منظر آنحال بود و آنکه  
 صوفیه گویند بدین وجه است که ایشان از وجه صفاء حقیقت محل قبول تجلی حق اند  
 منظومه صوفی آنست که زکدر صافیست و دم پاکش برنج دل شافیست و  
 آنکه از خود صفای مطلق یافت و نور حق در صفای سرش یافت و نیست چون

در صفای او جز حق : وصف صوفیت سر لم یخلق : صوفیان راستان <sup>صالحان</sup> تقاضا  
نور را نیست جز صفا قابل : نور خورگر چه در همه صحر است : لیک آنجا که آب قرص  
آنجا است : آنکه دم از صفا مطلق زد : ببرد و از خوش انما الحق زد : صوفیان  
گم بوجه الله : گشته آئینه های آن درگاه : مگر حسین <sup>منصور</sup> از اینجا گفت الصوفی  
المشیر عن الله والخلق اشاره والی الله یعنی صوفی اشارت از و کند و خلق  
سوسه او هو الحق گوید صوفی انما الحق گوید که صفایش گم در لقا است پس ذکر  
الصوفی لم یخلق از درد است و صفت الصوفی هو الله او را سر است چه  
خاصیت نور است بهر که پیوندند او را ظهور می بخش تا آن شی بد و منظور بود  
و او در دستور الصفا که چون نور بد و پیوست مغطی بضیاء الوجود گردد چون ضیاء  
شبه نور بود و صفا منقود شود پس اشکال که ظهور نمود دارد از ظهور خود نور اشارت میکند  
که ظهور بجه نور ممکن نبود اما آئینه که وجه صفایش مغطی بضیاء است از نور اشارت  
کند که ظهور در قلب وجه صفا است که در وجه صفایش جز ضیاء مشهود نیست پس صفات  
معین قرب بود و کدورت محض بعد مگر از اینجا گفته اند ان الصوف صفوت القرب  
و التکدر کد و مرت البعد قرب آفتاب با آئینه جز بصفوت نیست و بعد  
جز بکد و زت نه پس هر چند صفایش قرب حقیقت بیش که قرب حق مر خلق را بتدبیل  
اختلاف است خلق سود کدر است خلق حسن صفا هر چند که سود خلق بحسن خلق  
بدل می گردد و اساس قرب بجه خلل می گردد مگر بوجوه کتابی از اینجا گفت -  
الصوف خلق من نرا د علیک فی الخلق نرا د علیک فی الصفا محمد حریری  
را از تصوف پرسیدند گفت الدخول فی کل خلق سنی : والخروج من

كل خلق دنی و این بیان تخلقوا باخلاق الله باشد انك لعلی خلق عظیم كه گفت مصطفی  
 آمد بدین وجه است محمد بن علی قصاب هم ازینجا گفت التصوف اخلاق كرمه طهرت  
 فی زمان كرم فی رجل كرم معه اقوام كرام و چون كل اوصاف ذمیه درو نمازاده  
 صفا و حقیقت از كد طبیعت بدون نشاند نفس را از جان هوای موت بود و دل را  
 از جان جدای حیات پس داند كه جنید از كجا گفت التصوف هو ان یمیتك الحق  
 عنك و یحییك به یعنی تصوف آن بود كه میراند حق ترا از تو زنده كند ترا بخود  
 اینجا لطیفه ایست كه حیات بر دو وجه است حیات طبیعت و حیات حقیقی حیات  
 طبیعی موقوف به تسویه طبایع است فاذا سویته و نفخت فيه من روحی و حیات  
 حقیقی تصفیه قلب است قلب المؤمن حی فی الدارين پس چنانكه تسویه موجب نفخ  
 روح بود تصفیه سبب تخیل رب سبوح حیات جسد بر روح باشد و حیات قلب سبوح  
 اولیك كتب فی قلوبهم الايمان و ابداهم بروح منه این معنی است  
 الی غیرین هیچ سری به تخیل عزیز تر از صفات نیست و جز بصفا نشاید تخیل رو نماید كه صفا  
 را در جزو بے حلول و اتحاد جلوه میدهد تا هر جزو كل می آید و هر قطره بحر می نماید  
 ایندرویش درین معنی گوید سبب اذام تو در یك یك از عكس مصوره چون آئینه  
 هر جزو نماید بصفا كل پس صفا صفت و اسعیت دارد كه بدان توسع قطره بحر نماید  
 و ذره آفتاب تقااید و آنگاه گفته اند كه صوفی در هر ذره از اعیان بصفا شزده هزار  
 عالم درین وسعت بمقابله آفتاب دل خود چون ذره یا بدین نظر است و  
 هوكل شیء محیط این جا روی نماید و وسعت كل شیء رحمت و علما پرده از  
 روی كار بکشاید عجب چون در یك ذره هزار عالم نماید تا در هر ذره هزار

عالم چه پیش آید ایما تو لوافتم وجه الله هم ازین وجه است ایندرویش  
درین معنی گوید **بیت** هر چه درین عالمست چون بصفا ننگرم به نور تو یا جم جال  
و آن همه آئینها به اینجا است که صوفیه گفته اند الصوف هی العصمة عن رویت  
الکون آری چون نظرش از رویت کون معصوم بود صوفی را سر رویت کون  
معلوم بود پس الصوفی مقهور بتصرف الربوبیة و مستور بتصرف الجودیة  
راست باشد یعنی حرکات و سکات صوفی در تصرف عبودیت بتصرف ربوبیت  
باشد و در تصرف حکم ربوبیت مقهور و حکم ربوبیت در تصرف امر عبودیت مستور  
این علامت فنا است از حسین منصور پیر سیدند ما الصوفی قتال وحدانی الذات  
لا یقال احدٌ ولا یقبل احدٌ یعنی صوفی وحدانی ذات بودند از کس قبول جوید  
و نه با کس در یث قبول گوید که محل قبول آن نور است که بظهورش کون را بنور است  
آنکه سنون محب گوید الصوفی ان لا یملک شیئاً ولا یملکه شیئٌ موبد این قول  
که صوفی چون به تجلی حق مالک بود و از کجای حکم ملوک و مالک بود که الصوفی مضطلم  
عند بملاح من الحق یعنی صوفی به تجلی حق از خود مستملک بود که بدان دشت جبل  
منک بود پس اوزانه اثر از وجود بود و نه خبر از شهود مگر هم از اینجا است که خضر  
گفت الصوفی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی چون صفا  
را ضیا در چشم شهود باشد او از خود عدمی بلا وجود بود او را در وجودی بلا عدم  
باشد که اینجا هیچ اثر از حدث نبود همه قدم باشد بو تراب بخشی مگر از اینجا  
گفت الصوفی لا یکدره شیئٌ ویصفوا به کل شیء و این اشارت است  
بنفی تغییر او از غیر و اثبات بدل او غیر او بدو که صفت قدم است چه قدم

بهر حدوث که پیوند و وصفش تغیر نگردد و بدل حدوث بوصول قدم متلاشی شود و گنگ  
 سلطان العارفين گفت لو كان العرش ومادونه من المكونات يوضع في  
 القلب العارف لم يجد له منجىً يعني اگر عرش را و آنچه جزا و است در دل  
 عارف گذر بود و عارف را نه از آن خبر بود تا جئید در بیان این نکته گفت المحدث  
 اذا قرن بالتقديم لم يبق له اثر و این وسعت قلب جز بصفای سر نشود و پیش  
 که اینجا حلول بے حلول که عبارت از آن نزول بے نزول است بروی خواهد نمود  
 ان الله ينزل في كل ليلة انجي كل صورت انسانيه آفتاب را اگر چه در آئینه  
 بصورت نزول و حلول نیست هم هست چه اگر نیست در وجهش چه می نماید و  
 و اگر هست بر فلک که بجلوه می آید ارس در حالت تجلی آفتاب آئینه هست و آئینه  
 آفتاب که تمیز بین الصفا و ضیا لا یکن است هر چند در صفا نگری جز ضیا منظور نبود که  
 اینجا صفا جز مستور نبود از اینجا است که پیر اسطام گفت شعر رقی الرجاج و رقت  
 الخمر تشابه و تشاکل الامر و لا خمر نکا نما قبح و لا خمر نه اینجا بود  
 که قدم در صورت حدوث ظاهر بود و از وجه خود بوجه خود ناظر این درویش  
 و در معنی گوید - **بیت** برو در آئینه نگری چه آئین است چه آئین است نه  
 صفایش گوید از ناظر که آن این است آن این است نه و در اسم این طایفه  
 و اشارات است بعضی صوفیه را صوفیه از وجه صفا گویند سیی الصوفی صوفیا  
 لانه صاف عن که و رات البشریه و متصف بالاد صاف الربوبیه و بعضی  
 از جهت لبس صوف این تسمیه را اضافه بدین قوم کنند که ایشان از دل روشن  
 صوف پوشش بودند چون آئینه در نمد و دیس این نظریه را وجود اندر ویش

درین معنی گوید سبب درویش از صفای دل آمدن بپوشیدن این روشن گز  
 نده آئینه وان کند و بعضی صوفیه را صوفیه گویند از جهت نسبت اخلاق اینان  
 به اصحاب صفه و ایشان فقرا بودند از صحابه که در مسجداً قبل تن در یک عبا  
 می بودند و التفات بلقیه داشتند و به نظر خجسته که در قباب عزت مستور بودند  
 لباس صورت و در این سری بزرگ است که آن چهل تن حکم یک تن گرفته بودند  
 و این معنی جز بصفای روشن نگرد و چه اگر یک شخص متجلی در هزار آئینه بود هر آئینه در  
 هزار آئینه همو معاینه بود و که کثرت عکس و وحدت شخص را متکثر نگرداند بل وحدت  
 شخص کثرت عکس را متحد کند و بعضی صوفیه را صوفیه گویند که ارواح ایشان با انبیا  
 و ریشاق بصفت اول بودند و بواسطه از نور الله اقتباس می نمودند یعنی زجا جبر  
 اینان بر تبه صفا از همه ارواح بیشتر بودند و ایشان اثر آن نور را کیف بیشتر  
 و این همه اقوال راجع است بصفای صوفیه بدانجه مخصوص اند و صفا خلاصه شی است  
 که کدر خدا و است و اشیا را دور است روی موصول بحق و روی محمول  
 بنحو و آن صفا در صفا است و این کدر بر کدر است هر که از آن ناظر باشد بود او را  
 این تسمیه زیبا بود و کما قال بعضهم ما راایت شیئاً قط الا و راایت الله معه  
 اینوجه معیت اشارت بصفای حقیقت است که محل قبول تجلی حق است اما آنکه  
 اشتقاق ازین اسم نفی کند و صفا را اثبات کنند هم از نظر صفا است که صفا بنحو  
 هیچ صفتی ندارد اما هر صفت که او را پیش آید از دوسر بر آید و هیچ لونش نه و به همه  
 لون متلون آید و هیچ صورتش نه همه صورت رونما چون اینطایفه را آن به  
 صفتی صفت است اشتقاق تسمیه خود هم از نظر صفا از صفا منفی گردند تا صفا

بے عبارت صفا در شان ایشان محقق شود و اسم شان همچو سما از بے صفی غیر مشتق  
 فہم من ہنم اینجا دقبہ است اوق کہ جز مذہبی صافی کشف آن ممکن نبود مگر اصل  
 وجود ممکن صفت صفا دارد و ہمہ اوزا از آن ممکن گویند کہ بہر صفتش کہ تصور کنی ظهور  
 ممکن باشد خواہ عین خواہ غیر خواہ واجب خواہ ممتنع پس اصلش درین نظر جز صفا  
 نیست کہ واجب را جز در آئینہ اش وجہ تقابست ازینجا است کہ گفتند الصو  
 لا تتغیر فان تغیر لا یتکدہ و این قول اتم است یعنی صوفی تغیر حوادث متغیر  
 نگردد کہ او در ضمن تعلی نور سیستراست کہ غیر متغیر است و اگر نظری و چہ متغیر  
 تصور کنند اما متکدر نگردد کہ صفا صفت لازمہ اوست و چون متکدر نشود نیز متغیر  
 نشود چہ در صفائی او تافت نور است غیر متغیر پس درین نظر اگر چہ متغیر بود غیر  
 متغیر بود کہ متکدر بود و ہذا سر لا یکن کشف الا بصفا و الحقیقت ازینجا توان دانست  
 کہ مطلوب از کل کمکات وجود ایضا ایفہ است چہ مراد از وجود ممکن شہود واجب  
 است در دو آن جز بصفا ممتنع است و صفا مخصوص است بصوفیہ عرفان  
 عرف اما صوفیہ است و مقصودہ و مستصوفہ صوفی آزا گویند کہ اش صفا حقیقت  
 حاصل بود و مقصودہ آزا گویند کہ صف صفا را قابل بود و مقصودہ آن باشد کہ  
 بر صورت ایضا ایفہ یائل بود از حقیقت ان جاہل باشد پس و رقص اعتبار  
 مرخرقہ راست نہ خرقة را کہ خرقة بجزقت لباس دعا است چنانکہ گفتہ اند الصوف  
 برقة محترقة لا محترقة مخرقة مگر حسن بصری ہم ازینجا گفتہ اند کان الصوف  
 فی نر من الصباہ حقیقت بلا رسم و فی زمانہ نار ہم بلا حقیقتہ از شہابی پدید  
 لم سمو اہلہ السمیۃ فقال لبقیت بقیۃ علیہم من نفوسہم و لولا ذلک

لما قلقت بهم تسميتهم واین از غایت عزت است اما اتفاق این اسم  
 بسبب کشف است چنانکه از خاتم مجتبی پرسیدند ما معنی الصوفیه فقال لیعرفتم  
 بشرط العلم و لکن یعرفه فقیر مجرد کان مع الله بلا مکان ولا یمنعه الحق من علم  
 کل مکان و هو الصوفی و این قول و قیق است یعنی معرفت صوفی بعلم در  
 عقل حسّی نبود که صوفی با الحقیقت است که با حق بلا مکان است و عیش محیط بر مکان  
 و اینجا لطیفه ایست که کشف علوم الهی و کلمات نامنتهای جز بصفا میسر نشود  
 چه اگر کسی خواهد که نقوش کل عالم در یک لوح بنگارود نه لوح را محل قبول آن بود  
 و نه کاتب آنست مصل از آن که نقاشی صور غیر محصوره در لوح واحد از شخص واحد متغی  
 و محالست اما اگر وجه لوح را جلادهد تا از صفا آئینه صفت گردد و آن متنوع در وجه  
 ممکن بود که خایست صفا است اگر هزار در هزار نقوش مختلفه در مقابل آئینه آید همه  
 بر وجه اختلاف هر یک متفاوت بنماید که نقشی مرئوسی را فراخ میاید پس کلمات الیهیت  
 که غیر محصور است کما قال الله تعالی ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام  
 و البحر میده من بعده سبعة الی ما فقدت کلمات الله حصول آن تعلیم  
 و تعلم متنوع است فاما اگر لوح دل مصقل و مصفا گردد از وجه صفا آن متنوع ممکن  
 بود و این را علم لدنی گویند که بوسیله تعلیم و تعلم در بدرش صفا صوفی را حاصل  
 وقت میگردد و علمنا من لدنا علما مهتر خضر بی کدر از وجه صفا کشف  
 این علوم داشت که بنی الوالعزم را بشاگردی قبول نکرد و اینجا اشارت است  
 یعنی این علم نسبت بکشف دارد و تو بتعلیم میخواهی پس از سر کار نه آگاهی هذا  
 فراق بنی و بینک از اینجا تو ان دانست که اطلاق این اسم بر این طایفه



نبی از این کشف ایس علماء انصاف علوم بود تعلیم و تعلم و بیان علم آن علم که صفت احاطت دارد و احاطت  
 بکل شیئی علماء متمتع الحصول است و صوفیه رابط علوم بشرکیه و تصفیه و از وجه صفا کشف آن احاطت علمیه مکن است  
 فیما یکم محل صفا که محاطا است و بی محول از وجه صفا است و علمیه است عرف معنی صوفیه در قبض و بسط اشارات  
 لطیفه اندر روشن بینی که یغزل زبردین تم لکینه جمال نموده چهار وجه در انصاف خیال نموده بحشم  
 عشق همه رویت بدایع صنع به اگر باینه عقل خط و خال نموده مرا از روضه وصل  
 که مهر بود بدل به کشت و چون زخم ابروان طال نموده نشان روضه برضوان  
 که در رخس دیدم به اگر چه باوه حرامست از وحال نموده و در اگر می تلخ او کن  
 تو ابرو ترشش به که زهر از کف شیرین لبان زلال نموده بحشم که سرشتی چهل  
 سحر صلصال به مرا صفای می اندر یگان سفال نموده حضور یار بغیرش چسان  
 توان پرداخت به که هم ز سایه شخص خود ملال نموده بنجون بنده که غلطیده قرعه  
 چشمش به زهی مبارک و فرخنده ام که فال نموده چو آفتاب برآمد تو صبح که  
 بینی به روبرو نقص چو یار آیت کمال نموده به تم بحشم در آمد ز بخت پرسیدم به که آفتاب  
 از آن استوار و ال نموده ز خود جدا شده مسعود آنکه بے او اوست به همین فرا  
 مرا در راه وصال نموده النکته اللصیفة فی بیان اشارات القبط و  
 البسط قال الله تعالى والله یقبض ویبسط والیه ترجعون بدانکه  
 قبض و بسط دو صفت است که این طایفه را بے صنع خود از حق پیش می آید  
 اول کام نفس به تجلی قبض از آنچه غیر اوست می بندد تا قلب به تجلی بسط بے کام  
 بدومی پیوند پس تجلی قبض بنفوس بود و تجلی بسط بقلوب یعنی قبض از بقای نفس  
 اوست و بسط از صفائی قلب پس بے قبض نفس بسط دل نبود و بسط بے قبض

حقیقت کار جز محل نبود از اینجا توان دانست که روح انسان فی مراتب جلال و  
 نفس او را بمثابه ظاهر است و قلب بمثابه وجه پس تا مراتب از طرف ظاهر مقبوض  
 نباشد در تصرف شاید نیاید و تا روی او را از آنچه جز اوست بخود نگرداند  
 ببطش بحال روی نماید اینجا قبض برسط را سبب است و این رفر است بواجب  
 محققان گفته اند که قبض و بسط از تجلی جلال و جمال است اول جلال نفس را از آنچه  
 غیر اوست مقبوض میگرداند پس حال قلب را از وجه کشف به بسط میرساند اگر  
 آن قبض نبود این بسط نبود و در قبض و بسط اینطایفه را تفاوت بسیار است  
 تا قبض کسی از حیثیت و بسط بجهت کما قال القیثری ان القوم یفقدون تفاوت نفوسهم  
 فی القبض والبسط علی حسب تفاوتهم فی احوالهم فمن وارده یوجب تبصراً  
 و لکن فی صاحبہ ماسع الاشیاء الاخر لانه غیر مستوف و من مقبوض  
 لا ماسع بغیر و ارده فیہ ما خذ عنه بالکلیه بوارده کما قال بعضهم انما  
 دم ای لا ماسع فی الخلق و کذا الک الملبسوط قد یکون له بسط و یسبغ للخلق  
 یعنی ولا یتو حش من تذکر الاشیاء و قد یکون مبسوط لا یوثر فی  
 شیء بحال من الاحوال یعنی آنکه با بقای نفس مقبوض از حالت بود غیر را در حالت  
 مدخلی و مقالتی بود اما آنکه نفس مقبوض بکلیت آید او را بهیچ چیز از اشیا اول  
 کشاید که او را آن حالت خود در خود نمی گنجاید پس غیر را کفیه حال چون سنجیده چنان  
 آنکه قلبش مبسوط بعفائی وقتی بود او را در آن انبساط ماسع متقی بود اما آنکه  
 بسط درش کم کشف ذات روی نماید در وقتش بهیچ وقت موثر نیاید این بسط  
 بی تحول بحال قایم بود و آن مقبوض بتصرف بتصرف با یم تا آن قبض نبود

این بسط نبود **الغیر** خداوند تعالی تجلی صفت قبض علم هویت را در اینست تو مقبوض کرده است و سر در صورت محبوس آورده اگر تجلی صفت بسط از تو بند اینست بکشتاید جز هویت هیچ شهود تو نیاید انکه امام فاطمی گفت عن جردنا عن ررق الاشیاء فی الابدان این بسط است و محققان گفته اند سر حق که لطیفه ایست ربانی در صورت خلق انسانی مقبوض است اگر از وجه صفائی بسط آید خلق بے خلق عین حق نماید و الیه ترجعون این باشد فهم من فهم ایند و بش درین معنی گوید **بیت** آنرا که ز غیر نفس مقبوض آید بسطش نظر قلب مدو بکشتاید سریت در نیصورت خلق از حق بندید اگر بکشتاید خلق حق نماید -

### الکشف الحادی عشر فی بیان حقیقت الارادة قال الله تعالى

ولا تظن الذين يدعون من هم بانفس اداة والعشي يريدون وجهه - وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد الله بعبده خيراً استعمله - فمقتل لما يروى الله كيف يستعمله قال توفقه بعمل صالح قبل الموت به ان الله ارادته صفته است فاصح بما كيف در دل بنده نزول میکند بدش آنرا بلا وصف قبول میکند و او بدان صفت وجه الله را جویان می گردد و براه مراد پویان از هر چه جزاوست منخیزد و دست طلب در دانش می آویزد و بارادتش روی دل را ارادت غیر می تابد تا مراد را مرید می یابد ارباب لسان گویند المرید من له به الارادة واصحاب چنان گویند المرید من لا ارادة له فان لم یقبح عن الارادة لا یکون مریداً یعنی اگر چه از روی لفظ ارادت صفت مرید است و مرید را بدان صفت مرید است اما نزدیک اینطایفه مریدانست که ارادت از خود بخود ندانند و خود را از خود بیرون نشانند و او را بے ارادت خود بدو جوید و در طلبش بے قدم خود بدو پوید تا صورت اظهار ارادة

او آید و وجهش بے صفت بد و روی نماید چنانکه واسطی گفت اول مقام المرید اول  
 الحق باسقاط ارادت الی غیره ترا پیش از وجود تو بارادت قدیم خود خواسته است  
 پس تو او را بدان ارادت خواسته و از بند ارادت غیر بر خاسته و ارادت تو اثر  
 است از ان ارادت بدین نظر هر که مرید است مراد است و بیافت مراد شاد است  
 اول ارادت او بے مایه و بنده شد پس ما را بارادتش او را جوین آیدیم و بطریقش  
 پویان اگر یریدون وجهه را با ذرا اراد الله شیئا ان يقول له کن فیکون  
 ربط و هدی بدانی هم از انوجه که مرادیم مریدیم الی غیره او در اشیا مرید وجه  
 خود است که از اشیا مراد همانست او اول تر برای نظاره وجه خود میجوید و  
 و با تو حدیث بد انوجه میگوید پس تو نظاره و جهش میجوی بطریق ارادتش می پوی پس از ان  
 و ارادت اوست بخود و ارادت تو بد و ارادت تست بنو که وجهش عین اشیا است  
 و او خود انخود جوینست هر که در طریق این ارادت بشتابد مرید را مراد یابد اما  
 در راه ارادت شرط است در کن است و حکم است شرط ارادت صدق است  
 که بے صدق ارادت عادت است و رکش تجرید است و آن در ارادت برهان  
 مرید است آری آنکه دلش بچیز بند بود و او نه جو این پیوند بود و کشف صفات  
 که وجه الله را بسبب تقا است چه تجلی و جهش در اشیا بقدر صفای قلب است و  
 ارادت بدان بر قدر تجلی آن چون صفات تمام شود ارادت بدان تمام شود و مرید را  
 بر اد قیام شود این در ویش درین معنی گوید بیت اد سادات بارادت ببر کو  
 بریاضت بصدق و تجرید و صفا کرد چو سعادته عادت الی غیره حقیقت ارادت  
 آنست که مرید از اشیا وجه الله جوید و در طلب این مراد بیای ارادت پوید

وهرنظره الله مرادنا الاشياء حكماء هي گوید تا بظهور وجهش مستور آید و چون  
سایه گم در آن نور نه از ارادت خود عبارت کند و نه بوجه مراد اشارت مگر امام  
ابوبکر و قاتی ازینجا گفت نهایت الارادة ان لا تشیر الی الله فتجد مع الا  
شارة فقلت ای شیء استوجب الارادة فقال ان تحمد الله بلا اشارات  
یعنی چون وجه الله در سر مرید و تمام پیش مرید مرید را نیاید که در آن حالت او عین مراد  
است و از حد برون افتاده است پس اشارت بکه کند و عبارت از چه کند اگر چه  
در نظر تحقیق مرید مراد است و مراد مرید اما اینطایفه هر یک را حدی نهاده اند  
و در آن پرده رمز می برون داده فالمرید عند هم هو المبتدی والمراد هو المنتهی  
مرید مبتدیست که وجهه الله را می جوید و بطریق مراد می پوید و مراد منتهی است  
که او را بر ائمه تجلی وجه خود می جوید و لوح دلش از انچه غیر اوست می شوید تا به  
را آئینه می آید و انچه از او مراد است می نماید المرید الذی نصب بعین القلب  
و القی فی شد اید مقاسات المشاققة والمراد الذی القی بالامر من غیر شقة  
یعنی مرید است که خود را نصب در رتب کند و در عین رتب هر چه کند و تن را  
در نهایت مشقت افکنده و شجره عیش ازینج برکنده تا مرادش روی نماید و بندایش  
از و بکنشاید و باز مراد است که او بے مشقت با مرید رسد که بدان امر از خود  
برسد مرید آمده است و لما جاء موسى لميقاتنا و مراد آورده بجان الله  
اسری بعبد لیسلا و هرگز آمده مثل آورده نباشد که هر که بے عیب بیاید و  
باشد که بے غرض باز گردد و و لن توانی بهر که ابقی و او بیارند واجب بود  
که مراد او بدو سپارند الم تری الی ربك معقنان گفته اند مرید صادق است

کہ ہفتاد و دو ملت مختلف در نظر و نقش یک نماید او فرق مذہبی نتواند کرد کہ مراد  
 آنوجہ است تا از کدام پرودہ در تابد و کدام آئینہ آرا در یابد چنانکہ از سلطان  
 العارفين می آید کہ بدو حال ہر کہہ اورا پیش آمدی دست طلب در دامنش انداختی  
 و قبلہ و نقش سختی و با او گفتی کہ دوای درد من دانی تا اعرابی بسر و نقش رسید  
 و از او پرسید دوای درد اعرابہ گفت دوای ازان راہ طلب کہ درد درآمد  
 است ہر کہہ این راہ شناخت در ارادت مرد آمد تا در نہایت اورا از راہ در  
 و داروی نمود حجاب طبیعت از حقیقت در ربود از پرودہ اشیا و وجہ اللہ در تافت  
 و او خود را در خود گم یافت پس ازان در دل بیدار ہمہ شب نغمتی و جزئی سچ و سچ  
 گفتی تا ذوالنون مصری مرید خود را بخدش فرستاد و ہنانش بنیام داد کہ بایزید  
 را کہ یومئ الی مقی النوم والراحة قد ذهبت القافلة یعنی تاکہ از سر و قلب  
 بر سر طبیعت این خواب قافلہ شب روان در گذشت آخر در یاب بایزید رخ  
 چہ ایش گفت الرجل من نیام الیل کلہ ثمہ یصح فی منزلہ قبل القافلة یعنی مرد  
 بود کہ از دل بیدار ہمہ شب در خواب بود و بامداد پیش از قافلہ در منزلش حجاب  
 بود چون این خبر بدو رسید ذوالنون از خود بر مید و گفت ہینالہ ہذا الکلام  
 لا یبلغہ احوالنا آرسے آرا کہ برید پیش از قافلہ خفتہ در منزل رساند و انکہ بخود رو  
 از خود نہ بدیم آست کہ از خود بینی برانداگنہ از خود رفت بدو رسید و انکہ بخود  
 رفت در منزل جز خود ندید اینجا مقام خود بینی و خود را نی و خود نمائی نیست انکہ مرید  
 آنوجہ بود اورا نظر جز ہیچ نباشد در ہر چہ اورا آنوجہ کشف کرد و آنرا قبلہ وقت  
 خود سازد و از وہیچ چیز نہ دارد تا متفقان گفتہ اند اگر آن معنی در تہانہ روی

زنا کار در میان وقت باید بست و به پیوندت دل از کعبه می باید گسست ایندیش  
 ورین معنی گوید بیت چون خیال زلف تو آید بدل به اگر مسلمان باشم آندم کا فرم  
 زنا رویت و کفر مرید را در راه پیر است المرید فی مذهب شیخه مرید را جز  
 مذهب پیر مذهب نشاید که او را مذهب اربعه هیچ نکشاید مولانا گوید عشق را بوال  
 در س گفت به شافعی را در روایت نیست به حنبل از کار عشق بے خبر است  
 ملک آگاه ازین حکایت نیست به بوالعجب سوره ایت سوره عشق به بچار  
 از و یک آیت نیست به مرید در شیخ وجه السد جید و از و حقیقت و اسرار طلب کند  
 اگر چه فعل او مخالف مذهب فقها یا بد باید که تصرف در احوالش نکند تا مجدی گفته اند  
 اگر چه در پیر فعلی مخالف ظاهر شریعت بنید هم و امن طلب بر بخند و آنرا حل بر کثربنی  
 خود کند و برستی کشف او بیند و تو ندانی که این طامات است که بینه این آیات  
 بنیات است قصه خضر و موسی در مصحف قدیم این روشن را تعلیم است تا او چون  
 طلب ریادت از و کرد قال له موسی هل اتبعک علی ان تطلنی ما علمت مرشد  
 خضر سه دام در سه گام پیش نهاد و آن خرق جاریه و قتل صبی و هر سه جدا بے  
 اذن بود که هر سه در ظاهر شریعت مخالف است چون موسی در هر سه حال تصرف  
 خود پیدا آورد مستوجب فراق آمد هذ افراق بینی و بینک اینجا معلوم میشود  
 که تصرف در احوال شیخ اگر چه ظاهر مخالف شرع شریف بود موجب طرد است  
 و هر که آنرا ترک کند در راه اهداوت از خود فردا است ای عزیز مردان حقیقت  
 و ارباب طریقت از مکر بالله که والله خیر الماکرین پیوسته در دغانه بسیار  
 در صورت شرم می نمایند و همه دل شده در پرده نفس پیش می آیند تا هیچ با حرم

اگر دسہ پر وہ اینان نگر دو خود نمائی دیگر است و آشنائی دیگر آشنائی از ہمہ  
 بیگانه است و بے ہمہ با ہمہ یگانہ کہ او مذہب خدا دارد او با ہمہ است و ہمہ را  
 از خود دور دارد اگر چه در نظر وقت جزا و نیست عینیت خود را در غیریت خود  
 مستور دارد و مرید آشنای آن بود کہ پیرا در ہمہ وجہ طلب کند اگر او زنا ریزند این  
 بھل متینیش پیوندد و اگر او مصحف تقلید بسوزد این چسپداغ آتش بحقیقتش افزون  
 و اگر او خوک چرانند این جز سر ربوبیت نداند و اگر انسکریبت پرستی کند این از  
 جام بے خودیش مستی کند این طیب از دم عطر نشر است کہ با شیخ خود احمد بنانند  
 چہ رنگ و بو پیدا کرد بے بیچ وجہ تو جہش گذاشت آرسے مرید صادق را کہ نہ احتیاج  
 شک است در راہ ارادتش جان باختن و دین برانداختن اندک اندک است  
 کہ او چیزے از ویافتہ است کہ و رای جان و دین است پس او را از توجہ نظر  
 نہ این است اما این راہ عاشق گرم رود اند ہر زاید خشک و عابد سرد و عالم تر  
 دامن نداند محقق درین معنی گوید بہیت تو چہ دانی زبان مرغان را نہ چون ندیدی  
 گوی سیلمان را نہ آرسے مرید صادق را با مراد کارہست نہ با دین شمار دین او است  
 کہ او را بھرا در ساند و از خود بر ساند و کفر او انکہ او را از توجہ باد دارد و بے بند  
 خود سپارد کہ خود پرستی از بت پرستی بدتر است خدا پرست ہرگز بت پرست  
 نگر و دہر کہ از خود نرست حق پرست نگر دو خدا پرست نیست انکہ از خود نرست  
 بے خودان در بت پرستی حق پرستند و خود بینان در حق پرستی بت پرستند ایندو  
 درین معنی گوید بہیت ای کہ در کعبہ دیدی تو مرا کوئی چہ دیدی نہ باری از  
 صورت بت یافتہ سعود ہدایت نہ مرید جز راہ پیر ہمہ سیرای داند اگر چہ شریعت



بے آن حقیقت ہمہ طبیعت بود او جز دین پیر کفر داند اگر چه اسلام بود کہ اسلام  
 بے آن معانی نہ تمام بود و جز قبائے پیر دیر داند اگر چه کعبہ بے آن توجہ کمتر از کشت بود  
 مرید را با پیر کار بود نہ از کفر و دین شمار آن نشیندہ کہ از شبلی طلبی طلب ارادت  
 کرد او از صدق طلب باز جست و گفت گرت کثری در اعتقاد نیست و ترا  
 جز برستی پیش ہنادگونی لا الہ الا اللہ شبلی رسول اللہ چون اد چشم حقیقتہ  
 بین باز داشت و دل در ارادت محرم راز بے تامل آن کلمہ گفت و خاشاک  
 تقلید برفت شبلی گفت بر سر اعتقاد اول باز گرد کہ در عقیدہ حسپی و در ارادت درستی  
 آرس از وجہ حقیقت شبلی عین محمد است و محمد عین شبلی چہ خوش گفت آنکہ گفت -  
 بیت گفتم کہ ہمیری تو یا پیر گفتا کہ دولی از راہ برگیرہ پس از اسمی با اسمی دیگر  
 آمدن چہ کشاید مرید را باید کہ سمت اسما در باید تا کثرت عین وحدت آید ای عزیز  
 و رہمہ اسمایک سنی ملقب است بہ و در ہمہ صور یک وجہ ستورہ و در ہمہ مذہب  
 یک طرف مخفی اگر آن معنی ازین صور روی نماید ہمہ مذاہب مختلفہ در نظر وقت تو یکی آید  
 مرید آن سنی و آن وجہ و آن راہ می جوید دیگر نقش ہمہ را از لوح مراد می شوید و  
 ہر نفس از در و دل نیگوید بیت یا ر و آمد بزم مجلیان و دست و دست  
 اگر چه غلط میدہ نیست غلط اوست اوست یعنی مرید یا پیر بر فر میگوید تو از ہر را  
 کہ آئی و ہر وجہ کہ نمائی و ہر اسم کہ گرائی آنے کہ می بانی من بہ هیچ شکست از  
 تو پیوند دل نشکنم و دست طلب جز بدانت نیفکنم کہ مراد ہر شکست بند است  
 و در ہر بریدنت پیوند العیز نیز اگر صدق ارادت داری لوح دل از حرف تقلید  
 بشوی و مردی از ارباب تحقیق بجوی کہ یافت او یافت خدا باشد و او آیند

لقاحا که بے آئینه لقایا بند بے یافت آموز خدا نیا بند اگر نه این مرد محقق بود نه ارسال  
 رسل بحق بود پس رسول خدای را از علم خود دانستن چهل بود و هر که این نظر دارد  
 نه اهل بود ابش ایست و نماند و آری بیت در عشق پیام در گنج او بود  
 که خود پیمبری کرد پیران نیز همان حکم است مرید در جان پیر خدای را بنید تا در صحبتش  
 بے خود با حق نشیند و پیر در جان مرید خود را نگردد و او را از خود ببرد خود دیدن پیر  
 در جان مرید حق دیدن مرید است در جان پیر چه پیر است که خودیش گم در خدا  
 است چون او در آئینه جان مرید خود را بنید مرید در خودی او خدای بنید  
 این سری بزرگ است که فقه این فقها را نباشد آری فقها در سر عشق سفها اند  
 بیت هیچکس نیست اگر از سختم ببارک الله ایها العلماء آری مصراع  
 علمی که ره بحق نماید جهالت است الی غیره طرد ابلیس با چند ان تقدیس از ترک  
 سجده آدم است پس سجده مرد خدا فرض راه باشد مریدی را که محرم است  
 اگر عام بدین سجده او را کافر خوانند و مرتد دانند پاک ندارد و بزبان حال این  
 نذر آبر و بیت بخمال زلف آن بت دل من گشت کاف و بید این منادی  
 که بدل شد است و نیم اما دریافت این چنین فرد متعذر است که او راست  
 کثر نما است و بیگانه نمائی آشنا میدی باید در سر ارادت محرم آن که هیچ چه  
 و در حوالش تعریف نکند و صورتش را از دیده عقل تعریف نکند و گاه بود که  
 از سودا و ذنب بر وجه طاعت عمداً خال هند و گاه بود که شاد سفید روی ایما  
 را از سیاه کاری کفر زلف دهد تا دیده نامحرم از و چون چشم بد دور بود  
 و صورت حالش در قباب عزت مستور طاقت صحبت چنین کس که را بود چنین

مزید محرم کجا بود این درویش درین معنی گوید **بیت** عاشق که از قبولش یابد سفید روی  
 خالی نهد بعد از دود و گناهان آن شینده باشی استاد روم در مدرسه جلال سبق  
 گفتی و گرد اشکال از سینه طلبه علم بر جتی ناگاه پیر ماست کیش تبریز در عین تدریس  
 برو تافت که قابلیت دریافت گفت که مولانا این چه فالست که مارا از و ملال است  
 او گفت این فالست که تو ندانی مگر پیش مدرسه او دجله بود آن پیر رشته جنون  
 را تاب داد همه کیش در آب داد مولانا چون آتش زبان بر آورد و از و انصاف  
 آن طلب کرد که بتک حرمت علم سبب طرد است و این جرات که کرد است پیر  
 گفت کدام کتاب مطلوب است که آشنا را حکم بر خط آبت او کتابی را نام  
 برد این از آب سرد کتاب گرم بدو سپرد مولانا گفت این چه حالست که سبب  
 گمی معالست پیر گفت این حالست که تو ندانی او گفت شبی مہان ما باش و نقش ما  
 تراش او گفت ما خرابانیا غنیمتیم که در بزم ما شراب و شاد باید از تو که بسته بند  
 علمی حاصل نیاید او قبول کرد تا پیر را در منزل خود فرود آورد و خستری داشت جمیل  
 با مشک شراب پیش برد چون پیر صدق را دلش دید پرده صورت از سر معنی بدید  
 او را آنوجه بے کیف نمود و از خود در ر بود تا در نظر و نقش مرید مراد آمد و بیافیت مقصود  
 شد از دولتی مکتوب شد و از وجه حقیقت او شد چنانکه ہم از دست **بیت** جز قصه  
 شمس الحق تبریز گوید از ما چه گوید که غر شید شد ستم الیغریز پیر پرستی  
 کلام هر کسی نیست آنقومی اند که دست تجرید از نقد کونین افشاند و خود در خود نماد  
 شد اینان مزین بخیر است و نه در نظر وقت ایشان فرق کعبه و حیر است چون  
 مرید صادق در پے اینان بشتابد آنوجه بے کیف بر و بر تابد و بخود خدا را دریا برد

امام مہشیخنا فرید الحق والدینِ مدرکہ اور ارادتش تمام بود اور ابے خود بمراد قیام  
گنہ اگر پیر و عین نماز مرید را طلب کند اور اجابت باید کرد اگر نماز نقص نکند نقص  
را دت باشد اگر چه نقص نماز فعل برای اجابت شیخ از روی شرع نیز رواست  
اما نقص فرض کرده ایم کہ آن فرض راہ ماست آری آنکہ پیر آئینہ آفوجہ داند  
او در اندیشہ خود و رخو نماز نقص فرائض از چه عجب بود کہ مرید را حضور پیر بشاہد  
سہ سبب بود ہر کہ این سرور یابد اگر روی از نیصورت برتابد در مذہب عشق  
دورست بود ترک اللہ عادات استحکام ارادت داشت گفتم است بہت  
زہد من خدمت رندان خرابات خوش است ؟ گر نازی نکنم رسم ریای کم گیر  
مصرع ہر کہ بخوشتن رود رہ برد بسوی دوست ؟ الیغریز تو پیر طلب کن  
کہ ترا در تو کم کند در عین عشق مردم کند بہت آنکس گرفت دامن مردہ از  
دامن جان فشاز گر وہ اما مرید را علما تست یکی از ان ترک عادات کہ  
الارادۃ ترک العادات مرید را باید کہ اعتقاد را بہ ہیچ مذہبی متعید نکند کہ مرید را جہت  
مذہب کہ ہست عقبہ راہ اوست اورا در بند دین و مذہب بودن حرمانست  
نہ عرفان تا آواز او ازین بند نگر دو محرم پیوند نگر دو علامت دیگر آنست کہ  
اورا از خود و خلق فرار بود نہ جز با مراد قرار تا مرادش بدست نیاید بہ ہیچ وجہ نیاید  
ازینجا گفتم اند الارادۃ انرجاع فی الباطن آنکہ نفسی از خلق ارادت بیار آمدن ہی  
بود نہ مرید مرید تا از خود و نخبہ نخور و تا جو عش نخور و گوید تا بد و گوید کتانے  
ازینجا گفتم نوم غلبۃ و احکام فاقہ و کلام ضرورت آری ہر کہ طالب مرید  
انوجہ بود بہ ہیچ وجہ نیار آمدن بہت آرام کجاست بے دل آرام ؟ حیران براہ

کلام : چون مرید را رقیب ارادت بر حواس از آنچه غیر مراد است بند نهند و را  
 پیر با توجه بے خود پیوند دهد اما در طریق ارادت روش است و کشتش روش سلوک  
 را بیانت و کشتش جذبہ را نشان و صوفیہ را در سلوک و جذبہ اشارات لطیف است  
 ایندرویش درین معنی غزلے خوش کہ آئینہ وقت مرید است گوید غزل کس نہ اند  
 نجرابات کہ رندان چندند : بر بد و نیک جهان دور شدہ می خندند : نقش بے نقشی  
 از ان لوح ازل برگیرند : صورت سربو و آنچه کہ بخود می بندند : بوی محبوب بدون  
 میزند از قالب شان : کرپے بادہ اسرار گلین او ندند : دست تجرید فشانند بہمت  
 کز خویش : گر وطنیت بسر دامن جان پسندند : خیمہ دل زدہ بر صحن عظیم ملکوت :  
 از سر کوچہ این تنگ جهان بر کنند : علم حیلہ است با سربار و عقیدہ است خرد :  
 اندران درس کہ اینطایفہ دانشمندند : آنکہ دنبال ہوا ایند پران چون گسان :  
 شاہبازان قدس را چہ صفت پیوندند : در سراپردہ اسرار گرفتند مقام :  
 خویش را از حجب طبع برون افکندند : اندرین جلقہ وحدت نہ شمارى باشد : در  
 صفت جملہ کی گر چہ بصورت چندند : سرشاست ز اشکال تصور برون : گر چہ  
 با خلق بدینصورت تن مانندند : التفاتے بہمہ ملک عالم میکنند : ہیچو مسعود کہ در گوشہ  
 غم خورسندند النکتۃ الجاذبۃ فی اشارات السلوک والجذبۃ قال  
 اللہ تعالیٰ وکنتم ازواجاً ثلثہ فاصحاب الیمینۃ ما اصحاب الیمینۃ واصحاب  
 المشئمۃ ما اصحاب المشئمۃ والسابقون السابقون اولیک المقربون  
 بدانکہ اصحاب یمینہ برارہ است واصحاب مشائمۃ گمراہ و سابق مقیم در گاہ  
 آنکہ برارہ است روش می آرد انی ذاہب الی اسرہی و آنکہ در در گاہ است

کشش دارد سبحان الذي اسرى بعبده لیسلاً کشش مجذبه اشارت و  
 روشش از سلوک عبادت آنرا که مجذبه برند از خود رود و در خود گم شود تا فضل او را  
 بخود اضافت کند و ماریت اذهر میت و لکن الله سر می و آنکه در سلوک بخود  
 رود و خواهد تا پیش درگاه شود فعل او را بر و مواخذه کنند که اولم تو من اگر چه  
 در نهایت این هر دو را بیکدیگر میوند است آن یکی را سلوک مجذبه کشد و دیگری را  
 مجذبه بسلوک پس آنرا که سلوک مجذبه کشد سالک مجذوبش خوانند و آنرا که مجذبه بسلوک  
 بر و مجذوب سالکش دانند بعضی سالک مجذوب را بر مجذوب سالک فضل نهند که مجذبه بعد  
 سلوک باید تا سالک ستهلک تجلی نیاید چون سلوک استعدادی که در دست پیدا  
 کند مجذبه او را به تجلی بنیا کند اما اگر مجذبه را پیش از آن سلوک در یابد او آن  
 تجلی را بر نتابد بعضی مجذوب سالک را بر سالک مجذوب فضل دهند چه مجذبه که بسلوک  
 کشد آن سلوک بدو بود پس سالک درین روشش نموبود و این طریق چه نیکو  
 بود آری عطایای ملوک مطایای ملوک کشد لا یجمل عطا یا الملوك الا مطایا  
 الملوك و این سلوک نه از این سورکش بود بلکه از و بدو کشش بود آری ممکن  
 از حد امکان بر روشش خود بدر نیاید و بذروه و جوب بر نیاید برای این معنی  
 کشش باید فا الصیغ عندی قول آخر که همه انبیا مجذوب سالک اند که مجذبه ایشان  
 را مقدم است بر سلوک و همه اولیا سالک مجذوب اند که ایشان را سلوک  
 مجذبه هم رسانده از خود میرساند اما آنکه جانین را مجذوب سالک گویند غلط است  
 که سلوک بقا و صومراقتضا کند پس او را مجذبه از خود محو بود و بسلوک بحق صحو او  
 این حکام انبیا است و بعضی اولیا که محفوظ اند پس مجذوب سالک سابق بودند

و سالک مجذوب را حق که بدایت او بنایت است او را اول قدم معلول بود و او را در گامی و قبول بود این رسول  
 نهایت شد و چیز که به نیا باشد این نیا شد بدایت شد و در چیز که نیا باشد این نیا شد بدایت شد  
 و در چیز باشد الی غیره سالک مجذوب چون از حد سلوک مجذوبه سدا خود بر سلوکش قطع نمود که لا تجره بعد الفتح  
 مجذوب سالک خود را از بند کوشش دارد اگر چه مجذوبه روشش بخود در باقی بود اما کوشش  
 بدو باقی باشد و آنرا السیر فی الله بالله گویند و این سریت از آیات بصفیات  
 و از صفات بذات چون سالک مجذوب را خبر سیر الی الله نمود مجذوبه تمام نمود  
 فی الله روی نماید اما چون مجذوب سالک را سیر بالله بود سلوکش بے او تمام  
 بود که آن تجلیات را نهایت نیست و او را هر قدمی انالحنی و سبحانی پیش آید و در  
 این معانی روی نماید که عبارت از آن قاصراست ایندرویش درین معنی گوید بیت  
 با خود که براه سالک گردد و چون در رسد او مجذوبه مالک گردد و آنرا که جند  
 بدوست از خود ببر و بزرگو هر دل بدوست مالک گردد و **الکشف الثاني**  
 عشر فی بیان حقیق الولاية قال الله تعالى الا ان اولياء الله لا  
 خوف عليهم ولا هم يحزنون قال رسول الله يقول الله تعالى من اذاع  
 و لیا فقد استحل محاربی بدانکه ولایت صفتی است خاص ذات باری تعالی  
 را و تقدس که او بدان صفت در ملک و ملکوت تعرف دارد و هو الولی الحمید  
 پس بر هر که او بدین صفت تابدا و سر ولایت در یابد بولایتش ولی آید و  
 تعرفش بدو روی نماید الی غیره اگر چه او تعالی بذات از عالم مستور است  
 اما تعرفش در اشعار منظور است چه هر متغیر شایسته است بر مغیر و هر متحرک  
 و است بر محرک و هر ساکن علم است بر مسکن بیچ ذره از ذرات ابر کوانست

که چون آفتاب بقرش در میان نیست و تصرف او تعالی در صورت عالم بصفا  
سبعه ذاتیه است و انقدرت و ارادت و علم و حیات و شمع و بصیرت و کلام  
است که آن صفات موثر است در اشیا و هر کرا قدرت از اثر انقدرتست  
و الله فوق اید بایم و هر کرا ارادت از اثر آن ارادتست و مانند  
الایان یشاء الله و هر کرا علمت از اثر آن علمت قد احاد بکل شیء علما  
و هر کرا حیات از اثر آن حیات او من کان متیفا جیناه و هر کرا سمع  
و بصیرت و کلامست هم از اثر آن سمع و بصیرت و کلام و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قال الله  
انظننا الله الذی یطوق کل شیء و این صفات و تجلیست یکی عین آن معانی که قایم است بآیات آن  
همچو لعه نور است در مصباح که بخود پیدا است و از خود هویدا و دیگر اثر است  
در ایمان اشخاص که بدان اثر در هر عینی و شخصی تصرف آن صفات سبعه ظاهر  
است و آن همچو شعاع است که از عین لعه بر اشکال ساطع و ظاهر می شود و  
وجه ظهور می بخشد پس اشیا را هم بتصرف وجه وجود است و هم بتصرف عین  
و هو الولی الحمید و واسطه تصرف روح پس روح صورت تصرف است  
در خلق ان الله خلق آدم علی صورته بدینوجه است ازینجا محقق شود عین صفات  
سبعه که در صورت انسان است اثر صفات امد است و این معنی را درین  
مهرتبه تجلی آیات میگویند که بدان آیات معرفت تصرف آن صفات حاصل  
میگردد و معرفت تصرف سبعه صفات معرفت توحید ذات مقرر می شود و این  
تجلی مرکل افرا و نوع انسان است اما ولی آن بود که از تجلی آیات ترقی کند  
بتصرف صفات رسد و از شهود صفات ترقی کند بوجوه ذات رسد و از خود رسد



ما تصرف صفاتش به تجلی ذاتش بدو بے او در خلق پیدا آید و در آئینه صفاتش عین صفات حق روی نماید اولی بحق گردد و تصرف مطلق تا چنانکه صفات الله بر او است و اشخاص و اعیان در هر شخص و در هر عین که میخواهد حلیه الصفات می پوشد و شراب شهو و در کاس وجود می نوشاند و نیز بخلاف نیابت برین معنی قادر آید و سر ولایت او را بحق روی نماید خوارق که انبیاء و اولیاء از معجزات و کرامات دارند حصول این ولایت را دلیل است که او را تصرفش سبیل است پس هر که بدین تصرف اطلاع یابد او روی از خود برتابد بنگلی مستغرق او گردد تا او از خود بکینو گردد و چون او را بدان تجلی ترک تصرف از خود روی نماید تصرفش بدو بے او در خلق پیدا آید او را ولایت بحق بود و تصرفش در اشیا مطلق و ولی را بدو وجه دلی گویند یکی ازان روی که او صیغه فعل است بمعنی منعمول یعنی چون او به تجلی تصرف حق ترک تصرف خود و رخو کند خداوند تعالی متولی امر او باشد و او را و او متولی بدو لکنما قال الله تعالی و هو یولی البصالحین و این ولی بحال مجذب بود و برقت مغلوب و دیگر ازان روی که صیغه فاعیل بمعنی فاعل بوجه مبالغت مستعمل است یعنی چون خداوند تعالی بعد ترک تصرف او به تجلی خود در او را تصرف بخود در خلق دهد و پاییه و لایش بر فرق کائنات بهند متولی امر خود در خلق گردد و او را بے او بخود رساند و از خود برساند تا امر او امر او باشد و فعل او فعل او لکنما قال الله تعالی فی شان عباده و ما رمیت ان یزیمت لکن الله رمی داین لایت تخصر باینیا است که داعی الی الله بالله بهیئت این را و یکا نام این است راست پس بنی مبنی این ولایت است و هم بدین صفت و داعیست الی الله بالله و نوت معنی رفعت است یعنی چون پاییه و لایش

تعالیٰ از عزلی آید و او را قریب بود بے بعد دگشایی بود بے سسترو و ایجاد بے بود  
 بے سلب این ولی را بنی گویند و آن ولایت را بنوت که آن رخت فختست  
 بدان قوم که او یاسے دیگر در آن اوج جز متابعت ایشان محال طیرانی  
 نیست و این دعوت الی اللہ باللہ است که عبارت از ان سمع الذی  
 یسمع به و بصرة الذی یبصر به و لسان الذی ینطق به و ید الذی یمسک  
 به و رجله الذی یمشی به آمد پس آنکه گفته اند الولاية اخضل من البؤة غلط  
 است و این قول محض آنست که مشعر است از تخفیف شریعت فهم من فهم  
 از اینجا است که سلطان العارفين گفت بدایه درجه الانبیاء نهایت مرتبه الاولیاء  
 نیست لہ درجه الانبیاء نهایت تدرک العیز فیہ ہر مقامی کہ اولیاء راست متابعت  
 انبیاء است اینان بخود مقامی ندارند پس اولیاء بہ نسبت انبیاء همچنان اند کہ صفایہ  
 نور خداوند تعالیٰ بنی را نور خود خوانده کہ نور من رقیبہ چون نور آفتاب آئینہ  
 رسد آئینہ از خود بر صفت آفتابیت در وہویدا گردد و از صفت آئینت  
 ناپیدا پس بنی مرق را صورت نزول بود و ولی محل قبول بود اگر چه در میان  
 صورت آئینہ و صورت شاہد در حال ہیج فرقی نیست کہ او را جزا و جہ شرفی  
 نہ اما مشہود این صورت بوجود انصورت است چه اگر آئینہ توجہ آفتاب بگذارد  
 و در ازان تجلی ہیج اثر نبود ولی نیز اگر متابعت بنی بگذارد و در حکم ولایت نماند  
 و او را رقیب شرع از ان چه بیرون نشاند فهم من فهم اما آنکہ گفت  
 البؤة جزو من الولاية ای من ولایت الحق اینجا دقیقہ ایست کہ بنی بر اند  
 تصرف ولایت حق انبیاء با ظن میکنند پس بنوت جزوی باشد از و چون تصرف

مطلق رونمايد و او متولى كل امور حق بحق آيد پيش انبيا نماند نتم نبوت باشد بفتح ولايت  
و آن ولايت مختص با وليا است محمد است كه مغبوط انبيا اند كما قال عليه السلام  
انى لاعرف اقواما هم بمنزلة نبي عند الله ليسوا با بنيا و لا شهداء و لكن  
يعظمهم الانبياء و الشهداء بمكانتهم چه نور نبوت از دور آردم تا دور محمد  
كمال ميگرفت چنانكه نور قمر از دور هلال تا دور بدر چون بدر و محمد رسيد قمر نبوت  
بدر شد شمس قدر شد طه كه اسم اوست هم بدنيوجه است كه طه بحجاب چلني است  
و هر پنج چون بدین حد و در تمام شد انبيا ديگر نماند كه بعد از دور بدريت ديگر است  
پس هر ولي كه درين دور مقابل قمر آيد در وصف بدريت رونمايد اگر هلال و  
او داري ديگر كه جز دور بدر اند بر و غبطه بر ندعجب نبود بل جز آن مشاهده را  
سبب نبود اگر آن آئينه هم از وجه بدريت دم فوقيت از هلال او و ديگر زنده  
معاف باشد و اين سخن مناف باشد اگر چه او در حقيقت فائق از هلال نيست از اين  
ايت كه مقتبس از و است اما در غلبات آن تجلي خود را بر و فوقيت هند و هم از  
وجه قمريت از هلال فضل دهد از بخا توان دانست كه اولياء اين است را و طبيعت  
مصلحه يا صفا مقامى باشد كه انبيا ما قبل را نباشد هم از بخا است كه عيسى با كمال  
طهارت بگفت يا ليتني كنت من امة محمد و مهتر موسي با تشريف مكالمت گفت  
اللهم جعلني من امة محمد و اين سر سر است مگر مولانا روم از بخا گفت بيت  
انچه از موسي و عيسى ياد شده كه گر ترا باور شود آهني شدم : اما جرار مداد و كزني كه نهايت  
اين ولايت را چه صفت بيرون ميدهد اذا امراد الله تعالى ان يولي عبدا من عبده  
فتح عليه باب الذكر فاذا استلذ بالذكر فله عليه التقرب ثمه مرقد الى مجالس

الانس ثم اجلسه على كرسیه التوحيد ثم رفع عنه المحجب لانيته وادخله دار المقام  
 ينبت وكشف عنه الجلال والعظمة فاذا رفع بصره على الجلال والعظمة بقي بلاء  
 هو محمّد صاير العبد زفنا فانيما فوقه في حفظ سبحانه وبري من دعاوى نفسه  
 يعني خداوند تعالی خواهنده را که بولایت خود بگزیند و در آئینه وجودش جمال تفرق  
 خود به بیند و سرشش باب ذکر کشاید تا او در آن از خود فراموش آید پس لذت  
 ذکرشش باب قرب رساند و از و بفتح بابش خود در خود نماند پس او را به او  
 در مجلس انس در آرد و بکرسی توحید بر آرد و حجاب آیت از چشم و قتش بر افتد و  
 از حد امکان بدر افتد پس در و از فردا نیتش جاود و مکشف جلال و عظمتش بوا  
 پس چون بصرش بر آن مشاهده گم آید او را بقایه او بد و روی نماید او باشد  
 از خود فانی و آن تجلی بد و به او باقی و حدیث نفس در باقی و این قول اتم است  
 در ولایت که حق متولی امر او باشد به او در خلق اینجا او بولایتش ولی بود و از تصرف  
 خود تصرفش بری بود و انکه درین حالت او را او داند غنی بود که اینجا فقر تمام شود  
 و فقیر عین غنی بود اما در مراتب ولایت اولیا متفاوت اند بعضی از آنها اند که  
 ولایت ایشان از ایشان مستور است و ایشان عند الله بولایت مشهور و نیا  
 گویند که ولی مطلع نه بر ولایت خود بود که کسی را نظره بر نهایت خود بعد چون ولایتش  
 را سلب جایز باشد پس ولی آن بود که بر دین عجایز باشد و چون کرامتش از کرامت  
 نبود او را نظره بر ولایتش حالی نبود این ولی مبتدی باشد در ولایت که آن امر  
 در و حکم استعداد او بود و نه او را مقام ارشاد بود و بعضی از آنها اند که ولایت  
 ایشان بحق در خلق مشهور بود و ایشان از ستر خود بحق منظور این طایفه گویند که

ولی مطلع بود بر امر ولایت و آگاه از حفظ آن در نهایت و این ولی منتهی باشد  
 در امر ولایت که متولی امر حق بحق در خلق بود و چون صحت ولایت خاص جز  
 کلمات ظاهره نباشد چنانکه صحت نبوت بمنجات باهره پس آنکه مختص بدین تصرف  
 شد چون نداند که او ولی بحق است او را تصرف مطلق آما چون او از مکر نفس رسیده  
 بود و بمقام انس آرمیده او را ازین اطلاع غرور نباشد بل ظهور آن تصرف از خود  
 جز شور نباشد اگر بدین وجه گویند که ولی از ولی مستور بود که او را در وجهی منظور  
 بود از نظر کشف باشد اولیای تحت قیای لایعرف هم غیر مؤید این معنی است  
 سلطان العارفين هم ازینجا گفت اولیاء الله عرايس الله وهم محذرون عنده  
 فی حجب جمال الانس لا یدرهم احد فی الدنیا والاخره آری چون ایشان  
 در قباب عزت مستور باشند غیر را منظور باشند که منظور غیر جز غیر نبود و ولی را  
 بغیرت سیر نبود که او عین عین است از آنست که از چشم از غبار در غین است  
 الیغریز اگر این قول را بان الله جمیل بحیب الجبال تطبیق دهی دانی که  
 عروس اولیاء از آنوجه است که اینان آئینه انجمن اند و از رویت بکیف او  
 مثال از ایشان در ایشان هیچ پیدائست و در صورت آئینت شان جز سر  
 هویت هدیانه چون اینان بطورش از خود مستور باشند غیر را چون منظور باشند  
 الیغریز سر ولایت ادق است اطلاع بدان جز بحق نبود و آن ولایت است  
 که تصرفش بے الاست که آلات را از تصرفش حکم لات است و ملکش بے اسباب  
 که حل اسباب بدون کار او ولی الالباب است و لائیش بتصرف قدیم بود که آلات  
 و اسباب نبود بل وجود آلات و اسباب از آن ولایت روی نماید و هو الاول

و مایش بجکه آبدیت باشد که وجود آلات و اسباب نباشد و آنکه اسباب و آلات  
 با ولایتش تصور کند و احسن باب نباشد و هو الآخر و چون جز بتصرف و ولایتش  
 هیچ چیز از کتم عدم بصحرا ی وجود نیاید پس همان ولایت است که در صورت ملک  
 و ملکوت روی نماید هو الظاهر و چون از عدم محدثات و بقای آن او را هیچ  
 نقصان نیاید که ولایتش از خود بود که او را چیزی نباید پس اگر چه آثار ظهورش ملک  
 و ملکوت ثابت باشد هم مخفی بود که با وجود او هیچ نیاید هو الباطن و الاول و  
 الآخر و الظاهر و الباطن این چهار اسم توایم سریر ولایت اوست که صفتی  
 از او لیا و بقایه قیام دارند و در غلظت آرام قال ابایزید البسطامی حفظوا الاول  
 مع تباينها من اربعة اسماء و قیام کل فریق منهم با اسم منها هو الاول و الآخر و الظاهر  
 و الباطن فمن فنی عنها بعد ملا بستها فوضو الکمل مل التام فی ولاية فمن کان حظ  
 من اسم الظاهر لاحظ عجایب قدر تلهو من کان حظ من اسم الباطن لا  
 حظ ما جرای من السرایر با نوار و من کان حظ من اسم الاول کان شغله  
 بما سبق و من کان حظ اسم الآخر کان مرتبه بما یستقبله و لكل کوشف علی  
 قدر طاقته الا من تولاها الحق سره و قام عنه بنفسه یعنی هر دلی را بر قدر کشف  
 ازین اسما در لبعه خطی بود آنرا که حظ از اسم ظاهر بود او در وجه مقدورات عجایب  
 قدرت ناظر بود و آنکه او را حظ از اسم باطن بود از غیبت خود مطلع سرایر گردد  
 و واقف بر ضمائر و آنرا که حظ از اسم اول بود او را وجه از لیت در آئینه حدوث  
 با بدیت نماید و چشم از ازل باید کشاید و آنرا که حظ از اسم آخر باشد او بطور آبدیت  
 از شهود حدوث بر آید و خود در خود و نیابد شو اهد کل اولیا منخر است بدین حد

الا کسی که بر سرش حق مستولی آید امرش از و بدو قوام نماید اورا اول عین آخو ظاهری  
 عین باطن بود ازین شواهد متعدده برگزید و این عین غایب منقش متغیره بر در و تا  
 بنفی شواهد اسما عین مستحاکم و د او بدو پیدا گرد پس آن ولی متولی بود امر حق  
 بحق در خلق چنانکه صورت آئینه از شهاب که دید و دید بود و گفت او گفت او آرس  
 چون صورت آئینه را صورت شهاب اول است و صورت شهاب را صورت  
 آئینه آخر پس وجه اول آخر بود و چون صورت آئینه از صورت شهاب هر است  
 و صورت شهاب انوار صورت آئینه را باطن پس عین باطن ظاهر بود پس همان اول  
 است که آخر است و همان باطن است که ظاهر است پس ولی بحق آنست که  
 از کثرت اسما بوحدت ستمناظر است و بیگوید چون همان اول است که آخر است  
 پس ما اورا وجهیم و چون همان باطن است که ظاهر است پس ما اورا عینیم و این  
 معنی دقیق است لا یعرف الا بالذوق العجریز اول را از آخر و باطن را  
 از ظاهر فرق کردن تفرقه است که نظر با ذلها کردن از جهت حکم سابق خزن  
 آرد و نظر باخر کردن از جهت خاتمت بنو خوف گمارد و نظر بظاهر کردن از  
 رجاء بغر و کثرت و نظر باطن کردن از یاس بخز و در ولی ازین صفت بری باشد  
 چنانکه اینطایفه گویند من صفت الولی لا یكون له الخوف لان الخوف توجب  
 مکروه یحل فی المستقبل او انتظار محبوب یفوت فی المستأنف والولی  
 ابن وقت لیس له مستقبل فلا یخاف عن شیء و کما لا خوف له لا رجاء  
 له لان الرجاء انتظار محبوب یحصل او توجب مکروه یکشف کذا  
 فی الثانی من الوقت و کذا لك لا خوف له لان الحزن من حزن و انت الوقت

ومن كان في ضياء الرضاء وبر الموافقة فالن يكون له الحزن - كما قال الله تعالى  
 ﴿لَا تَحْزَنُوا﴾ لا خوف عليهم ولا هم يحزنون يعني خوف در جا و حزن و سرور  
 عداست تعبير وقت و تحويل احوال است و ولي را اينصفت محالست كه او قائم است  
 بذاتي كه تعبير و تحويل را انجا نه محالست بصمصام وقت شواهد ماضى و مستقبل پي  
 كرده است و بساط اوليت و آخريت طي كرده است در آئينه حالش محول  
 روى نموده و او را از آنوجه اين وقت بوده جمال حالش را فوت نيست كه خوف  
 گر دسر پرده اجلش متواذگشت و عين و قش را مقت نه كه حزن بذروه كمالش  
 آر دگشت مگر از نجا گفته اند ان اصحاب الحقايق ليكونون محو اعن لغوت الخلق  
 - كما قال الله تعالى في شان اصحاب الكهف و تحسبهم ايقاظا و هم رقود  
 اليعزير ولى از رفت خلقت برى است از ان در يافتش يافت رب  
 عيلىست مگر يحيى معاذ رازى از نجا گفت الولي ريجان الله في الارض ليشتمه العباد  
 فيصل راحة و الى قلوبهم و يشتاقون به الى احوالهم آرى خبر معاذ رازى  
 از معاذ خبر نموده يعنى ولى ريجانست كه از و روح الله مى آيد و از رايحه اش راه  
 بولى ميكشايده بشام روح هر صديق كه آن نسيم مى بويد لا يتأسا و امن روح  
 الله ميكويد مگر مصطفى با صفا بشام قدسى از ريجان اوليس اين رايحه شنيد كه دم  
 انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن و در ميد اليعزير صحبت اولياء  
 غنيمت مى بايد دانست و عمر عزيز در طلب ايشان مى بايد گذاشت شايد  
 كه از ريجان ايمان رايحه بشام وقت رسد كه ترا بقرب حق رساند و تو را  
 تو در تو نماند فاما ان كان من المقربين فروح و ريجان و جنت نصيب



چنانکه مخبر رواج جنت جز ریحان نباشد همچنان مذکر صفت ربوبیت جز ولی برهان  
 نباشد پس علامت ولی آن بود که مشام روح طالب از روح الله باید بداند <sup>بصفت</sup>  
 با صفرا گفتند انما انت مذکور بدین اشارت است ایندرویش درین  
 معنی بیت زگیوش که میزد طیب درگاه : مذکر شد بدین قوم نوالله -  
 ای عزیز ادراک مقام ولایت نه هر کسی راست تا انما طبیعت بمجاهده سوخته  
 نگردد و نگردد و چشم سر جز آنچه حقست دوشته نگردد و شمع حقیقت با نور ولایت  
 افروخته نگردد و هم اینجاست که گفته اند و هم عباد شستون بالانس بعد  
 المکابدة واعتقوا الروح بعد المجاهدة بوصولهم الى مقام الولاية  
 یعنی آنکه بعد محنت قلب بالانس شاد است و بعد مجاهده روح ازرق طبیعت  
 ازاد او را بمقام ولایت وصول است و از حق وجه قبول و یکی از آثار ولایت  
 آنست که آن ولی بکرامت از عاقبت مامون بودند و او از حکم سابق خالف  
 و نه از سود خاستت مخزون بود که او در قباب غمت کمزون بود و خوف و رجا  
 آنجا گداز نمود و از خزن و سرور اثر نه صوفیه را در کرامات او لیاد و معجزات  
 انبیاء اشاراتی لطیف است ایندرویش در کمال او لیاد غنی گوید که بنی بر  
 ولایت خاص است - **غزل** اندرین دور خرابات عجب تانند  
 کز پی باده قبح کاسه سرگردانند : رسته از محکم خیر و شر رد و قبول : نگشته  
 بیک رنگ نه در کفر نه در ایمانند : صورت نقش برون داده درون نقاش اند :  
 معنی گنج درون کرده برون دیر اند : همه فارغ ز هو از آنکه مشخص عقلمند :  
 همه از اذیتن زانکه مجربانند : ذره خورشکم قطره دریا بدین : خسته گان دل

و در دلش که اساطند به جوهر فرد که آنرا خود و جان عرض است به طالبان  
 در دل شان یافته کازا کاند به دست عشق آمده باز و ملک الموت شکار به  
 پیر شوق در اوج قدرش پرانند به زتن افکنده همه خرقه ترکیب برون به  
 نه بخود مانده بصورت نه یکس می مانند به دست شان را بنظر لوح جمال معنی به  
 بر لیکن نقش از آن سوره وحدت خوانند به درک شان نیست بدین چشم مبین  
 گر چه پیدا نمایند ولی پنهانند به النکته اعالیه فی اشارات کشف الحقائق  
 و الکرامات قال الله تعالى ولقد کرهنا نبي آدم و حملناه في البر و البحر  
 کرامات اولیا و حقست چنانکه معجزات انبیاء کرامت ولی مثالیست از معجزه  
 نبی چنانکه صورت آینه از شاهد و آن همه خوارق عادت بشریت است حقیقت  
 آن ظهور فعل الله است در صورت بنی زولی الیخزیز خداوند تعالی در پرده  
 کل اشکال عالم خود متصرفست و در هر صورتی وجه تصرف خود ظاهر کرده است  
 و عنقا را بصورت و کسوت قوباب بردن آورده درین نظر هر صورتی وجه  
 مصور است از وجه که خواهد تصرف خود بکلیت پدید آرد و بدین ربط هر دره  
 راعش مجید نگار دپس اصل کرامت است که ولی بتصرف کل راه یابد و  
 بدین امر ولایت از درگاه یابد فعل الله از ولی او در وجود آید و سرش بصورت  
 او در شهود آید اگر آن معنی از نبی رو نماید معجزه خوانند و اگر ز ولی پدید آید  
 کرامت دانند و اگر از عوام اولیا از جنس مجانبین و غیر آن باشد معنوت  
 گویند و اگر از مثاله کفر بود استدر اراج نام نهند و آن امریست مقدرا حق  
 که بر بطر روحانیات از جسمانیات روی می نماید و قتی باشد که انبیاء و اولیا

راجع و ساطع و عانیات ظهورش هم از حق بود و این تصرف مطلق بود و وقتی باشد  
 که از قوت ملکی بود و آن ارباب معرفت را باشد اما کفره را آن امر از ربط شیطانی  
 بود پس معجزه بدل شئی آمد بحق از بوسه تصرف مطلق و کرامت آنرا مثل رحمانی  
 و استدراج تشکیلی شیطانی و فرق بنیما آنست که وجود استدراج بشهود معجزه  
 و کرامات نیاید پس آنکه متابع انبیا نبود اگر چه خارق عادت فعلی نماید از اولیا نبود که  
 خارقش استدراج بود و او را تمثیل کرامت نه منهای که دلی مرنجی را همچو آئینه معانی  
 است که تافت وجه کرامتش از صورت معجزه اوست اگر او توجیش بگذارد و در آن  
 تافت نماید پس او را اطلع و بطبع بود و آنکه در تعجب نباشد بر دلش طبع بود و نه خبر  
 او را از آن تصرف صفات سببه بود از اینجا توان دانست اگر چه از وجه آن تصرف  
 نبی و ولی و مومن و کافر برابر اند اما بحکم استعداد مراتب دارند چنانکه آفتاب بر همه  
 اجزای یکسان می تابد اما هر یکی بر قدر استعداد جوهریت رنگی می یابد ای عزیز  
 معجزه و کرامات و دعوت الی الله بال الله است پس بے این دعوت مسلم نبود  
 که وجود او از وجه خرق عادت بشهود تصرف آبی می کشد تا هر طالب که بدان شهود  
 میرسد از خود میرسد می آید روزی بر سر سجاده خلافت هتود او و موری باقر  
 سلیمانی روشن میکرد و او از آبستین از روی حقارت فرود آورد و در سرش  
 فرو خواندند که ای داود در صورت مورچه می بینی که حقیر است اما در معیش نگار  
 که در تصرف خداوند کبیر است اگر آن معنی از وجه آن تصرف از روی  
 نماید تو دانچه در عالم است همه در آن غرق آید پیر گفتی ولی آن بود که آن تصرف  
 را در کل صورت مراقب باشد و بشهود آن تصرف از صورت غائب باشد در صورت

خروج مصور نه بیدار اندر ویش اکثر اوقات بخدمتش بود هیچ وقت ندید می که  
 او چیز را بچیز دیگر دیدی بحدی که گفتی برابر تو نیز گمانست که آفتابی متلبش بذر  
 شاید که ابرنمای غره اندر ویش بخدمت باز نمود پس با استقرار این نظر تربیت  
 چون ممکن خواهد بود فرمود که تربیت همین است که این حسن ظن از من بگیرد و چیزی  
 مطلق بصورت دانی صور خروج مصور نخواهی تابا خود نمائی و بخود در نمائی بدین شهودان  
 تصرف در تو بے روی نماید و کونین و عالمین از تو گم آید پس دانی که ولی چه باشد  
 ظهور این تصرف در صورت ولی کرامت باشد که بے آن دعوت الی الله باللہ  
 نبود پس بے کرامت صحت ولایت نباشد چنانکه بے معجزه صحت نبوت نبود و اندر  
 درین معنی گوید رباعی آنرا که دل از غیر سلامت باشد بے هیچ شکلی اهل کرامت  
 باشد آنست ولی که باشد او صورت حق و در قبضه او حیات و سلامت باشد

**الكشف الثالث عشر** فی بیان حقیقت السماع قال الله تعالی  
 فبشره بعبادی الذین یستمعون القول فلیتعون وحسنه وقال الرسول  
 الله حسنوا القنن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید فی القنن  
 حسناً بدانکه سماع سترایت خفی و نوریت جلی و شایست عالی که جز محققان  
 بدان اطلاع نیابند از باب فقه را از شراب این قبح رنگی نیست و اصحاب ائمه  
 از کان این گهر سنگی نه چون ایوان را سمع بحق باز نیست و دل ببلع محرم را  
 نه قایم بخدمت آن چون چشم نامحرم از جمال آن محروم است پس بر ایوان  
 استماعش حرام است که باوه اش زودر خور هر جام است محدثان که گل سنت  
 می بویند بکلم حدیث مباهش میگویند چون در مشام وقت شان رایحه آن رایح است

تجرباتی که می

برایان استماعش مباح است که اسماع مباح لاهله اما صوفیه که از نشانه طیبان  
 قرب روح می پذیرد استماعش فرض راه میگیرند که ایشان را به غایتش ظهور بخانه است  
 اسرار است و بحر کاش سر جذبات انوار که اسماع محرک القلوب الی عالم  
 الغیوب و یکی ازین طایفه حج قویه و انداز لصوص علیه که سماع وجدیست لهنما  
 و شوقیست در صورت هو آزا که نظر بظاهراست در و جز لهنما بنید بضرورت  
 ازان کار انکار میکند و آیات قرآینه موافق ظن فاسد خویش برای اثبات حجت  
 می آرند و بتاویلات صرف برای ثبوت مدعی میگزارد و قال الله تعالی و من  
 الناس من یشتري لهو الحدیث قال الله تعالی و استقر من استطعت  
 منهم بصوتك و قال الله تعالی و انتم ساعدون و هر سه نص مادل است  
 پس بدان خط حرقش نه مستحیل است قال بعضهم المفسرين فی لهنما حیث هو السحر  
 و الکهانته و فی السمو و هو الهواء و السکوت عن الحق و فی الصوت هو الادی  
 یدعوا الی الفساد و آزا که اطلاق بر حقیقت است و اند که در و جز اصوات  
 حسن و کلمات موزونه نیست و این هر دو حسن بعینه بر ابا حشش اصرار میکند  
 و به بینه آیات بیات قول خویش را سو که می سازد و قال الله تعالی و یرید  
 فی الخلق ما یشاء و هو الصوت الحسن و قوله تعالی ان انکم الاصوات الصو  
 الحمیر قوله تعالی احل لکم الطیبات فاسمع الطیبات لان به طیب القلوب  
 و الروح قال الله تعالی یستمعون القول فالیقول لیقتضی التسمیم و الی  
 علیه انه مدهم با تباع الاحسن اذ تفضیل الشی و علی نفسه لا یجوز قال  
 الله تعالی و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده فلیرا ما تشکرون

وهو تعالى بمن على العباد وهو يشتمل كل المسموعات الا ما هو يدعوا الى  
 الفسق اليعزیز ودر حرمت سماع از کتاب و خبر افضی صحیح نیست و احادیث  
 که در حرمتش می آرند نزدیک محدثان اسنادش صحیح نیست انانکه حقیقت این معنی  
 و اند حرمتش را بخر حرمت ندانند که ایشان را بحق استماع است و بر حسن استماعش  
 اجماع در شان منکر میگویند و لو علم الله فیهم خیرا لا سمعهم الیعزیز تعجلی سمع برتر است  
 از تعجلی بصیر که سمع اخضر الخواص است که محل قبول خطاب رب الارباب است  
 بے قبول خطاب مراتب نبوت و ولایت مستحیل الحصول است اگر چه بعضی انبیا  
 چنانکه هت شرعیست و یعقوب محبوب بوده اند اما از قوت کشف سر سمع راه با مت نمودند  
 اما هیچ نبی اصم نبود که بے سمع قبول کتاب و شریعت درست نیاید پس سمع از همه حواس شریفتر  
 بود که بد و تعجلی کلام لطیف تدبیر و همه خیرات و سعادات بقرآن متعلق است و محل قبول  
 آن سمع است پس برش بر که کشف است او در عین جمع است اما هر سمع و جور  
 آن کلام نیست که آن باده را بخر سمع سر عام نیست تا بر ریاضت سمع بختی بختاید مرد سماع را  
 اهل نباید الیعزیز هدرین سمع سحی دیگر است که کلا بکیف در آن تعجلی است هر کرا  
 آن سمع باز شود او محرم پرده راز شود و او سماع بختی شنود و از حق شنود و حق شنود  
 در نیخالت او را سمع مستمع و مسموع همه او باشد و این معنی چه نیکو باشد او را قول آلت  
 سماع نماید و مرا میترسب ره طور آید این چنین سماع را انکار نکوت بود نه معرفت هم از اینجا  
 است که مشایخ سلف رضوان الله عنهما هیچ انکار ازین کار نکرده اند چنانکه ابو طالب می فرمود  
 کتاب قوت القلوب آورده است من انکم سماع فتد انکم سبعین صدیقاً  
 من صحابة النبا بعین و پیر سر در روی چون انچه با من بودی برده در وصایای خود

ذکر کرده یا بنی لا متکما السماع فان له اهل الیغریز حقیقت کلام سکیف  
 در پرده اصوات و حروف تجلی است چنانکه در محل ادای حروف عین اصوات  
 است همچنان در حالت استماع معانی عین حروف است که آن گنج رانه خزان  
 ظروف است پس آن کلام سکیف را اصوات و حروف مثالی بود حقانی تا هر که  
 این را شنود آرا شنیده باشد و هر که این بخواند آرا خوانده باشد هم برین ربط مشایخ  
 سلف مقرر و مکتوب را قدیم میگویند پس چون محقق شد که آن معنی بے نظیر  
 تجلی کند و آنچمال خرد بین مثال ظهور نیاید مقرر گردد که هر چند که صوت احسن  
 بود و تجلی کلام بدو اظہر بود و تاثیر مخاطباتش مستعاضا اکمل بود و سماع آن نوجو  
 اجل بود هم از آن مصطفی با صفا فرمود و حسنوا القرآن با صواتکم از بخار  
 گردود که اصوات حسنه حلیه شاهد کلام است و آن شایسته راجع آن حلیه  
 نه حسن تمام است هم از آنست که فخر داود علیه السلام را مشرف کردند  
 بفصل خطاب کما قال الله تعالی و شدد با ملکه و آتیناه الحکمة و فصل  
 الخطاب او صوت حسن داشت که بے حسن صوت فصل خطاب کمال نبود که شاهد  
 کلام راجع آن حلیه جمال نبود کما جاز فی الاخبار ان داود علیه السلام کان یسمع  
 قراته الانس و الجن و الوحوش و الطیر اذا قراء الزبور و کان یرفع من  
 مجلسه اربع مائۃ جنازة فمن سمعوا قراته الیغریز چون از پرده صوت حسن  
 ظهور حسن خطاب بود پس داود را در مسند حکم حسن باب بود کما قال الله تعالی  
 فاحکم بین الناس بالحق هم از آنست که انس و جن و وحش و طیر را بحسن  
 خطابش سمع قبول باز آمدی و هر که صوت حسنش استماع کردی محرم پرده راز آمدی

که از قبول خطاب حق کسی را عجال انگار نیست پس زبان هر که بحسن خطاب اطلاع  
یابد دلش بنور حکم تابد که قبول تجلی حکم همه دارند چه مومن چه کافر چه حیوان چه انسان  
چه ملک چه شیطان از اینجا روشن گردد که قبول خطاب تجلی از حکم است که بحسن صوت  
ظاهر میگردد پس سماع بدین وجه سستی بود که السنه بیان از آن منقطع باشد مگر عبدالله  
تسبری ر.م. از اینجا گفت که السماع ستر الستار لا اله الا الله به لا یعلم الا هو آری  
سیر سماع بخود نتوان دانست آنرا که سماع حق باز است او در پرده اش محرم را زاید  
حق را در پرده اش سماع یابد و اشیا را آلت استماع او را از لفظ اشیا جز قولش  
مسموع نبود اینجا در شهودش همه صانع بود به هیچ مصنوع نه مگر ابو عثمان ر.م. مغربه هم اینجا  
گفته من ادعی السماع ولم یسمع صوت الطیر و صریر الباب و تصنیق الوبلیح  
فهو فتری مدعی یغنیه سماع را اهل آن بود که او را همه اصوات منادی حق  
بحق باشد و نه در سماع و قتلش جز کلام حق باشد الیغیر فی روح را در سیر آن عالم ملکوت  
صوت حسن چون براق است و معراج سرش بدین روش با اتفاق حکما گفته  
اندر کوش علم موسیقی بر وضع گردش فلک است این را دوازده پرده است  
دوازده دوازده برج این را هفت آهنگ است و آنرا هفت کواکب این را  
چهار دصول است و آنرا چهار طبع بر خاصیت که از نقل کواکب بر وجه است در  
سماوت و نخست در نقل آهنگ پرده از پرده است و اینکه ازین عباس ر.م.  
روایت است مهتر داود علیه السلام زبور را به هفتاد و دو خواندی و از حسن پیش  
دواب بگرد بر حرکت باز ماندی بدین معنی قرین است که مذکوره الترمذی  
فی نوادر الاصول بالاسناد الصبیح عن ابن عباس ر.م. انه قال ان داود علیه السلام



كان يقرأ لزبور سبعين صوتاً فكان يقرأ قراءة يطرب عنده المهرموم وكان اذا  
 اراد ان يبكي لنفسه يبكي ولم يبق دابة في البحر والبر الا ان يستمعون بصوته  
 فعدد اصواته شخص واحد والست برقت آهنگ پرده از پرده چون  
 دوازده پرده هفت آهنگ منتقل کنی اصوات کثیر روی نماید و اطراب و بکار نیل  
 برخواص مذکور است که حکما از نقل کواکب در برج میگیرند آهنگ اول نسبت به  
 و آهنگ دوم نسبت بطارد و آهنگ سوم نسبت بزهره و آهنگ چهارم نسبت  
 بخورشید و آهنگ پنجم نسبت به مریخ و آهنگ ششم نسبت به شری و آهنگ هفتم  
 نسبت به زحل و این نهایت سیر است که زحل در ستم فلک مقام دارد و زهره را  
 در جام چون صاحب طالع را سماع بین آهنگ و سماع وقت آید آن نفس مورت  
 رونماید و بند طبیعت از روح بکشد تا کلام حق بجای آید و صوت بشنود  
 و از آن خبرش از خود برود و از آن پس سماع دوام بود و سماع را سماع قیام می گویند  
 و سماع کبی آید و کلام حق از شجره تحقیقش بر آید و او را همه اشکال عالم شجره طور نماید و  
 و همه اشیا چون موسی علیه السلام حق کلیم آید از اینچنین سماع انکار نشاید ایندیش  
 در معنی گوید بیت چنگی زخنی و اقرب جبل الوریذ و زود و کان جان جانان  
 و رتن تست اشب الیغریز چنگ و در باب و وف و نامی و سماع وقت عارف  
 ناطق بحق اند و ماکی از سر سر اختیار اینان لطف از اینان بر می آید و چون دان  
 من شیء الا بستره مجد لا ثابت بود و در استماع فرا میر که بحسن صوت مستمع است  
 چه انکار ماند که همه اشیا و سماع بحق اند و فرا میر داخل اشیا پس محققان بر بعد از این  
 متفق اند قاضی حمید الدین ناگوری گوید مصراع ضوئی بکند بیابانک نے رقص

آری آنرا که در سمع وقت خبر کلام حق نبود آنچه شنود حق شنود و بحق شنود و از  
 حق شنود و بر و کس را مجال انکار نباشد آن شنیده باشی که بیشتر شیخ ما تطب العالم  
 بختیار اوشی کاکی رضی الله عنه سماع در مسجد جامع شنودی که او را قوال شجره طوبی  
 و عاقبت هم از هنر آنکلام جان به استقبال محبوب فرستاد اما مستعان در سماع متفقا  
 اند یکی بطبع شنود و یکی ببال شنود و یکی بحق کما قال بعض الصوفی السماع علی ثلاث  
 اوجه بنهم من یسمع بالطبع و منهم من یسمع بالحال و منهم من یسمع بالحق فاما الذی  
 یسمع بالطبع لیشارك فیہ الخواص و العوام فان فی جبلۃ البشریتۃ استلذاذ  
 بصوت الطیب و الذی یسمع بالحال فهو تامل ما یرد علیه من ذکر عتاب  
 عتاب او خطاب از و وصل او و هجر او قرب او بعد او و قاسف علی ما فات او  
 تعطش الی ما اتی او و فناء لعمد او و تصدیق بوعده او خوف فراق او فرح  
 وصال او جری ایجراه و اما من یسمع بحق فیسامع من الله با الله و لا یتصف  
 بهن الاحوال التي من وجه بالخطوط البشریتۃ فاما میقات مع العلیل و  
 یستمعون من حیث صفات التوحید بحق لا یخطئ پس استماع بطبع عام بود  
 که آن باده را همه طبع جام بود که باستلذاذ حسن صوت بشر محبوب است بل با او  
 درین استماع حیوانات نیز مدخولست اما کسی را که استماع بحال بود از کثر احتیال  
 بود باقتضای حال هر چه پیش آید دلش بدان کشش نماید گاه حزن عتابش از خود  
 برد گاه حسن خطابش پرده غیرت بدرد و به تحمل وصلش از خود فصل بود و گاه  
 بتامل هجرش انقطاع از وصل بود گاه با بعد از تشویر ساز و گاه قربش محبوب  
 نواز و گاه تاسف بر فوت وقت بود که انصاحب وقت را مقت بود گاه

تقلش بکاس ذوق که آن بایه از لذت نفس فوق بود گاه بود گاه عهد ناز و گاه بضیقت  
و عید گدازد گاه از رقیش قلقی بود که شکش بے آن صبح شفقتی بود گاه فرح و صلی با همتر  
آرد گاه خوف فراقی با اضطراب بسیار داما آنرا که استماع بحق بود او در سماع محقق بود  
و گذرش از محقق شهود غیر بوجود حق بود او بخدا شنود و برای خدا شنود و از خدا شنود  
و احوال را بروی گذرنمود و اوقات را و در اثر نه که او بمحول قایم بود و سماعش از  
بد و و ایم بود این سماعیست که از صفاء وجود توحید بود که مستمعش را صفت تجرید اینجا  
التذاذ طبیعت و احتفاظ بشریت نباشد که سر بر بوبیت بود این سماعیست بحق  
و سیر لیست مطلق که هم مستمع بود و هم مسموع اینجا هر فرد از نوع مطلق و هر شکل از جنس  
مصوت الت استماع بحق آید که مسموع از هر فرد و از هر شخص بمقتضی معقن آید و او را بی  
ادب حقش نماید هم از اینجا است که صوفیه گفته اند که السامع مذاکره الوجود قصد از صبیح  
پرسیدند ما بال لا لسان لیکن هاویا فاذا سمع السماع طرب فقال ان الله لما  
خاطب الذمرة فی الميثاق الا ذل بقوله عز وجل الست برکمما استقرعت  
عذوبت سماع الكلام الا رواح فاذا راسم السماع حرکم ذالک الذکر -  
اینجا معلوم می شود که ارواح خطاب است برکم پرده اصوات حسه شنیده  
باشد که چون صوت ابشار را بسمع وقت آید از خود بدان عالم کشش نماید هر  
اینان بدگر آن نعمه الهی است که هم از آن جام اسرار مدام مستی العجز  
حسن صوت چیزه در دل نمی آرد بل آن سیر که در دل کمون است پرده از و بر  
سهرار و پس آن نفخی بود براسه توقید آن ناز که یوقد من شجرة مبارکة و یوقد  
خداوند که شجر سهرار از یونیه خواند یعنی چنانکه زیت جان صباح است همچنان این

شجره روح روح است چنانکه در استعداد زیت صفت نوریت موجود است  
 همچنان در روح بالقوه ناریت عشق کمون است که بواسطه اصوات حسنه آن نار  
 کمون در عین ظهور بر می آید و سایه وجود بدان شهود در ثور می آید مرد افروخته  
 می گردد و حجاب غیریت سوخته بے این معنی سماع جز خطایع نیست حیوانات با او  
 در آن مشارک اند سعدی ازینجا گفت بیت جز خدا و ندان معنی را غلط بگو  
 اولت مغربی باید تا برون آئی پست به صوفیه هم ازینجا گفته اند که السماع  
 علی قلمین سماع بشرط علم و صحو الفهم بشرط صاحب معرفه الاسامی و الصفات  
 و الاذق فی الکفر المحض و سماع بشرط المحال فمن شرط صاحبه الفناء عن احوال  
 البشریة و النفی من اثار الخلوط بطهور احکام المیقده العزیز حقیقت در  
 طبیعت چون نار و حجر کمون است که بواسطه اصوات حسنه آن نار جز به ستیاری  
 سماع روی نماید و ظهور پذیرد و در دل سوخته عشاق نغفند و نگردد آنکه سماع  
 بشرط علم و صحو باشند و او را معرفت اسامی و صفات حق بایده تا بحجرات فضالت  
 که کفر پیش نیاید اما آنکه بشرط حال شوند نه از اقوال شوند که او را سمع حق بود و او  
 مستمع حق و سموعش همه حق از حق بحق بود او را درینجا است فناء از احوال بشریت  
 محقق آید و به انفی از آثار خلوط طبیعت ظهور حقیقت روی نماید او را سماع بحق بود  
 از آنها بود که السامعون من الله و القائلین بالله العزیز از سماع هر عضوی  
 را خطی و لیبی است که او صفات احاطت دارد و چون اثرش در عین افتد  
 چون شمع در گریه آید و چون در سان افتد چون رعد ناله نماید و چون در تن افتد  
 چون گل جان بدرد و چون در د است افتد چون بتک سینه بگوید و چون در دل

افتد خاشاک طبیعت بجاروب حقیقت بروید و چون در رجل انقد در هنرت  
آید در قص چون طائوس موزدن نماید دنان مخلوبی او آن بود که هیچ حرکت نامزد  
از وجودش ظاهر نگردد که محکش موزون است **الغریبه سماع معشوق** دست  
برویت بل تا مرد و در سماع از خود بدر نیاید رویت بحق رونماید آنکه گفته در روضات  
جنات از حور ز اشجار سماع بود هم بدین معنی که قال الله تعالی فاما للذین امنوا و عملوا  
الصالحات فمهم روضاته یجرون حور باصوات مستحسنة گویند عن الخالدات فلا  
تموت ابد انحن الناعمات فلا نفوت ابدًا و اوراق اشجار از هنرت در ضرب  
آیند و صاحب رایرویت کشتی نمایند پس هر کرا در سماع هنرت بنود او را در رویت  
لذت بنود که مستمع از خود جز به هنرت بدر نیاید و تا کس از خود بدر نیاید او را بے او  
رویت بکیف ننماید و هنرت را در جاست **تو اجد و وجد و وجود و صوفیه** و در  
اشارات لطیف است ایندرویش درین معنی گوید - **غزل**

سماع عشق چون در گوشش کردیم : شراب هفت دریا نوش کردیم : ز خود  
رفتیم برون در خرابات : نگارست در آغوش کردیم : شرار عشق در جان آتش زد  
که ما چون دیک هر دم جوش کردیم : روان ما چه محرم شد با سرار : زبان ناف زن  
خاموش کردیم : محلا را زدیم از دوش برخاک : سبوی باده را بر دوش کردیم :  
شراب بے خودی در دل چکان شد : خرد را مست و جان مدهوش کردیم :  
بر دای مدعی در وعده می باش : که ما خود کار فردا دوش کردیم : جمال منوی  
صورت ماست : چه شد که از دفا سر پوش کردیم : نبراموشی است ما را ذکر  
مسعود : سماع عشق تا در گوشش کردیم : النکته الواجدة فی اشارات

التواجد والوجد والوجود وقال الله تعالى واذا ذكر الله وجلت قلوبهم  
 بدانکه هزرت سماع را ظاهر هست و باطنیست و هر آن حرکات مرتبه است و بطن  
 آن غیبات مخفیة آنکه نظر بطن هر گمار و آنرا الهوشمار و چنانکه معاویه در حالت تواجد نبی  
 صلی الله علیه و سلم گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله و آنکه نظر بطن دارد و آنرا وجد  
 انکار و چنانکه مصطفی با صفا در جواب او گفت مه یا معاویه لیس بکرم من لم یقتض  
 عند السماع الذکر المحیب ازینجا توان دانست که هزرت در سماع صفت اصحاب  
 قلوب است ای من کان له قلب حی و نفس متیت علامت حیات قلب است  
 که در سماع ذکر حلیب در جنبش آید و مرده هیچ جنبش نماید شیخ ما نظام الحق والدین گفت گوهر  
 مرید در سماع بدیدگر و او که اگر در سماع از ذکر محبوبش هزرت بود در غر صحبت بود که بدو زنده  
 بود و از او فروزنده و اگر در سماع آن ذکر هیچ جنبش نبود یقین باید دانست که دلش زنده  
 است و جانش افسرده هم از آن در محکم کتاب نشان مهبان این گفت اذا ذکر الله  
 وجلت قلوبهم ای اضطربت پس هزرت در سماع صفت اهل کمال بود که او را از ذکر دوست  
 غلبه آنحال بود چه هر متحرک بجز دل بود چون او را محوک دوست بود مغرضش را این  
 پوست باشد یعنی چنانکه حرکت اعضا بوجد روح و است مهبان هزرت سماع از خیالات  
 دل محبوب است و است اما هزرت بر سه انواع است هزرت که در تن پدید آید آنرا  
 تواجد خوانند و هزرت که در قلب روی نماید آنرا وجد گویند و هزرت که از روح بر آید  
 آنرا وجود دانند و آن بوجد محبوب بود که در سماع همین مطلوب بود پس تواجد استدعی  
 وجد است کما قال الصوفیه التواجد استدعاء الوجود و وجد قصد است بوجد محبوب  
 کما قال السماع خدا و الوجد قصد و وجود از وجدان محبوب است بفقدهان محکم قال اللوح

اذا فحقت وجدك پس هر که را تو اجد نبود و وجد نبود و هر که را تو اجد نبود و وجد نبود و محبوب شهود نباشد چون صاحب سماع راتن تو اجد اضطراب نماید دل از وجد بطلب مقصود آید چون بمقصد برسد از خود برسد که جانش بوجد محبوب چون سایه بشهود آفتاب نیاید که او را بدان شهود از خود خمود بود و بوجد بود و از خود بشهود بود و اینجا شایده نباشد که همه شهود بود و اهل را این سماع مقصود بود که سماع آتش دلکش است هر دل را که بخود کشید او آتش است بل او همچو نمک نزار است شریعت اول که درو افتد گم آثار است محققان این طایفه گفته التواجد یوجب استیعاب العبد والتواجد یوجب استغراق العبد والوجود یوجب استهلاك العبد فلو یکن شهد البحر ثم مرکب البحر ثم غرق فی البحر یعنی تواجد موجب استیعاب بود که او ندیمش لبالب بدان شراب بود و وجد بشهود و مسموع استغراق بود که در اغالت قابل را بوار و الحاق بود و وجود بود بدان مسموع استهلاك بود که اینجا حقیقت شهود از وسعت شهود پاک بود زیرا چه شهود مقتضی اثبنت است و این را صوفیه بین ترتیب آورده اند که قصد دهم و سرود دهم شهود دهم ثم وجود دهم ثم خمود یعنی خمود بشریت وجود در بوبیت و الست هر که را این خمود نیست آن وجود محالست هم از اینجا گفته اند شعر وجودی آن غیب عن وجودی به بما یبید علی من الشهودی به و ما بنا الوجدلی فخر و لکن به فخرت بوجد موجود الوجودی به ایند رویش درین معنی گوید رباعی انکو بسماع در تو اجد آید و جدش ز خدا روی بدل بنمایک پس وجد سوی وجود محبوب کشد اینجا چو رسد نزد با خود آید و الکشف الرابع عشر فی بیان

حقیقت الروح قوله تعالى - ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر  
 ربی وقال رسول الله الا ارواح جنود مجنده تشام کما تشام الخیل  
 فما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف بدانکه خداوند تعالی سر  
 روح را از همه کائنات پوشیده است و باوراک عقلی و احساسی بصیرت  
 او را کس ندانسته و ندیده تا مصطفی<sup>ص</sup> با صفا با قوت نبوت در سخن نگفت و  
 جانش از کمال غیرت از چشم نامحرم نهفت و بجواب گفت و ما او تیتیم من  
 العلم الا قلیلا قل الروح من امر ربی بر اثبات وجودش اقرار است  
 و ما او تیتیم من العلم الا قلیلا از طلب شهودش انکار العیز نیز روح  
 اگر چه با تار پیدا است اما عقل از او را کما بهیئت شید است سخن در بابیت  
 او حرام است که او را برای حد و مقدار کلام است محققان گویند که  
 شناخت روح بروح است تا روح نقاب از جمال عزت بزرگبرد و سمع عقل  
 اندر معرفتش درنگبرد و در روح حقیقت انسانیت کما قال الشاعر مصرع  
 کنت بالروح لا بالجسم انسانی و صورت رحمن است ان الله خلق آدم  
 علی صورته او نور است از جمال ربوبیت یافته بر آئینه که قابل قبول آن  
 آمده انجال بنجد یافته هم از ان سخن در آن ممنوع است که از عالم صانع است  
 از جنس مصنوع است که افشار سر ربوبیت کفر العیز نیز در آئینه وجهی که از  
 شادابی تا بد آئینه را حقیقت است و شاید در صورت همچنان روح وجهی انجال  
 را نمایند در آئینه انسانیت هر که از وجه انجال گیرد راه بقدم برد و گوید من  
 امر ربی ای من نور ربی مگر امانم فخطبی هم از کشف توجه گفت الروح لایزال



تحت ذل كن لانه امره وامره كلامه وكلامه ليس بخلق هر كه از وجه  
 آئینه نظر كند دانش از لوث تركند كه الروح حادث لانه جسم لطيف يقبل  
 التركيب آرى روح اگر چه حادث است اما ابدیت و بقایش سرمدی محقق  
 گفته اند ابد در آئینه حدوث جبر وجه ازل نیست پس حدوث را در عمل نیست  
 اینجا حدوث عبارت از ظهور اوست در حدوث چنانكه صورت شاهد در آئینه اندیش  
 درین معنی گوید - بیت روح در مراتب قالب از ظهور وجه اوست به شخص را  
 شناس کان هم اول و هم آخر است به و این بیت بغمزه حسن ابد بعین ازل  
 میگوید چنان روح ابدیت و ابد وجه ازلست پس حسن ازلی نیز باشد شیخ  
 نظام الحق والدین گفتی كه حقیقت روح از تحت مدرکات حسیه و عقلیه خارج است  
 كه لا یلتقه حس ولا یدركه عقل آنچه از دور بصر آید مثل است كه او را قوتی  
 است بهر صورت كه خواهد خود را بنماید اگر چه بے صورت بود چنانكه آئینه بصورت  
 است و بهم صورت است او مثالیست از مصور كه بصورت صورت پیدا میکند  
 و عقل را در ادراك آن شیدا میکند العزیز در هیچ چیز خندان اختلاف نیست  
 كه در روح است چه از اصحاب سنت و چه از اقوام بدعت بعضی متكلمان اسلامی  
 بر آنند كه روح عرض است كما قال الروح رایحه طیبه و این اضعف الاقوالست  
 كه مخالف لغوص است و بعضی متكلمان و فقها بر آنند كه آن جسم لطیف است  
 كما قال الروح جسم اللطیف حی المحسوس به این قول مبین است كه اینان را عقل  
 لكثیف است كه جسم گویند و روح نامند پس متحقق شد كه تا تمام اندكها و بعضی ضوئیه  
 بر آنند كه اوج هر است كه در دوسر بقا مضر است این قول بصواب قریب

وصاحبش را از معرفتش نوعی نصیب است الروح جوهر نورانی لا یوصف  
 بالکم و لکیف اما محققان گویند که روح از سمت این اسامی بریست که او  
 سر بر علیست ما مقیم بوجودش و منکریم از وجودش کما قال الجنید الروح  
 استاثرة الله بعلمه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز ان یعبر عنه  
 بالکثر من موجود او موجودست بالله و مشهودست من الله متعالیست  
 از کیفیت و مقدس است از ماهیت از کهنه و از کثی عا جز و از اطلاع شهوش  
 حس موجب که او مثالیست از انجبال بے کیف چه بر صفت که در صورت ناظر بودیم  
 بدان صفت صورت آینه ظاهر بود آنکه روح در کیف نمی آید این سرایست که ظهور  
 بخود نیست بل او خود نیست الی عزیز هر که گوید که او عرض است بروی جالش  
 نه عرض است که در چشم سرش مرض است و هر که رافن است که او جسم است او را  
 از معرفتش نه خراسم است که او محروم از ان قسم است و هر که این یقین است که  
 که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر دست و نه لوح جالش اندر سر است  
 اما هر که بروی و سمت این اسامی نمی نهد عجز معرفتش جز از معرفتش نمی دهد  
 العجز عن درك الادراك ادراك مصراع که انگشت هر چه برهنی او نیست  
 آن به کما قال بعض الصوفیه الروح لطیفه قسری من الله الی اما کن  
 معروفة لا یعبر عنه بالکثر موجود یعنی روح لطیفه است که سر یا نش دین  
 اما کن من اندر است و او را در همه اشیا راهست او باده است نه جام  
 و او قمر است نه شام محققان گفته اند روح را دو اعتبار است سراجی  
 نه باجی هر که از او بلبی عبارت کرده و از کشف اشارتی آورده از روح

زجاجی است نه از روح سراجی محققان گویند و پیش یک سراج الله نور السموات  
 و الارض هزار در هزار زجاج است که درجه از وجه عکس تافته یک سراج است پس  
 تعدد در روح باعتبار زجاج بودن و باعتبار سراج حدوث و نیز بدین وجه است ایندیش  
 گویند مصراع هست هزار در هزار آئینه آفتاب یک به از مولانا جلال الدین می  
 بیت روح یکی دان و تن گشته عدد صد هزار همچو که بادام با بر صفت روغنی پس هر که  
 او را از عالم زجاج داند تعدد و حدوث بر و اطلاق کند و هر که از عالم سراج داند نزد  
 او جز یکی نیست و درین هیچ شکی نیست حکما سه روح گویند روح نباتی و روح حیوانی  
 و روح انسانی و علم بر آنند که روح پنج است یکی روح تحت دوم روح متخلیه  
 سوم روح متعلقه چهارم روح متفکره پنجم روح القدوس اما نزدیک محققان روح  
 بزرگی بیش نیست و این صورت تافت اوست در زجاج که بر قدر صفاء محل ظاهر میگردد  
 و در هر محلی نامی می یابد او عکس است از نور الله و در زجاج قلوب و مشکات قلوب  
 تافته و در هر محلی نامی یافته چنانکه آفتاب چون از مشرق دلربائی در تابد زمین  
 از سته تا شیری یابد یکی سایه که بعد حاصل بود و اگر اثر حرور که بے اهل نازل بود و سوم  
 عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگر چه در آثار یکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت  
 آفتاب تفاوتی نبود پس روح نباتی همچو غل بود که حایل دارد و روح حیوانی چون اثر  
 حرور بود که بے حایل سر بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفا در محل از  
 عین آفتاب پرده بردارد و این سستی بزرگ است الی غیر نیز عکس در نظر تحقیق  
 عین شخص است که او را از خود نوری نیست و جز با توجه ظهوری نه حرکت و سکنت  
 عکس شخص است و نطق و سکنت عکس شخص است چنانکه عکس را بعین وجود است

همچنان عین را بعکس شهود است چون یکی در آئینه نکر و آنچه در آئینه بیند او باشد آنکه جز  
 این گوید نه نیکو باشد که همه بے عقلش دانند و بے حش خوانند آری اگر عکس بین شخص  
 نبودی افاضتی و سبحانی بجه وجه روی نبودی اگر در خاطر آید که روح انسان  
 نیز متفاوت اند که اکثر انسان ازین معانی بے نصیب است گویم این تفاوت  
 نیز در قابل است نه در قابض آفتاب بر قدر قابلیت محل جای خورد نماید و جای  
 بزرگ آید چون محل بکلیب صفایابد او بوجه خود در تابد تا هر که عکس را گردد بے تفاوت  
 شخص را یابد و این تافت را در مرتبه اول امر گویند که کل افراد نوع انسان را متساوی است  
 قل الروح من امر ربی ازین قبیل است یعنی بواسطه روح امر الله از ولی بر اعضا  
 جاری شده است تا حرکت سکون اینان با مر و اردو دل باشد و چون محل صفا پذیرد  
 و منظور حکم ناظر گیرد که آنرا نفع گویند هم از آن آزا اضافت بخود کرد و نفخت فیله  
 من روحی ای اظہرت و این ظهور عکس است بر صورت شخص که مینما تفاوت نبود  
 هر که را بدین وجه عکس مشهود بود و مسجود بود و چون این تجلی غیر منقطع گردد که ظهورش  
 را بتور نباشد و صفایش را کدورت نبود این تافت را روح القدس گویند  
 اول مقام اتقیا است و دیگر مقام اولیاء و دیگر مقام انبیاء است و بعضی اولیا  
 که محفوظ اند اما در حقیقت یک حقیقت است که بچندین صور می نماید ازینجا توان  
 دانست که روح نه از عالم خلق است که عین امر حقیقت هر که سر خلقت شناخته  
 بود و خرقة ترکیب بر انداخته او را مخلوق خالق نماتوان گفت چنانکه صورت آئینه  
 از شاد اگر چه از وجه ظهور حادث است که نبود و شد اما چون ظهورش بدوست  
 میسر است الی غیر نیز اعیان که خلق نشان با مر است دیگرند و نفوس که خلق

شان بید است دیگر خداوند تعالی را نگر که در حق روح انسانی چه میگوید چون ملائکه  
مقرب گفتند خدا یا چون بنی آدم را دنیا مسکن کردی آخرت سرای ماکن و اینا  
را و ان نه جا کن فاحی الله الهم انی لا اجعل من خلقت بیدی مکن قلت له کن  
فیکون یعنی آنرا که ازید تصرف خود ظاهر کنم انجان نباشد که از وجه امر خود ظاهر شود  
و هم ازین وجه صوفیه گفته اند الروح لم یخرج من کن لانه خرج من کن مکان علیه ذل  
قیل فن ای شیء خرج قال من بین جلاله و جماله سبحانه بملاحظه الاشارة خصمه  
بسلامه و احیایا بکلامه فی معتقده من ذل کن یعنی روح نه همچون مخلوقات  
از لطف کن ظاهر است که او در آئینه خلقت منظور از وجه ذات ناظر است مخصوص  
است بسلامش و حی است بکلامش یعنی او عکسی بود از ان جمال و پرتوی از ان جمال  
که بملاحظه اشارت جز عکس از پرده جلال و جمال بدون نیاید و چون در محل صافی افتد  
عین انجمال و جلال نماید مراد از سلام همین است که سلامتی عکس جز بصفائی محل نباشد  
و چون نطق عکس لمحق شخص است پس احیایا بکلامه برامست بود و آنرا که انی صیف  
باشد از ذل کن از او بود و گرد و حد و شش بر باد پس ارواح ملائکه ازین نظر وجود امر اعتبار  
رو روح انسانی بطورید تصرف صورت تجلی ذات پس نسبت ارواح ملکی با روح انسانی  
چنان باشد که نسبت کوکب با قمر و هیئت قمر را در ظهور تفاوت است او بهر هیئتی نام  
دارد چون ناقص بود در غایت نقصان هلالش گویند و چون کامل بود در غایت کمال  
بدرش نام دهند و تسویه قمر هر دو حالت بر او اطلاق کنند او را در سیر ترقیت تا کوکب  
بریک نور اند و ایشان را بریک وجه ظهور و هیئت ایان تفاوتی نیست هم از ان از  
دید افتاب و اند ملائکه را نیز ترقی نیست کما قال الله تعالی فی شان جبریل علیه السلام

وما منا الا له قلم معلوم به ازان از رویت الله محجوب آید که دیدن آفتاب کجاست است اما  
 قمر بخود نوری ندارد و از وجه خود نوری نه و آئینه او آنچه می نماید آفتاب است که از هفت تاب است  
 که او در وجه قبول خود جز آفتاب نمی بیند ازان چهار بابش خلافت بر قلب سپهر نشیند روح انسا که مشرف است  
 بریت بین تجلی ابل بین نظر او بین رویت است که ظهور در قمر آفتاب راست او جز  
 قابی بیش نیست پس روی او آفتاب است ازینجا انسا را باید شناخت که او کسیت  
 مگر ممکن را هم ازان ممکن میگردد که او عدسیت که قابلیت قبول وجود واجب دارد  
 پس آنچه در او باشد همو باشد فهم من فهم اندر ویش را صوفی بصفا و وقت سوال  
 کرد که روح چیست از زبان عالم بے اختیار برآمد که همین سایل مسؤل است و آنکه  
 این معنی نداند از شناخت حقیقت روح مغرولست این قطعه نظم انشا قفا دخل  
 سوالی کرد از من نکته دانی : که بر من گوی چیست این زندگانی : بدر از خاک  
 آب و باد آتش : چه باشد جان کن شرح این معانی : یکفتم جان با نثار آشکار است  
 بمعنی اوست سایل گر تو دانی : اگر از محبس صورت بر آئی : بشود معلوم از جانان  
 که جانی : چهار چشمه بنید لیک خود را : نه بنید تو چنان از خود نهانی : زو هفت جان  
 چه نور افتابست : تو زان منی بصورت تر جانی : یکم آئینه دل را مصقل : که تا  
 در تو نور لامکانی : ز جانان باز شناسی تو باز : نماید مر تر ابل تو توانی :  
 نشان یا بے ز سر جان چو شود : غبار تن اگر از خود نشانی : اسی عزیز  
 روح حقیقت انسان است : و انسان هم بدان حقیقت صورت رحمان است  
 او چه حقیقت ازان حال : باز بین حقیقتش مثال هر که درد فرو شود او نماند بخود او  
 شود پس چون خود تو او سر : تو از وجه حقیقت جانی : و چون جان و جوی بود از انجا

پس تو بحق جانانی از حد تن برای او بجد جان در آئی تا یابی خدای را بخدای ایندرویش  
 درین معنی گوید بیت اینجا من است باری آنجا تن است غباری : از سر تو بار افکن و از  
 رخ غبار افشان : اگر چه هر کس بر قدر کشف خود بر روح اشارتی کرده اند و اثر ابربارتی  
 آورده اما آنکه جامع اقوال است که مبنی از کشف کماست این است فالصیحه عندی ان  
 الروح شئ لطیف حقی بالذات و ظاهر بالاثار و یظهر تصرف صفات السبعة یتعلقه فی  
 الجسد و یزول بمفارقة و هی صورت بیانیته لتصرف الله تعالی فی العالم لایلیته  
 حتی ولا یدر که العقل الی عزیر هیچ حدی تمام تر روح را ازین نیست یعنی چنانکه  
 خداوند تعالی بیناست بالذات و پیداست بالاثار روح نیز بذات مستور است  
 و باثر حیات مشهود چه جسد تعلق او بتصرف صفات سبعة را قابل میگردد و بمفارقة  
 آن تصرف از و زایل میگردد پس از روی تصرف در جسد صورت بیانیته بود و مرتصرف  
 حق را در عالم و له المثل الاعلی پس قالب نمودن جی بود از عالم و اعضا در و همچو شیا  
 و قوی در اعضا همچو روحانیات و جسمانیات و روح و جی از انجبال و پرتوی از ان  
 اجبال بل عکسی از تجلی ذات چنانکه خداوند تعالی در دین عالم است نه برون عالم است  
 نه متصل بدو نه منفصل از او همچنان روح نه بالین با قالب است که از ان مین عکس است  
 و از ان تجلی و هیئت بدین وجه او در همه صورت یافته است و هر ذره بخود آفتاب یافته  
 هر که در خود فرو شود از دوی گیتی شود بل خود نامد بے خود او شود مگر از بنجارک  
 الله گفت بیت زمین عزت حق آدمی نمودار نیست : چه عکس آب که از آبی  
 نمودار نیست : حقیقت روح انیست و انداز که حق الیقین است و آنچه از او  
 در نظر حسن نماید در تصور عقل آید تمثیلی است از دین حقیقت او چنانکه روح الامین که

بصورت رحیمه کلبی نمودی آنصورت بالیقین او بودی اگرچه برحقیقت خود نبود  
 همچنان روح را قوت است که هزار در هزار صورت به مثل نماید و یگان یگان است  
 و در تعالی از و مثال آید تا که هر یک از آن صور بنید او را دیده باشد الا در واحد جند  
 من جنود الله همین این مثل است آنکه جنودش جز نظرات او نباشد که بدان جنود  
 قاهر و موکب کو اکب را مغلوب میگردد و اند چون آن جنود از جنبش شاه است او را  
 بهر صورتی راه است یعنی در هر آئینه اگر نظری از نظرات آفتاب افتد آفتاب  
 بدو پیدا آید و چشم ناظر در نظاره اش شید آید و اند که هر فردی ازین جاد است  
 که در جنبش از وجه او بیانست پس این نیست آنست اگرچه بحکم مرایا در ظهور آن وجه  
 تنوع و تعدد باشد اما از روی تعالی آن کثرت عین وحدت بود و زهی جند الله که گفت  
 ایما قولوا فم وجه الله دارد و المعزیز این نظرات پیش از مرایا و قول البت  
 بل مرایا و قول بجم به الوجه و نمود با اعتبار مرایا در هر نظری و چه کشف و بدین رمز هر که  
 آگاه است و اند که جنود عین شاه است اگر ان الله خلق الارواح قبل الاجساد  
 را با اول ما نوری خلق اند نوری رابط و دهی دانی که یک وجه است که در وجود می نماید و یک  
 شاه است که بنود می آید مگر از مصلحتی با صفا شنیده که گفت ان الله خلق نوری  
 من نور و این خلق جز بمعنی ظهور نتواند بود و اگر نه مذنب و هر چه ثابت گردد که من  
 در اصل وضع برای تبعیض است و نورش منزله است از تبعیض پس خلق نورش  
 از آن نور بچو ظهور عکس است از شخص که در محل صفا بر صفت آدمی تا بدیهه که این  
 رامی جوید او را می یابد بجهت آنکه چیزه از شخص در عکس آمده است یا از نقصان  
 شده حقیقت خلقت که به ماده و مدت بود هم بدین وجه است که ظهور عکس شخص



فهم من فهم پس اینجا توان دانست که روح اگر چه مخلوق است اما از جهت مجرب  
 ظهور خالق معشوقست و اگر چه هر مخلوقی که هست حادث است اما وجهش عشق  
 قدیم را باعث است مگر واسطه از اینجا گفت ما احداث الله شیئا الا کوام  
 من الروح ایندرو بغض درین معنی شغوی گوید شغوی مثال روح از نور خداست  
 نهفته در روای کبریا است به وجودش راحیاتی دان مجسم به بلوغ صورت او را  
 اسم اعظم به تنش از قدرت و دل از ارادت به رعلش جان و ذاتش غیر مادت  
 نه چشم او را دلی پیوسته دیدن به نه گوش او را ولی دایم شنیدن به زبان  
 نه دلی گوید سخننا به بکار اندر همه تنها به تنها اگر گویم بشر عظم بخندد و اگر گویم خدا  
 دل پسندد به خدا را صورت و ما راست معنی به بهر وجهی دیگر دارد تعجب نماید حاجی  
 و شاه باشد به بهر وجهی مرا و راه باشد به جمال او نهان از چشم او را که به کتی  
 هر چشم تصور او از آن پاک به چه امر و خلق را کن ربط داده به بغیر ماده و مدت  
 بزاوه به ز شهرستان جنش نازنین است به نه او از آسمان نه از زمین است به  
 جهان عشق را معشوق او دان به بخالق خاص تر مخلوق او دان الی غیره روح  
 را سریت با قالب اگر آن بدور و نماید قالب عین روح آید و این معنی در روای  
 محقق گردد آنکه انسان بنحوب قالب خود را در مقامی بیند این قالب نباشد  
 اما او جز این قالب نباشد که در عالم او این قالب است و آن قالب خود  
 تمثیل رحمت پس قالب در آن عالم عین روح باشد تا که را ازین باب  
 فتوح باشد همچنان حق را سریت با روح اگر آن سر بدو موهبید اگر دود روح  
 از روحیت برگذرد و بخند اپید اگر دود او در آن تعجب از خود جدا باشد و بخدا

خدا باشد استا دروم گوید بیت چون روح در نظاره تما گشت این  
 گفت : نظاره جمال خدا جز خدا نکردن پس بدین نظر قالب مثل روح بود و روح  
 مثل رب سبوح و چون تمثیل به حقیقت خود در تابد صورت تمثیل خود را بنیاید  
 آنکه مصطفی با صفا فرمود ان لا اله الا الله لیسوا بملکة ولا هم راوی ابدا  
 و اجبل بجبار از تمثیل روح بقالب و آنکه گفت و ان الله خلق آدم علی صورته  
 اشارتست به تمثیل ذات از وجه روح الی عزیز اگر او تعالی وجه ربوبیت خود  
 که روحش خوانی در مراتب قالب بشریت نمودی معرفتش مستحیل الوجود بودی  
 اول در آئینه انسانیت وجه صفایش در یافت پس انسان او را بد و در یافت  
 علم از وجه علم و ارادت از وجه ارادت و قدرت از وجه قدرت و حیات  
 از وجه حیات و مع از وجه مع لبر از وجه لبر و کلام از وجه کلام اینجا عرفت ربی  
 بر بی همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان  
 سعادت رحمتست پس معرفتش معرفت حق را بیان است بل در نظر تحقیق  
 این معنی آنست اما روح را تجلیاتست در هر تجلی او را وجهیست و او هر وجهی  
 متجلی بعلمی که مباد او و معاش خوانند و صوفیه را در ان بس لطایف و نکات  
 ایند و پیش درین معنی گوید غزل از ره چشمان تو بنیائی مطلق ناظر است  
 چشم را از غیر او گرد آرد کاشنه حاضر است : از ره معنی همان یار است صورت  
 این دآن : بهیچ معنی نور جان کا ندر حواس ظاهر است : به تعبیه کرد هست امر  
 خویش را در هر دلی : چشما مامور جانها آفرود لها آمرست : خاک و آب  
 یا و آتش را توانائی کجاست : به خود بهر عضوی که می بینی وجودش قادر است :

این همه اشیا بیک نور است تابان تا ابد به هر که می بیند دوی در راه وحدت کافراست  
 هر چه اندر چشم می آید خیالی دان از نو به عین هست آن کز درون دیده دل ناظر است به  
 ذات را پرده صفاتست و صفاتش راست فعل به خود حجاب حسن خود آن نشان  
 پرده در است به ریح در آئینه صورت ظهور وجه دوست به شخص را بشناس  
 کان هم اول هم آخر است به از نزل روی بدان حسن آید کردست یار به در پی  
 معراج دل شوقاب قوسین این سراسر است به گز ترا چشتم حقیقت باز شد لب را به بند  
 زانکه صم بکم و عمی از رزم مردان منکر است نکته اسرار مسعود از همه پوشیده دار به چون  
 ترا معلوم شد کان عالم سراسر است به النکته اللائقة فی انوار المبدأ  
 والمعاش والمعاد قال الله تعالی وهو الذی یبداء الخلق فم یعیده  
 بدانکه وجو حقیقت انسان برای تجلی رحانست که آن معنی را جز بدین صورت  
 ظهور نیست و آنکه ازین صورت منکر است او را از حقیقت شعور نیست و آن حقیقت  
 روح است که در مراتب انسانیت وجه رب سبع است مباد عبارت از سراسر است  
 و کعبه جمال ازلیت قادر و این را عالم قوت گویند چنانکه قوت تغویر در آفتاب  
 و معاش اشارت بتافت ازجه است در مرایای قوالب و ظهور آنرا مراتب است  
 اول بر صفت قلب بود و آن همچنانست که در آئینه قریت هلال از وجه آفتاب  
 و چون محل بکلیت صفا پذیر و عکس صفت شخص گیرد هلال در آئینه قریت بدر شود  
 و شمس قدر نماید و این کمال کمالست و آوردن روح از مبداء و معاش از ظهور  
 این جالست پس مباد روح وجه ازلیت باشد و معاد و جمال ابدیت و معاش ظهور او  
 در مرایای قوالب بشریت کفر و ایمان سعادت و نخلان هم به ازجه است او را

بطلب کمال سیریت در او وارنوت و اطوار ولایت چنانکه سیران نور شمس در قمر از  
 طالیت تا بدیت و این همه او وار و اطوار معاش است چون از زوای آن نور بستر ذات  
 آید چنانکه قمر را بقریب شمس محاق رو نماید تا نگلی شمس بود و قمر نه شمس را جز شمس نظر نه  
 این را معاد گویند که کل شیء هالک الا وجهه پس عبارت از معاد است  
 است و آن بطهور وجه ازلیت است در صورت ابدیت که حدوث عبارت  
 از درجات آن ظهور است از بخار روشن گرد که هر ذره از کل مطالع جهان نور است  
 و انداز که آن وجه منظر است و خود او از کشف آن مستور است این درویش درین معنی  
 گوید رباعی گر از خودی خویش برون آئی تو به در پرده توحید درون آئی تو به  
 و از روشن چون و چرا بگذری به از خود شریه بے چرا و چون آئی تو به

**الخاتمة ایما الناس** این مرآتیت که چاره کشف دارد  
 و طلال روح را بر وجه بدرستی آرد عارف که سر کشف دارد او را باید در آئینه و قش  
 و به الله در تاب پس در صفای این آئینه نظر باید کرد و از کدر تقلید گذر باید کرد و تابند  
 که آنچه میجوئید آئیند اما مرد باید که بند طبیعت شکند و خرقه ترکیب بکنند و پای برخود  
 نهند و از حدیث بجهت تا او را این کشف میسر شود و او بد الوجه در خورشود پس محقق  
 گردد که همور و بنده است و همواره و همبند است همواره کشف چیست آنکه خود است  
 مستور اید مرات چیست آنکه خدات نماید محبوب کیست آنکه بخود ماند مکاشف کیست  
 آنکه خود را از خود برون نشاند و از خود بخد افرق نداند هر که این معنی بداند بدان طایفه ماند  
 و آنکه فهمش نیست بخود در ماند و بر و ماند پس بین غزل گوش دارد و خود را درین حلقه آرماتا  
 شود تمام و ترا مکاشف نام **غزل** کجایند کجایند بیایند بیایند به خود طالب مطلوب

شمايُد شمايُد : نهانيد نهانيد ازین چشم که بست است : عيانيد عيانيد اگر پرده  
 کشيُد : نکا کيدنه ابيدنه باویدنه آتش : همه سرخني آيد همه نور خرايُد : دلخ  
 است درينج است که در خاک بمانيد : گهرهای لطيف اُيد زوراي صفا اُيد : یکی بحر کی  
 بحر محیط است چهارزا : شما غرق در ايند دهن خشک چرايُد : بدرید بدرید حجاب  
 حدثان را : به بنید به بنید که خورشید تهايُد : چه ماندید چه ماندید درین جسم کلد  
 برايُد ازین سفل که از علو علایُد : قریب است قریب است که من جل الوید  
 است : شما دور شمارید که در بند هوائیُد : چه بنید چه بنید درین حس دروغی :  
 به بنید رخ خویش که خود عین تهايُد : امرید امرید چه حور و چه ملایک : همه سجده  
 بیا رند اگر روی نمايُد : چه گر دید چه گر دید بهر سوی بهر کوی : ازان کو که شمايُد  
 همان سگوگر اُيد : خرابات خرابات ره مرو خدايست : دران دین دل مال  
 بازید بازید : چه این ملک چه آن ملک اگر چه که دو کون است : نخواهید نخواهید که  
 بس بش بهايُد : روانید روانید ازین مرحله چون باد : چه مغرور چه مسرور  
 درین کشک سرائید : پیرید پیرید ز مسعود ره دوست : کجايُد کجايُد بیایُد  
 بیايُد : چون این غزل را شنیدی از خود بودی حال آن آیات درین مرات  
 بین تا گویند مشاهد حق یقین محو خودیت کن تا نباشی در هیچ شمار : لمن الملك  
 اليوم الله الواحد القهار رباعی : با انکه هر ار جلد کاغذ خوانی : تا دور تو  
 خودی بود خدا کی دانی : باز حد خویش برون بنشانی : دانی به یقین هر آنچه  
 جوئی آنی : الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام  
 على خیر خلقه محمد وآله واصحابه واهل بيته وذریاته اجمعین والمنة که

تبرکه منتهی مرات العارفين من تصنیف فرد الحقیقت شهباز معرفت کیله راه طریقت  
 مستقیم شریعت حضرت خواجه مسعود باب که شاهزاده پارس بود با و شاهیه را ترک اود  
 بر است تا به نظام الملک و الدین و الحق سلطان نظام الدین محبوب الهی سر نهاده  
 در یک نظر غایت مکاشف ملک و ملکوت گشته برادر سید الحمد و المنت الله فقط  
 تاریخ طبع از جناب ملا عمر صاحب المتخلص به عمر متوطن حیدر آباد دکن  
 چون از خراسان شد روان مسعود سال از زمان  
 اخذت کسیر نظر من و جو به شگفت زر  
 سلطان می باقی حشید در قبطان جان رسید  
 چون جست تاریخش عمر در دوا با تفاین ندا  
 تاریخ طبع از جناب سید اعظم حسینی اظهر تخلص فرزند سید عبدالحسین صاحب  
 افسر مرحوم منشی خزانه عامره کاشانی فیه لانا شاه محمد فیج الدین صاحب قندهاری  
 بجای کوشش است سبای مولود عبد القدیر  
 سبکسال الطباع اظهرت کمانی البیدیه  
 حجب گیاره نسخه تصوف بین نهایت دشمن  
 هو گیاره مطبوع دل و ایم مرات عار  
 بعد از آن مسعود و وقت بمو یعنی او اهل ماه ربیع الثانی است که کتاب بمثل لاجواب فن تصوف بمثل بهار  
 کشف مع شاکلین عاقلین این تفسیر حق بخش صوفیان بر یک برین اسمی به مرات العارفين من تصنیف و التفت  
 حیرتی کاشف را که کوئی نه چنان مولی حضرت مسعود و یک طیف حضرت نظام الدین ادبیا چاه الله تعالی  
 حسبنا فی وضع جناب ملا عمر صادره علی ما فی کرامی شهید زین طبع مفید و کن کلیمه طبع ار است پیر  
 رویده انجام پذیرفت فقط  
 نیست فی جلد دیگر

تبرکه منتهی مرات العارفين من تصنیف فرد الحقیقت شهباز معرفت کیله راه طریقت  
 مستقیم شریعت حضرت خواجه مسعود باب که شاهزاده پارس بود با و شاهیه را ترک اود  
 بر است تا به نظام الملک و الدین و الحق سلطان نظام الدین محبوب الهی سر نهاده  
 در یک نظر غایت مکاشف ملک و ملکوت گشته برادر سید الحمد و المنت الله فقط

تاریخ طبع از جناب ملا عمر صاحب المتخلص به عمر متوطن حیدر آباد دکن

چون از خراسان شد روان مسعود سال از زمان	پیش شد دنیا و دین سلطان نظام الدین عیا
اخذت کسیر نظر من و جو به شگفت زر	فانی ز خود باقی بحق فارغ شده از این آن
سلطان می باقی حشید در قبطان جان رسید	در زمره اهل سقا مسعود و خورشید تیان
چون جست تاریخش عمر در دوا با تفاین ندا	آن مجمع فیض و گرم طمان جمله الف و طمان

تاریخ طبع از جناب سید اعظم حسینی اظهر تخلص فرزند سید عبدالحسین صاحب  
 افسر مرحوم منشی خزانه عامره کاشانی فیه لانا شاه محمد فیج الدین صاحب قندهاری

بجای کوشش است سبای مولود عبد القدیر	حجب گیاره نسخه تصوف بین نهایت دشمن
سبکسال الطباع اظهرت کمانی البیدیه	هو گیاره مطبوع دل و ایم مرات عار

بعد از آن مسعود و وقت بمو یعنی او اهل ماه ربیع الثانی است که کتاب بمثل لاجواب فن تصوف بمثل بهار  
 کشف مع شاکلین عاقلین این تفسیر حق بخش صوفیان بر یک برین اسمی به مرات العارفين من تصنیف و التفت  
 حیرتی کاشف را که کوئی نه چنان مولی حضرت مسعود و یک طیف حضرت نظام الدین ادبیا چاه الله تعالی  
 حسبنا فی وضع جناب ملا عمر صادره علی ما فی کرامی شهید زین طبع مفید و کن کلیمه طبع ار است پیر  
 رویده انجام پذیرفت فقط  
 نیست فی جلد دیگر

# شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بفرض افاده عام

در مطبع شبیر دکن واقع بلده فرخنده مینا حیدر آباد قالیب طبع و آید

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد لایک بهو بالحمد حقیق و در بحر نوالش همه ذرات غریق و نا کرده و محض  
 فضل توفیق رفیق و نسپرده طریق شکر و هیچ فریق و پا کای خانه که گشت  
 شنویت صفت و موصوف را گرد سر پرده عزت و حدتش راه نیست و  
 قوت رویت محبوب مکشوف را در امتناع ادراک بتوتیش و غده اشتبا  
 فی وجبه افراز آنکه مفهوم کلمه اویت جوامع الکلم در بیان بحال جاعتیش  
 کلامت جامع و فحوا سی کریمه و علمک مالک تمن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفت  
 بر مانی است سامع رباعی شاه عزلی قبله ارباب نجات و کاینه ذات  
 آمد و مرآت صفات و در پی روی اوست علو درجات و لازال علیه



زکیات الصلوات و علی آله و اصحابه طیبات النخیات و صالحات  
 الدعوات و سلم تسلیمات بسیار اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه ای  
 و انشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان منزلت  
 براتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان  
 رسیدن بان بطریق الذوق و الوجدان همت تمام گرفته بود و صورت  
 انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان ابواسطه رعایت قافیه میسر  
 عبارت تنگ بود و ره نور در بیان را بجهت محافظت بر وزن پاس  
 اشارت تنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورا  
 حقایق آن بی جاب اشکالی حیره نمی کشود لاجرم در ذیل آن رباعیات را از برای  
 تفصیل محملات و توضیح مشکلات کلمه چینه منشور از خمار کبریا و در هر قافیه  
 مرقوم می کرد و مسطور امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان و نصیحت آموزان  
 این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف است و مواضع فخل و موافق ال  
 مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بنویل عفو و اغماض بپوشانند و از صورت  
 عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چه بی رایه صوفی شایسته  
 نمایند و بر محملی بایسته حمل فرمایند و اندولی التوفیق و منه التبیان الی سوا المطر

نمون تلک الرباعیات واجب که وجود بخش نو و کهن است و تصویر  
 وجود بخشش قول کن است و گویم سخنی نغز که مغز سخن است و هستی است که  
 هم هستی و هم هست کن است و ایضا منبها هر بی سر و پا را رسد است  
 خوشش آنکه ز خود برست و پیوست بتو و هستی تو هستی که بخیزد از تو هست  
 فانیت بذات خود ولی هست بتو و درین دور با عی اشارت است با اتحاد  
 وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذہب حکما و صوفیه موصوفه است  
 و یافش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجود  
 که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم  
 موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروحی که انفکاک  
 وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک  
 ممکن است چون واجب الوجود بر مذہب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین  
 ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه با مر مغایر ذات و لا شک چنین  
 موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند و فکیف که  
 بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده ماند که احمل مراتب وجود مرتبه سیوم است  
 و فطرت سلیمه جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر احمل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و از اینجا معلوم شد که چون  
 لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که نور  
 است بنفس خود و موجب است مگر غیر خود را نه کون محصول و تحقق که معنی  
 مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در زمین  
 تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و ایضاً آنها هستی که بذات خود هیچ است  
 چون نور و ذرات کمونات از یافت ظهور و ظهور چیز که از فروغ او افتد و نور  
 در ظلمت نیستی باز مستور که رباعی خورشید فلک نور خویش است فیض  
 جرم نمر از پر نور او نور پذیر که روشن بخود است نور اگر عقل خیر از نور نداشت  
 ز مهر و موه خورده گیر و درین دور باغی اشارت به تمثیلی است که از برای  
 بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی  
 را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور و میست نماید باشد از غیر حیا  
 جرم نمر که در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی  
 جرم نمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است  
 مرتبه دوم آنکه نور و مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه  
 ذات وی مستلزم مقتضای نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم است که بذات خود ظاهر و روشن  
 باشد نه نوری که زاید باشد بذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ  
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تا یک نیست بلکه بذات خود ظاهر  
 و روشن است نه نور دیگر که بذات وی فایم باشد و درین مرتبه یک چیز  
 است که بخود در دیده بای مردم ظاهر است و دیگر چنین بالواسطه وی  
 ظاهری شوند با آنقدر که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور نیست  
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت  
 مراتب که کانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و محلیت  
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی علم ایضاً منها هر چیزی که جز وجود در  
 چشمش نبود و در هستی خویش مستمکن بود و وجود و محتاج چو واجب  
 نبود و صفت و جوب و باشد بوجود خاص و هو المقصود و این باعی اشار  
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوئیم هر  
 چیزی که مغایر وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو و  
 چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد و وجود بوی متصفت نمیکرد و بوجود  
 فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود  
 در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت  
 خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مردود را واجب توان بود  
 و بر این عقیده ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب  
 تواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج  
 باشد بغیری که موجودی باشد نه وجودی جواب گویم که هر چه  
 در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاد  
 وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود را  
 هستی که حقیقت حق آمد الحق بی آنکه بود بحق مضافی ملحق و قومی به پیش  
 مقید دارند و قومی دیگر از قید تعین مطلق و قایلان با اتحاد وجود و  
 تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشان  
 میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم  
 عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس  
 لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب  
 واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته مستعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات  
 و لیت تا بهیچ وجه در ترکیب تقدیر صورت نه بندد و خنید موجود  
 اشیا عبارت از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص  
 و نسبتی معین هست و از آن حضرت برایشان پرتویی است نه آنکه وجود  
 خدایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود  
 مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الا اشتراک  
 بین اکثرین سوال اگر کسی گوید که متبادرند پس از لفظ وجود مفهومی است  
 مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوئیم که  
 سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بذهن از لفظ وجود  
 پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ  
 وجود عرض تمام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش  
 فرقه دوم صوفیه قائلین بوجدت وجود که میگویند که درای طو عقل  
 طور لیت که در آن طور به طریق کمال شفا و شاهده چیزی چند منکشف  
 میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات  
 که در کات عقل است عاجز است و در آن طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه خبری نه خاص و نه  
 عام بلکه مطلق است از همه تیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معر است بران  
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیاء  
 که موصوفند بوجود تجلی ظاهر کرده است بامعنی که هیچ چیز از آن حقیقه  
 خالی نیست که اگر از حقیقه وجود کلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً  
 منها بستی که مبر از حدوث است و قدم و ثانی کل و نه خبر و است نه یسا  
 و نه کم و نیز که تعین چه اخص چه اعم و مسبوق بود بلا تعین فافهم در حقیقت  
 وجود از حیثیت اطلاق مشارایه و محکوم علیه نمی شود و هیچ حکمی و شناخته  
 نمی شود هیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود و هیچ نسبتی از نسب چون  
 حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و جود و مبدئیت با  
 تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید  
 است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد  
 مطلقاً چون تعینات تخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد  
 مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منها  
 مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود

جل جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب مقامات  
 مشارالیه است لقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و  
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و  
 حقیقتش و قتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت  
 و علوم مرتبت الوهیت است و بی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراور است  
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و قتیکه ملاحظه کرده شود  
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب البقیض التحلی  
 حقیقت عالم است و مراور است امکان ذاتی و حدوث و غیرهما  
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که  
 معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین منقرضین را لابد است از اصل  
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل  
 عدد است و عدد تفصیل و احدا چاراست از حقیقه ثالثه که جامع باشد  
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد  
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد اعتباری و منفعل باشد باعتباری  
 دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورترین است و لها مرتبه الاویه الکبری



والاخریه العظمی وایضا منہ واجب کہ بود خرد ز کنہش اعمیٰ ہست از  
ہمہ در نسبت ہستی اجلیٰ یا ہیئتہ اخفی من ان نظیرہ یا اینتہ اظہر من ان مخفی تر  
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از روی حقیقت و ذات از ہمہ پوشیدہ تر  
است کنہ ذات و غیب ہویت او تعالیٰ و تقدیر ک و مفہوم مشہود  
و معلوم صحیح کیس نتواند بود کما خبر ہو عن نفسہ بقولہ ولا یحیطون بہ علما یا  
رفعت اورا کثر از منادہ حواس و محادہ قیاس متعالی است وساحت  
عزت مقررش از تردد افہام و تعرض او ہام خالی نہایات عقول را در  
بدایات معرفت او خبر تحمیر و تلاشی دلیل نہ و بصیرت ضارب نظر انرا  
در اشعہ انوار عظمت او خبر تعامی و تعاشی سیلی نہ فی الجملہ ہر انچہ در عقل و  
فہم و وہم و حواس کنجہ ذات خداوند سبحانہ ابران منزرہ و مقدس است  
چہ این ہمہ محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما از رو  
تحقق و ہستی پیدا تر از ہمہ چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او  
سبحانہ از غایت روشنی است کہ بس ظاہر است و دلہا طاقت در یافت  
آن ندارند و خفاش بر ذر نہ بیندہ از آنکہ چیز با شب ظاہر تر است  
لکن بر ذر بس ظاہر است چشم وی ضعیف ہر چہ در وجود است علی الدوام

یک صفت است در کواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و  
 عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن  
 بودی آسمان و زمین ناپذیر شدی انگاه ویرا بضرورت شناختندی هرگز  
 چشم ضعیف نیست هر چه بنید از ان روی بنید که صنع وی است چون  
 چنین شد هر چه در نگرد خدا تعالی را بنید اگر خواهی در چیزی نگری که نه  
 از وی است و نه بوی است توانی همه بر تو جمال حضرت اوست و همه  
 خدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست  
 بلکه همه هستی با پر تو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم  
 حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهراست و از غایت  
 پیدائی پنهانست خفی شده ظهور الی سبحانه و تعالی و اظهر من الشمس من  
 طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم  
 بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی  
 گمانی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که عجله مخلوقات و موجودات  
 افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند  
 سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این  
 دانی و بینی مثلث چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بینم و باغ را  
 نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا کن خدا را هم ندور  
 همه رو او بین برده ام می نگر هر صبح در فلق که زائده خلق است منظر  
 خالق و ز آسمان و زمین و هر چه در دست که خبر خدا را بین همان در دست  
 رباعی ایند که هزار در برنج بکشد و تا راهی کمال کنه خود بنمودت تا تا  
 ز حجت پیوده بخورده ندی و در ذات خود از فکر خد ز فرمودت رباعی  
 نوری که بود جهان از و اما مال و مشهود دل و دیده بود در همه حال  
 تحصیل شهود آنچه مشهود بود و در قاعده عقل محال است محال و رباعی  
 ای آنکه دلت ز جبر در نوحه گریست تا کی خواهی چون نوحه در نوحه گریست  
 در عین شهودی غم هجران پی چیست و چشمتی بکشا بین که مشهود تو گریست  
 معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی هر دو قسم است قسم اول ادراک و  
 باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبیس ظاهر کائنات  
 و این ممکن است مگر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب  
 عزت محتجب است و برادر کبر یا مختلفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ماسوائی او پس شروع در طریق معرفت اوزین وجه اصاعت بضاعت  
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که  
 بدانند که و راو آنچه متعین شده است امریست که ظهور بر متعین بدست  
 و او فی حد ذاته از تعین مبراوند که قال سبحانه و یخمد رکم الله نفسه والله  
 زوفا بالعباد پس حق سبحانه بر حمت کامله و رافت شامله راحت  
 بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه متمنع الحصول  
 است حذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکروانی  
 الا الله ولا تفکروانی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید  
 التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوئی چون  
 تفکر در ذات محال است پس نبی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پیدا  
 ذات و فکر در آن چنانکه در شئوی گفته است **هـ** آنکه در ذاتش  
 تفکر کرده نیست و در حقیقت آن نظر در ذات چیست و هست آن بنیاد  
 اوزیر ابراهیم و صد هزاران پرده آمده تا آله و او بدین قسم معرفت  
 اشارت رفته است بر ابی اولی و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی  
 باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرئی مکنونات

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارتۀ عن ادراک الوجود  
الحقی سبجانه و ثانی مع الذہول عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو  
الوجود الحقی سبجانه و ثانی ادراک مرکب هو عبارتۀ عن ادراک الوجود الحقی مع  
اشتمال و بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحقی سبجانه و در ظهور و برکت  
بموجب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول سبب  
مدركه شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند  
چنانکه ادراک الوان اشکال بواسطه ادراک ضیاء نیست که محیط است  
با آنها شرط رؤیت و با وجود این بنیاد در ادراک آنها ادراک ضیاء غافل  
شده شود و بغیبت ضیاء معلوم می شود که ما در ای آنها امری دیگر مدركه  
بوده است که ضیاء آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیاء الوان  
و اشکال و بنیاده و بجمیع موجودات ذہنی و خارجی و قیوم همه است  
ادراک شیئی ادراک او محال است اگر چه از ادراک و غافل باشی و آن  
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک دست اگر چون ضیاء ...  
این نور نیز غایب شدی ظاهریستی که در وقت ادراک موجودات امری نگردد  
که نور وجود حق است سبجانه نیز مدركه بوده است زیرا که بمیت

ظهور جمله اشیا بضد است و ولی حق را نه ضد است و نه نداست و  
 چو ذات حق ندارد نقل و تحویل و نیابد اندر و تغیر و تبدیل و اگر  
 خورشید بر یک حال بودی و شعاع از یک منوال بودی و ندانستی  
 کسی کین بر تو می اوست نبودی هیچ فرق از مغرب تا پوست و از نظر باین  
 ادراک بسیط است آنکه گفته اند بود در ذات حق اندیشه باطل هیچ محال  
 محض و آن تحصیل حاصل و بدین ادراک اشاره رفته است و رباعی  
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبت محل فکر و خفا و صواب و  
 خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و اتفاق میان این ادراک  
 معرفت تفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق  
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک **در** چیست  
 خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک و بدین ادراک  
 ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک  
 واشغلنا بک عن سواک رباعی اندیشه با سر را آهی نرسد و در  
 ذات و صفات حق کماهی نرسد و علی که تناهی صفت ذاتی اوست  
 در ذات سیر از تناهی نرسد و درین رباعی اشارتست بوجه اشعاع

تعلق علم مکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب  
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط  
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه  
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت  
 علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وسیله یا  
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم  
 محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذكور  
 و نسبت آنچه متعین میشود مرعارفان را از ذات حق سبحانه و تعالی  
 با آنچه متعین نشده است نسبت تناهی است بغیر قنایهی و نسبت  
 مقید است بمطلق و هم چنانکه متغذیه است احاطه علم بذات حق سبحا  
 از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متغذیه است از حیثیت عدم تناهی  
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست  
 تعین و ظهور آن دفعه بل بالتدریج و ایضاً منها رباعی  
 ادراک بطون حق و یکتائی او و ممکن نبود ز عقل و دانائی او و آن  
 به که زمرات مراتب بنی و تفصیل تنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اکثر  
ممتنع است اما باعتبار ظهور و مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع  
است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت  
تفصیلی آن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان بنی  
بر حصول آنست و گفتگوی و اصلان منتهمان بنی از وصول  
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت  
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلهها اند  
مر ظهور سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه تحقیق  
چند کلی یا جزوی یا متبوع یا تابع یکی از آن محال متعنه باشد  
بحیث لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل و یكون ظهورها بحسبها  
و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب  
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه و ایشان بلکه مرتبه  
حس و شهادت مثلا مرتبه ایست کلی شامل بر جمیع محسوسات و جزو  
متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی  
بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزوی



اور اجداد گانه وجودی باشند ممتاز از یکدیگر گرفته بر رباعی واجب  
 چونکه تنزل از حضرت ذات پانجمست تنزلات او را درجات  
 غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و الخامس جمعیه  
 ملک الحضرات و مراتب کلیه نهم در پنج مرتبه است و آنرا حضرت  
 خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت  
 ذات است بالتجلی والتعین الاول والثانی و ما اشل علیه من الشیون  
 والاعتبار است اولاً و لاحقاً یق الا لایة و الکوئیه ثانیاً و دوم را  
 که در مقابل او است مرتبه شهادت و مس خوانند و آن را حضرت عشر رحمان است  
 ما بعالم خال آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را  
 که کوئیه مرتبه غیب است ممتاز از مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تنو  
 عالم است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل و اند و عجم که جامع ایشان  
 تفصیلاً حقیقت عام است و اجمالاً صورت غمضی انسانی و قال  
 بعضهم قدس الله سرهم مرتبه کلیه شش اند زیر آله مراتب مجالی  
 و مظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر  
 است بر حق سبحانه تعالی تنها نه بر اشیا کونیة یا هم بر حق ظاهر است

و هم بر اشیا کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایت بودن  
 اشیا کونیة در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور  
 نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو  
 مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة یا به سبب انتفاء  
 اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه  
 شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا به سبب  
 انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و  
 ثابت و متمیز باشند در علم ازل و ظاهر باشند بر حق سبحانه و لکن  
 نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا  
 این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند  
 و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق ظاهر  
 است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول  
 ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجرده بسیطه است و نفس خود  
 را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند و  
 امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است

مراشیا ركونیه مركبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبغیض و ضرق و التیام  
 نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیا  
 مركبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبغیض اند و این مرتبه را مرتبه  
 حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه  
 باشد و مرتبه سادسه مرتبه جامعینه است و مرتبه سادس را و آن  
 حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم  
 برزخیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق ایضاً منها در مرتبه اول  
 که صفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و  
 اعیان وجود را پدید از نبود و در عین ظهور بلکه در علم ثبوت و  
 در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح  
 است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از  
 لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتست صرف  
 و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندرج  
 من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این  
 اعتبارات را با اعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد محسب شیون  
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه  
مینخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدگر در مرتبه ثانیه  
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان  
ثابته و ماهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا و از ذات  
خود و غیر خود آگه اصلا و هستند همه ز روی هستی یکتا و نوبت  
علمشان ز هم کرد جدا و در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی  
میکرد و باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه و روی  
بعالم معانی اشیا و کونیة اذات خود و ذوات امثال خود  
اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی  
اضافت وجود نیست بدیشان بچشتی که ایشان متصف شوند  
بوجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد  
مشکتر گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم نمی آید  
که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مروج و را چون شعور  
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد  
 و بسبب اختلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز  
 ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است  
 و قتی که دیر دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه  
 تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه  
 میوه که در وی مندرج و مندرج اند ملحوظ وی باشد بمشابه  
 تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و  
 نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات  
 که بر خود بصورت پنج و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید  
 و این مفصل را در محل مشاهده کتب معتبره تعین ثانی است که اشیا  
 را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این  
 خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی  
 بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیوانات ذاتیه است و صور  
 معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مستحکم است  
 باعیان ثابته در عرف صوفیه و به ما هیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضیف عین ناکرده نزول و حاشاکه بود جعل جاعل  
 مجعول و چون جعل بود افاضه نور وجود و توصیف عدم بآن نباشد  
 معقول و صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت  
 از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدرالحق و الید  
 القوتوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرارهم ناظر بانست  
 که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت  
 میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی  
 بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علیها اند  
 وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیت  
 نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش  
 انست که ماهیات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل  
 وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه  
 موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه  
 است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت  
 را تعبیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول نافی مجعولیت

از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید  
 تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست  
 که گویند مراد بنفی محمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست  
 فی حد النفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً  
 وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد  
 عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه در میان  
 ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را  
 نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل و صفت  
 وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق  
 بماهیت است باعتبار وجود به آن معنی که ماهیت را متصف  
 میگرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ  
 بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صیغ را صیغ بلکه  
 بآنست که ثوب را متصف بصیغ گردانیده است پس برین  
 تقدیر هر یک از نفی محمولیت ماهیات فی حد النفسها و اثبات محمولیت  
 ایشان باعتبار انصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضاً منها اعیان که محذرات سر قدم اند و یک  
بقا پر و گیان حرم اند و بستند همه مظاہر نور و جود و با آنکه مقیم  
ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب  
فصوص رضی الله عنه در فص ادریس صفریاید الا اعیان الثابتة  
باشمت رایحة من الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علیہ اند بر عدت  
اصلی خود و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است  
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان  
ثابت و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظاہر نخواهند شد  
زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیزی جدا  
نمی شود پس آنچه ظاہر می شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست  
که بوجوب با در وجود حق ظاہر می شوند نه ذات این اعیان ایضاً  
منها اعیان همه آئینه و حق جل و گراست و با خود حق آئینه و اعیان  
صور است و در چشم محقق که حدید البصر است و هر یک زین دو  
آئینه آن دگر است و اعیان را که حقایق موجوداتست دعا اعتبار  
است اول آنکه اعیان مرایا و جود حق و اسماء و صفات است



پنجاه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست پس باعتبار  
 اول ظاهر نمی شود و در خارج مگر وجودی که متعین است در مریای  
 ایمان و متعدی است بقدر احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای  
 این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان  
 حال موحّدیست که مشهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم  
 در وجود غیر از ایمان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب  
 ایمان است در غیب است و تجلی و ظاهر نیست مگر از و رای  
 متعین غیب و این بیان حال کسی است که شنود خلق بر و  
 غالبست اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند اعنی مراتب  
 حق و مراتب ایمان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب به  
 انفکاک و انیاز ایشانها ذوالعینی اگر نور حق مشهود است و  
 ذوالعقلی اگر مشهود حق مفقود است و ذوالعینی و ذوالعقل مشهود  
 حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت  
 با نقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت  
 پس ذوالعین و اصطلاح این طایفه چهار مرتبه از ان پس است

شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر میند و خلق را  
 باطن پس خلق در نظر او بمشابه آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور  
 حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق  
 همچون اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است  
 که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر میند و حق را باطن  
 پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و خلق بمنزله صورت  
 منطبق در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق  
 ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرآة و ذوالعین و العقل  
 عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را  
 در حق و بشهود هیچ کدام محبوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود  
 واحد را بعینه از وجهی حق بنید و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید  
 شهود و وحدت را و شهود و وحدت مزاحم نگردد و نمود کثرت را  
 ایضا منها مبستی بی شرط و حدتش نامزد است و وزانکه بشرط لا  
 است نقض احد است و ما خود بشرط شی که باشد واحد و مبدی  
 که ظهورش زانفل تا ابد است و اول تعینی که تالی غیب هویت و

مرتبه لاتعین است و صدقی است که اصل جمیع قابلیات است و  
 او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک  
 از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات  
 است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات  
 و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار  
 اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار  
 احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این  
 اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوم اعتبار اوست  
 بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیة مر او را و این اعتبار و احدیت  
 است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار  
 ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام القطار و استیلاک  
 کثرت نسبیه و وجودیه است و احدیت ذات و واحدیت اگرچه  
 کثرت وجود منفی است از وی کثرت نسبیه متعلق التحقق است در  
 وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عدوی که  
 انتفاء همه اعداد از اوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیة

مظاہر این نسبت متعقد در مرتبه واحدیت است ایضاً منها  
 هستی براتب جو تنزل فرموده و هر جازرخ شان دگر پرده کشود و  
 در پرده بازیسین کائنات بود و هر یک از شیون و صفت مجموع نمود  
 ایجاد عبارتست از استتار و جود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان  
 ثابته و اشیات و انصیاع او با حکام و آثار ایشان و غایت مشهور  
 استتار و جود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب  
 شانی که این عین ثابته منظر اوست بر خودش سبحانه یا بر همین شان  
 یا بر مثال او جمعا و فرادئی یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحانه  
 یا بر خودش یا بر مثال خودش کذا جمعا و فرادئی یا خود جمع  
 بین الظهورین و هر شانی که ظاهر می شود حق سبحانه بحسب وی  
 یا شانی است کلی جامع مرجمع افراد شیون یا شانی است که بعضی است  
 از افراد این شیون و ظهور او سبحانه با حدیثه جمع خودش متحقق  
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است  
 پس حق سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شان  
 کلی جامع بکلیه اشیاء جمعیه ظاهر باشد پس کتاب کند بر شانی

حکم جمیع شیون را در هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف مجموع بنما  
 زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است  
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از این  
 شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه  
 بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان  
 فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع  
 انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره با بالقوة حاصل است  
 و این اوصاف در روی مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعض و  
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور  
 کند مثلاً در زید شعر و در عمر و کیثابت و در بکر علم و در خالد  
 بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و با حکام نمیکند که منصب  
 نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر  
 کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات  
 واحد که شریک است مشایع شوند هر یک از این اوصاف با خود موصوف گردد  
 پس توان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردان  
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در  
 اوصاف بهمیه و عدم خصوصیت بوصفی دون و وصفی پس حقیقت  
 نوعی انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمیع الهی است  
 و صفت کتابت و شعر و غیرها بمثابة شیون الهی در ید عمر و بکرو  
 خالده نمودار مطایره تفصیلی فرقانی که عالم است و شبر مثال منظر  
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون بزرنگ همه برآمده  
 است و مضامین شان کلی که مفتاح مفاصل غیب است گشته و الله  
 اعلم ایضاً منها و احد همه در احد عدمی بیند و در ضمن عدد نیز احد  
 می بیند یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خود می بیند  
 حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی  
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست من نفس خود را بنفس خود و در نفس خود  
 از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال  
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون احوال و اعتبارات  
 ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی حلی که در جمله مراتب الهی و کیانی

می نمایند مرزوات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج  
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد  
 ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظہر ثبت و ثابت  
 مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی  
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل و مرآت  
 ابد الابدین چه علم حق سبحانه و شہود او مرایشان را جمیع احکام  
 و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدینہ حاصل است اما شہود است  
 عینی علمی چون شہود مفصل در مجل و کثیر در واحد و تخلع مع الاعضاء  
 و توابعها در نوات واحد و عالم و عالمیان درین شہود معدوم  
 اند فی انفسها و موجب نیستند مرکب و جودی را زیرا که همه صورت  
 علیہ اند که تحقق و ثبوت نیست مرایشان را در غیر ذات عالم ایشان  
 و مرآت از کمال اسمائی ظهور ذات است و شہود او در تعینات خود  
 که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شہودی است  
 عیانی وجودی چون شہود مجل و مفصل و واحد در کثیر و نوات و تخلع  
 و توابع آن و مستلزم است مرتعد و جودی را ایضا منها

ناحق گردد بحد اوصاف عیان و واجب باشد که ممکن آید بمبیان و  
ورنه بحال ذاتی از عالمیان و فردا است و غنی چنانکه خود کرد بیان و

حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین  
بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق

و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و  
مجال صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه

گذشت عبارت است از ظهور و مقدسه و شهود او در مراتب تعینات

که مسمی اند بغیر و سنوی سوال اگر گویند چینه است کمال حق بغیر حق

لازم آید جواب گوئیم که مرآت نیز که منظر و مجلی است مطلقا غیر

نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین

شخصی و یکی که لاحق و می شده و آن جهت غیریت است و یکی

جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود

عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده

مانند که مراتب و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت

غیریت است نه از جهت عینیت چه منظریت مرایا و مظاہر باعتبار



تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر  
 چه در حقیقت وجود متحد و محققان از غیریت این میخواهند و غیر  
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند  
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاہر مقیده است  
 و کمال اسمائی بجهت کمال مظاہر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض  
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منها اگر طالب شر  
 بود و گرگاست خیر و اگر صاحب خانقہ و گرگ را هب دیر و از روی  
 تعین همه غیرند نه عین و از روی حقیقت همه عینند نه غیر و پیشتر  
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبہ عین  
 پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت  
 وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تا نیز و تغایر با کلیه  
 مرتفع باشند و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق  
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مرکیدگی را باعتبار خصوصیات  
 است که مابہ الامتیاز ایشانست از یکدیگر و اما مغایرت ایشان  
 مردود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مردود و واحد را که مغایر است مر سایر تعینات را و وجود  
 مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و  
 در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیرت او  
 باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم  
 انشاء الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب  
 و نسبت امکان و جوبی محجوب و امکان صفت ظاهر علم است  
 فحسب و مخصوص بظاهر وجود است و جوب و گاهی ظاهری وجود  
 میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لائقین و تجرد از مظاهر است  
 و حینند مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جسمانیه  
 و جوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهری وجود میگویند در برابر  
 باطن وجود که صور علییه و اعیان ثابته است و حینند مراد بوی  
 حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود  
 بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود  
 لا شک او را و حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت  
 معلومیت که صور علییه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه این معنی را در خود  
 و امثال خود باز می یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیت مذکور  
 را اگر چه تمایز بین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای حقیقت  
 خاص است چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و  
 مقابلات این امور را یعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلومت  
 را پس وقتی که گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بان  
 ظاهر وجود باشد یعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول  
 شامل است مرهمه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشته  
 پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول  
 نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کمالاً ناخفیه و  
 مراد بظاهر علم صور علمیه و احیان ثابته است که از لوازم ایشان  
 است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور  
 و لبطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجود  
 است که شامل شیون و اعتباراتست و من حیث ظاهر تماماً نیز نبی  
 واقع فافهم فانه بهم ایضاً منها حق عالم و احیان خلایق معلوم

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل و اگر تو  
 بمثل معذبی در مرحوم و ایضاً حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب  
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان هم  
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان  
 موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد  
 و قدر عبارتست از تفصیل بین حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان  
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند  
 در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بر زمان معین و بسی  
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مرسیج عینی را از اعیان ثابته  
 که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفتاً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت  
 اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور  
 خارجی نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند  
 از لا و ابد او متعین گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون  
 ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیا  
 حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول حیل و تغیر و تبدیل و فرید و

نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات  
 تابع علم و سیت با عیان ثابت ایشان و علم وی شهود عیان تابع  
 اعیانست بآن معنی که مرعوم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم با ثبات  
 امری مرور که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد  
 بلکه لعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاتیه نیست  
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابت بصورت  
 و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب شیون ذاتیه  
 حضرت حق مقدس و منزله از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز  
 متمنع التغیر باشند از آنجه برانند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان  
 بمقتضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه  
 بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق غرضانه طلب دارند  
 چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و العام فرماید بی نقصان و زیاده  
 خواه از درکات شفاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً منها  
 اعیان کامل و کمین غیب پدید آید و از حضرت حق خلعت هستی پوشیده  
 بر موجب حکم و هو بید می و یعید و در هر آتش خلقی و لبسی است جدید

ایضا چنانکه نایشش بیک منوال است و و نیز صفت وجود بیک  
حالت که در بد و نظر گرچه بقائی دارد و آن نیست بقا تجرد  
امثال است و حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنبسته  
الی ذاته و حقیقت لا الی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه  
وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از  
فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود

قال الله تعالی اولایکرا الانسان اما خلقناه من قبل ولم یک شیئا  
و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کمال شئی  
یرجع الی اصله مردم او را باصل خودش که نیستی است بالذات  
میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی  
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را نظایر هیچ چیز را بهره از ثبات  
و قرار اصلا نیست حتی زمان معارف موهوم الاتصال را که منعی بقا  
بی ملاحظه آن تصویر نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات الهی از آنجا که  
اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه  
بعضی از اسما مقتضای وجود اشیا میکند همچنان بعضی از اسما مقتضای

عدم اشیا میکند مثل معید و میت و قهار و غیره پس حق سبحانه گاهی  
 تجلی میکند با سمائی که مقتضی وجود اشیا است و گاهی تجلی با سما  
 که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی هر یک از این  
 دو نوع اسم تجلی است پس بنابرین امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و  
 فناى ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود  
 متخلع میگردند و لیکن بسبب مددی که در مبدء ارضیت بقای حق  
 تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس میگردند  
 و این خلع و لباس ایما و اقتست بیچ و قتی اثر موجدی و خالق حق تعالی  
 از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاه نیست  
 کما قال تعالی بل هم فی لباس من خلق جدید و بعضی امور که برای رویت  
 باقی نماند و نمایشش بر یک تیره مدتها ماندان نمایندگی و پابینگی  
 را از تجدد تعینات متماثل متواقفه باید شناخت و خود را بلفظ بناید  
 انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متماثل  
 و متواقفه نموده می شوند بستی حقیقی لازم ذات وجود بود و مجاز  
 بحسب امتداد مظاهره متواقفه و فنا اسم ارتجاع تعینی است محض و

و این لازم ذات تعین است ما عندکم تقدر و ما عند الله باق و قال  
بعضهم قدس الله اسرارهم عالم جمیع جواهره و اعراضه صور و اشکال  
ایمان ثابت است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق  
مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است  
که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابت و وجود مطلق  
دایم فیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل  
است از وجود حق مصورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه  
متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه  
ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزد یک ملا بسته وجود  
و محاذات او مر آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که  
تابع است مرفیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت  
آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر  
هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و ملوک  
وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانی که تابع  
است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و کذا



و ایماً ابداً و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی  
 مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید و بصورت  
 آن نماید اما دو آن در آن موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد  
 موضع خود را بجز و دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن شکل  
 کرده و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و بکذا الی نهایت لکن حس  
 بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان  
 تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگر چه حکم  
 عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و وحدانی و  
 فیض حق و وحدانی و کثرت صفت قوایل مکانی و هر گونه تفاوت  
 که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی  
 و تجلیات او و اصل میشود با عیان موجودات در هر نفسی و در  
 تحقیق اوضح داتم تجلی است واحد که ظاهری شود مراوراجب  
 قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و لغو  
 و اسما و صفات مشکوه متجده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدده است  
 یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

و غیر بما موهم می شود تجدد و تعدد و مفضی می گردد بتغییر و تقیید  
 و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از ان است که منحصر گردد در اطلاق  
 و تقیید و متصف شود بقبضان و فرید و این تجلی احدی مشارالیه  
 نیست مگر بفیض و جود می و نور و جود می که و اصل نمی شود از حضرت  
 حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از ان نه بعد از انصاف بوجود و نه  
 قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکنات است که  
 متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور  
 و چون این وجود ذاتی نیست ماسوائی حق سبحانه بلکه مستفادست از  
 تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد و جود می احدی مع آلائات  
 دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد و  
 عالم بقضاء اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست  
 لازم مر ممکن رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضیست مر  
 او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر و قبول  
 این وجود فابعض بسبب تفاوت استعدادات مایهات ایشان  
 است پس هر مایهتی که تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و انتم است

علی هذا القیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات  
 و وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات  
 بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه  
 علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشان  
 را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هو است  
 هر وقت که ظنا هر وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و  
 احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی  
 و چون منصف گردد با حکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات  
 و لکنه الی ما لا نهایت له پس این موجودات متکثره متعدد  
 که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و حجب  
 حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر می که از احکام و  
 آثار آن حقایق متعدد و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت  
 حقیقی خود است که منبع است مر هر کثرت و وحدت و بسط  
 و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت  
 متعین است و صفت عین موصوف است بمن حیث الوجود اگر چه

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم  
 واللّه اعلم بالحقائق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود  
 کافقاده بران پر تو خورشید وجود و هر شیشه که بود سرخ یا زرد  
 و کبود و خورشید دران هم بهمان رنگ نمود و نور وجود حق سبحانه  
 و تعالی و لعل المثل الاعلی بشابه نور محسوس است و حقایق و اعیان  
 ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلون و تنوعات ظهور حق سبحانه  
 دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه بهمین آنکه نمایندگی  
 الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی  
 نفس الامر او را الونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید  
 نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور  
 در وی کدر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد  
 و معراست بهمین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق  
 و اعیان ظهور یست که اگر آن حقیقت و عین قریب است  
 بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرد  
 نور وجود دران منظر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید

چون مابیت قلم اعلی که مسمی است بعقل اول و بهر مابیتی که تمام الاستعداد  
 نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک  
 واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً  
 و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا پس و  
 حطب اخضر چه شک نیست که لفظ اسرع و اتم است در قبول صوت  
 ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا پس پس حطب اخضر  
 پوشیده ماند که علت سرعت قبول لفظ صورت ناریه را قوت منبتی  
 است که میان لفظ و نار است از حرارت و پیوست که از صفات  
 ذاتیه نار است و همچنین علت تاخیر قبول حطب اخضر آن را حکم  
 مباینی است که مراوراث ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی  
 مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن ببايد دانست که بیان علت  
 مناسبت و مباینیت درین امثله ممکن است اما میان استعداد آن  
 و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این اسرار است  
 الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم  
 اجمعین و انشای آن بر غیر اهلش جائز نه ایضاً منها در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور و حق  
 نور و تنوع ظهورش عالم و توحید بین است و گم و غم و نور و نور  
 حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا شیء نیست و نامی  
 و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت  
 تجلی کرده است و باین صدها خود را ظاهر گردانیده است  
 بدان و تفکراتی و آیات با فهم الحقایق که تعینات حق و تمیز  
 وجود مطابق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیون که متجس  
 است در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است  
 یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است  
 که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه  
 عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد  
 از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات  
 و شیون متجس در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود تبس  
 بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و  
 چون تجلی کند تبس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و

و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در ان کشف  
 نماید با آنکه فی نفسه کشف است و نه لطیف پس اوست تقدس  
 و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و  
 شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در مظاہر متکثره  
 بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمای و صفات  
 و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زنده  
 خوانند بخار و چون شد متر اکم آن نفس ابر شمار و باران شود  
 ابر چون کند قطره نشار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و  
 ایضاً منها بحر است که در وجود پس بے پایاب و ظاہر گشته  
 بصورت موج و حباب و بان تانشود جناب یا موج حجاب و  
 بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که بلسان عرب اسم است  
 مرآب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب  
 متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید  
 گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعده شود  
 بخار باشد و چون آن بخار متر اکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود

و ابرسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول  
 بجزر سیل و سیل بعد از وصول بجزر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر  
 امری احد اعنی ما مطلق که مسمی شده است بدین آسمانی بحسب  
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود  
 مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد با سمارا یشان چنانکه  
 مسمی میگردد اولاً بقتل پس بنفس بفلک پس باجرام پس بطبایع  
 پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق  
 که مسمی گشته است بدین آسمان بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احد  
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و  
 از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامع انسانیه که آخر حضرات  
 کلیه است پس چون جاہل نظر کند بصورت موج و جاب و بخار  
 و ابر و سیل گوید این البحرند اند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور  
 این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و  
 همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و  
 موالید و موالید گوید این الخی و نداند که این همه مظاہر و نید و وی



سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف  
 چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است و حقیقت مطلقه  
 آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب  
 و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباينی  
 نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که  
 عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعیین چنین اسم حق عبارت  
 است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر نظری از نظائر کائنات  
 میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق  
 است که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعیین  
 پس نمیدور واقع گردد و جودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت  
 وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبار  
 او شناسد رباخی اعیان حروف در صور مختلف اند؛ لیکن همه  
 در ذات الف مؤلف اند که از روی تعین همه با هم غیرند که  
 و از روی حقیقت همه عین الف اند که الف ملفوظ صوتیست مطلق  
 ممتد که غیر مقید باشد بعد در از مخارجی خاص و بعد مصدور از آن

والف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال  
مختلفه حرفیه و بعد م آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است  
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات  
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقه حروف  
ترقیه است که متشکل شده است با اشکال مختلفه و نامزد گشته است  
بناهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمائت بر وجود مطلق که  
اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور  
نیت او را مگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقیده همان مطلق  
است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود متغایر  
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای  
وجودی وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب  
بصور تعیناب موجودات و محجب گشته است بواسطه ظهور در  
طایف تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتجاب وی  
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذہب اهل کشف و ارباب  
خرد و سار نیست احد در همه افراد عدد و زیر که عدد گرچه پرتو خدو

هم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از  
 احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که  
 ز فیض روح قدسش مدد است و ربط حق و خلقتش اینچنین  
 معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی بالا نهایت  
 که ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده می دهد که در آن  
 دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگر نیست و همه  
 تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی بسین آنند که واحد است که  
 درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد  
 است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت  
 وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرهما من  
 الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر  
 است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود  
 اند و واحد بر احدیت خود از لا و ابداً باقیست پدید کردن  
 واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیت مرید کردن حق خلق  
 را بظهور خویش در صور گوناگونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مرادها را عیان احکام اسما و صفات را و ارتباط  
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه آنست  
 مثالیست مرارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است  
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوئی که  
 که واحد نصف اشین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس  
 مثالیست مرتبه لازم و وجود را که صفات حق شان خواهند  
 رباعی معشوق یکی است یک بنهاده پیش و از هر نظر  
 صد هزار آئینه پیش و در هر یک از آن آئینه ها نمود  
 بر قدر صفات و صفا صورت خویش و وجود حقیقی یکی است  
 ممت از اسرار موجودات من حیث الاطلاق والذات  
 و ظاهراست بذات خویش در صور عیان جمیع موجودات  
 من حیث الاسماء و الصفات و این عیان مرامی یقینات  
 نور و مجالی تنوعات ظهور او میداند را نشان جزو وجود  
 متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن ناید  
 و تقدیمی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرات است

مثال آن محسوس چنانست که مثلاً چون تو روی بدیواری  
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشند هر آئینه  
 صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر خواهد شد  
 و لیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی  
 آن است مثلاً شک خوابی دانست که تویی که در آن آئینه ها  
 می نمایی و جز تو در آن کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان  
 صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله  
 مرآت متعدد متغیره و انفرادات الهیه را در  
 المثل الاعلی بمثابه وجد واحد ۵ نما الوجه الا واحد غیر انه  
 اذ انت اعدت المراتب تعدا ۵ در هر آئینه رو  
 دیگرگون نمی نماید جمال او هر دم ۵ یک روی و دو  
 صد هنر ابرق ۵ یک زلف و دو صد هنر ارشانه ۵  
 یک شمع و دو صد هنر اموات ۵ یک طایر و بے حد  
 آشیانه ۵ واللہ ولی الهدایت والا غانته ۵ ایضاً منها  
 ناکرده طلسم هستی خویش خراب ۵ از کنج حقیقت نتوان کشف

حجاب و دریاست حقیقت و سربست سخن و سیراب  
 نشد کسی ز دریا بسیراب و رباعی از ساحت دل غبار  
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه و دروحدت سفتن و مفروض  
 سخن مشوک توحید خدا و واحد دیدن بودند و واحد گفتن و مائل  
 در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس مقبره اصحاب  
 مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل  
 کمال معرفت و تحقیق رازیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی  
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس بالکلیه بساط  
 جست و جوی در نوشتن و گفت و گوی بجای حاصل خرسند  
 گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان  
 تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش  
 تا کشیدن در آغوش درجات بیشتر هر چند نام شکر برتی تا شکر  
 سنخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه  
 بنوی مشام تو مشکین نگر و پس چون طالب صادق را بواسطه  
 مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب حقیقت

گیرد می باید که بجزر گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد و در بند  
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق  
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی الطوارسلوک  
 مشایخ طریقت قدس اللہ تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب  
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اغنی حضرت  
 علیه صدر رسندارشاد و هدایت جامع لغوت و خصائص و آیات  
 ملاذ زمان و قطب اہل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی  
 مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارث علوم الانبیا  
 والمرسلین خواجه بہاء الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف  
 بنقشبند قدس اللہ تعالی روحه و طیب مشہدہ و نور ضریحہ چہ  
 طریقہ ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد  
 الاسنی و هو اللہ سبحانہ و تعالی فانہا ترفع حجب التعمینات عن  
 وجہ الذایئۃ الاحدیۃ الساریۃ فی الكل و بالجو و الفناء فی الوحۃ  
 حتی تشرق سبحات جلالہ فتشرق ماسواہ و بحقیقت نہایت سیر  
 مشایخ بدایت طریقہ ایشانست چہ اول و برآمد ایشان در

قناست و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل محمل  
 توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما  
 خلقت الجن والانس الا ليعبدون ای ليعرفون رباعی  
 برسند فقر چون به بینی شاہی پڑ ز اسرار حقیقت به یقین  
 آگاهی پڑ گر نقش کنی بلوح دل صورت او پڑ زان نقش نقشبند  
 یابی راہی پڑ ایضاً سر غم عشق درد مندان دانند پڑ تی خوش  
 نشان و خود پسندان دانند پڑ از نقش تو ان بسوی پے نقش  
 شدن کو دین نقش غریب نقشبندان دانند پڑ طریقہ توجہ  
 حضرت خواجہ و خلفا را ایشان قدس اللہ تعالی اسرار ہم و پرورش  
 نسبت باطنی ایشان چنانست کہ ہر گاہ خواہند کہ بدان اشتغال  
 نمایند اولاً صورت آن شخص کہ این نسبت از ویافتہ باشند در  
 خیال در آورند تا آن زمان کہ اشرارارت و کیفیت معہودہ ایشان  
 پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بودہ با آن صورت و خیال  
 کہ آئینہ روح مطلق است متوجہ بقلب شوند کہ عبارتست  
 از حقیقہ جامعہ انسانی کہ مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل



است اگر چه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبت  
 میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم  
 صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گذاشت  
 و حاضر آن بودن و برودل نشستن و ماشک نداریم درین که  
 حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را  
 راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید  
 متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بان خبردی مشغول  
 نشدن و در آن مجمل بکلی در گریختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت  
 و بخودی امتداد یابد و از هم نکسلد چنانکه گفته اند مبت  
 وصل اعدام اگر توانی کردی کار مروان مرد دانی کردی و در ترقی  
 حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور این  
 صفت بخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع  
 مرا مان و خود را بان بخودی ده یا اگر خاطر تشویش دهد با حضا  
 خیال حضرت مرشد امید است که من دفع شود والا باید که سه  
 نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیر می راند و خود را

خالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین  
 خواطر عود کنند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت  
 بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سراً  
 و ناطراً و لاحقاً و لاحقاً و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار  
 بیزبان موافق دارد و با اسم یا فعال بحسبی در دل مشغول  
 شدن در دفع و سادس اصلی تمام دارد و اگر باین بند  
 دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند  
 بدین طریق که لا اله الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع  
 نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را بمهل فرد بر دو آن بمقدار  
 مشغول شود که ملول نشود و چون بسیند که ملول خواهد شد ترک  
 کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی  
 خواهد بود از موجودات ذهنی آن را با حقیقه قایم بحق بلکه عین  
 حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال  
 الشيخ ابو مدین قدس الله سره شعراً لا تنک الباطل فی ظهوره  
 فانه بعضی ظهوراته یزاعطه منك بمقداره و حتی توفی حق اثباته و

وقال الشيخ مريد الدين الجندی فی تتمتها شعرا لحنی قد یظهر فی صورة  
 ینکرا الجاہل فی ذاته و شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل  
 شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را  
 نیز نفی کند و بحقیقه بخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و  
 از پس آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بخودی در  
 ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزایات عین کفر است  
 مصرع با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات  
 حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب  
 روحانیت این طایفه چه بنیستی است که سرحد وادی حیرت  
 و مقام تنجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسما و صفات  
 ازین مرتبه فرود تر است بیتی تو باش اصلا کمال نیست  
 و بس و در و کم شود وصال نیست و بس و با س  
 سر رشته دولت ای برادر مکلف آر و دین عمر گرامی بخست  
 مگذار و دایم همه جا با همه کس در همه کار و میدار نهفت چشم  
 دل جانب یار و وزیرش این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته  
 شد بر سر کار رود و ایماناً حاضر بوده گوشه چشم دل را در حنائی  
 و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه  
 حالات بر حقیقه جامع خود دارد و او را نصب العین خود  
 سازد و حاصل داند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه  
 همه اشعار ابوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات  
 مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را  
 در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه  
 را اجزای خود بیند **بیت** جز در ویش است جلالت  
 هر که را این نیست او در ویش نیست و در حالت سخن گفتن  
 نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو  
 دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند  
**بیت** از درون سواشنا و از برون بیگانه و ش و سخن  
 زیبارو شش کم بود اندر جهان و هر چند صحت بیشتر باشد  
 این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب اندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی پستی می سازد و اگر نمود  
 بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورستی قوی  
 طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود و غسلی بر آرد اگر  
 قوت مزاج و فاکتد باب سرد که بسیار صفا میدهد و الا با  
 گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور کمت  
 بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برگشتد و خود را خالی سازد  
 و بطریقه معهوده مشغول شود و در طاهر نیز پیش حضرت جامع خود  
 تضرع نماید و بکلی با توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مجموع  
 ذات و صفات خداست سبحانه آنکه خدای در وی حلول  
 ده تعالی الله عین ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتست در مراتب پس  
 این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواند  
 که بهمی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامع خود این دعا  
 بخواند اللهم کن وجهی فی کل وجه و مقصدی فی کل قصد و غائی  
 فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی و کیلی فی امر و تولی  
 تو الی محبته و عاقبتی فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه یا

توجه و حضور با حضرت اوستجا نه در آن مهم شروع کند و بعضی  
 ازین طایفه علیه قدمت اسراریم بجای توجه بشیخ و نگاہداشت  
 صورت او توجه بصورت کتابی و نگاہداشت ہیئت رستمی  
 کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را  
 در محلی خارج از خویش نوشته تنظر حس با خیال ملاحظه فرمایند  
 و خواه در حوالی دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه بعضی  
 از امور کونیة دفع خاطر متفرقه است و تفریع دل از کثرت صور  
 کونیة تا آثار کثرت در غلیه وحدت منجمی گردد و طالب متوجه را  
 بسرحد نسبت غیبت و کیفیت بنجودی کشد و صورت آن جزوی  
 متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نسبت که آن امر متوجه الیه  
 از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلق  
 نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از ابل طریق که منسوبند بسلاطین  
 ابراهیم اویم قدس الله روحه در ابتدا از توجه بیک از محسوسات  
 چون سنگی یا کلوخی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر  
 بر آن میدوزند و اصلا مژده برهم نمیزنند و بجمیع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر با کلیه منافع میشود  
 و کیفیت نسبت بخود می دست میدهد و قال بعضهم قدس الله  
 تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه  
 حضرت عزت را غرضشانه مجرد از لباس حرف و صوت عربی  
 و فارسی سمت توجه خودش از دنگ ندارد که ملاقات حوالت  
 از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد اگر سبب قصور نتواند بنا بر  
 حدیث رایت بلی نورانی حضرت عزت را بر صفت نوری  
 نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبیر اذا تم توجهات  
 بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست  
 که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه  
 و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی  
 المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهی که  
 معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقیده بتزیه و  
 تشبیه مسموع یا منطون بلکه توجه بمحل مطلق هیولانی صفت که  
 قابل جمیع صور و امور است که از حضرات حق بروی قابض گردد

و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه الغریمه و المحبته  
 و الاخلاص التام و المواظبت علی هذا الحال علی الدوام او فی  
 اکثر الاوقات دون فتره و لا توزع خاطر و لا تشتت عزمیه  
 با جزم بآنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف  
 خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه ینهان و با جزم  
 بآنکه هیچ عقلی و فکری فهمی و وهمی بسحق تعالی محیط نتواند شد  
 بلکه او چنانست که از خور خرداد و گفت کل یوم هو فی شان  
 اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه  
 منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اصنافت  
 نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسماء و صفات بروی  
 صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است  
 از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که  
 برهان و عیان اصنافت آن با ذات پاک او کند و اگر  
 کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت  
 حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و انیمعنی را علی الدوام برآید



بصیرت بدارد پس بنمید در واقع مگر وجود مطلق و وجود  
 مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و  
 تقیید از نسب و اعتبارات او دارند شک نیست که این  
 ملاحظه او را خلاوتی غلظت بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین فصل  
 است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه  
 فالاستحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الكل به موجود  
 فیتحد به الكل من حیث کون کل شیء موجودا به معنی  
 بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا کتحد به فانه محال و  
 الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوحد اللاحدی بطبع  
 النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط احسانه علیه فیری  
 الاتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع  
 حتی بهنقی موجودا به رباعی غیب هویت آدمای الحرف  
 شناسش مدد الفاس تر بود بران حرف اساس کما باشد اگر  
 از ان حرف در امید و هراس کما حرفی گفتم شکر اگر داری  
 پاس و شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الشیخ سره در رساله

فواج البحال میفرماید ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات  
 انفس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرود رفتن  
 نفس حرفی که اشارتست بنسب هویت حق سبحانه گفته میشود  
 اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف با است که در  
 اسم مبارک است و الف و لام از برای تعریف است  
 و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که  
 طالب هوشمند در نسبت آگاهی سبحی سبحانه برین وجه بود  
 که در وقت تلفظ پان حرف شریف هویت ذات حق سبحا  
 و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد  
 که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا  
 که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود  
 و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا  
 و افتقار به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی  
 است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه  
 نیاز بقای این نسبت طلبید و اگر عمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریبم لایق قضا نیست  
 گویند در شان این نسبت است رباعی خوش شکر که دلت  
 ز ذکر پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه  
 کثرت ز میان دور شود و اگر همه ذکر و ذکر نه شود  
 بلکه سه ذکر و ترقی در سرتب آن است که حقیقت مناسبت  
 که میان بنده و رب است و با حکام خلقت و خواص صفات  
 امکانی مغفور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بے قطع  
 تعلقات ظاهری و باطنی و بی تفریع دل از همه ارتباطات که بعد  
 از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است  
 خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک  
 واجب است که رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت  
 کثرت بتدریج بواسطه افراد و انقطاع تام مناسبتی و انجم  
 میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجیه بحضرت  
 سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکر از اذکار و ذکر چون از وجهی  
 کونیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بلکه رب است پس آن  
 برینج باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مناسبت  
 حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارداهم از جمله  
 اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین  
 وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر  
 مرکبست از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحان  
 باین کلمه تو انبرد و حجت روندگان نتیجه نسبان است و حقیقت  
 حجاب انتقاشش صور کونیة است در دل و دران انتقاش  
 نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالا ضداد در کلمه  
 توحید نفی یا سوا می حق و اثبات حق سبحانه است و خلک  
 از شرک خفی جز بعد اوست و ملازمست بر معنی این کلمه حاصل نیاید  
 پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موقت  
 میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات  
 را بنظر قائله ملاحظه و مطالعه کند و در طرف اثبات وجود  
 قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد  
 و در اوقات قنات ذکر لسانی فتور و تصور بند کردل راه  
 نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل  
 محو شود و حقیقت آن در جباطن دل مثبت گردد و حقیقت  
 ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود  
 و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر فانی گردد و از کلمات  
 قدسیه و الفاس مبر که حضرت خواجه است قدس الله  
 روحه هر چه دیده شود و شنیده شود دانسته شود همه  
 غیر است و حجابست بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کردین  
 نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک آن تعریف عدم است  
 و نتیجه جذب به آلهی است به محال میسر نگردد و توقف قلبی بر آن  
 آنست تا اثر جذب به مطالعه کرده شود و آن اثر در دل متجلی  
 گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه  
 است و در ذکر قلبی چون عدد آن نیست و یک بگذرد و اثر  
 طاهر نشود و دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات  
 اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه  
 افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه است  
 آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت  
 و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته  
 اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه  
 و منفی شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده  
 است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس  
 سبب وجدان جلالت عظیمه است در ذکر و واسطه  
 بسیاری از فوائد دیگر حضرت خواجه قدس الله سره  
 در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه  
 رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت  
 رتوب قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که  
 خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است  
 و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و باز گشت و نگه داشت و  
 یاد داشت یاد کرد و عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی و باز گشت  
 آنست که ذکر در هر بار یکی که بزبان دل کلام طیب را بگوید  
 در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوند مقصود من  
 تویی و رضای تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کنند  
 است هر خاطری را که بسیار از نیک و بد تا ذکر ادخال  
 ماند و سزاوار ماسوی غایب گردد و نگه داشت مرتب  
 خاطر است چنانکه در یکم چند بار بگوید که خاطر او بیرین  
 فرود و مقصود ازین همه یاد داشت است که مشاهد  
 است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی التحقیق و ذکر لسانی و  
 ذکر قلبی بمشاهده تعلم الف و با است یا ملکه خوانائی  
 حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق  
 استعداد آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده  
 گرداند و بر تبه یاد داشت رساند نیز حمت تعلم الف  
 با اما اطلب طالبان آنست که ایشان را بر یاد داشت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست  
 که یکی پروبال ندارد و در التکلیف کنند بر پروبام بر آن نظم با پیر  
 می پریم سوی فلک زانکه عرشی است اصل جوهره  
 زهره دارد حوادث طبعی که بگردد بگردشگر مافوق ربانی  
 جوان پذیرد روح نازدم عشق روح پرور مایه خدمت قدوس  
 العرفاء الکاملین و اسوة العارفین المتوجه  
 الی الله بالکلیه و الداعی الیه بالانوار الجلیة  
 رباعی قطب الکبریا که مرشدی بر حق بود و چیزی  
 که نه حق زقیه آن لمطلق بود و طایفه کرده تمام وادی  
 تفسر را و در لجه بحر جمع مستغرق بود و مولین  
 و مخدومین سعد المله و الدین الکاشعری قدس الله  
 تعالی بالتامس بعضی از اجله اصحاب واعزه احباب  
 کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عنبر نیران مذکور  
 و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات  
 شریفه ایشان بر سبیل تمین و استرشاد در قید



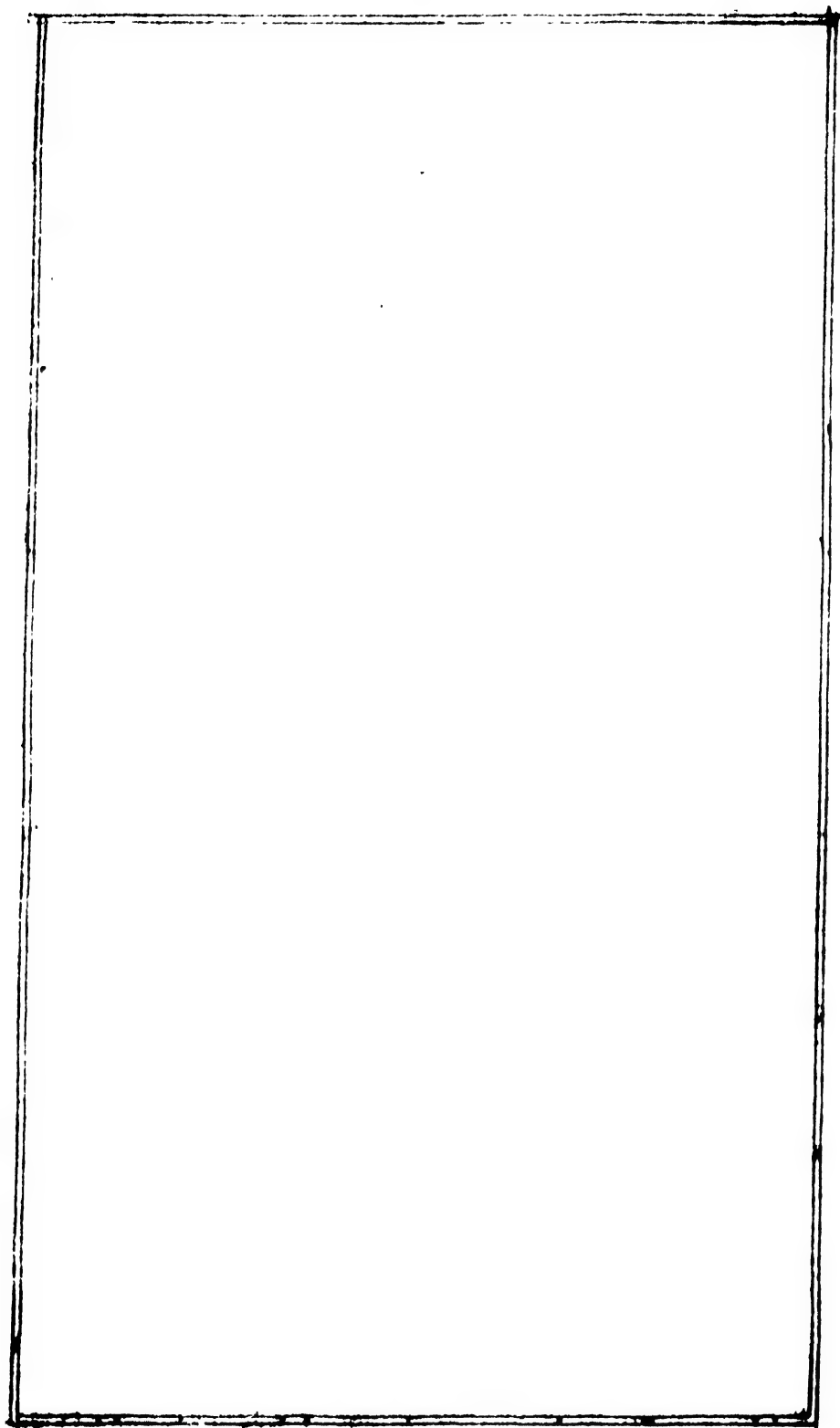
کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه  
 تمام شود و بان انقاس متبرکه که مسکیت النعمانم گردد و هی  
 بسم الله الرحمن الرحیم مینای طریق مشغولی این عزیزان  
 آنست که میگویند هوشش در دم خلوت در انجمن معنی  
 هوشش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر  
 حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست  
 کلمه طیبه را تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست  
 که زبان را بکام می چسبانند و نفس را در درون نگاه  
 میدارند آن مفت دار که می توانست و متوجه قلب  
 صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی  
 میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از  
 وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و  
 این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه  
 این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضا تو مرعی  
 میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

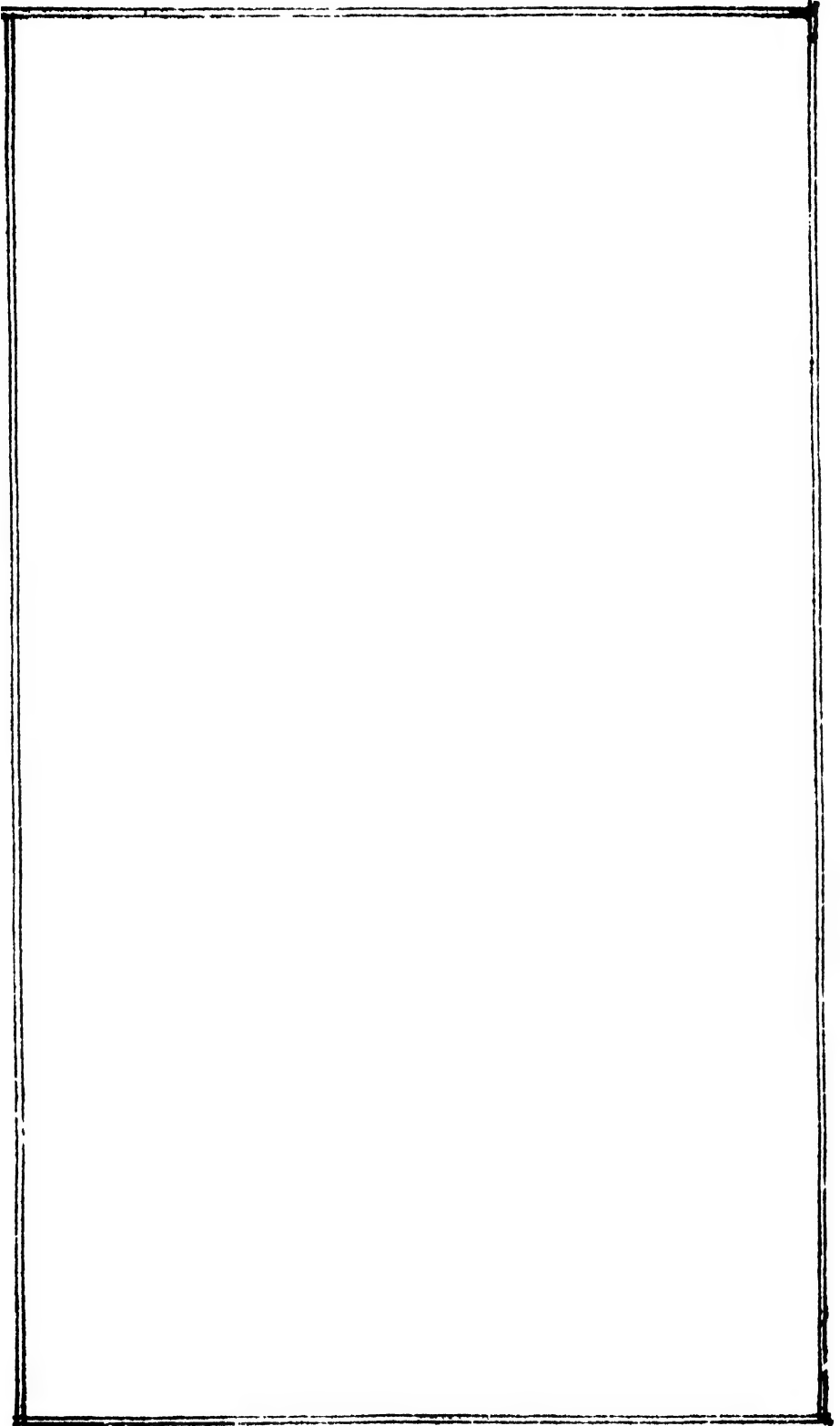
و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری  
 دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک  
 سر الفت لارا از سر نامت اعتبار میکنند و کرسی  
 لارا بر پستان راست و یک سر لارا بر سر قلب صنوبری  
 و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست  
 واقع شده است و **والله اعلم** و محمد رسول الله را متصل  
 قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند  
 و ندک مشغول بدان طریقی که مذکور شد می باشند طریقه  
 ذکر ایشان انیست **والله اعلم** طریقه توبه ایشان  
 آنست که دل خود را بان جانب مقدس و تعالی و تقدس  
 حاضر میدارند مجرود از لباس حرف و صوت عربی  
 و فارسی و مجرود از جمیع جهات و دل خود را از محصل او که  
 قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرود از  
 جمیع جهات هم آنجا است حق تعالی در کلام مجید خود  
 فرموده است **و نحن اقرب الیه من جبل الوریثیت**

ای کمان و تیر را بر ساختن و صید نزدیک و دور  
 انداختن و هر که دور اندازد تراود و در تیر از چنین صید  
 است او بهر تیر که آما بواسطه ضعفی که بصیرت راست  
 دریافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج این  
 پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر  
 بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود نخواهد که تفسیر  
 کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است  
 تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان  
 می شود که آینه در نظر او آیند و لیکن همچون آن شیخ  
 ضعیف که از دور مسافتی می شود و نمی تواند که باطل آن  
 شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد  
 تعمیری باشد این معنی را بان اسم سمع است که اسم ذات  
 بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند  
 کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از  
 دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این  
 دو بیت شنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کینه است نوشته بود  
 شنوی حرف درویشان پدرو و مردودون و تا بجوانند  
 بر سیاهی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و  
 کار دونان حیل و بی شرمی است و ربا عی جامی که  
 نه مرد خانقاه است و نه دیر و نی با خبر از وقت نه آگاه  
 ز سیر و هم فاستحه هم خاتمه اش حبله تویی و فافتح بالآخر  
 رب و اختتم بالآخر و

تم الكتاب بعون الملك الوهاب





به توفیق خالق کون و مکان و فضل خلاق زمین



بمطبع سید و کرم واقع در آباد و کرمجلیه فضل کج طبع منت

## ویباچہ کتاب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد سے کہ بر کر سیما سے السنہ کائنات بمضمون دان من شی الایسج سجدہ جلوہ گر  
 کر دو نہرا سے شاہد لیست کہ عایس شیونام را با لہا حب ذاتی در خلوت خانہ غیب  
 مشاہدہ گرد و کرشمہ ہر یک را بنظر اجمال دریافت و شکر سے در اہلباق جنان ہد یہ  
 لدن شکر تم لازید نکم مضاعف گشتہ ظہور یابد قرین منعمی کہ از سحاب فیض اقدس  
 مقاطر تجلیات اسماء الہی بر ریاض علمی چکائندہ ریاحین حقایق گوئی را بحکم الوہیت  
 اعطاء کل ذی حق حقہ استعدا و ظہور بخشید و جواہر صلوة زکیات نشان را آن نارمین  
 خلوت سراغے لامکان باد کہ انشاء اوداح موجودات از کمول و ظہور روح پاک را  
 و صدہم ارتحہ تحیات و انیات بنجاب آن سلطان سراپردہ زمین و زمان کہ  
 جنود اعیان بانعام عمیش از کمین گاہ عدم در عرصۂ اسکان یحولان گاہ آمدند قبول افتاد  
 صلے اللہ علیہ و علی آلہ و صحابہ جمعین اما بعد فیقول العبد الضعیف الخیف الراجی الی اللہ



الودود شیخ موسی بن شیخ داود غفر الله ذوبها بمنه و کمال کر مه که باعث این  
 خلاصه مطالب علوم دینی که معرفت ربانیت آنکه بعضی عزیزان بسلامت فیض  
 موهبت صاحبزاده دین و دنیا که هایلون نام آن است التماس کردند که مایان را  
 چند ان دانش نام و فهم تمام نیست که از مضامین مدفق اکابران تسلی خاطر شود  
 و از کتب ایشان برداشته حاصل کنیم رجا که بنجاب حضرت پیر و تشکیع عرض تصنیف  
 نسخه فرماید تا سلوک راجع بر آسان کرد و از فیض آن افاضه تمام حاصل آید پس  
 آن ثمره شجره ولایت و آن خلاصه نتایج هدایت ایجاباً بالملتسانم بدرگاه قبله  
 زمین و زمان و کعبه دین و ایمان منظر انوار ربانی محرم اسرار سبحانی زینت محاسن  
 شریعت رونق ارباب طریقت بانی مبانی حقایق کاشف رموز و قایق ابدی  
 نشاء راه جبروت راه نما عرصه لاهوت سلطان العارفین برهان الواصلین  
 حضرت پیر و تشکیع سلطان ادام الله برکاته علی سائر المریدین و المتشرعین و مد ظله  
 الی قیام یوم الدین عرض کرد رساله که جامع همه مراتب نزول ذات بالغیبات صفا  
 و تمام منازل عبودیه بسلب تقییدات باشد تصنیف فرماید تا از نفحه نسیم آن اهل  
 جن طابان شگفتگی یافته بهره ور شوند چون پاسخ خاطر جگر گوشه خویش افزون  
 از همه مطالب شد آن التماس قبول فرمودند بعد از این بنده کمترین را از  
 کمال نوازش و نهایت کرم بخشی و مهربانی حکم کردند که کاغذ و قلمدان بپارود و میرجه  
 از باطنم تنفس شود آید آنرا تحریر نمائی از این جهت این رساله شمر سعادت و دجانی

را بنفس حالی نام کرده شد و این بنده حلقه گبوش حکم دارا استفاده شده در رسید  
و منتظر امر شد پس بزبان گوهر فشان فرمود که اے موسیٰ بیا سید و بشینید و بنشینید  
این است +

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ذات من حدیث ہی ذات هستی محض است و آن هستی را نه باعتبار تعین و  
نه باعتبار لا تعین غیب هویتہ میگویند و آن ذات غیب هویت را بملاحظہ علم  
تعیین اول میگویند و این تعین اول صرف وحدت و محض قابلیت است  
و جامع همه مراتب و ساریست در جمیع تعینات و تقیدات که آنرا رفیع الذرات  
میگویند که بالا سے این هیچ درجہ مفہوم نہیں ہوتا براے ہمیں جہت حق بقیقت  
خود کہ این مرتبہ است رسیدہ گفتہ اند کہ ما عرفناک حق موقوف و بالا سے  
مرتبہ مجهول النعت است کہ اصلاً صفت ندارد و معرفت ذات بخصایات یا  
باعتبارات صفات محال است براے ہمیں غیب هویت را مجهول النعت  
میگویند کہ در آن مرتبہ ذات باعتبار فہم غایت است جاے کہ فہم ذات  
غایب است پس منقطع الاشارات است و آن وحدت کہ تعین اول  
ظہور اول است آنرا محبتہ الحقیقہ میگویند کہ حب ذاتیت اگر حب ظہور ذات  
نہدی پس نہت هیچ صفت موصوف نشدی و این مرتبہ را حقیقہ محمدی  
میگویند کہ ظہور و اثر آن محمد صلی اللہ علیہ وسلم است و اگر ظہور محمد علیہ الصلوٰۃ

والسلام نبودے ہیچ موجودے از موجودات ظاہر نشدے و برائے این در  
حق حبیب خود فرمودہ کہ لولاک لما خلقت الافلاک بلکہ لولاک لما اطررت ربوبیتے  
و ہچنان اگر حقیقتہ محمدی نبودے ذات بلا اعتبار بودے و ہیچ تمیز میان عابد  
و معبود نشدے کہ تمیز بر صفات یا اعتبارات صفات محالست و این حقیقتہ محمدی  
کہ وحدت است آزا علم مطلق میگونید کہ در این مرتبہ یافت ذات است با جمال  
صفات و در این مرتبہ اعتبارات و قابلیت اندچرا کہ برائے یافت وجود  
بے بابد کہ خود را بنور علم خود در خود مشاہدہ نماید کہ منم دیگرے موجودیت پس  
در این تعین ملاحظہ وجود و علم و نور و شہود پیدا شد اما در این مرتبہ وحدت  
آن اعتبارات صفات و ذات عین دانند چرا کہ وجود هستی محض است اگر هستی  
صفت ذات باشد لازم آید کہ ذات برہتی مقدم باشد کہ رتبہ موصوف بر صفت  
مقدم است و ذات مقدم شود و بے ہست باشد این محال است پس معلوم  
شد کہ وجود عین ذات است ہچنان علم کہ ذات بذات خود خود را یافتہ است  
نہ نقید علم کہ صفت او است چرا کہ کمائیت علم با عاٹہ معلوم است و کمائیت  
ذات لانہایت است در عاٹہ علم نمے آید اگر در آید لانہایت نباشد اگرچہ  
علم اولانہایت است اما بر رتبہ تنزلات خود بر رتبہ تقدسیت و ذات بلا نہایت  
خود خود را و خود یافتہ است پس معلوم شد کہ در این مرتبہ علم عین ذات است  
ہچنان نور کہ خود بر خود روشن است این روشنائی نہ زائیدہ است

بر ذات که صفت او باشد بلکه ذات بالذات روشن است پس در این مرتبه نور  
 عین ذات است و همچنان شهود که ذات بلا نهایتی خود را در خود شهود است  
 با این اعتبار آن را شهود میگویند پس در این مرتبه لما خطه غیریت اصلا نشد و در  
 صفات غیریت نسبتی است که این همه اعتبارات اندنه صفات چرا که دریافت  
 خود خود بهم خود است و علم خود بهم خود است و عالم خود بهم خود است و معلوم خود  
 بهم خود است و در این چهار اعتبارات صفات همه صفات مندرج اند پس این  
 وحدت جامع گشت به سلب اعتبارات صفات و با تصاف اعتبارات  
 صفات و با اعتبار عدم اعتبارات صفات آن وحدت را احدیت میگویند  
 که علم ذات است بلی اعتبارات بلیات صفات و مع ثبوت اعتبارات  
 و قابلیت صفات آن وحدت را واحدیت نامند و آن چهار اعتبارات  
 وحدت را در واحدیت ثبت کرده اند که طرف ظهور وحدت ذات است  
 و آن مرتبه وحدت بر نخست میان این هر دو و خود بخود این مرتبه وحدت  
 را ظهور نیست مگر بوجه باطنی او که احدیت است و بوجه ظاهری که واحدیت  
 است این حامل تجلی اول که حقیقت محمدی و وحدت است با اعتبار احدیت  
 و واحدیت مرتبه اجمال دارد و اجمال نیز تفصیل صورت نه بند و پرا  
 تفصیل خود در نزد تجلی تعیین دیگر مود که علم تفصیل خود در خود است  
 و تفصیل بخود صفات محال است و این تعیین ثانی که مرتبه صفات است تفصیل

اعتبارات واحدیت است که آنرا الوهیت میگویند که جامع همه صفات است  
و آن چهار اند حیات و علم و ارادت و قدرت و این اگرچه اجمال اند  
اما تفصیل اعتبارات واحدیت اند چو آنکه در این مرتبه حیات علم نیست و علم اراده  
نیست و اراده قدرت نیست که غیریت اعتباری دارند و در مرتبه وحدت  
به هیچ وجه غیریت راه نبود و از آن چهار اعتبارات یک وحدت وجود است  
که طور آن همه صفات سلبی اند در این مرتبه بصورت حیات ظاهر شد و علم ذاتی  
بصورت علم صفاتی و نور که اسماء آن مشروط اند بصورت اراده و شهود که ظهور  
آن علم عالم است بصورت قدرت ظاهر شد و این همه را اعیان ثابت میگویند  
اگرچه هر یک اعتبار آن صفات همه صفات ظاهر شده اند که آن اعتبارات  
با یکدیگر و در ذات عین ذات اند اما براسه تفهیم سالک بدین ترتیب بیان  
کرده ام و آن الوهیت با این جامعیت چهار صفات که حیات و علم و اراده  
و قدرت است جامع جمیع صفات الهی شد چنانچه کریم که اول براسه کرم  
کردن کریم را حیات می باید اگر حیات نباشد کرم بطور نیامد همچنان علم اگر حیات  
نباشد و اما علم کرم نباشد کرم نشود و همچنان مرید اگر حیات و علم نباشد اما اراده  
کرم نباشد کرم ظاهر نشود و همچنان قدیر که حیات و علم و اراده نباشد اما قدرت  
کرم نباشد کرم در وجود نیاید پس براسه کرم کریم را این چهار صفت لازم است  
و همچنین الوهیت بجامعیت این چهار صفت جامع جمیع صفات است چنانچه

وجه غیر متوسط و از این چهار صفات سه صفات دیگر نیز ناشی شده اند که  
 سمیع و بصیر و کلام است و اسم سمیع که سامع تقاضا سے استعداد اسماء الہی  
 است براے اجابت و اسم بصیر بصیر برودیت استعداد اسماء الہی است کہ  
 جبرودیت استعداد امر صادر نشود و امر کلام الہی است و آن امر نفسی است کہ فہم  
 شدہ است براے ایجاد شئے خواہ علماً باشد خواہ خارجاً از النفس روحانی گویند  
 و این ہفت صفات را کہ حیات و علم و ارادہ و قدرت و سمیع و بصیر و کلام است  
 آہمات صفات میگویند و جامع این ہفت صفات الوہیت نام اند پس الوہیت  
 با این جامعیت جامع جمیع صفات الہی و کیانی شد جامعیت الوہیت در اسماء  
 الہی یافتہ مالا جامعیت آن در کیا نے در باب و آن من شئی الا لیج مجہ  
 در این باب ظاہر است کہ اطلاق شئے ہر موجود است و نیز بے صفت حیات  
 تسبیح متصور نباشد و اگر حیات باشد و علم بہ پز و رد کار خود نباشد کہ تسبیح کند و اگر  
 حیات و علم باشد اما ارادہ تسبیح نباشد تسبیح بوقوع نیاید همچنان اگر حیات و علم  
 و ارادہ باشد اما قدرت تسبیح نباشد تسبیح چون توان کرد و نیز اگر خود را مفعول علی  
 حقیقی نہ بنید تسبیح نکند پس بضر نیز لازم و برائے تسبیح کردن کلام ناچار است استعداد  
 شئے و کلام موقوف بر سمیع چہ کہ ہر کہ از مادر زاد است او کنک بپوشید برائے  
 تسبیح این ہفت صفات لازم است اما جمعیت آن در اسماء الہی بطریق اطلاق  
 است و جامعیت آن در اسماء کیانی بطریق تعقید پس الوہیت بجامعیت این

هفت صفات جامع اسماء الهی و کیا نے گشت و اسماء الهی کے مشروطے اند  
 خود بخود ظهور نہ دارند مگر بطور منظر خواه علماً خواه خارجاً و خارج فر علم صورت  
 نہ بند و علماً چنانچہ برای خالفیت خود مخلوقات را در علم خود تصور نمود  
 یعنی اکثر اسماء اللہ کہ رب باند بر اسے بطور ربوبیت آن مرلوبیت را در علم  
 خود تصور نمود پس آن علم اللہ را اعیان ثابتہ سیکونید و اسماء ربوبیت کہ اسماء  
 اند نشا اسماء کیانی است پس الوہیت بمانند وحدت کہ خود آمینہ و تفضیل  
 وحدت است بر رخ شد میان اسماء الهی و اسماء کیانی و آن الوہیت را  
 حقیقت انسانی سیکونید کہ انسان بطور الوہیت است بمناسبت الوہیت  
 جامع جمیع مخلوقات شد چہ ارواح و چہ اجسام و از جامعیت این ہر دو  
 جامع جمیع صفات الهی گشت پس انسان باعتبار قالب اگر چہ بے گانگی  
 دارد اما باعتبار صفات بصفت یگانگی متصف کہ الوہیت عبارت از سبع صفات  
 است و جمیع صفات از آن ناشی اند چنانچہ بالامفہوم شد و در مرتبہ الوہیت  
 اسماء الهی کہ رب اند آنرا احدیت این مرتبہ خوانند کہ واجب الوجود و ظاہر الوجود  
 عبارت از دست کہ وحدت حقیقی و کثرت نسبی است و اسماء کیانی کہ مرلوب  
 اند و احدیت این مرتبہ اند کہ آنرا ممکن الوجود و ظاہر علم سیکونید کہ کثرت حقیقی  
 و وحدت نسبی است و از دیدن این ہمہ تفصیل کمالیت ذات و صفات  
 خود در خود یافت و از پیدا کردن عالم فنی شد کہ ان اللہ لغنی عن العالمین

اگر چه این مقتضای اسماء سبلی است چنانچه قدوس و سلام و ظهور و درخا  
 مقتضای اسماء مشروطه است که رب اند و آن ربوبیت با ربوبیت که در  
 علم بود تا اضماء ظهور خود کرد پس بر آن ظهور آن در خارج تجلی کرد و از این  
 تجلی ملا خطه حدوث پیدا شد و آتانه همه مراتب که پله در پی بیان کردیم  
 براسه تفهیم سالک و کر نه بمناسبت ذات این همه مراتب صفات و اعتبارات  
 صفات قدیم اند چنانچه آفتاب و روشنائی آفتاب که لازمه اوست حالا  
 حدوث را در باب که نفس رحمانی با آثار و احکام اعیان ثابت ظهور کرده  
 خود را در خارج بمناسبت نیت هویت و تجلی اول که اجمال و حقیقت محمدی  
 و مرتبه ذات است و بموافقت تجلی ثانی که مرتبه تفضیل و حقیقت انسانی و مرتبه  
 صفات است و دیده و باعتبار غیب هویت نوری ظهور کرد که آن نور نور محمد  
 اول ماخلق الله نوری و اما من نور الله و المخلق من نوری و آن نور را بسلا خطه  
 علم مطلق روح الروح میگیرند این روح روح محمد است که اول ماخلق الله  
 روحی و جمیع ارواح عالم از و ناشی شده تفضیل یافته اند و آن روح را  
 باعتبار علم باری تعالی که فاعل اوست عقل اول میگیرند که اول ماخلق الله  
 العقل این عقل عقل محمد است و جمیع عقول عالم تفضیل عقل اول اند و آن  
 روح را باعتبار علم خود که خود مستعمل اوست عقل اول میگیرند که باعث تفضیل  
 اوست که اول ماخلق الله علم این علم است نفس محمد است که من عرف نفسه ای



انفس المحدثه وجميع نفوس مخلوقات تفضیل نفس کل اندیس روح بمناسبت  
 وحدت ظاهر و باطن دارد و باطن او که بالقوه قابل مغیبت و جمیع اشکال  
 و اجسام حروف اویند و او معنی همه شیا است باین اعتبار ظهور و باطن آن  
 روح الروح را طبیعت کل می گویند که سار بست در باطن جمیع موجودات و این  
 طبیعت کل طبیعت محمدیست و همه طبایع موجودات تفضیل طبیعت کل اند و ظاهر  
 آن روح الروح را که بالقوه قابل ظهور و صور است میولا می گویند که ظهور جمیع شیا  
 از دست و آن میولا را باعتبار می که جامع جمیع قابلیت صورت جوهر  
 میا می گویند که شئت ثنائی عبارت از دست و این جوهرها قوت و قابلیت  
 محمدیست و قوتها و قابلیتها عالم تفضیل او بند و تفضیل آن روح الروح جز به تمیز  
 از یکدیگر معلوم نمی شود پس روح الروح بفتوت تفاوت و تمیز یافتن از یکدیگر شکل  
 کل می نامند و شکل مقدار را گویند و این شکل کل شکل محمدیست و همه اشکال که تفرقات  
 عالم اند تفضیل شکل کل اند و این روح الروح را باعتبار علم که خود مفعول اوست  
 بالقوه احتیاج پیدا شد که احتیاج لازمه جسم است باین اعتبار آن روح  
 را جسم کل می گویند این جسم کل جسم محمدی است که جسم آن حضرت لطیف  
 تر از جان عالم است بر اے این بالای عرش جسم معراج شد که  
 جسم آن حضرت نیز داخل ارواح است از این سبب در این عالم سایه شد است  
 که سایه لازمه جسم کثیف است و همه اجسام عالم سایه و تفضیل جسم کل اند پس

این مرتبه که مفهوم شد آئینه حقیقت محمدی است آن را عالم امر و مرتبه محمدیه  
 می گویند که اجمال است و تفصیل آن اجمال جمیع مخلوقات که در تحت کن دافع  
 اند که آنرا عالم خلق می گویند بهین مرتبه در خبر اشارت فرموده که گشت نبیا  
 و آدم بین الماء و الطین و آدم ظهور و آئینه حقیقت انسانی است حالا در باب  
 که آن مرتبه محمدیه که عالم امر بود بمناسبت حقیقت محمدی که وحدت است ظهور  
 کرد و آن نور را که ظهور غیب هویت است بلاحق شدن علم مطلق روح الروح  
 گفته اند و آن روح الروح آئینه وحدت است و بمناسبت وحدت این  
 روح الروح هم دو وجه دارد ظهور و بطون باطن او عقل اول که علم باری تعالی  
 است فقط این آئینه احدیت بجای احدیت روح الروح است و نفس کل  
 که علم خود است آئینه واحدیت است بجای واحدیت روح الروح  
 و بمناسبت این چهار اعتبارات وحدت که وجود و علم و نور و شهود است  
 که در واحدیت ثبت کرده بودند در این جانیز چهار اعتبارات پیدا شدند  
 هیولا بجای وجود که صور جمیع موجودات از وی ظاهر شده است و  
 طبیعت کل بجای علم که سار بست جمیع بو اطن موجودات و شکل کل بجای  
 نور که ظهور نور در اشکال است و جسم کل بجای شهود که اتم شهود و جسم است  
 این چهار اعتبارات روح الروح را که هیولا و طبیعت کل و شکل کل و جسم  
 کل است بمناسبت آن اعتبارات وحدت در نفس کل ثبت کرده اند

که باعث ظهور و تفضیل روح الروح است و این روح الروح که مرتبه محمدی  
 است باعتبار همه اعتبارات بمناسبت وحدت که حقیقت محمدی است  
 اجمالاً ظهور کرد و این اجمال نیز بمناسبت وحدت که خود ظهور اوست تقاصماً  
 تفضیل کرد و براسے تفضیل این اجمال آن نور محمدی نبورانیت خود بمناسبت  
 اعیان ثابته تفضیل یافت آنرا عالم ملکوت و عالم مثال مے گویند باز آن  
 نور تفضیل را چون علم مطلق لاحق شد آنرا روح انسانی مے گویند این روح  
 انسانی ظهور و تفضیل روح محمدی است اگر آن روح انسانی را علم فاعل خود  
 لاحق شود فقط آنرا ملکوت اعلی مے گویند که در یا وحی مستغرق اند تعلق  
 و تصرف در اجسام ندارند و اگر آن روح انسانی را با مفعولیت خود و علم  
 فاعلیت خود لاحق شود آنرا ملکوت اسفل گویند که تعلق با اجسام براسے  
 تصرف خود دارند چه که هر گویا ہے که از زمین روید همراه آن یک فرشته  
 ظاهر کرد که آن فرشته روح آن گویا ہی است پس این روح انسانی ظهور  
 و تفضیل روح محمدی است چنانچه حقیقت انسانی ظهور و تفضیل حقیقت  
 محمدی بود بمناسبت حقیقت انسانی این روح انسانی هم دو وجه دارد  
 ظهور و بطون بطون او ملکوت اعلی بجای صفات سلیمه که احدیت  
 حقیقت انسانی بود این ملکوت اعلی احدیت روح انسانی است  
 و طرف ظهور روح انسانی ملکوت اسفل است بمناسبت صفات شرطی

که واحدیت حقیقت انسانی بود این ملکوت اسفل بجای واحدیت  
روح انسانی شد حالاً در باب چنانچه صفات مشروطی را جوهر شرط ظهور نمود  
همچنان ملکوت اسفل را جوهر جسم ظهور نیست پس براسه تصرف ملکوت اسفل  
جسم ناپا ر شد بعد از آن نور محمدی بمناسبت اعیان ثابت بر اشکال اجسام  
ظهور کرد چنانچه قوله تعالی اِنَّ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ این همه اجسام متعینند  
و از آن نور منور شده هست می نمایند و بواسطه اشکال علاحد طبايع حله  
پیدا کردند بعد از حق سبحانه تعالی بید قدرت خویش همه طبايع اجسام را تسویه کرد  
قالب انسان پیدا کرد و آن نور را که از لایق شدن علم مطلق روح الروح  
نام گرفته بود در آن قالب و میر که قال الله تعالی فَاَوْسَوْنِيْ نَفْسًا  
مِّنْ رُّوْحِ اٰیْمٰنٍ پس آن روح از تارک سر آدم علیه السلام پیدا  
شد به تمام اعضا قالب و رسید و قالب که مرکب یارب عالم  
بود از صحبت آن روح هر عنصر بصفت جد اکانه ظهور کرد چنانچه خاک را  
بصفت کوشش و پوست و استخوان و دل و کروه و کبر و رک و پله و  
روده و مو و دماند آن مبدل شده و آب بصفت جلاب و منور و  
آب منی و خون و اشک و دماند آن و باد و بصفت دم و عطسه و حبستن  
و فری و اما سیدن و لرزه و دماند آن و آتش بصفت اشتها و طعام  
و شراب و هضمه و سیرکنش و دماند آن تبدیل یافته همچنان روح علوی

لطیف از صحبت اجسام کثیف و صفات اسفل گرفته و تعلق ماسو سے اللہ  
پیدا کرده روح سفلی و نفس نام گرفته چنانچه بر رسیدن کردن روح جماد سے  
و بر رسیدن کلور روح نباتی و بر رسیدن دل صغیر بر روح حیوانی  
و بر رسیدن دماغ روح انسانی و نفس هم از محبت آتش نفس اماره و از  
صحت دل و امه و بصحت آب ملهیه و بصحت خاک مطهره که در هر مرتبه نام  
علاحدہ دارد و ذکر آن مفصلاً در بیان روح مذکور خواهد شد بعدہ اللہ سبحانہ  
نفس نفس آدم علیہ السلام را جدا کرده در زمین بہشت دفن کرد و آن نفس  
کندم شد بصورت شجرہ کندم ظهور کرد و آن انیم نفس دیگر کہ باقی ماندہ بود  
آدم علیہ السلام از آن نیست کرد پس حکم علیہ الاطلاق حواری از  
پہلو چپ آدم علیہ السلام بیا فرید و در این حکمت آن بود کہ از آن  
آفریدن مب اصلی ظهور یابد بعدہ بر این نفس حکم امر و نہی صادر کرد و تا  
طلب خواہش نفسانی باز نکند و ہمہ میوہاے بہشت بخورد و نزد شجرہ  
کندم نرود چنانچہ خود خداے فرماید و کلامہا رعداً حیث نشأ و لا تقربا  
ہذہ الشجرہ بیان آن بسط عظیم دارد و در این مختصر نکتہ مال قلب و نفس  
در روح را در باب آن روح کہ دمیدہ شدہ بود بر نقطہ علم در قالب مبنای  
قالب دایرہ خورد و قلب نام گرفت و قلب را قلب براے ہمین میگویند  
کہ متقلب است میان عالم ارواح و عالم اجسام از این انقلاب بیت

خود اگر علم کلیات و جزئیات پیدا کند آنرا دل نامند و اگر علم کلیات پیدا کند فقط آنرا روح گویند و اگر علم جزئیات فقط آنرا نفس گویند این قلب که از عالم ملکوت است آئینه حقیقت انسانی شد بمناسبت حقیقت انسانی این هم و ارد و ظهور و بلون و روح بجای احدیت این قلب است و قلب بجای وحدت و نفس که تعلق با سوسه الله دارد بجای وحدت قلب است و این روح و قلب و نفس هر سه نور اند که باعتبار صفات نام علا حده یافته اند اکنون در باب این روح که بمناسبت قلب ظهور کرده است کمالیت او در قالب انسان است بدانکه در میان ارواح و اجسام به هیچ وجه مناسبت نبود چرا که روح لطیف تر است و از عالم امر است و قالب انسان کثیف تر است و از عالم اجسام است و این محال است که نور و ظلمت یک جا جمع شوند که انضداد لای اجتماع پس حکیم عی الاطلاق برائے تصرف روح در قالب قلب را پیدا کرد و این روحیت که بمناسبت قالب ظهور کرده است نه روح مجرد است و نه جسم مرکب روح هم هست تا بواسطه او با یکدیگر انصیت و جسم هم هست پدید آمد و روح بواسطه قلب در قالب تصرف کند و قالب بواسطه قلب اظهار روح قبول نماید این قلب باعتبار بزرخیت ظهور مرتبه الوهیت است چنانچه الوهیت جامع بود با ساء الهی و کیا نے این هم جامع کشت یا روح

و اجسام پس انسان باعتبار جامعیت قلب ظهور اسم الله گشت و مستحق خلافت  
 شد که خلاصه جمیع موجودات است و همه موجودات باعتبار قابلیت در انسان  
 ثابت اند و موجودات بر دو قسم اند روحانی و جسمانی از خلاصه موجودات  
 جسمانی قالب انسان ظاهر شد و از روحانی جان انسان و از جامعیت این  
 هر دو یافتی پدید آمده است که انسانیت انسان عبارت از دوست و این  
 یافت قبل از بدن نه در روح بود و پیش از آمدن روح نه در بدن  
 و از اجتماع این هر دو انیته ظاهر شده است که ازین انیت جامع همه شد  
 و اشارت این انیت نه بروحت و نه بدن بلکه اشارت بانیمرتبه است  
 که قابلیت به نبوت و سلب داشته باشد اگر این همه مراتب درو با اعتدال  
 باشند چنانچه در رفیع الدرجات بود آئینه رفیع الدرجات گردد و رفیع الدرجات  
 را در خود یا بدخود بر نفع است میان نزول و عروج اگر بمناست نزول عروج را  
 تمام کند آنرا انسان کامل و مکمل می گویند بدانکه همه اثباتات باعتبار تعین  
 اسماء و صفات اند و همه مخلوقات تقید اسماء و صفات چه اجسام چه مثال و چه  
 ارواح و چه تجرد از جامعیت این همه در تو یافتی ظاهر شده است که از ان  
 یافت قابلیت اتصاف و سلب میدارد پس انسان نهایت نزول و بدایت  
 عروج است ترا می باید که چنانچه باعتبار اتصاف تنزل نموده باین مرتبه  
 رسیدم همچنان سلب تعینات و تقیدات که عکس این نزول است عروج کند و

و بقوله اصل پیوسته دایره تمام کند تا قاب توسین برابر شود بلکه آواز ناله  
 چونکه جمیع مخلوقات ظهور اسماء و صفات اند و تو ظهور ذاتی چنانچه الله سبحانه تعالی  
 قبل از تفصیل جامع همه بود همچنان بعد از تفصیل تو جامع همه شده نقطه مقابل  
 او گشته براسه این جامعیت و بقابلت باین مرتبه رسیده که ما و سخته  
 ارضی و لاسماجی و لکن و معنی قلب عبد المومن این قلب از روح و قالب  
 شده است اگر صفت قالب گیر و افعال و سیمه برو قالب شوند و اگر صفت  
 روح گیر و افلاک حمیده برو واجب گردند و از جامعیت این همه اعتبارات  
 آئینه ذات و ظهور انیت است ان فی العبد مضغۃ اذا اصلحت صلح العبد  
 کله و اذا فسدت فسد العبد کله الا وهی القلب و آن قلب بالذات نظر  
 حق است اگر نظر ما سو سے الله بر دار و قالب رنگ قلب گیرد و آن نم نظر  
 حق شود و اگر آن قلب صفت قالب گیرد آنرا قلب نتوان گفت که رنگ  
 سخت است بدان که این همه دایم در قلب از تاثیر حواس ظاهری  
 قالب پیدا میشوند و اگر آن حواس ظاهری قلب را از ما سو سے الله  
 بند و حواس قلب گشاده شوند پس چشم دل مشاهده حق کند و بکوش  
 دل کلام غیب شنود و مشام دل نسیم غیب بوید و بذا یقه دل ذوق و  
 محبت گیرد و به پس دل تعقل معاد کند و این قلب قطره دریا روح است  
 چنانچه روح باعتبار علم در هر مرتبه بصفت علامه نام علامه گرفته بود



همچنان آن قطره در هر رنگی که رسد با اعتبار یافت هم رنگ او کرد و در هفت  
 علامه نام علحه کیر و پس در یاب چنانچه اربع عناصر بصحبت روح سبل  
 شده بودند همچنین روح بصحبت قالب تبدیل یافته است چرا که در قالب  
 انسان پنج روح اند و با تفاق همه چهار در بدن اندر جاوای و بباقی  
 و نقسانی و در روح انسانی اختلاف است بعضی گویند در بدن نیست بلکه  
 تعلو به بدن دارد همه راست میگویند داخل بدن است و نه خارج  
 بدن است ولیکن محبط بدن است چه ظاهر چه باطن بلکه همه در تمام  
 علامه و صفت علامه ظهور کرده است چنانچه در قالب بر سه علامه اند  
 آن بردن قوت جادوی پیدا کرده و همه اجزاء را منجمد ساخته نام بر روح  
 جادوی یافت و آن روح جادوی در صفت دارد که ثقل است و جسم  
 خفت و از ثقلات خود مرکز است و از خفت قوت احاطگی دارد که طول  
 و عرض و عمق است و آن روح در کلور سیده و طول و عرض و عمق  
 را قوت نمونجشیده روح نباتی نام گرفت و بر قوت نمو این روح نباتی را  
 هفت قوت اند که جاذبه که غذا را از ظاهر باطن میکشند و سوم قوت که  
 که غذا را بعد از کشیدن در خود وارد و سوم با ختمه که غذا را انجمت کرده اند  
 چهارم قوت متمیزه که بعد از نختن غذا اکیف را از لطیف جدا می کند پنجم قوت  
 مستوره که غذا را هم رنگ جسم کرده اند ششم قوت و آفقه که غذا را کثیف را از جسم

بیرون میکند چنانچه صمغ و مانند آن که از درختان بیرون می آید سفت نمیشود  
 مگر آنکه آنچہ در جسم لطیف تر باشد آنرا از قوت جمع کند چنانچه تخم و دیگر آن  
 روح بدل منوبری رسیده و در جسم حرکت پیدا کرده بنام روح حیوانی  
 ظاهر شده و این روح حیوانی دو صفت دارد یکی شهوت و دوم غضب -  
 شهوت آنرا کونیند که حرکت بر اے لذت خود کند یا بر اے منفعت قالب  
 و غضب آنرا کونیند که بر اے غالب شدن بر غیر سے حرکت کند یا بر اے  
 دفع مضرت خود و روح حیوانی مانند دغان است و غلامه آن روح حیوانی  
 بدماغ رسیده و حسن بخشیده بنام روح انسانی ظاهر شد و قوت حسیه و اند  
 پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطنی و از حواس باطنی سه حس دیگر نیز ناشی  
 شده اند ذاکره و متفکره و متخیله و پنج حواس ظاهری یکے باصره و دوم سَم  
 سوم ذائقه چهارم شامه پنجم لامسه - این هر یک بکار خود اند یکے را در کار  
 دیگر دخل نیست و دیگر پنج حس باطنی یکے حواس باطن حس مشترک است و حس  
 مشترک را حس مشترک باین معنی سے کونیند انگه چیز سے بدو چشم سے بنید و بدو  
 گوش سے شنود و بدو سوراخ بینی سے بوید چیزیکے ادراک نکند اگر کسی را  
 در این حس خلل باشد یکے را دو بنید آنرا احوال کونیند و دوم از حس باطن خیال  
 است و خیال آنرا کونیند که کسی بچشم دیده باشد یا بکوشش شنیده باشد یا ببوید  
 یا بچشید پس آن شخص یا شیئی نے الحال حاضر نباشد آنرا تصور در خود کند

پس خیال بر دو نوع است خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل آنرا  
گویند که صورت اجسام با الفاظ تصور کند و خیال منفصل آنرا گویند که ارواح  
اجسام یا معانی الفاظ را تصور کند - سوم از حواس باطن و هم است و هم  
آنرا گویند که دیده باشد یا ندیده باشد آنرا تصور کند یعنی آفتاب را  
بر شل آن هزار آفتاب است بر آسمان یا بر زمین تصور کند یا آفتاب را  
بزرگ و سنج تصور کند یا کوه را بصفت لعل یا زمره تصور کند آن را و هم  
گویند و چهارم از حواس باطن حافظه است و حافظه آن را گویند که هر چه از  
حواس ظاهر و باطن یافته باشد آنرا در خود نگاه دارد و پنجم از حواس  
باطن متصرفه است و متصرفه آن را گویند که آنچه در حافظه باشد از خیال یا از  
و هم در آن تصرف کند بترتیب و تفصیل مثلاً آدمی را و سر تصور کند یا بے سر  
تصور کند آنرا متصرفه گویند اگر این متصرفه در فرمان عقل باشد آن را داکتر  
گویند و متفکره و اگر در حکم و هم باشد آن را متخیله گویند این متصرفه در اوسط  
دماغ است و حس مشترک و خیال در اول دماغ اند و حافظه و آهسته در آخر  
دماغ اند این همه حواس ظاهر و باطنی مسخر انسان میشوند و هم اکثر مسخر  
نمی شوند و روح که از جمله ملکوت بود به همین قوتها ظاهر شده است و جمله ملکوت  
آدم علیه السلام را سجده کردند و ابلیس که معلم ملکوت بود آدم علیه السلام را سجده  
نکرد از غلبه و هم که در آدم فرمانک هیچ نیافت و همین سخن در خبر وارد است

هر آدمی که از مادر زاده شود برابر او شیطان زاده شود ابن شیطان و هم است  
 اگر چه و هم هم صفت روح است باز در یاب اگر آن روح در قالب ادراک پیدا  
 کرد و صفت قالب گیرد آنرا نفس گویند و قالب انسان مرکب از اربع عناصر  
 است - آتش - دباور - آب و خاک اگر آن روح متصف بصفات آتش باشد  
 یعنی سرکش کند آنرا نفس آماره گویند که از صفات ذمیمه ظاهر می شود  
 چنانچه تکبر و ذنایت و لاف و کزاف و همه کارهای نافرمانی و خطرناک  
 شیطانی در این مرتبه ظاهر می شود **قولاً ثانیاً** و اما ابرء نفسی ان  
 النفس الامارة بالسوء و اگر آن روح متصف بصفات باور کرد آنرا نفس قوامه  
 خوانند اگر چه این هم کارهای نافرمانی میکند اما بر و بضر نباشد و خود را  
 از نافرمانی ملامت می کند و بموافقت مطلب خود رضا و حق جوید و خطرناک  
 در این مرتبه ناشی می شود و اگر آن روح بصفت آب متصف میشود آن را  
 نفس لیمه می نامند که مانند آب این هم صاف است و الهام هم بصفتی  
 حاصل می شود و کارهای محموده در این مرتبه ظهور می یابد چنانچه  
 نماز و روزه و تسبیح و تلاوت قرآن و بر همه افعال حمیده شوق او زیاده  
 و خفا است مگر در این مرتبه پیدا میشوند و اگر آن روح بصفت خاک  
 متصف شود مانند خاک عاجز و بی پردازی و سکونت و کم زردنی  
 و تواضع در حق خلق پیدا میکند آنرا نفس مطمئنه نام می کنند که بنیتی

خود هستی حق شناسد خطر را می رسانی در بیخ ناستی می شوند چنانچه

قول که تعالی یا ایها الناس المطننة ارجی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی

فی عبادی و اوجلی جنتی حالا خطرات را در یاب که در ابتدا خیر محض اند

که از تجلی ذات اند بر قلب انسان و قلب آن تجلی را بمناسبت تقلبیت خود

ظاهر می کند چنانچه شیشه های رنگ آمیز پیش نور چراغ برنگها می

کونا کون می نمایند و چراغ بنور انیت خود بر آن شیشه ها تابنده است

و در نور انیت آن چراغ هیچ تفاوت نیست اما هر شیشه که پیش نور

چراغ است آن نور را بمناسبت رنگ خود ظاهر می کند و اگر در شیشه

رنگ سبز باشد آن نور چراغ را بر رنگ سبز ظاهر کند و اگر در شیشه رنگ

سرخ باشد آن نور چراغ را سرخ نماید و اگر شیشه ها از رنگها پاک باشد نور چراغ

را بنور انیت خود ظاهر کند همچنان قلب که در میان روح و جسم بزرگ شده

است اگر آن قلب بلطافت روح متصف شود تجلی ذات را بصورت

خواطر خیر پیدا کند و اگر آن قلب بکثافت جسم متصف شود آن تجلی را بلباس

خواطر شسته ظاهر کند این قلب که دانست میان روح و اجسام و قلب

بالتفات صفات روح که لطیفه ربانیت بلطافت خود غیبت پیدا کرد و

دور تمام داشته از آن قرب بر اقبال او امر که بسته دارد و از

انقلیت معصیت کسافت و بعد که فتنه خود را ناجس و آلوده بر نهی است

گردد و بالذات قلب که روح است بمناسبت قالب ظهور کرده است  
 باعتبار برزخیت طبیعت مباحات دارد و نه بر امر متوجه است و نه بر نسی نام  
 مصر و اگر بر نسی مصر باشد آن تجلی ذات را بصورت خواطر شیطانی ظاهر  
 کند و اگر آن قلب بر طبیعت خود باشد یعنی بر مباحات میل دارد آن  
 ظهور و تجلی ذات را بلبا سرخ و اطر نضانی پیدا می کند و اگر آن قلب  
 از خفیت خود که با روح است از ان انصاف با موریت امر خود  
 طلب و شوق پیدا کند آن تجلی ذات را خطر و ملکی می گویند و اگر قلب  
 از عشق حبس و جو کرده گردانده خود را داند و از و آتش آن گردش  
 قلب قرار گیرد و اطمینان باین تجلی ذات بمناسبت ذات بر این قلب  
 سلیم ظهور کند و بے تصور مشاهده حاصل شود آن تجلی را خطر و رحمانی میگویند  
 بدانکه خطر بر دو نوع است خیر و شر این هر یک نیز بر دو وجه است  
 پس خطر و شر در قلب ثابت باشد و آمد و رفت دارد اگر آمد و رفت  
 آنرا خطر و سلطانی گویند و اگر ثابت باشد آنرا خطر و نضانی گویند همچنان  
 خطر خیر که در قلب ممکن باشد بانه پس خطر غیر ممکن را ملکوتی گویند  
 و خطر خیر که در قلب ممکن باشد آنرا خطر و رحمانی گویند سالک را باید  
 که این هر سه خطرات را از راه سلوک دور کند و خطر و رحمانی را نگاه  
 دارد و شمه از این طریق دور کردن این خطرات در ذکر سلوک بیان

خواهم کرد بدانکه این قلب هفت پهلو دارد و هر پهلوی را ظاهر و باطن است  
 و از هر پهلوی طورے علیحدہ نماید ہم از ظاهر و ہم از باطن کما قال اللہ تعالیٰ  
 وقد خلقکم الطوارا طور اول تعلق بہ صدر دارد و این پوست دل است کہ  
 از ظاهر اویوسوس فی صدور الناس من الجبۃ والناس کہ از فایت ظهور  
 این ذایم بکفر رسد و اگر این ذایم بمجاد مبدل شوند بہان طور بہ مرتبہ افمن  
 شرح اللہ صدرہ للاسلام رسد و این طور تعلق بہ عالم اجسام دارد  
 و عالم اجسام آن را کونید کہ ہر چہ بخواہی ظاہری یافتہ شود و جسم پنج  
 عناصر ظاہری را نامند و طور دوم بنیائی قلب است اگر بنیائی  
 ہوسے ابتدہ داشتہ باشد در حق او و لکن نفسی القلوب التي فی الصدور  
 دارد و شود و کر نہ آنجا سے ایمان است او لکن کتب فی فلو ہم الا یأمن  
 و این طور تعلق بہ عالم نفسانی دارد و عالم نفسانی عبارت است از  
 خطرات ماسوسے اللہ و برانگیرندہ آن خطرات نفس است و طور سوم  
 محبت است این ہم ظاہر و باطن دارد و ظاہر او محبت بہشت و باطن  
 او محبت باری تبارے و این طور تعلق بہ عالم قلب دارد و خواطر معرفت  
 الہی کہ فکر و طلب می آیند آن را عالم قلبے مے گویند و برآرندہ  
 این خطرات قلب است - و طور چهارم محل شہادہ ذات و صفات است  
 چہ جلال و چہ جلال و چہ آثار و این طور تعلق بہ عالم روحانی دارد و عالم روحانی

آن را گویند که معرفت الهی بے کوشش و بے فکر بر دے تجلی کند  
 که در ظاهر و باطن جرق و صفت حق نیابد و در هر تجلی محبوب شوق  
 زیاده کرد و عامل این تجلیات روح است و هر جسم تعلق به عالم سر دارد  
 و عالم بر آن را گویند که در هر تجلی متجلی را بنید و تجلیات در نظر دے  
 نیابند و خود را با کل نفس را موش کند و جرق حق نیابد از لذات این  
 در این مرتبه منصور علاج الحق گفته لذت یا بنده این نفس را سر خواهند  
 و هر ششم معرفت اسماء الهی است که در این مرتبه تخلیقا با خلاق الله  
 و بے سیمع و بے بیض نظر هرے شود و این طور تعلق به عالم نور دارد  
 عالم نور آن است که صفات او بصفات حق با کلیه متصف شوند عین صفات  
 در این مرتبه تم با ذنی گفته و آنکه متصف بصفات حق شده است نور است  
 و هر هفتم فقر است که حامل تجلی ذات است که از اتم فقر فهو الله مراد  
 از این است و این طور تعلق به عالم ذات دارد و عالم ذات صفات را  
 گویند چون سالک باین مرتبه رسد بحقیقت خود که حقیقت انسانی است  
 رسیده باشد چنانچه حقیقت انسانی را واجب و امکان مساوی  
 بود چنان این مرد کامل از خلق از حق و حق از خلق حجاب نشود و ظهور  
 کننده حقیقت انسانی حقیقت مهدی است که مرتبه ذات است و طریق  
 عروج این الطرار در اذکار مذکور خواهد شد و قلب نیز پنج وجه دارد



بموافق حضرات خمس چو کہ این قلب جامع جمیع تعینات و خلاصہ  
 حضرات است و در ہر حضرت وجہی علیحدہ دارد و وجہی بعالم مثال  
 دارد کہ بواسطہ عالم مثال از اعیان ممکنات کہ در علم اللہ اند بمناسبت  
 او فیض مے گیرد بموافق استحقاق اجسام و وجہی بعالم شہادت دارد  
 و باعتبار تعریف در آن در ساندن فیض بمناسبت قابلیت قالب و وجہی  
 بعالم ارواح دارد کہ بواسطہ روح بمناسبت خود از اسماء الٰہی فیض میگیرد  
 و وجہی بحضرت الوہیت دارد کہ بواسطہ روح فیض الوہیت گیرد و وجہی  
 بوحدت ذات دارد کہ لہو و لہون مساوی است و ساری است در حضرت  
 و ربع پس انسان را بہ ہر وجہ و بہ ہر طور نام علاحدہ و لہو و علاحدہ و تمام  
 علاحدہ است و باعتبار جامعیت و اعتدالیت قلب اورا انسان کامل  
 گویند کہ نقطہ مقابل و آئینہ فرسیع الدرجات است باز در باب اگر آن  
 روح در قالب مقیم باشد و بوقت خواب مفارقت نمیکند آن را روح  
 حیات میگویند کہ این روح بعد از ہلاک کے قالب ہلاک میشود و اگر  
 در قالب آمد و رفت دارد یعنی در وقت خواب از بدن مفارقت  
 مے کند آن را روح متیرہ مے گویند کہ بعد از موت الطبعی بمناسبت  
 بین النوم و البقیۃ فاذا کہ در حق این روح علوسے و روح سفلی نفس وارد  
 است قوله تعالی اللہ یتوفی الالفنس مین موتھا و الٰہی لم تمت فی

مناها فیسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخرے الی اہل سے  
 ان فی ذلک الایات لقوم یتفکرون - اما مرتبہ روح ہر انسان بعد از موت  
 تفاوت دارد بموافقت و مناسبت یافتی کہ بہ تعلق غالب پیدا کرده ہو  
 و اگر آن روح بے تصرف تعلق بہ بدن دارد آن را روح انسانی میگویند  
 و اگر آن روح بہ ہیچوجہ تعلق بہ بدن ندارد بجز ذات حق آن را روح  
 و سرے نامند و آن روح الروح را باعتبارے کہ ظهور ذات است  
 فقط نورے کویند تمیید انم کہ این روح چیست کہ در ہر مرتبہ بہ ہر صفت ظهور  
 علاحدہ کردہ نام علاحدہ گرفتہ خواہیم موجود نیست کما قال اللہ تعالیٰ  
 یسلو تک عن الروح قبل الروح من امر ربی - بدانکہ این روح نفس حانی  
 است کہ از باطن نفس منبت شدہ است این نفس تعلق با مردارد -  
 این ہم امرے است کہ مامور شدہ است آنچه مامور شدہ است آنرا  
 روح بے کویند کہ مخلوق اول است اول ما خلق است اللہ و سرے -  
 و کردہ لہ کلام حق است و کلام اللہ باعتبار تعقید حرف و صوت مخلوق است  
 و باعتبار حاصل و معانی غیر مخلوق است و این امر را نفس حانی نیز گویند  
 اگر آن نفس حانی در خارج ظهور کند آن را امرے کویند و اگر استعداد است  
 ظهور در خارج بمناسبت اعیان ثابتہ بنجدہ باین اعتبار آن نفس حانی  
 را فیض مقدسے کویند کہ طور اسما و کیانی است و اگر در اعیان ثابتہ

استعدادات بخشش این اعتبار حانی را فیض اقدس می گویند که ظهور اسماء مشرقی  
است و باعتباری که جامع همه صفات است آن را الوهیت می گویند  
که ظهور اسماء صفات است و اگر تفا بلیت صفات که اعتبارات اند  
موصوف کرد و باین اعتبار آن را وحدت می خوانند و بے ملاحظه اعتبارات  
و تفا بلیات صفات آن را احدیت نامند که تعلق بازلت و اعلیت دارند  
و اگر ثبوت تفا بلیات صفات اعتبار کنند آن را واحدیت نام می کنند  
که تعلق با بدیت و آخریت دارد - هو الاول والاخر والظاهر والباطن  
و هو بكل شیء علیم و اگر هیچ اعتبار ندارد ذات بحت می گویند و ظهور  
ذات بحت را تجلی نفس نام کرده اند پس چنانچه ذات بحت در هر مرتبه  
از مراتب اعتبارات و صفات و اسماء نام علّمده گرفتند بود هم چنان  
روح که ظهور اول و مخلوق اول است بمناسبت ذات امر را مورد شده این هم  
اجال و تفصیل دارد و باعتبار اجال خلق الله آدم علی صورته و باعتبار  
تفصیل علی صورته الرحمن بمناسبت علی صورته محون و محکون و بے شبه  
و بے نمون است اما حادث که ظهور ذات است و ذات قدیم و باعتبار  
علی صورته الرحمن تفصیل یافته در هر مرتبه مخلوقات قوه آن مرتبه شد بنام  
علامه ظهور کرده است آن روح الروح که ظهور اول بود و ظل وحدت  
است و عقل اول باعتبار بے ملاحظه صفات ظل احدیت است و نفس

کل که اعتبار ظهور است ظل واحدیت است و روح انسانی که نور است  
 خود مفصل شده ظل الوهیت است همچنان قلب تو که ظهور روح و قالب  
 است باعتبار تفصیل ظهورات ظل روح انسانی و آئینه الوهیت است  
 و باعتباری که نشاء همه ظهورات است ظل نفس کل و آئینه واحدیت  
 و باعتباری که تجرد از ماسوئے الله دارد ظل عقل اول و آئینه احدیت  
 است و باعتبار اعتدالیت همه اعتبارات ظل روح الروح و آئینه  
 وحدت است و بے اعتبار همه نور صرف است که همه اعتبارات ازو  
 منور شده بمناسبت روح هر حساب ظهور کرده بچند صفت تبلیس شده  
 نام علیحدہ گرفته است چنانچہ در چشم بنیادی و کوشش شنوائی و از بین  
 بوییدن و از زبان گفتن و چشمیدن و در همه اعضا سے قالب حرکات  
 و سکات پیدا کرده صفات جداگانه بنام علیحدہ ظهور کرده است پس  
 معلوم شد که روح یکے است بصفات جداگانه بنام علیحدہ گرفته است  
 و جز آن روح هیچ موجود نیست بلکه همه روح است چه ظاهر و چه باطن  
 و چه مظهر که خود ظاهراً است و خود مظهر فهم من هم همچین قلب تو  
 که ظهور روح و قالب است قابلیت جامعیت دارد و برائے این  
 قالب را طور اسم الله می گویند و باعتباریت همه اعتبارات آئینه  
 رفیع الدرجات است اما آن قلب فایضه دارد هر چیزیکه در و

ظهور سے کند رنگ بہ تعلق آن چسبہ گرفته خود عین آن چہرہ شود و حق  
 را کما حقہ در خود نیا بد کہ تعلق ماسوے اللہ زنگ آئینہ دل است اگر خواہی  
 کہ حق را در خود یابی باین خامی مرکز نخواہی یافت چنانچہ بیضہ مرغ  
 کہ تحقیق بیضہ در مرغ عین مرغ بود بصورت بیضہ ظاہر شدہ نام بیضہ  
 گرفت ولو بالفرض اگر بیضہ خواہد کہ مرغ را در خود یا بد کہ خود ظهور <sup>سلیست</sup>  
 مرکز باین خامی نخواہد یافت خراب زرد و سپید هیچ نیا بد اگر بر ہمین  
 منوال باشد بعد از چند روز کندہ شود و اگر بیضہ خواہد کہ در خود مرغ را  
 یا بد باید کہ خود را تسلیم ربی خود کند پس او بہ ہر وجہ کہ خواہد پرورش  
 کند اگر حرارت مرغ در بیضہ تاثیر کند و بیضہ با صحبت او کمال یا بد در آن  
 وقت بیضہ در خود جو مرغ هیچ نہ بیند و قدر پوست خود کہ اعتبار  
 بود خود بخود دور شود پس اگر تو میخواہی کہ حق را در خود یابی اولی سے باید  
 کہ از صفات ذمیمہ بشری کہ از لوازمہ حیوانی و نباتی و غصہ <sup>ک</sup>  
 در تو ظاہر شدہ از آن بیرون آئی و دل را از گردورت ماسوے اللہ  
 صیقل دہی و از این صفات ذمیمہ بیرون آمدن ممکن نیست مگر در  
 صحبت پیر کامل کہ راہ براست پس تراے باید کہ خود را بدست تسبیح  
 کامل سپارے و ہر آنچہ سے فرما بد بکنے و خودی خود را یک سرمو  
 در آن وصل نہ دہی و پیشیں پیر بعد از توبہ بطریق مناسبہ و مجاہدہ و ذکر

یا فکر و مراقبه با توبه تمام چنان مشغول شوی که خطره غیر در نیاید و نشاء ده حاصل  
 شود و اگر خطره غیر در آید بنشاء ده پیر آن خطره را دفع کنی و باز مشغول  
 شوی تا تخلیه نفس و تصفیه دل و تخلیه روح حاصل گردد این همه سلوک را  
 بطریق اجمال بر تو بیان می کنم مفصلا در وقت سلوک معلوم خواهد شد  
 که طبایع ساکنان مختلف اند استیخ که طیب روح است بموافق مرض میاید  
 علاج می فرماید که الطریق الی الله بعد و انفس السالحات پس باید که اول  
 غالب بر دست شیخ کامل توبه کند و توبه آن را گویند که باز آید از کتابان  
 ماضی و نفس خود را ملامت کند از آن و رجوع کند بحق سبحانه تعالی  
 و توبه شریعت از معاصی باشد و توبه طریقت از مکروهات و شبهات و  
 توبه حقیقت از ماسوئله الله چه دنیا و چه آخرت که آخرت هم حظ  
 نفس است و بعد از توبه هر صبح و شام با محاسبه مشغول باشد و محاسبه  
 آن را گویند هر عملی که از سالک وارد شود آن را در میزان شریعت  
 و طریقت و حقیقت سنجند در میزان شریعت همه گناهان صغیره و کبیره  
 و در میزان طریقت همه اعمال نفسانی و خطرات آن در میزان حقیقت  
 همه خطرات ماسوئله الله چه دنیوی و چه اخروی به صبح و شام  
 سنجیده آن اعمال و خطرات را به مجاهده نفس دور کنند و مجاهده آن را  
 گویند که محافقت در هر کار کنند و بر غلبه بر ریاضت محنت نهند و درین مجاهده

ذکر ریاضت اکبر است بے باید که همیشه بعد از صلوٰۃ با ذکر مشغول  
 شود و بلکه چنان کوشش کند که هیچ دم جز بندگی و ذکر آن را گویند  
 که بیا و حق از همه ماسوسے استد بیرون آید و قرب حق حاصل نماید چنانچه  
 توراتی - ان الصلوٰۃ تنهى عن الفحشاء والمنکر ولذكر الله اکبر - و در یاد  
 حق چند این مشغول شود که شعور بخود نماند و هم در حق ذکر در کلام مجید  
 و فرقان جمید وارد است - یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکر اکثر  
 درین ذکر توجه تمام و فکر ناچار است و توجه آنرا گویند که از جمیع ماسوسے  
 روگردانیدیم پس بوسے مطلوب حقیقی رجوع کنند و برانے رجوع  
 کردن فکر ناچار است و فکر آن را گویند که به تصور عقل بمقصود برسد  
 یعنی اول مطلوب را اندک نشد بعد بخوابد تا مطلوب حاصل شود و چنانچه  
 وارد است من طلب شیاً جید و جدی بایک که آنچه بفکر حاصل کرده است  
 بر آن مراقب شود و مراقب آن را گویند که نگاہ دارد چیزے را که مقصود  
 باشد پس بوسے مطلوب حقیقی پس مراقب تمام نگاہ داشتن امر معروف و نهی  
 منکر است و مراقب مرید بن آنست که در احوال حضوریت قلب نگاہ دارد  
 یعنی دل را بحضوریت حق چنان حاضر دارد که خود غایب شود هر کس که  
 غائب نشود حاضر نگردد و تا خوب مفصل نکرد و متصل بحق نشود ساکن را غایب  
 که این مراقب را با فکر توجه ثبوت و در گذشت و اگر این مراقب با فکر در رو

کند زہد و توکل و تسلیم و غفلت و قناعت و رضا و صبر بلے قصه حاصل  
 آید و زہد آنرا گویند کہ بیرون آید از خواہش نفسانی و زہد عام نیست  
 کہ بعد از ترک حرام در شبهات ماند و از صحبت ناشایسته و از  
 طلب زیادتی کہ لا بدی نباشد زہد کند سالک راہ حق را باید کہ از  
 درجات آفت ہم زہد کند کہ درجات آفت نیز ماسوے الله  
 است کہ دنیا حرام علی اہل الاخرہ والاخرۃ حرام علی اہل الدنیا  
 و ہما حرامان علی اہل الله۔ و توکل آنرا گویند کہ ہمہ کار ہاے خود  
 را بمالک خود سپارد و هیچ اسباب را در نظر نیارد و تسلیم  
 آن را گویند کہ نفس خود را من کل الوجوہ بحق تعالیٰ سپارد۔  
 و قناعت آنرا گویند کہ بیرون از آرزو ہاے نفسانی۔ و غفلت  
 آن را گویند کہ بیرون آید از صحبت خلق بلکہ ہمہ حواس را غفلت  
 دارد چنانچہ دیدن غیر و شنیدن غیر و گفتن غیر کہ ہمہ آفات  
 از حواس بدل و جان رسیدہ از حق محبوب مے کنند۔ و رضا  
 آن را گویند کہ از رضاے خود بیرون آمدہ برضاے مطلوب  
 باشند و صبر آن را گویند کہ نفس خود را قید کردہ بسوے طاعت  
 بمواقت شریعت و طریقت و حقیقت آرد و قید کند خود را  
 از رویت اعمال نیک یعنی اعمال را بلکہ خطرہ اعمال را در نظر خود



نیارد و قید کند قلب را و روح را از اظهار کردن الهامات و مکاشفات  
 بر غیر و مبر کند و مشغول ماندن در عجایبات که از مکاشفات ظاهر میشوند و اگر آن  
 مراقبه یا فکر بعد از نیم شب کند از روشنی جان و دل یقینی چنان حاصل آید که  
 علیهمائے هوای نفس بر سالک ظاهر میشوند و معرفت رو نماید و هر چه  
 که ندانسته باشد بر وی متکشف گردد - و مکاشفه آن را گویند که انوار تجلیات  
 نمایند - اجسام بر دل سالک وارد شوند و اگر بپایانند اجسام بر دل  
 سالک ظاهر شود اما انوار مخصوص بجهت باشد یا مخصوص بجهت نباشد  
 و اگر مخصوص بجهت باشد که آنجهت اسما و صفات است آن را شایده  
 گویند و اگر مخصوص بجهت نباشد آنرا معانی گویند که در معانی نور تجلیات  
 و بجهت بر دل سالک وارد شود که دل آئینه همه مراتب است و رنگ و تعلق با موسمی است  
 و معتقد او ذکر با فکر و توجه با مراقبه است و ذکر بر چند نوع است و مراد از ذکر یافت مذکور  
 بحضوریت قلب پس هر فعلی که از آن یافت مذکور حاصل میشود آن نیز ذکر است یافت  
 مذکور نه مانند ذکر باشد یا ادعیه که موافق آیات کلام الله و احادیث رسول الله  
 باشد بگویم عبادات که بملاحظه معانی یافت مذکور حاصل شود آن نیز ذکر است این یافت مذکور  
 میشود مگر حضور قلب و از فراموشی غیر مذکور سالک باید که یاد حق سبحانه و تعالی مستغرق شود  
 غیر از فراموشی که چه که تحقیق واجب بغیر از نفی امکان بجهت پس آن ذکر همه فراموشی باید که  
 خبر فراموشی غیر مذکور را نباید و یا دوام حضوریت و مراقبه باشد که در آن آفت و فقرت

غیر راه نیابد قائمیت و محبت سالک بجز مذکور نباشد پس سالک را  
 باید که خودی خود را نیز فراموش کند چرا که خودی و انیت ثبوت غیرت  
 می کند و ذات خود را و ذات و همه موجودات را چنانچه در ازل  
 باعتبار اعیان معدوم بودند همچنان الان معدوم دانسته بالکل  
 فراموش کند چون سالک باین مرتبه رسد از نتیجه این ذکر بر قلب  
 سالک انوار تجلیات وارد شوند که در شهود آن انوار خواست عقل  
 سالک سائر گردد و سالک خود را و ذکر خود را فراموش می کند  
 و ذکر مذکور گردد و ذکر او ذکر حق شود و مرتق را چنانچه ذکر خود خود میکند  
 در کلام خویش شاهد الله لا اله الا هو اما اکثر ادبیا الله مرید را اول  
 ذکر نفی و اثبات میفرمایند که در حدیث وارد است افضل الذكر  
 لا اله الا الله و درین نفی و اثبات چهار مرتبه فرموده اند که ذکر لا اله  
 الا الله ذکر ناسوتیست و الا الله ذکر ملکوتیست و الله ذکر جبروتیست  
 و هو ذکر لا الهوتیست است اما مراتب این ذکر بطریق اجمال برتوبیان  
 میکنم بشنود که همه مراتب در سه درجه اند چه این ذکر مانند مجنون  
 است بدان که ذکر اعلیٰ تعلق بقالب دارد و ذکر با فکر تعلق بنفس  
 دارد و ذکر با راقیه تعلق پیدا دارد و ذکر با شاهده تعلق بروح  
 دارد و لذت این ذکر تعلق بسیر و اروین سالک در این ذکر

نفی لا اله همه موجودات را از نظر بردارد و از اثبات الا الله همه اعراض  
خود را محو کند و بدل تعیین داند و بر خود نشایده کند و چند آن باین  
ذکر مشغول شود که لذت ذکر گیرد و از نفس به اثبات چنان رود که اثبات  
نفی نشود تا نفی اثبات کرد و بد آنکه ذکر لا اله الا الله در شریعت آن است  
که لا عبود مقید بر حق مگر الله که جامع جمیع صفات منزه است و در  
طریقت ذکر لا اله الا الله آن است که لا وجود موجودات ممکنات را  
الا وجود واجب الوجود چرا که اهل طریقت وجودی که تایم بوجود دیگر  
است آن را وجود بالذات نمیدانند مگر اثر و ظهور آن وجودی منبذ  
و ذکر لا اله الا الله در حقیقت آن است که لا وجود ممکن و واجب را  
الا وجود آن وجود که تعیین اول است و ذکر لا اله الا الله در معرفت  
آن است که لا تعین الا لا تعین که در همه تعین متعین شده است با  
شتمه از این ذکر مناسبت هفت احوال که مذکور شده اند در این نفی  
اثبات نیز هفت مرتبه بیان می کنم که در مرتبه نفی و اثبات است  
ذکر لفظی تعین با جسام دارد سالک را باید که باین ذکر چند آن صحبت  
دارد که هر چه گوید ذکر گوید و هر چه شنود ذکر شنود و هر چه بنید ذکر بنید  
و هر چه بویید ذکر بویید و از لیس جز ذکر هیچ نیابد اگر سالک باین مرتبه  
رسد از عالم اجسام که سه مرتبه بر مرتبه نفس منبذ با عهده و ظهور شیطانی

به محبت این فرزند ظهور نکند که شیطان خبر بر نمی آید و ندارد و ذکر با فکر تعلق نفس  
 دارد و درین مرتبه بذكر لا اله الا الله با فکر چنان مشغول شود که در لا اله یافته  
 است نفی شود جز اثبات لا اله هیچ نیاید اگر سالک باین مرتبه رسد از  
 هر مرتبه نفس گذر گشته بمرتبه دل رسیده باشد و ذکر دل الا الله است و  
 الا الله را بحضوریت دل تصور کند و بدلائل خود را بحق و صفات حق  
 ربط داده بذكر الا الله چندان مشغول شود که حرف استثناء الا که در  
 الا الله است نیز لا شود و جز الله هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد از  
 خطره ملکوتی گذشته و مرتبه دل را طے کرده بمرتبه روح رسیده  
 باشد و ذکر روح اسم ذات که الله است و الله ذات جامع جمیع صفات  
 و الف لام اشارت بافعال و اسماء صفات است و با اشارت  
 بذات پس سالک را باید که بذكر اسم الله چندان مشغول شود الف لام  
 که در الله است نیز لا شود و جز هو هیچ نماند اگر ذاکر باین مرتبه رسد  
 خود ذکر گردد و از مرتبه روح گذشته بمرتبه مهر رسیده باشد باز  
 بذكر هو چندان مشغول شود که خود مذکور گردد و فنا در فنا عبات  
 از غیبت و اگر ازین مرتبه بمرتبه بی سمع و بوی بهیر رسد خود نور  
 شود باز در باب که لازمه نور ظهور است باز ظهور کند و گوید لا اله  
 الا الله محمد رسول الله اما در ذکر فکر ناچار است که فکر لازمه عقل است

پنجه حق تعالی میفرماید و ما تیزکر الا اولوالالباب حالا فکر را در باب  
 که تعلق به نفس دارد و فکر تفحص کردن است از دلائل عقلی تا طالب  
 مطلوب نامعلوم را معلوم کند اول فکر آن هست که امر حق را انگاهدشته  
 لذت دنیا سے فانی را بلذات بهشت جاودانی بدل کند و لذت  
 دنیوی بلذت اخروی مبدل نشوند مگر همشاده موت پس موت را  
 نصب الحین سازد و احوال موتی بر خود تفکر کند و شدت سكرات و غدا  
 قبر و آرام آن که عذاب و دوزخ و راحت بهشت را تفکر کرده و دنیا را فانی  
 دانسته اعمال ذمیمه را با اعمال حمیده بدل کند و اگر ذمیمه به حمیده  
 مبدل شوند تفکر حقیقت بروی آسان شود پس سالك را باید که افعال  
 و صفات خود را با افعال و صفات حق بدل کند چه این افعال که از قبیل  
 تو ظاهرم میشوند جوهر حرکت قلب جوهر حرکت کف هم چنان قلب خشنود توجه  
 روح در حرکت نیاید و توجه روح ظهور امر است پنهان است  
 اعیان ثابت و ظهور اعیان با سماء و صفات ظهور اسما و  
 صفات بذات پس معلوم کنی که این افعال بحق در تو ظهور یافته اند چنانچه  
 لا تحرك ذرة الا باذن الله بلکه خبره و شمره من الله كما جرو ایمان است سالك را  
 باید که درین عروج و نزول خپدان مداومت کند که خطر غیر نیاید و اگر خطر آید  
 در آن خطر نیز تفکر مشغول شود که همه مراتب و سدرج اند اول خطر که در دل ظهور کرده است

پے ماده از غیب ظاہر شده همان وقت توجہ بخیرے کند و آنچه برینا  
 خیال یا و هم در دل صورت بند و آنچه صورت بسته است به فعل  
 آید ترا می باید که در آن خطره همه مراتب را بفکر دریاپی آن خطره که بفعل  
 آمده است جسم است و آنچه که در دل صورت بسته است مثال و توجہ  
 لازمه روح است و ابتداء ظهور خطره نور که عالم امر است و امر اراده  
 که آنرا تجلی رحمانی و نفس رحمانی می گویند پس سالک را می باید  
 که هر چه از قالب خود ظهور کند یا در دل صورت بند و آن را تجلی حق  
 داند و اگر این تفکر بکمال رسد در خشنگی نور بر قلب سالک ظاهر شود  
 که ازان نور طلبی و شوقی زیاده کرد و در دل را تقینی حاصل آید سالک  
 را می باید که هر چه بفکر یافته است بر آن مراقب شود و مراقبه آنرا  
 گویند که نگاه دارد و شهود حق را بحضوریت قلب در ظاهر و باطن می بیند  
 او خجسته نباشد و تفرقه در آن راه نیابد هر آینه و حدیثی که دل  
 بر توحید باشد بر آن مراقب شود و طریق مراقبه آن است که سر برانوار  
 نهاده و قلب را از جمیع خطرات ماسوی الله نگاه داشته بحدودیت  
 حق سبحانه تعالی حاضر دارد اما در این مراقبه فرمودگی و رخصت شیخ  
 لازم است و شرط مراقبه غلظت از خلق گرفتن و پیمیزهای دنیوی  
 انتفات ناکردن و تعلق غیر از دل دور ساختن و همیشه بیدار بودن

و شکم را گرسنه داشتند مگر اکل حلال به مقدار حاجت و صدق تقال  
 بقدر ضروری و پاکی بدن و مکان و ذرات خود اختیار کردن چرا که  
 اعتلاط با اهل دنیوی غافل سازد و از سوت و پا و وار و زاده حق بلکه مرید را باید  
 که محبت اهل دنیا دور بوده بگذشت پیروی باشد تا یاد حق غالب شود و از برکت پر رحمت و هدایت  
 باید و اگر پیر حاضر باشد گوشه نشینی اختیار کرده هزار گز و دنیوی و خطره بکوشد که در دل آید از آن  
 پیر و منع سازد چرا که آرزو و دنیا رعه شیاطین است که از مغزوری هم  
 است و این وسوسه شیطانی از فکر حق غافل سازد و تعلق با سوسه الله  
 شرک است از حضوریت حق و در سازد و طالب را باید که همیشه گرسنه  
 باشد مگر اکل حلال بقدر حاجت چرا که سیری شکم شهوت و سرکشی را زیاده  
 کند و عقل معاد و راه الهام را بند کند و کشاده سازد و وسوسه شیطان زاده  
 و غالب کند خواب را و کمالی پیدا کند در عبادت و خواب زبون سازد  
 حواس را و ظاهر کند فراموشی را و صفت حیوانی نبخشد قلب انسانی را و از  
 اگر رنگی راه شیطانی بسته گردد و دل چنان صاف شود که مگر شیطان در نیاید  
 و از روزه دنیا دور شود پس براس مراقبه این شروط واجب اند چنانچه  
 وحی کرد الله سبحانه تعالی بسوسه داود علیه السلام - اجعوا بطونکم و  
 اعطشوا الکیادکم و اعزوا اجدکم کما ترون ربکم عیاناً - محضو القلب یعنی  
 اگر رنگی دارید شکمها را شسته و دایره جگرها را شسته و دایره بر سینه دارید

اجسام شمار اتماحق را بنیند از روئے ظاہر محضوریت قلب اگر سالک در  
سلوک برخصت پیر برین مراقبہ مداومت کند ہمہ مراتب بروئے شکشف  
شوند اما سالک را باید کہ در مراقبہ ہستی و صفات و افعال خود را ہستی و صفات  
و افعال حق داند تا قرب تو اقل و قرب فرائض بروئے شکشف شوند  
و قرب تو اقل آنرا گویند کہ از خود بحق رود یعنی ہستی و صفات و افعال  
خود بلکہ ہستی و افعال و صفات جمیع موجودات را ہستی و افعال و صفات حق  
چنانچہ دیدن افعال خود را افعال حق بشناختن خطہ در تفکر بیان کردیم  
چون سالک باین مرتبہ رسد بعد از نہایت این مرتبہ اورا سالک مجذوب  
چنانچہ مارایت شے<sup>۱</sup> الارایت اللہ بعدہ و قرب فرائض آن را گویند  
کہ از حق بخود آید یعنی ہر صفتی و فعلی کہ از سالک یا از دیگر موجودات  
ظہور یابد یقین داند کہ این افعال و صفات افعال و صفات حق اند کہ از  
خود و از موجودات ظاہر می شوند چنانچہ ہر آوازے کہ بگوش رسد صفت  
کلمیم یا فتنہ خود را سمع شناسد کہ بے صوت در قید صوت و لے گوش  
در قید گوش ظہور کردہ است و دہندہ را معطی بنید و گیرندہ را قائلین  
یعنی صفات و ہستی حق را در ہر شے بنید چنانچہ مارایت شے<sup>۱</sup> الارایت اللہ  
قبلہ بعد از کمالیت این مرتبہ سالک را مجذوب سالک می گویند اما  
فرقی در تفکر و مراقبہ فرقی شنیدن و دیدن بہت در تفکر شنیدن



و در مراقبه ویدن شنیدن دیگر است و دیدن دیگر پس اول درین شبه  
 نور غفلت و کبر بانی حق تعالی بر دل سالک چنان غالب شود که از غلبه آن  
 نور بهیوشی رود و چون باز بهوش آید نظر بخود کند پس نفس خود را فقیر و عاجز  
 بنید و طلب سالک بسوئے مطلوب زیاده شود و بعد بر دل سالک نور  
 جمال تجلی کند که به غلبه آن نور تمام محوسات ظاهری و باطنی سالک تابع  
 آن نور شوند پس سالک آن نور را بدیده ظاهری مشاهده کند چرا که بر دیده  
 ظاهر دیده باطن غلبه کرده است و چون نور آن تجلی پے در پے وارد  
 شود قلب سالک از آن تجلی قرار گیرد و این ابتداء مراقبه است سالک  
 را باید که نفس خود را نیز در نظر نیارد و حق تعالی را بر خود حاضر و ناظر دارد  
 چون حق تعالی را حاضر و ناظر حال خود بنید اراده و فعل سالک موافق  
 اراده و فعل حق گردد و این اوسط مراقبه است که آنرا مراقبه شهود میگویند  
 و نهایت مراقبه مراقبه وجودی است که سالک خود را و همه موجودات  
 را نسبت داند و بجز وجود هیچ ملاحظه نکند پس بموافق هر مرتبه مراقبه  
 بر سالک حالتی شکشف شود که آن را مکاشفه گویند و در ابتداء مراقبه  
 علم سالک چنان شکشف شود که هستی حق در جمیع اشیا یافته بسوئے حق نمایا  
 میل کند این مکاشفه را مکاشفه علمی میگویند و باعتبار مراقبه شهود  
 تجلی شهود بر دل سالک وارد شود که در انحال سلوک نور آن تجلی را

بمانند اجسام بنید و آن نور راقی داند چنانچه موسی علیه السلام نور را بمانند  
 آتش دید و آواز را انا الله لا اله الا انا شنید و آن آواز را تصدیق کرده  
 حق یافته اند اگر چه حق منزله از صوت و صورت است اما سالک را باین  
 طور حق را دیدن و دانستن درست است که در آن جا آن نور بمناسبت  
 خیال سالک ظهور کرده است و سالک نور آن تجلی راقی دانسته است  
 و این حال بر سالک گاه باشد و گاه نباشد و این اول مرتبه  
 مکاشفه است در مراقبه و اگر این حال بر سالک همیشه باشد و سالک  
 همه اشیاء راقی بنید این دوم مرتبه مکاشفه است اما چون سالک حال  
 خود را ظاهراً کند از این حال باز ماند معاذ الله منه و گرنه بموافق مراقبه  
 وجودی تجلی وجودی بر سالک وارد شود که در آن تجلی اجسام در نظر  
 سالک با کل نمازد و سالک آن نور را بے شبه و بے مثال بنید  
 و هستی حق داند این نهایت مکاشفه و ابتداء مشاهد است که در نیم مرتبه  
 سالک جوهری حق هیچ نه بنید و مشاهده آن را گویند که در نظر سالک  
 حجاب هیچ شے نماند و سالک حق را بے حجاب اشیاء بنید از جهت  
 نور مشاهده کند که آن جهت اسماء و صفات است پس سالک نور وجودی  
 را باعتبار صفات شریطه بنید یا باعتبار صفات سلبی یا باعتبار  
 جامعیت مشاهده کند اگر تجلی وجودی بے باعتبار صفات شریطه

دارد شود سالک حق را بصفت مشروطه مشاهده کند و گاه است  
 درین مرتبه مشروط مجاز اور نظر سالک می آیند این ابتداء مشاهده  
 است و از دوام این تجلی سالک در عین جمع قرار گیرد و اگر تجلی وجود  
 باعتبار صفات سلیمی بر دل سالک وارد شود سالک ذات حق را  
 منزه از همه تعدد و کثرات مشاهده کند و اعتبارات و تقیدات از  
 نظر سالک مرتفع شوند و رسوم خلقت زایل گردد و درین مرتبه سالک  
 شهود خود را به هیچ وجه بیان کردن نتواند چرا که سالک بعد از فنا  
 اوصاف خلقیه بصفت تقدیس متصف شده حق را منزه از تعدد صفات  
 و کثرات تعینات مشاهده می کند و اگر تجلی وجودی با اعتبار جابجاست  
 وارد شود سالک از خود رفته در حضرت جمع متغرق شود و خود را هیچ وجه  
 نه بنید مشاهده حق بجن کند و ذات سالک چنانچه در اصل معدوم بود  
 با چنان گردد و جز هستی حق هیچ نماند پس سالک فانی باشد همیشه چنانچه  
 در ازل بود حق باقی باشد همیشه الا ان کما کان و این نهایت مشاهده  
 و ابتداء معائنه است و معائنه آن را گویند که چشم روح که نور ذاتی  
 حق است حق را بنید از روئے عیان که در آن هیچ حجاب نباشد  
 چنانچه را بهت ربی بر ربی که سالک حق را بنور ذاتی حق معائنه کند  
 و خود نماند پس بل ذاتی و محبت اصلی که رابطه قدسیه بود علیک

و سالک بحسبیت نور ذاتی خود بسوئے نور ذاتی حق رجوع کند  
 و آن نور نیز بحکم مجسم و تجوید بسوئے خود می کند و سالک در آن نور  
 فنا شود و فنا را چند مراتب اند که در هر مرتبه فنا سے اوصاف و  
 افعال و حدود آن مرتبه است چنانچه در مرتبه جسم فنا سے صفات  
 ذمیمه که صفات نفس ناماره است در صفات حمیده که اورا امر شریعت  
 اند و در مرتبه نفس فنا خواہش نفسانی که صفات نفس لوامہ است  
 در خواہش ربانی تا بر احکام طریقت استقامت یابد و راه الہام  
 کشا دہ شود و در مرتبه دل فنا سے افعال و آثار خلقی و آثار و افعال  
 حقے یا در حقیقت مخلوق اثر و فعل حق بنید و اطمینان قلب حاصل  
 شود و در مرتبه روح فنا کثرت در وحدت تا بحد سے کہ در شہود  
 او بجز حق نباشد این مرتبه شاہدہ است و چون سالک بمرتبه برسد  
 کہ بمرتبه معائنہ است از ذات خود فنا شود و ذات حق و این را  
 فنا گویند کہ سالک ذات خود را نہ پیچ وجہ نہ بنید آما چون یافت  
 فنا بیت ہم نباشد و شعور بالکل نما ند آن را فنا و الفنا سے گویند  
 کہ درین مرتبه فنا سے سالک بر شہود سالک غالب شود و باقی فنا  
 سالک را علم و نہ عین و نہ حق و نہ حقیقت پس و تنے کہ حق تعالی  
 خواہد سالک را ازین فنا باقی گرداند بنور ذاتی خود باقی کند

و بقا آن را گویند که قیام حق سبحانه تعالی بر همه اشیا دیده باشد  
یعنی هستی حق را بر هر شئی در جمیع احوال و اوقات بنید و هیچ شئی  
حجاب نشود و از رویت حق و رویت حق هم حجاب نگردد از رویت  
اشیا و معدوم محض اشیا را بنید و وجود محض حق را و این حفظ  
مراتب مقام اهل تمکین در تلوین است و تلوین آنرا گویند که در  
بر آن ظهور هر صفت رنگان صفت میگرفته باشد و آن صفت  
در آن حال بر سالک غلبه کند و در این مرتبه سالک تابع حال گردد  
کل یوم هو فی شان مراد ازین حال است و تمکین قرار گرفتن سالک  
است در اتصاف خود با سائر صفات و در بشهود ذات بذات  
درین مقام سالک صاحب اختیار باشد بهر صفتی که می خواهد متصف  
شده اثر آن صفت ظاهر کند و هر چه نخواهد ظاهر نکند درین مرتبه  
حال تابع سالک گردد پس سالک متصف بصفات حق متخلق با مخلوقات  
ایند شود و این همه مراتب را بطریق اجمال بر تو بیان کرده ایم  
مفصلاً در وقت سلوک روشن تر گردد اما نزد یک تر راه نزد  
این فقیر شایسته شیخ خود است چرا که معاینه و مشاهده و مکاشفه  
حاصل نمیشود مگر براقبه و مراقبه را ذکر و فکر ناچار است و ذکر انست  
گرفتن است بیدگور انست بجز یافتن بیدگور نمیشود و سالک بنور

بشری متصف در نمی یابد مگر بجواسن ظاهری و باطنی خود و بجواس  
 ظاهری نمی یابد مگر اجسام را و بجواسن باطنی یا فتنه نمیشود مگر اشغال  
 و مطلوب بمثل پس مثل از بے مثل نسبت گرفتن ممکن نیست مگر  
 با اعتقاد تمام از بسیاری صحبت پیر کامل تدریجی می باید که بموافق  
 شغل و مراقبه و مکاشفه و مشاهد و معائنہ و وسع نماید تا بچودے صل  
 شده بقانیت دست دهد و پیر با شالیت تو آئینہ ذات و صفات  
 است که ظاہر او نور است نور الوہیت و باطن او نور ہویت چه پیر  
 صاحب تمکین و تملوین است پس مرید را با مثلیت خود آئینت گرفتن  
 ممکن است می باید کہ مرید حواس ظاہرے خود را بطاہر خیال معمور  
 سازد کہ در چشم جو صورت پیر نباشد و در گوش جو صوت پیر و  
 بر زبان جو یاد پیر نکند بلکه زبان ہر سوے در یاد پیر باشد و جو  
 خیال پیر خیال دیگرند ارد و دل خود را مقابل دل پیر داشته حق  
 در دل پیر مشاہدہ کند چون مقابلہ کمال رسد آن نور الوہیت و ہوت  
 کہ در دل پیر تابان است البتہ در دل مرید پرتو اندازد چنانچہ آئینہ  
 در مقابل آفتاب باشد و نور آفتاب افند کند پس ہر چه در مقابل  
 آئینہ آید آئینہ ہر سوے پرتو اندازد و او را نیز منور کند این نور  
 آفتاب است نہ نور آئینہ و چون مرید از پرتو منور شود آن نور

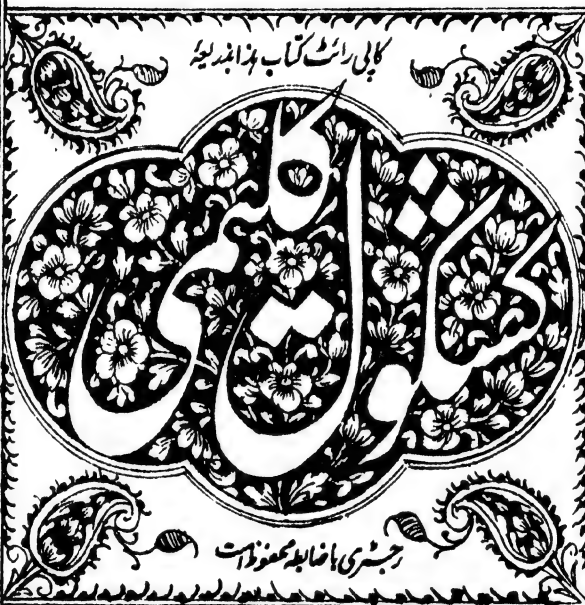
ہمہ حواس مرید را بلکہ تمام مرید را سوختہ کر داند و بجای مرید و مرید  
 مرید خزان نور نباشد و از ان نور نور را بنیدارے عزیز و کمالین  
 کہ یاد پیر بہتر از یاد خدا و رسول است محمد رسول اللہ صلی اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم عبد حق و رسول حق بودند و پیر متابعت آن  
 رسول علیہ السلام باین کمالیت رسیدہ و رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم ظل وحدت بود و پیر در زمان تو ظل رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم است پس یاد پیر یا رسول اللہ است و  
 یاد رسول عین یاد حق۔ چنانچہ رسول علیہ السلام روزے معاذ  
 رضی اللہ عنہ را پر سید معافہ شب توجہ سے کئے معاذ  
 گفت یا رسول اللہ یک حصہ شب بر تو درود سے خواہم و  
 سہ حصہ شب یاد خدا سے تعابے میکنم رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 فرمود اے معاذ اگر تو انے درود زیاد کن باز بعد از چند  
 مدت رسول صلی اللہ علیہ وسلم معاذ را ہان پر سید معاف  
 گفت یا رسول اللہ نیم شب بر تو درود سے گویم و نیم شب یاد  
 حق سے کنم باز رسول علیہ السلام گفت اے معاذ اگر تو انے  
 درود زیاد کن باز رسول علیہ السلام بعد از چند مدت ہان سوال  
 کرد معاذ گفت یا رسول اللہ سہ حصہ شب بر تو درود سے خواہم

و یک حصه شب خدا را یا دسے کتم پس رسول فرمود اسے معاذ صبت  
 لازم یعنی رسیدے تو ثواب را پس لازم کنی مداومت را و در جائے  
 دیگر اشارت کرده اند بحدیث سن رانی فقد راء الحق حالا فو اندات  
 مشاهدات پیر را و ریاب که از مشاهده چشم ظاہری جمیع اجسام و خطرات  
 که مانند اجسام اند از نظر مرید دور میشوند و از مشاهده دل انحال و بیمہ باخلا  
 حمیدہ خود بخود مبدل شود و ازین عمل ہمہ افعال و صفات مرید افعال و  
 صفات پیر گردند اگر پیر ابر خود مشاهده کند کہ ظاہر خود ظاہر پیر و باطن  
 خود باطن پیر است از کثرت این مشاهده جمیع امور سے اند از نظر و  
 دور شوند و خود بخود فنا دست و ہر دآن معانی کہ در پیر بودہ باشند از  
 لذت گیرد و لذت این مشاہدات پیر در وقت سلوک معلوم خواہد شد  
 اما مرید را باید کہ درین مشاہدات ابتدا از صحبت پیر یاد دارد کہ اتن الدین  
 یبا یونک انما یبا یون اللہ ید اللہ فوق ایدیم از صحبت پیر کامل  
 دل مرید چنان روشنائی یابد کہ انوار تجلیات الہی بر دل مرید وارد  
 شوند کہ ہمہ مراتب درین حالت مکاشفہ شوند تحت کتاب بعون اللہ  
 ایک الوہاب والسلام تقط



نوح بن محبوب و مکارم و فضائل خلاصه و زیارت  
نوح بن محبوب

الحمد لله و المنة له و درین زمان سعادت و احوال محمود نشسته نادر الوجود در علم سلوک عتی



از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که در این کتاب در بیان تمام سوره ها و مکارم و فضائل است

در مطبع مجتبیای واقع در بلخ طبعین مطبوعه حاشه











در هیئت حروف و تقدم و تاخر بعضیها علی بعض حرکات و سکنت این اگر بصوت یا  
 کنند جهر شود و بی صوت گویند خفیه باشد و ذکر قلب مطالعه لفظ است و یا حضور ملول  
 آن اسم است بی اعتبار تقدم و تاخر و حرکات و سکنت بل حضور آن اسم است  
 یکمرتبه مرتبه الحروف و الحركات و سکنت و ذکر روح فراموشی از ان لفظ اسم است  
 و حضور مستمی و این متفاوتست بحسب حالات ذاکرین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد  
 و بعضی عکس این بعضی را دوم لیکن اندک ما ذاکریم و ذکر می در میان داریم و مذکور  
 مقصود است که حاضر است پیش بصیرت ما و این هنوز انحطاط دارد و نهایت آنست که  
 ذکر و ذاکر نیز از میان بر خیزد و برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم نماند و لذت  
 ذکر نیز بر خیزد و علم باین لذت نیز نماند و خفی و خفی خفی نیز این مقام دارند و بوقتی  
 برین مراتب که گفته شد فرود آرند **لحمه** شیخ شرف الدین محیی میری قدس سره  
 می فرماید که ذکر بر چهار وجه است اول لسان ذاکر است و دل غافل است و معدن لکانه  
 دوم زبان ذاکر است و دل با و یار است این قدر است که دل گاه گاه غافل می شود  
 بخلاف زبان سوم موافقت دارد و زبان بادل و دل بازبان لیکن گاه گاه هر دو  
 غافل می شوند چهارم زبان غافل و **عقل** باشد و دل ذاکر حاضر باشد و این انتهایی  
 مقامات تمام کار ضروری حضور و آگاه نیست و نیست حقیقت ذکر و حاصل  
 می شود ذاکر را درین مرتبه سماع صوت دل خویش نمی شنود آن صوت را غیر ذاکر استی کلام  
**لحمه** بعضی فرموده اند که اصل بحال مبتدی ذکر است و بحال متوسط تلاوت است آن  
 و بحال منتهی نماز نفل آما مختار این بی هیچ آنست که اقتصار بر ملازمست ذکر خفی و تصفیه  
 دل از نقوش غیر و عدم التفات بما سوی و توحید و عزمیت بسوی حضور

در هیئت حروف و تقدم و تاخر بعضیها علی بعض حرکات و سکنت این اگر بصوت یا  
 کنند جهر شود و بی صوت گویند خفیه باشد و ذکر قلب مطالعه لفظ است و یا حضور ملول  
 آن اسم است بی اعتبار تقدم و تاخر و حرکات و سکنت بل حضور آن اسم است  
 یکمرتبه مرتبه الحروف و الحركات و سکنت و ذکر روح فراموشی از ان لفظ اسم است  
 و حضور مستمی و این متفاوتست بحسب حالات ذاکرین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد  
 و بعضی عکس این بعضی را دوم لیکن اندک ما ذاکریم و ذکر می در میان داریم و مذکور  
 مقصود است که حاضر است پیش بصیرت ما و این هنوز انحطاط دارد و نهایت آنست که  
 ذکر و ذاکر نیز از میان بر خیزد و برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم نماند و لذت  
 ذکر نیز بر خیزد و علم باین لذت نیز نماند و خفی و خفی خفی نیز این مقام دارند و بوقتی  
 برین مراتب که گفته شد فرود آرند **لحمه** شیخ شرف الدین محیی میری قدس سره  
 می فرماید که ذکر بر چهار وجه است اول لسان ذاکر است و دل غافل است و معدن لکانه  
 دوم زبان ذاکر است و دل با و یار است این قدر است که دل گاه گاه غافل می شود  
 بخلاف زبان سوم موافقت دارد و زبان بادل و دل بازبان لیکن گاه گاه هر دو  
 غافل می شوند چهارم زبان غافل و **عقل** باشد و دل ذاکر حاضر باشد و این انتهایی  
 مقامات تمام کار ضروری حضور و آگاه نیست و نیست حقیقت ذکر و حاصل  
 می شود ذاکر را درین مرتبه سماع صوت دل خویش نمی شنود آن صوت را غیر ذاکر استی کلام  
**لحمه** بعضی فرموده اند که اصل بحال مبتدی ذکر است و بحال متوسط تلاوت است آن  
 و بحال منتهی نماز نفل آما مختار این بی هیچ آنست که اقتصار بر ملازمست ذکر خفی و تصفیه  
 دل از نقوش غیر و عدم التفات بما سوی و توحید و عزمیت بسوی حضور







ملک و صولت و مملکت و متعلق بخلق عالم نیست و از انجمله آنست که هر که هر صبح بپندارد  
هزار بار بگوید آسان شود بروی اسباب رزق و این بی هیچ می گوید شاید مراد از  
رزق عام تر است از آنکه روحانی باشد یا جسمانی و از ان جمله آنست که چون کسی نزد  
خواب رفتن هزار بار بگوید میتوشت کند روح او تحت عرش و قوت خور در حسب قوت  
غولش و از انجمله آنست که چون کسی بگوید هزار بار بوقت استوایش شکست خود شیطان  
از باطن او و از انجمله آنست که هر که بگوید هزار بار نزد دیدن بلال حفظ کند او را اله تعالی  
از جمع استقام و از انجمله آنست که هر که هزار بار بگوید نزد دخل شدن در شهر یا خروج از  
شهر خدای تعالی او را مومن و موصول دارد از مایحتاج و بچند و از انجمله آنست  
که هر که هزار بار بگوید آن زیجم فکر و حضور و بفرستد جانب ظلم جبار علیه پاهمال کند او را  
و نمیت و نابود سازد او را از انجمله آنست که هزار بار بخواند او را و قصد بکند بر اطلاع  
کشف غیوب کشف شود بروی اسرار ملک و مملکت و از انجمله آنست که هر که او را بپندارد  
هزار بار بگوید دخل کند او را اله تعالی در جنت لقمه بعضی عرفان گفته اند از ذکر سانی میرسد  
سالک بجانب ذکر قلب پس در حالت جمع مان و بخوان بیشک امر ذکر ترتیب بکمال است  
و این ترتیب در اکثر سلاسل است اما در سلسله نقشبندیه اقتصا بر ذکر قلبی مجذب باطن  
می کنند و مبتدیان را بهین ذکر آغازند و گویند اول ما آخر هر منتهی به آخر جمیع  
تهی به تا پید است که آنچه برای نهیان سلاسل دیگر حاصل می شود برای مبتدی این سلسله  
پید انمی شود آری طریق ترتیب دین سلسله چنین است پس فرق باشد میان صاحب  
ذکر قلبی مجذب که منتهی از سلسله دیگر است و صاحب ذکر قلبی مجذب که مبتدی این  
سلسله است لقمه بعضی فقها انکار می کنند ذکر قلبی را و حصر می کنند امر ذکر را در ان

و صولت و مملکت و متعلق بخلق عالم نیست و از انجمله آنست که هر که هر صبح بپندارد  
هزار بار بگوید آسان شود بروی اسباب رزق و این بی هیچ می گوید شاید مراد از  
رزق عام تر است از آنکه روحانی باشد یا جسمانی و از ان جمله آنست که چون کسی نزد  
خواب رفتن هزار بار بگوید میتوشت کند روح او تحت عرش و قوت خور در حسب قوت  
غولش و از انجمله آنست که چون کسی بگوید هزار بار بوقت استوایش شکست خود شیطان  
از باطن او و از انجمله آنست که هر که بگوید هزار بار نزد دیدن بلال حفظ کند او را اله تعالی  
از جمع استقام و از انجمله آنست که هر که هزار بار بگوید نزد دخل شدن در شهر یا خروج از  
شهر خدای تعالی او را مومن و موصول دارد از مایحتاج و بچند و از انجمله آنست  
که هر که هزار بار بگوید آن زیجم فکر و حضور و بفرستد جانب ظلم جبار علیه پاهمال کند او را  
و نمیت و نابود سازد او را از انجمله آنست که هزار بار بخواند او را و قصد بکند بر اطلاع  
کشف غیوب کشف شود بروی اسرار ملک و مملکت و از انجمله آنست که هر که او را بپندارد  
هزار بار بگوید دخل کند او را اله تعالی در جنت لقمه بعضی عرفان گفته اند از ذکر سانی میرسد  
سالک بجانب ذکر قلب پس در حالت جمع مان و بخوان بیشک امر ذکر ترتیب بکمال است  
و این ترتیب در اکثر سلاسل است اما در سلسله نقشبندیه اقتصا بر ذکر قلبی مجذب باطن  
می کنند و مبتدیان را بهین ذکر آغازند و گویند اول ما آخر هر منتهی به آخر جمیع  
تهی به تا پید است که آنچه برای نهیان سلاسل دیگر حاصل می شود برای مبتدی این سلسله  
پید انمی شود آری طریق ترتیب دین سلسله چنین است پس فرق باشد میان صاحب  
ذکر قلبی مجذب که منتهی از سلسله دیگر است و صاحب ذکر قلبی مجذب که مبتدی این  
سلسله است لقمه بعضی فقها انکار می کنند ذکر قلبی را و حصر می کنند امر ذکر را در ان









در بیان این که در این کتاب از بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر نمانده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر آمده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر نمانده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر آمده است

ذات است و مستلزم این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و القطار محبت ازین امور معنی محبت  
 الذات است و فکره این امور معنی معرفت ذات است و بر همین قیاس کن معانی مضافات ذات  
 پس معرفت که متصور نمیشود در آن سبب آنه مگر با سماء و صفات و افعال این همه نه بکنه بل بوجه  
 زیرا که گشتی را از اشیا معرفت در آن راه نیست چه گشتی حقیقه الحق است چه اوجانه  
 و تعالی حقیقه الحقائق است و حقیقت سبحان تعالی بیک هیچ بشر و ملک و جن نبود  
 پس حقیقت همه درک نشود و این مرتبه غایت عرفان است فنعلم ما قال من قال اول  
 العوام آخر الخواص و بدایه الجبال هکایه العلماء لیکن مصرع بین تفادیه  
 از کجا است تا کجا لقمه بدانکه این همه ترتیب اشغال و اذکار و افکار در ترتیب اصطلاجه  
 است اما ترتیب نه مرتبه معروف این نگاروی نبود که اینجا سیر تخلیه مرید به پنج شریعت بفراید بود  
 شیخ و حق مرید حاضر با غائب بهمت باشد و بهمت فنیج ابواب فیوضات بر روی مرتبه  
 شود و این طریق پس نادر است و اکثر بلو هو سان جوای این طریق اند که کارهای طریقت و  
 و شوایر هائے این راه از ایشان نباید نابراین چنین طریق را از روی کند لعمریه بدانکه  
 بحکم من لیس له الشیخه فی شیخه الشیطان بر سر صاحب دل مهم است که طلب شیخ نماید  
 و اینجا این شکل نماید که چون بهمت می است ایضا مصلح از مفسد تواند کرد و ولی از غیر ولی  
 جدا نتواند نمود پس قیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح دانند یا عکس و در هر دو حق  
 غلط کرده باشد شیخ شرف الدین یحیی میری قدس سره در حل این شکل می فرماید که عادت است  
 و سنت خدا و می برین جاریست که هیچ عصر از مشایخ و زوایار عباد و او تاد و انوار  
 و سخا و انفاق و ابدال و اقطاب و عوٹ و سائر اهل جادات و غیر هم  
 من العاشقین للعشوقین حالی نه داشته و نذر د و نخواهد داشت پس لابد است مرطاب صوفی  
 از این همه تعلیم و تحقیق در هر یک که بهر سه و عالم صوفی و حکم الهی در بعضی از امور و بعضی از امور

در بیان این که در این کتاب از بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر نمانده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر آمده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر نمانده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر آمده است

در بیان این که در این کتاب از بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر نمانده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر آمده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر نمانده است و بعضی کلمات و اصطلاحات که در کتب دیگر آمده است

بخدمت مشائخ بجا ده این طریق می روند و باین سیرت معروف اند مزاولت نماید و مراتب  
و کرات مجلس ایشان دریابد و در هر بار متحصّل خود شود که از هجوم و ساوس و هوا بس  
و انواع خطرات که حاوی دل او بودنی اجماع بجات و می یابد و از دام انقلابات قلب ثانی مجلسی  
از مجالس محسوس می نماید یا بر همان حالت سابقه بخشیده است اگر نمیداند فی الجمله باقی است  
می آید صحبت آن را که این دولت از در اومی یابد لازم گیرد که قلیت صحبت هم منتج این نعمت  
است اگر سمر گردد امید بیشتر است و اگر هیچ تفاوتی در هیچ حالتی نیابد بداند که نصیب من  
پیش این لایع نیست دوائی خود از در دیگر طلب نماید بے آنکه اینکار در وراجی آرد  
لایع شایع می الدین ابو محمد عبدالقادر الجلی قدس سره فرموده که هر که قیام نماید  
در نصف لیل و وضو بکند و دو رکعت بخواند و بخواند از قرآن دین و در کعبت  
آنچه خواهد و الله تعالی را سجد کند و الحاح نماید و استغاثه کند بجناب او و این را عا بنخواند البته  
خدای تعالی فتح کند بروی باب وصول را و دلالت کند بر ولی از اولیائی خود که دلالت ارشاد  
نماید بحضرت او تعالی و این مجرب شده است مراتب و کرات و دعا نیست یا دت دُلّی علی  
عبدی من عبادک المکررین حتّی ندلّی علیک و یعلّمنی طریق الوصول الیک و متحرران  
از مشیخ شاد و لایع قدس سره از همه اسما صاف صلوٰه را بر صفت دوم و استمرار حضور و تهلل  
بهین کسور موث وصال شیخ کامل مکمل در شسته اند و گفته اند میثاقی با دین طریق الماحن  
ابن علی کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهما است -

## وصل اول در اذکار

لایع الله و فقل الله سبحان الله یا عجب و رضی طالب صادق چون بلامت شیخ کامل  
بهان خدا تعالی را از حق بدم برائی و چهره دوست داد و در حق خود ندان ۱۲

۲۱  
در هر بار متحصّل خود شود که از هجوم و ساوس و هوا بس  
و انواع خطرات که حاوی دل او بودنی اجماع بجات و می یابد و از دام انقلابات قلب ثانی مجلسی  
از مجالس محسوس می نماید یا بر همان حالت سابقه بخشیده است اگر نمیداند فی الجمله باقی است  
می آید صحبت آن را که این دولت از در اومی یابد لازم گیرد که قلیت صحبت هم منتج این نعمت  
است اگر سمر گردد امید بیشتر است و اگر هیچ تفاوتی در هیچ حالتی نیابد بداند که نصیب من  
پیش این لایع نیست دوائی خود از در دیگر طلب نماید بے آنکه اینکار در وراجی آرد  
لایع شایع می الدین ابو محمد عبدالقادر الجلی قدس سره فرموده که هر که قیام نماید  
در نصف لیل و وضو بکند و دو رکعت بخواند و بخواند از قرآن دین و در کعبت  
آنچه خواهد و الله تعالی را سجد کند و الحاح نماید و استغاثه کند بجناب او و این را عا بنخواند البته  
خدای تعالی فتح کند بروی باب وصول را و دلالت کند بر ولی از اولیائی خود که دلالت ارشاد  
نماید بحضرت او تعالی و این مجرب شده است مراتب و کرات و دعا نیست یا دت دُلّی علی  
عبدی من عبادک المکررین حتّی ندلّی علیک و یعلّمنی طریق الوصول الیک و متحرران  
از مشیخ شاد و لایع قدس سره از همه اسما صاف صلوٰه را بر صفت دوم و استمرار حضور و تهلل  
بهین کسور موث وصال شیخ کامل مکمل در شسته اند و گفته اند میثاقی با دین طریق الماحن  
ابن علی کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهما است -

و در هر روز یک مرتبه بخواند و هر روز یک مرتبه بخواند

مکمل برای کسب طریق باید بداند که شیخ فرماید که سه روزه دارد متواتر و اگر توانی کنی والا  
 بآنک طعام افطار کند و در هر روزی کلمه تهلیل و استغفار و صلوة هر یک هزار بار گوید  
 و آخر شب سوم غسل کرده پیش شیخ آید و شیخ بفرماید که مرثیه فاتحه و اخلاص و آمن الرسول  
 و استغفار و شهد العباس حکیم بخواند بعد گوید که بیعت کردی برین ضعیف و خوار  
 این ضعیف و خوار جگان خواجه ما و بر پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و بر حضرت رب العزت  
 عهد کردی که حواجز را بر پنج شریع مستقیم داری و دل به محبت خدای تعالی می دینی وقت  
 دست راست خود را بر دست راست او نهی و قوله تعالی یَدِی اللّٰهُ فَوْقَ یَدِیْهِمْ و طائفه  
 که گرد پیش نشسته باشند دست بدین طالب زنند و اگر در مجلس هجوم زیاده بود  
 دامن دامن گرفته گیرند ملتمس جزا و مرید گوید بیعت کردم و عهد بستم که بر پنج شریع باشم  
 و دل محبت او و اوم بعد از آن خرقه بپوشاند و گوید هَذَا النَّاسُ الْمُتَّقُونَ وَ ذَٰلِكَ خَلِیْقُ  
 وَ الْعَاقِبَةُ الْمُتَّقِينَ و در خلوت ملائم حال مرید ذکر تلقین فرماید که غم نمی مطلع نشود  
 کسر طریق تلقین این است که یکبار شیخ گوید مرید بشنود و باز یکبار مرید گوید شیخ بشنود  
 تا سه نوبت و حواله سازد یعنی چنانچه مراد از پیران رسیدن است من بتو رسانیدم و مرید قبول کند  
 و امر کند طالب را که بعد هر نماز پنجگانه در دوده بار و اخلاص ده بار و شش رکعت سه  
 سلام صلوة او این گزارد و در کت بعدین به نیت حفظ ایمان بخواند و طریق آن را  
 بیان کردیم در کتاب مرقع و نزد خواب صد بار تهلیل بخواند و فاتحه بار و اح ابل شجره خویش بخواند  
 باشد کسر هه بآنکه اذکار را بر اوقات مقدم باید داشت و بعضی داول و لیل مرآتیه فرماید  
 و این نیز رواست اگر استعداد مرید مقتضی آن باشد بلکه طرح موعنه هر چند بیشتر بهتر اما حق  
 آنست که اولاً بزرگن گشتن و بچوشتانند و بخروشانند بعد از آن بر اقبه برنگ کند

صلوة او این گزارد و در کت بعدین به نیت حفظ ایمان بخواند و طریق آن را بیان کردیم در کتاب مرقع و نزد خواب صد بار تهلیل بخواند و فاتحه بار و اح ابل شجره خویش بخواند باشد کسر هه بآنکه اذکار را بر اوقات مقدم باید داشت و بعضی داول و لیل مرآتیه فرماید و این نیز رواست اگر استعداد مرید مقتضی آن باشد بلکه طرح موعنه هر چند بیشتر بهتر اما حق آنست که اولاً بزرگن گشتن و بچوشتانند و بخروشانند بعد از آن بر اقبه برنگ کند







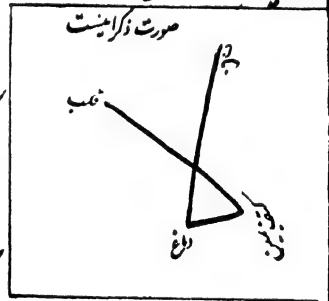
و باید که کلمه الله را از الله بسیار گوید و بچنان الله را از مجموع لا اله الا الله  
لحمه ذکر لفظه و آن گشتن کلمه الله است پیوسته من غیر انفصال غیه دهن کثاده یا  
بسته و بعضی حس نفس دین بکنند و بعضی بکنند لقمه ذکر سه پایه این را می کشاید ابرق  
است که او سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتوان شد این ذکر را سه رکن است یکی اسم ذات  
دوم ملاحظه صفات اتمهات یعنی علیم سمیع بصیر موم و ابطه که آن را بر رخ گویند و  
این که بر غایت است بر رخ و ذات صفات و شد و تحت فوق و فی میاط با بان اکل نفس فوق و تحت  
بر رخ عجات از وسط است چنانکه گشت و این عبارت اسم ذات است یعنی اسد و صفات  
عبارت از صفات اتمهات یعنی علیم سمیع بصیر و شد عبارت از تغلیط شد  
اسد است و شد عبارت از تدبیر الف الله است و تحت عبارت از است که همزه اسد را  
از زیر ناف شروع کند با قوت و فوق عبارت از است که در دماغ تمام کند و چون این ذکر  
سه پایه را جلی حس نفس نمی کنند این را بطریق شرطیه ذکر کرد و در لقیض است که همزه  
اسد را از تحت ناف بقوت برگرداند تمام دم بسوزد سینه بگیرد و قبض دم کند و بدل  
اسد گوید و باوی سمیع گوید بصورتش باز اسد گوید و باوی بصیر گوید با تصورش  
و باز اسد گوید و باوی علیم گوید با تصورش و این را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم  
السمیع و این را نزول گویند ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم و این را عروج ثانی گویند و ستر  
درین است که احاطه سمیع کمتر از احاطه بصیر است و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیم است  
پس ساک در اول حال در مرتبه عقل و شهادت است که مرتبه است تنگ تر از مرتبه است  
پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی کند مرتبه غیب رسد و آن مرتبه است وسیع تعلیم  
بصیر نماید و چون ازین ترقی کند مرتبه غیب انبیا رسد و آن مرتبه است وسیع تر علیم







ضرب بر دل کند و گوید کشف لی پس ضرب بر قبر مقابل روی میت کند پس گوید عن خاله  
 حال میت معلوم میشود علایته یاد خواب **لعمت** ذکر لاجابة الدعوات ضرب بر ابط کند اول  
 بر استا گوید یارب پس چپا گوید یارب پس بر دل گوید یارب پس بیا متکلم گوید کذک  
 و این ذکر بسیار گوید و چون خواب که تمام کند و دست بالا کند و گوید یا ربی و بر روی خود  
 فرود آرد و در دل حضور مراد مقصود باشد یا ماکان و این ذکر از اذکار شیخ الحقیقه شیخ  
 محی الدین ابن عربی است **لعمت** اصل در سلسله نقشبندیه این ذکر است  
 که الصاق کند زبان را بجنات و بس کند شروع بکند از کلمه لا در حالتی که ابتدا گفته است  
 از ناف و کشنده است آثر بجانب باغ بعد از آن میل دهد بکلمه اله بجات تکبیرین بالا اسد  
 بجانب یسار پس بضرری قوی بر فضائی دل زند چینی که آثار ضرب در سائر جبهه  
 ظاهر شود و صورت این ذکر چنین پیدا شود که در خطوط محسوس بنائی و این صورت کلمه لا است  
 پس این صورت ذکر خود را نیست و نفی کند و حق را ثابت نماید و لسان قلب بگوید  
 الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی و می باید  
 که نظم سراسر الکسیر حرکتی درین نفی اثبات  
 محسوس نشود و در بس اوتار اذکار نماید و در نوشته  
 که تسبیح نفس خواهد کرد محمد رسول الله زبان قلب  
 بگوید و اثر این ذکر اینست که منفی گردد نفی مثبت باثبات و چون عدد ذکر تجاوز از اربعین  
 شود و اثر آن بر و مرتب گردد و پیخودی و محویت رود نماید پس از سر گیرد که در شطر  
 خطا کرده باشد و الا این ذکر جالب بر اثر خود است **لعمت** نفی اثبات و وضربی یا چهار  
 ضربی آغاز نماید و در راستا پیغمبر علیه الصلوة و السلام تصور کند و در چپا پیغمبر خود را تصور



و لا جابة الدعوات

اصناف ایک چوبانین

خمس کلمات عربی کامل و جن

منقول و کلمات عربی کامل و جن

کندنی یا گویند

یکصد و بیست و یک

این تعداد و حدیث مبارک

بجز دفعه اول و سوره

۱۲ + ۱۲ + ۱۲ + ۱۲

نفع و ایجاب





بک اکل منک اکل الیک اکل یا کل و در جای فقیر چنین دیده است التلهم انت  
 اکل و منک اکل و بک اکل و بک اکل و الیک اکل و کل اکل مشابه ذات و صفات میرساند  
 سندا و آنت که مرید بنشیند پیش ضربی برزند و همین ضربی لبشال ضربی و بسوی آسمان  
 ضربی یا بر قلب ضربی و منها ذکر احاطه یا محیط نظر او بطنا مورث مشاهده است سندا و  
 اینست که وقت نظر چشم بکشد و وقت بطنا چشم بر بندد و منها ذکر محو جهات انت  
 فوقی انت تحتی انت امامی انت خلفی انت یمنی انت شمالی انت فی و انا مع الجہات فیک  
 اینما تو لوا فتم وجه الله سندا و اینست که بر خیزد و در سه سوئے عرض کند و گوید انت  
 فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و بنشیند و گوید انت تحتی و گرد اند روی سوی پیش  
 و گوید انت امامی باز بگرداند بر بجانب پس بگوید انت خلفی و هم چنین دست راست  
 و دست چپ و ضرب برزند بر دل و گوید انت فی و بر خیزد و گرد بگردد و گوید انا مع الجہات  
 فیک اینما تو لوا فتم وجه الله منها ذکر تجلی انا نیست انی انا الله لا اله الا انا بعد از نماز  
 تهجد بگوید صد بار و سندانیش اینست که بردارد سر بجانب آسمان و بگوید انی انا الله گردانند  
 سر خود بجانب بازوی راست و گوید لا اله و شدت ضرب بر فضائی دل زند و بگوید لا  
 انا و در سیم این اذکار خمس تصویر معانی و تصور بر رخ شراط است منها حضرت شیخ  
 شکر گنج قدس سره بزبان پنجابی ذکر کرده اند اہول تون جانب علویات اشدت  
 اہول تون جانب سفلیات اشارت است تو بہن تون جانب اطلاق لغت  
 بدانکہ بعد ختم مجلس ذکر سہ بار سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ بگویند  
 و عا بحو اند اللہم اَنْتَ قُلْتَ فَادْکُرْنِی اَدْکُرْکُمْ وَقَدْ ذَکَرْتُکَ عَلٰی قَدْرِ قَلْبِیْ عَلَیْکَ  
 وَعَقْلِیْ وَفِہِیْ فَادْکُرْنِیْ عَلٰی تَدَارِیْ سَعَةِ نَفْسِکَ وَکَظْمِکَ وَعِلْمِکَ وَمَغْفِرَتِکَ

۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰













پس ازین برترائی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی ذات تو محیط است  
 بهمه و همه ترسم اند و تو پس ذات تو آئینه است مرآه را در اول مشاهده حق سبحانه و غیر خود میگردی  
 اکنون در خود مشاهده می کنی پس ازان برترائی و آن را ملاحظه کن که ممکنات من حیثی غیر  
 موجوده اند پس ایشان را از میان برون کن و همه را صور تجلیات حق بین قائم بوی پس  
 همه کمال و جمال حق اند سبحانه و تعالی که در حق مشاهده میکنی پس ازین برترائی و وجود خود را  
 از میان برون کن و درک و مشاهده حق را بین فهو الشاهد و المشهود لعنه به انکه در سلسله  
 علیقه شبندیه بنایی کار بر سه طریق قرار یافته اول طریق توجه و مراقبه معنی بیچون و  
 بے چگون <sup>بند ۱۲</sup> بی شبه و بی نمون که از اسم مبارک الله مفهوم میشود و به توسط عبارت عربی  
 و فارسی و غیرهما ملاحظه نمایند و جمیع مدارک و قوای بدان متوجه شوند تا بی تکلف دوم  
 آگاه بی دست و دلبهار فنا کشد و دوم طریق رابطه است و آن توجه بصورت شیخ  
 است که فانی فی الله است و بانی با الله چنانچه غیبت و بخودی رونماید و صورت آن  
 برنخ که چهره اغل اوست از نظر ساقط شود و نظر در سحر شهود ذات و حضور حق سبحانه جلشانه  
 که جانب علو اوست بعین گند سوم طریق ذکر لا اله الا الله است بطریق خفیه که جامع معنی  
 نفی اثبات است طریق اول اعلی است لیکن حصول آن پیش از تصرف جذبه در وجود  
 سالک تعذری دارد و دوم که طریق رابطه است اقرب طرق و نشان ظهور عجایب غرائب  
 است و طریق سوم احکم و اساس کار و محکم است لعنه آئینه را بسیار بند تا صورت  
 شیخ و زجیا خورشید استوار گرداند و پیوسته نظر بر آن داشته باشد تا غیبت از حق شود  
 لقمه کله الله را باب طلایا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارد ایضا صورت بی  
 الله را بر صفحه دل بنویسد و پیوسته متوجه آن باشد تا غیبت از حق اس پدید آید و







إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ لَقَدْ مَرَّ بِنَاحِئَةِ الْجَنَّةِ أَجْنَبِيٌّ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ يَنْصَرِفُ لَمْ يَجِدْ فِيهَا شَيْئًا وَكَانَ فِيهَا أَشْجَارٌ كُنُوزٌ لَمْ يَجِدْ فِيهَا شَيْئًا وَكَانَ فِيهَا أَشْجَارٌ كُنُوزٌ لَمْ يَجِدْ فِيهَا شَيْئًا وَكَانَ فِيهَا أَشْجَارٌ كُنُوزٌ

شود در صورت نفس اور زیر ناف حبس کند تا دل حکم طشت آبی گیرد که از متوجع محفوظ بماند  
تا صورت حرکت معاینه گردد و آنقدر حبس نکند مورت امراض مهملکه گردد که ضرر این بیشتر  
از ضرر عدم حبس گردد چون حبس کند آنقدر کند که طاقت آن داشته باشد و چون سرده  
بآهستگی سرده و درین وقت نیز مزاجی آن حرکت بود لقمه چون حرکت معلوم گشت و جریان  
در قلب پیدا آمد و حفظ آن کوشد که این حرکت چنان ضعیف بود که باندک مانع و مزاجم  
بر طرف شود و هر چند سعی کند نیابد بلکه سعی نیز موجب عدم جمعیت و سبب فقدان حرکت  
باشد لیکن بایوس نگردد و بجز و انکار و خشوع و خضوع طلب ضایع خود کند و اکثر سبب فقدان  
این سرشته حدیث نفس است یا خطر یا علم یا شیا متکثره چنانچه گزشت در مبدأ  
وصل آخر و پیدا است که توجه دل باصالت بطرف او امر در آن با حد محال است لقمه  
و چون این امر جلیل القدر دست دهد محقر و مصغر شمارد و در پرورش این نسبت شت و  
باشد و چون سخت احتیاج افتد بامر دیگر پردازد و نوافل و ظالفت و تلاوة قرآن جز آن  
هر چه باشد بگذارد اگر مخل شود و اگر مخل از حفظ نیست شود بکند که مویذ خواهد بود و خود را  
باین نسبت دهد و اندک اندک چشم را بکشاید و به نسبت حاضر باشد تا ملکه آن گردد که چشم کشاید  
متوجه قلب باشد خلوة و انجمن همین است بتأیید روانی این نسبت قوت گیرد و عند انسب  
باندک توجه در یابد و بعد دریافت بیشتر ماند و امتداد کشد و بهر انمی و مزاجی زائل نشود و  
درین مرتبه التذابذ بکریا به و جمعیت روحی دهد لقمه چون حال حرکت بر تبه رسد که استماع  
و ذکر لفظ الله از زبان دل برنج نکشد آن حرکت که منتشی از قلب عنوبری بود در بدن منتشر گردد  
و طریق منتش آن بود که اولاد عضوی از اعضا سالک ظهور کند و همچنان که آن حرکت از مضغه

ص

مهاجرت جمیع هم می زیان  
 ۴ اندازنده این  
 ۵ هم  
 ۶ بخت دلت بدوم  
 ۷ بخت اندوه است پس  
 ۸ بخار از غم و کلاه و شاد  
 ۹ هم گزیند چرا که کار و شاد  
 ۱۰ طبیعت را دارد اندوه و فکر  
 ۱۱ از اندوه و کلاه از اندوه

دل معلوم او باشد آنچه آن ازان عضو معلوم او گردد لیکن شرط آنست که بحرکت آن عضو نتواند  
 ننماید و متوجه قلب باشد گاه دست متحرک بیند و گاه پائی و گاه سر بے آنکه قصد حرکت  
 آن عضو کرده باشد که از توجه بعضی غفلت ازل برخیزد و راس درین کمال است  
 و اعضا تابع او **لقمه** چون نوز ذکر روی بانشاء آرد در اندک فرصت جمیع اقطاب  
 احاطه کند و از سر تا ناخن پائی بزرگ معمول گردد و احوالهاست مختلف و بنماید گاه شادان  
 و خندان و گاه افسرده و حیران و گاه گریان و بریان ابلیسچ ملتفت نشده اشتغال  
 بزرگ اتم مهاجرت دینی و دنیوی داند و بتائید آتی چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن  
 ذکر ابد بشنود همه اعضا بادل موافقت نمایند بیک صوت و یک صد درین حال گاه غلبه  
 ذکر بعضی اعضا بشیر باشد و در بعضی کمتر بود و گاه در جمیع اعضا شاد می باشد <sup>آواز</sup> <sup>آواز که از یکدوره و غیره باز آید</sup> اما  
 عند المساءات لذت بیشتر باشد و این حالت را در اصطلاح قوم سلطان الذکر گویند  
**لقمه** علم بزرگ قلب در او اتمل بید و سامعه باشد و بعد استقرار ذکر در قلب اکثری  
 شنیدن بگوشت میسر شود و واسطه استماع بر سالک صاحب فطرت درین مقام خود  
 روشن گردد اما آنکه بر ذکر دل سالک غیری من حیث الاستماع اطلاع یابد غلط است  
 پس ذکر دل سالک هم تواند شنید پس قومی که باین میل دارند که آواز ذکر سالک غیر او  
 از دور و نزدیک علی تفاوت درجات السامعین الذکر شنید تواند شنید اصله ندارد و همین  
 اشارت کرده است صاحب معدن المعانی شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره <sup>حب زرق</sup> <sup>در جاسه شنوندگان</sup> <sup>ذکر گفته اند</sup>  
 گروهی که از بعضی اهل اکتساب چنین صوفی نقل می کنند بنام سبب آن بود و الله اعلم که چون  
 نوک را سینه کشند صدای ضعیف معاوت جفزه پدید آید سامع پندارد که آواز دل است و این  
 آن نبود و اما این قسم دیده شنیده ایم **لقمه** باشد که سالک از ذوق برانکشتن

صوتی

ستری از اسرار غالب شود و این معنی اور از ترقی مانع بود و اگر باطن اور بسیار تشوش و  
 بیاطن و ظاهر شیخ مع مراعات الاولاد جمع نماید اگر شمع صوابه بد حال او وصل آن اذاعلام  
 بخشد صراحت او کنایه والا اغماض فرماید که هنوز وقت کشف آن نرسیده و لقمه  
 مقصود از ذکر قادر مذکور است پس <sup>چشم پرستی</sup> تحت بر مجرد تلفظ کلمه جلالت من لسان و لسان نثار  
 که اگر چه من وجه فائده دارد لیکن موصل بسوی مقصود بی حضور مذکور نمیشود چه مقصود از ذکر  
 قادر مذکور است نه قادر اسم مذکور لقمه از عجایب حالات و غرائب واردات سالکان  
 سالک این مرتبه آنست که علم بذکر کائنات دست یابد و لو تدریجا و باید که دیرین باشد  
 که مقصود بیشتر است و اینجا دقیقه ایست باید نگاه داشت دیرین مرتبه مشبه میشود و دیر  
 بر سالک بعضی بذاکر الله مشغول اند می شنوند که دشت هم الله میگوید و دیوار و حجره و حجر  
 هم الله میگوید و دشت و پای هم الله میگوید این از قبیل استیلا و ذکر ذاکر است بذاکر  
 از قبیل استماع ذکر کائنات دیر آنکه هر گوی را ذکر خاص است حالی چنانچه اکثری علما  
 بر این اند یا مقالی که بعضی بر آن پل دارند پس تفهیم تسبیح هر کدام با دراک معانی متغی  
 متفاوت است حتی اشخاص کائنات بذکرهای مختلف ممتاز اند و هر جنسی نوعی بیک  
 ذکر معین مشغول باشند اما خصوصیات شیون مقتضی خصوصیات ذاکر است و اما اگر  
 در حالت ذکر الله از دیوار و ذکرری خاص از ذکرری خاص از سجاده ذکرری خاص و علی  
 به القیاس شنیدن تواند که از قبیل اطلاع بذکر کائنات باشد اگر چه دیرین مرتبه هنوز  
 احتمال بقیت لقمه بعد وصول باین مرتبه قصوی و رتبه علیا گاه باشد که در آنها توجه  
 تمام بسوی مصغه صنوبری و مصغه و در شیرینات حرکتی ادراک کننده غیر حرکت اولی در  
 کیفیت هر حرکت اولی منفصل بود و این حرکت متصل باشد مثلا حرکت اولی بشانه حرکت

۱۰۰  
 عصاره کتب  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۱  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۲  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۳  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۴  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۵  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۶  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۷  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۸  
 از کلام کرامت  
 ۱۰۹  
 از کلام کرامت  
 ۱۱۰  
 از کلام کرامت

بهو متوالی و تکرار این کلمه باشد و حرکت ثانی به یک کلمه بهست که ممدود باشد  
 صورت مخنجم و ادساکن و ایضا مثل اولی مثل آواز آتش است که قدری آب از محلی بر محل  
 افتد و آواز در هر دو محل از یکدیگر منقطع مع التوالی سمع شود مثل ثانی مثل آواز چادر  
 آبی است که یک لحنت از بالا پیچیم افند بی القطار بعض الما عن بعض و ایضا مثل  
 اولین چون آواز مطرقة است که بر سندان پیچیم زنند و آخرین چون آواز غزلین  
 است که بیکبار پیچیزی زده باشند و صدایش میزند شود قطع نظر از تفاوت قوت و ضعیف  
 صوت در اول و آخر و این حرکت ثانیه لطف است نسبت اولی و لهذا محسوس بعد از  
 مشق بسیار گردد و باید دانست که حرکت اولی که مفصل است سالک آن را حل بر  
 کلمه الله یا کلمه حق یا کلمه هو و امثال فلک می تواند کرد زیرا که هر کلمه را صوتیت که هر  
 اورا ابتدا و انتهایید است پس صوت منقطع که هر جزو آن را مبداء و منتهای متعین است  
 حمل بر آن کلمات منقطعه توان کرد اما حرکت ثانیه که متصل واحد است بی اعتبار مبادی  
 و نهایات آن را چگونه بر کلمات مفصله مثل علی المبادی و انهایات حمل توان نمود و در  
 این را بر مذکور حمل نمایند نه بر ذکر یعنی بر مسمی نه بر اسم بخلاف حرکت اولی که محمول بر  
 ذکر و اسم است و مذکور مسمی ضمناً متفاد است و این جامد مذکور مسمی اصالة معتبر  
 است اینچنین شنیده شد از بعضی مشائخ رحمهم الله تفصیل درین مقام اینست که اگر گوئی  
 مذکور و مطلوب باطلاتی موصوف است که وصف اطلاق هم بر طریق قید آنجا نتوان اطلاق  
 کرد یعنی لا بشرطی است بشرط لاشی و آنچه درین مقام سالک ادراک می کند از حرکت  
 ثانیه از غلظ محسوسات است پس آن را حل بر مقصود چه قسم توان نمود گوئیم راست میگوئی  
 اما بدانکه در آنچه نوعی از اطلاق است اقرب او مثل است بآن مقصود به نسبت آنچه در دو

آتش را یکبار یکبار آواز  
 اولی و ثانی را بریزد



خود چنانچه فرموده بود محکم کردم فی الواقع آواز می شنیدم چنانچه گفته بود و بزانی متوجه بودم  
 چیزی بیافتم که پیش ازین نبود گفتم مولانا آخر مقصود کی از چهره نقاب بکشاید که  
 من در طلب آنم و مرتبه شوق فرود ترا از است فرمود میان میر لا هوری و یاران ایشان بهین  
 شغل داشتند و بهین صوت سردی حضرت حق می گفتند از آنجا که طالب علم بودم  
 و نظر بر کتب متداوله افتاده بود و در بدایت حال داشتم ازین سخن بنایت کوفته شدم  
 و این شغل را بر علم الق قائله ترک دادم تا مدینه منوره بنور رسول الصلی الله علیه وسلم  
 بخدمت شیخ خود شیخ سحیحی منی رضی الله عنه رسیدم این سخن را نقل کردم حضرت ایشان  
 فرمودند این شغل نیک مفید است و مشترک میان صاحب کرامتانی صاحب تدریس جان  
 و اثر مرتب برین نیست که خاطر اشتیاق را جمعیتی می آرد و از همه کیس میگرداند و این  
 صوت ربطی می گرد میان این شخص و مقصود او و مورث میشود و مر بودگی و بخودی  
 و عیب را که مقدمه فنا و الفنا است و آنچه می گویند حق بهین است باعتبار مشابیهت  
 همان اطلاق است که درین مضمون است و الا لیکس کسئله شیء و هو التسمیع للصیا  
 و بیان اعتبار مشابیهت اطلاق و تقید آنست که بالاد حرکت اولی و ثانیه ایراد یافت  
 لفتیم چون این حرکت که معتبر بحرکت متصل است مد رک سالک گرد و انتشار آن در  
 تمام بدن بعضی را بسبب صفای مزاج و قوت حرکت میسر گردد و بعضی را و بعضی از  
 اعضا حاصل آید بهر تقدیر ظهور این موجب توجه بمقصود باشد و اگر توجه بمقصود نلور کند  
 توجه بمضغه نماید بی عتبار اسم و اگر دشوار آید توجه بمقصود بی اعتبار اسم پس توجه کند  
 و ضمن اسم اما درین مرتبه توجه باسم فقط بی عتبار اسمی بسیار ضرر دارد بلکه این مرتبه  
 در جنب آن مرتبه کفر باشد حسنات الابرار سیئات المقرین بیان بهین است و باید که

ندارد این فضا و ادراک دیگر  
 نسبت بهین که گفته شده  
 و دست بدست گردانیده شده  
 خلق اسرار  
 خرق عادت که از کافران  
 شود و خرق عادت دلی را  
 که است و بی را میجو و گویند  
 پس صاحب کرامتانی و یار  
 باشند صاحب اسرار  
 کفایت که از فضا و عادت  
 ظهور آید  
 س  
 سنی بجا آوردگی بی



علم باین که متصل بمحو حرکت منطبق بر آن حرکت متصل باشد که مقدار آنچه دارد و همان علم دارد  
و اما برای امتداد آن علم چنانچه می انگیزیم که ثواب عقاب قرب بعد و حضور غیبت مترتب بهمان  
علم است و چون اصل در هر دو حرکت مضغه است تا ممکن باشد علم باین حرکت مستفاد از  
مضغه کننده از عضو دیگر که توجه بغیر مضغه موجب توجه بعضوی دیگر اندک است بخلاف توجه  
بمضغه که موجب توجه ببار اعضا برودی می شود و چون سار بدن باین حرکت مشت گرد  
مذکور را بر حرکت تمام بدن انطباق دهد و علم را بآن مذکور منطبق سازد و درین وقت انطباق  
است با نشانه اعنی حرکت کل بدن مذکور که در لول کماله است و سسی اوست و علم مذکور بر یکدیگر  
همچون انطباق مسافه و حرکت و زمان که در مباحث اعراض و مسائل کمیت خوانده باشی  
دست دهد و درین مرتبه هجوم غیبت و پیجودی و نزول در قافا الفاء است **لعمریه**  
بکثرت و بر مکرر کار بجائی رسد که حضور علم این حرکت در اکثر اوقات میر باشد بهمت بر آن  
گمارد که حضور این معنی بواسطه مضغه حاصل شود و اصلا توجه بمضغه واقع نشود و ترقی واقع  
شود و توجه بمضغه و حرکت تمام بدن از میان مرتفع شود و بهمان علم سانج بمذکور باشد  
و انطباق معدوم گردد و **لعمریه** **الظرفین** **انظر** **واحد عدم** **الظرفین** در صورتیکه انطباق و علم  
و مذکور در علم و حرکت فرض کرده باشیم و نیز بهمت مصروف بر پروردن این نسبت دارد  
که از قلت بکثرت و از کثرت بدوام رساند و اگر بعضی اوقات بسبب ضعف نسبت یوا  
حرکت نگاه داشت نسبت نتواند کرد و توسل بهمان حرکت بسته متوجه باشد و تعطیل و اندارد  
و اگر از حرکت متصله کلیه بدین نیز غفلت شد من بعد متوجه بحرکت متصله جزئیة قلبیه گردد  
و اگر آن نیز مفقود گشت متوجه بحرکت منفصله جزئیة قلبیه شود و اگر آن نیز مفقود گردد اگر قادر  
باشد بآب سر غسل کند یا دوسرکت بغیره نفس را از دماغ بیفشاند یا اسم فعال محضوب

۴۲  
این علم باینکه متصل بمحو حرکت منطبق بر آن حرکت متصل باشد که مقدار آنچه دارد و همان علم دارد  
و اما برای امتداد آن علم چنانچه می انگیزیم که ثواب عقاب قرب بعد و حضور غیبت مترتب بهمان  
علم است و چون اصل در هر دو حرکت مضغه است تا ممکن باشد علم باین حرکت مستفاد از  
مضغه کننده از عضو دیگر که توجه بغیر مضغه موجب توجه بعضوی دیگر اندک است بخلاف توجه  
بمضغه که موجب توجه ببار اعضا برودی می شود و چون سار بدن باین حرکت مشت گرد  
مذکور را بر حرکت تمام بدن انطباق دهد و علم را بآن مذکور منطبق سازد و درین وقت انطباق  
است با نشانه اعنی حرکت کل بدن مذکور که در لول کماله است و سسی اوست و علم مذکور بر یکدیگر  
همچون انطباق مسافه و حرکت و زمان که در مباحث اعراض و مسائل کمیت خوانده باشی  
دست دهد و درین مرتبه هجوم غیبت و پیجودی و نزول در قافا الفاء است **لعمریه**  
بکثرت و بر مکرر کار بجائی رسد که حضور علم این حرکت در اکثر اوقات میر باشد بهمت بر آن  
گمارد که حضور این معنی بواسطه مضغه حاصل شود و اصلا توجه بمضغه واقع نشود و ترقی واقع  
شود و توجه بمضغه و حرکت تمام بدن از میان مرتفع شود و بهمان علم سانج بمذکور باشد  
و انطباق معدوم گردد و **لعمریه** **الظرفین** **انظر** **واحد عدم** **الظرفین** در صورتیکه انطباق و علم  
و مذکور در علم و حرکت فرض کرده باشیم و نیز بهمت مصروف بر پروردن این نسبت دارد  
که از قلت بکثرت و از کثرت بدوام رساند و اگر بعضی اوقات بسبب ضعف نسبت یوا  
حرکت نگاه داشت نسبت نتواند کرد و توسل بهمان حرکت بسته متوجه باشد و تعطیل و اندارد  
و اگر از حرکت متصله کلیه بدین نیز غفلت شد من بعد متوجه بحرکت متصله جزئیة قلبیه گردد  
و اگر آن نیز مفقود گشت متوجه بحرکت منفصله جزئیة قلبیه شود و اگر آن نیز مفقود گردد اگر قادر  
باشد بآب سر غسل کند یا دوسرکت بغیره نفس را از دماغ بیفشاند یا اسم فعال محضوب

حسنة

چند بار بخواند بفهم معنی که درین اوضاع و احوال غرض و خواهش است از خدا تعالی لقمه  
 چون بنیابت الهی از کثرت و زبش کار بجائی رسد که بیشتر اوقات حضور و کنه است  
 بان حرکت کلیه بدنه حاصل باشد تجویز آن نکند که یک لحظه <sup>لحظه</sup> غفلت ازین دولت دست  
 خواهد در افعال جوارح باشد خواه در افعال قلب و درین وقت دست بجار و دل ببار دست  
 رباعی سرشته دولت ای برادر کف آ <sup>اعضا</sup> دین عمر گر انایه بغفلت مگذار  
 دایم همه جا با هم کس در همه کار <sup>در همه کار</sup> میدار نهفته چشم دل جانب یار لقمه  
 توجه بگذر و رفتی که بی انطباق میسر گردد دولتی است عزیز چه ذکر قلبی دین مرتبه  
 متحقق شود و تا حرکت و میان بود ذکر دل نبود زیرا که دل لطیفه ایست رحمانی که نزد بعضی  
 نه جسم است نه جسمانی و طائفه بقوت دراکه تعبیر کنند و بعضی مجرد خوانند و گروهی  
 بخوار لطیف دانند و بشیر و نه از عالم امر گویند و فکته و مرتبه عرض نهند و مشرعی جوینند  
 و قومی در بیان آن ساکت باشند و این را بتفصیل در عشره کلامه گفته ام و اطلاعات <sup>کود در شان و خزان</sup>  
 قلب و نفس و روح و عقل بیان نموده ام و حرکت که از عوالم عواض از عالم جسم  
 و اجرام است از منزل دل بر اصل دور لقمه چون ذکر قلبی حاصل گردد و انوار ظاهر  
 شدن گیرد گاه در خود دگاه خارج از خود آید در خود بد دل یا در سر یا در دست راست  
 یا در دست چپ و این تمام محمود است و گاه در تمام بدن این نادار است و اما در خارج از خود  
 گاه از زمین و گاه از جانب یسار و گاه از سر و گاه از جانب پیش و این همه محمود است و تفصیل  
 این بالا گذشت و الحاصل سالک را درین مرتبه ماندن و عاشق انوار گشتن چیزی نیست  
 و آن که در طی این منبج هیچ نور پیدا نیاید سلوک او اهل علم است و امید حصول او اقرب اگر چه  
 ظهور این دولت رحمت است اما جهد کند که این علم ناشی من غیر حبه کوفیه گردد تا مناسبت

عزیز و عزیز  
 اندک دین چنانچه  
 و در وقت دعا و دعا  
 اندک که بعد از دعا  
 با زبان دعا  
 یکد و نشین درین  
 هم از کمال  
 دارد و در بعضی  
 نیست که در بعضی  
 در بعضی که در بعضی  
 هم در بعضی که در بعضی  
 لطیف و نه  
 کلیت این  
 جهانی این  
 که در بعضی  
 باقی باقی  
 در اندک که در بعضی  
 و طایفه و طایفه  
 هم در بعضی که در بعضی  
 ملکات که در بعضی  
 عقول نفوس که در بعضی  
 در احوال خوانند



عَلُوا كِبِيرًا هَـ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ يَرْجِعُونَ قَالُوا لِلّٰهِ الْمَصِيرُ  
 موهوم است که بر دیده سالک غشاوه از نشانه وجود مطلق که حقیقه اوست گشته  
 و برای این امر بلند و مطلوب از چندین همه جلها انجمنه اند چون بقلبه حال علم بخیر  
 نماند بلکه علم بعلم خویش تکلیف بغیر خویش قفا حاصل شده باشد چون علم باین  
 علم نیز نماند قفا حاصل شود آن قدر که از خود رفت و بخود شد همان قدر باد  
 پیوسته آن قدر که خویش تن فتم در آغوش توام به حاصل آنکه سالک در نفس  
 ناطقه خویش نسبتی دریافت کند اما نداند که طریقی ثانی آن نسبت بچه مربوط است  
 و در هر چه بند کند لامحاله آنرا تعینی باشد و آنحضرت مطلوب مقصود لامحاله در آن  
 اوست و در مرتبه کمال حضرت مطلوبی است که چه آنچه در حیطه تصور سالک متعین در لامحاله متعین  
 بتعین محاط ذهن سالک باشد و کل متعین من حیث تعینه و تشخصه بقیه  
 و تشخص فهو لا المطلوب از اینجا است که گفته اند که بینه مطلق دست هیچ نبی  
 و ولی نیست و پست عفا شکار کس نشود و دام باز چین به اینجا همیشه باد  
 بدست دام را پس سالک چون داند که من متوجه او هستم اما ندانم که کدام  
 جهت متوجهم یعنی میداند آمانی داند که چه می داند این مرتبه قار است و اگر می داند  
 آمانی داند که چه می داند و نیز نمی داند که می داند این مرتبه قار قفا است و این تن  
 نهایت سیر الی الله است و بیشتر سیر است لقمه قفا بر دو قسم است قسم اول  
 آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم دوم آنکه علم بسیط گردد و اما علم مرکب عبارتست  
 از کیفیت ادراک که از باطن سالک منشئی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع  
 از جمیع ماسوائی او بود و غیر مقصود را ندانسته باشد یا بسبب آنکه هر چه بداند و میگرداند

تقیه

بصفت غیرت مدرک انگیزد بلکه صفت عینیت لحوظ میشود نهایت آنکه تلبس  
لشیون و تسلیات است که آن اوج و خارجیت و این ادراک را بداند که نفس  
الامر نیست و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحث و وجود مشرب صافی خود  
غبار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هر چه مدرک اومی شود از غایت توجه  
بمقصود و نهایت لحاظ مطلوب و فرط محبت بیار و قوت عشق بدوست همه  
مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده میشود اگر چه نفس الامر چنین نیست  
بلکه وجوآت مثاکره و متغایره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند در واقع  
اگر آنکه لفظ شغف چنین و مانوده اند و این حکم که همه اوست حکمت کا و عجب منظر  
واقع چنانچه قائلین بوحث و وجود خیال خام را پنجه اند بهر تقدیر رفع غیر محبت  
الغایبه در تحصیل وحدت متفق علیه یقین است پس سبب از علوم متکثره که پنجه  
و در پناه علم واحد شد و این توحید تقرب الی یافت اما این قدر باقیست که علم این  
علم دارد و سبب این علم او علمیت مرکب یعنی علم مصفا الی العلم نور دارد  
تا دوریزند از توستی باقیست | امید آن یقین که بت پرستی باقیست  
گفتی بت پندار شکستم رستم | این بت که تو پندار شکستی باقیست  
اما علم بیط عبارتست از این که بچینی ادراک متوجه مقصود گردد که سالک انقطع از  
جمیع ماسوی سازد حتی که این علم هم باقی نماند پس در محل علم سالک بیط گردد  
و قاعده حقیقی حاصل شود و نزد بعضی علم اول که مرکب بود آن را فنا گویند و علم ثانی که  
بیط گشته آن را فنا الفنا خوانند و این مرتبین آوردنی نیستند بلکه از جناب  
تقدس فیضان می شود من غیر آن یکون لسلوک السالکین فیله تا شایم

بجستجوئے نیابہ کے مراد دے کے مراد بیاید کہ جستجو بکن

و این متنبائی حد جذب و بخودی و غیبت است تا کلام سعادتمند را روی دہ  
 و روزی بود و این را آثار هست کہ ہر مدعی نتواند باین دعوی بہ خاست و تا  
 سالک بر مہر جذب و بخودی نرسیدہ در صف ولایت نہ واردہ ولی این جذب  
 از زیاد و عباد و اختیار و برابر تواند بود اما بقرب حصول کہ معنی ولایت است  
 بہر بہرہ <sup>عبارت کنعان</sup> <sup>کنعان</sup> <sup>بلو لادن</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۹</sup> <sup>۸</sup> <sup>۷</sup> <sup>۶</sup> <sup>۵</sup> <sup>۴</sup> <sup>۳</sup> <sup>۲</sup> <sup>۱</sup> <sup>۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup> <sup>۱۰۰۱</sup> <sup>۱۰۰۲</sup> <sup>۱۰۰۳</sup> <sup>۱۰۰۴</sup> <sup>۱۰۰۵</sup> <sup>۱۰۰۶</sup> <sup>۱۰۰۷</sup> <sup>۱۰۰۸</sup> <sup>۱۰۰۹</sup> <sup>۱۰۱۰</sup> <sup>۱۰۱۱</sup> <sup>۱۰۱۲</sup> <sup>۱۰۱۳</sup> <sup>۱۰۱۴</sup> <sup>۱۰۱۵</sup> <sup>۱۰۱۶</sup> <sup>۱۰۱۷</sup> <sup>۱۰۱۸</sup> <sup>۱۰۱۹</sup> <

اما فرق علی است چه ملک در اول مقصود و مطلوب متوجه الیه قلب و محض امور  
 متعینه مشخصه متعیده است و ملاحظه و مطالعه امر مطلق مفقود و ناموجود و ملک  
 در ثانی مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب و محض ذات مطلق و شخصیات اضافات  
 و تعینات ملحوظ من حیث انها مظاهر اسماء و صفات است پس چنانچه در اول  
 فارق بود میان جلال و جمال همچنان در ثانی نیز فارق است اما بنظر دیگر و بدیده آخر  
 لیکن در مرتبه ثانی بعضی باشند که در مشاهد مکنونات اولیا ملحوظ و مرئی ایشان را  
 ذات مطلق گردد و بنور آن ذات ثانیات تعینات و اضافات بنیده و بعضی باشند  
 که مطالعه ذات مطلق در مشاهده اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهده ذات مطلق  
 بعد مشاهده اشیا فرمایند کی گوید که مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ  
 وَكَيْ گوی که مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ وَكَيْ گوید مَا رَأَيْتُ شَيْئًا  
 إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَ الْغُرُضِ وَمَا مَثَلُ الْأَوَّلِ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ و عارف چون  
 بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان سائر الناس فرق کردن دشوار آید اینجا  
 ترا معنی اولیائی تحت تبارک لا یَعْرِفُهُمْ غَيْرِي مفهوم گردد و معنی برهمن مقام  
 است قول علمی چند مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَشْرِبُ فِي الْأَسْوَاقِ و ازین  
 مقام خبر است که فرمود ویر جال لا تَنْلِيهِمْ جَعَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ فِی كَلِمَةِ اللَّهِ  
 و چون دریافت اهل الله که مرتبه کمال رسیده اند مشکل است زیرا که ظاهر ایشان  
 همچو ظاهر سائر الناس است بخلاف مجاذیب مجاین که بسبب مخالفت اطوار  
 ایشان با طوایر الناس امتیازی نمایند و با اعتقاد پیش آیند اما از جلال و صحو  
 آنانکه در مقام نزدیت حقیقه نزول کرده اند از ایشان خوارق عادت کمتر بیند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹  
 ۵۵۰  
 ۵۵۱  
 ۵۵۲  
 ۵۵۳  
 ۵۵۴  
 ۵۵۵  
 ۵۵۶  
 ۵۵۷  
 ۵۵۸  
 ۵۵۹  
 ۵۶۰  
 ۵۶۱  
 ۵۶۲  
 ۵۶۳  
 ۵۶۴  
 ۵۶۵  
 ۵۶۶  
 ۵۶۷  
 ۵۶۸  
 ۵۶۹  
 ۵۷۰  
 ۵۷۱  
 ۵۷۲  
 ۵۷۳  
 ۵۷۴  
 ۵۷۵  
 ۵۷۶  
 ۵۷۷  
 ۵۷۸  
 ۵۷۹  
 ۵۸۰  
 ۵۸۱  
 ۵۸۲  
 ۵۸۳  
 ۵۸۴  
 ۵۸۵  
 ۵۸۶  
 ۵۸۷  
 ۵۸۸  
 ۵۸۹  
 ۵۹۰  
 ۵۹۱  
 ۵۹۲  
 ۵۹۳  
 ۵۹۴  
 ۵۹۵  
 ۵۹۶  
 ۵۹۷  
 ۵۹۸  
 ۵۹۹  
 ۶۰۰  
 ۶۰۱  
 ۶۰۲  
 ۶۰۳  
 ۶۰۴  
 ۶۰۵  
 ۶۰۶  
 ۶۰۷  
 ۶۰۸  
 ۶۰۹  
 ۶۱۰  
 ۶۱۱  
 ۶۱۲  
 ۶۱۳  
 ۶۱۴  
 ۶۱۵  
 ۶۱۶  
 ۶۱۷  
 ۶۱۸  
 ۶۱۹  
 ۶۲۰  
 ۶۲۱  
 ۶۲۲  
 ۶۲۳  
 ۶۲۴  
 ۶۲۵  
 ۶۲۶  
 ۶۲۷  
 ۶۲۸  
 ۶۲۹  
 ۶۳۰  
 ۶۳۱  
 ۶۳۲  
 ۶۳۳  
 ۶۳۴  
 ۶۳۵  
 ۶۳۶  
 ۶۳۷  
 ۶۳۸  
 ۶۳۹  
 ۶۴۰  
 ۶۴۱  
 ۶۴۲  
 ۶۴۳  
 ۶۴۴  
 ۶۴۵  
 ۶۴۶  
 ۶۴۷  
 ۶۴۸  
 ۶۴۹  
 ۶۵۰  
 ۶۵۱  
 ۶۵۲  
 ۶۵۳  
 ۶۵۴  
 ۶۵۵  
 ۶۵۶  
 ۶۵۷  
 ۶۵۸  
 ۶۵۹  
 ۶۶۰  
 ۶۶۱  
 ۶۶۲  
 ۶۶۳  
 ۶۶۴  
 ۶۶۵  
 ۶۶۶  
 ۶۶۷  
 ۶۶۸  
 ۶۶۹  
 ۶۷۰  
 ۶۷۱  
 ۶۷۲  
 ۶۷۳  
 ۶۷۴  
 ۶۷۵  
 ۶۷۶  
 ۶۷۷  
 ۶۷۸  
 ۶۷۹  
 ۶۸۰  
 ۶۸۱  
 ۶۸۲  
 ۶۸۳  
 ۶۸۴  
 ۶۸۵  
 ۶۸۶  
 ۶۸۷  
 ۶۸۸  
 ۶۸۹  
 ۶۹۰  
 ۶۹۱  
 ۶۹۲  
 ۶۹۳  
 ۶۹۴  
 ۶۹۵  
 ۶۹۶  
 ۶۹۷  
 ۶۹۸  
 ۶۹۹  
 ۷۰۰  
 ۷۰۱  
 ۷۰۲  
 ۷۰۳  
 ۷۰۴  
 ۷۰۵  
 ۷۰۶  
 ۷۰۷  
 ۷۰۸  
 ۷۰۹  
 ۷۱۰  
 ۷۱۱  
 ۷۱۲  
 ۷۱۳  
 ۷۱۴  
 ۷۱۵  
 ۷۱۶  
 ۷۱۷  
 ۷۱۸  
 ۷۱۹  
 ۷۲۰  
 ۷۲۱  
 ۷۲۲  
 ۷۲۳  
 ۷۲۴  
 ۷۲۵  
 ۷۲۶  
 ۷۲۷  
 ۷۲۸  
 ۷۲۹  
 ۷۳۰  
 ۷۳۱  
 ۷۳۲  
 ۷۳۳  
 ۷۳۴  
 ۷۳۵  
 ۷۳۶  
 ۷۳۷  
 ۷۳۸  
 ۷۳۹  
 ۷۴۰  
 ۷۴۱  
 ۷۴۲  
 ۷۴۳  
 ۷۴۴  
 ۷۴۵  
 ۷۴۶  
 ۷۴۷  
 ۷۴۸  
 ۷۴۹  
 ۷۵۰  
 ۷۵۱  
 ۷۵۲  
 ۷۵۳  
 ۷۵۴  
 ۷۵۵  
 ۷۵۶  
 ۷۵۷  
 ۷۵۸  
 ۷۵۹  
 ۷۶۰  
 ۷۶۱  
 ۷۶۲  
 ۷۶۳  
 ۷۶۴  
 ۷۶۵  
 ۷۶۶  
 ۷۶۷  
 ۷۶۸  
 ۷۶۹  
 ۷۷۰  
 ۷۷۱  
 ۷۷۲  
 ۷۷۳  
 ۷۷۴  
 ۷۷۵  
 ۷۷۶  
 ۷۷۷  
 ۷۷۸  
 ۷۷۹  
 ۷۸۰  
 ۷۸۱  
 ۷۸۲  
 ۷۸۳  
 ۷۸۴  
 ۷۸۵  
 ۷۸۶  
 ۷۸۷  
 ۷۸۸  
 ۷۸۹  
 ۷۹۰  
 ۷۹۱  
 ۷۹۲  
 ۷۹۳  
 ۷۹۴  
 ۷۹۵  
 ۷۹۶  
 ۷۹۷  
 ۷۹۸  
 ۷۹۹  
 ۸۰۰  
 ۸۰۱  
 ۸۰۲  
 ۸۰۳  
 ۸۰۴  
 ۸۰۵  
 ۸۰۶  
 ۸۰۷  
 ۸۰۸  
 ۸۰۹  
 ۸۱۰  
 ۸۱۱  
 ۸۱۲  
 ۸۱۳  
 ۸۱۴  
 ۸۱۵  
 ۸۱۶  
 ۸۱۷  
 ۸۱۸  
 ۸۱۹  
 ۸۲۰  
 ۸۲۱  
 ۸۲۲  
 ۸۲۳  
 ۸۲۴  
 ۸۲۵  
 ۸۲۶  
 ۸۲۷  
 ۸۲۸  
 ۸۲۹  
 ۸۳۰  
 ۸۳۱  
 ۸۳۲  
 ۸۳۳  
 ۸۳۴  
 ۸۳۵  
 ۸۳۶  
 ۸۳۷  
 ۸۳۸  
 ۸۳۹  
 ۸۴۰  
 ۸۴۱  
 ۸۴۲  
 ۸۴۳  
 ۸۴۴  
 ۸۴۵  
 ۸۴۶  
 ۸۴۷  
 ۸۴۸  
 ۸۴۹  
 ۸۵۰  
 ۸۵۱  
 ۸۵۲  
 ۸۵۳  
 ۸۵۴  
 ۸۵۵  
 ۸۵۶  
 ۸۵۷  
 ۸۵۸  
 ۸۵۹  
 ۸۶۰  
 ۸۶۱  
 ۸۶۲  
 ۸۶۳  
 ۸۶۴  
 ۸۶۵  
 ۸۶۶  
 ۸۶۷  
 ۸۶۸  
 ۸۶۹  
 ۸۷۰  
 ۸۷۱  
 ۸۷۲  
 ۸۷۳  
 ۸۷۴  
 ۸۷۵  
 ۸۷۶  
 ۸۷۷  
 ۸۷۸  
 ۸۷۹  
 ۸۸۰  
 ۸۸۱  
 ۸۸۲  
 ۸۸۳  
 ۸۸۴  
 ۸۸۵  
 ۸۸۶  
 ۸۸۷  
 ۸۸۸  
 ۸۸۹  
 ۸۹۰  
 ۸۹۱  
 ۸۹۲  
 ۸۹۳  
 ۸۹۴  
 ۸۹۵  
 ۸۹۶  
 ۸۹۷  
 ۸۹۸  
 ۸۹۹  
 ۹۰۰  
 ۹۰۱  
 ۹۰۲  
 ۹۰۳  
 ۹۰۴  
 ۹۰۵  
 ۹۰۶  
 ۹۰۷  
 ۹۰۸  
 ۹۰۹  
 ۹۱۰  
 ۹۱۱  
 ۹۱۲  
 ۹۱۳  
 ۹۱۴  
 ۹۱۵  
 ۹۱۶  
 ۹۱۷  
 ۹۱۸  
 ۹۱۹  
 ۹۲۰  
 ۹۲۱  
 ۹۲۲  
 ۹۲۳  
 ۹۲۴  
 ۹۲۵  
 ۹۲۶  
 ۹۲۷  
 ۹۲۸  
 ۹۲۹  
 ۹۳۰  
 ۹۳۱  
 ۹۳۲  
 ۹۳۳  
 ۹۳۴  
 ۹۳۵  
 ۹۳۶  
 ۹۳۷  
 ۹۳۸  
 ۹۳۹  
 ۹۴۰  
 ۹۴۱  
 ۹۴۲  
 ۹۴۳  
 ۹۴۴  
 ۹۴۵  
 ۹۴۶  
 ۹۴۷  
 ۹۴۸  
 ۹۴۹  
 ۹۵۰  
 ۹۵۱  
 ۹۵۲  
 ۹۵۳  
 ۹۵۴  
 ۹۵۵  
 ۹۵۶  
 ۹۵۷  
 ۹۵۸  
 ۹۵۹  
 ۹۶۰  
 ۹۶۱  
 ۹۶۲  
 ۹۶۳  
 ۹۶۴  
 ۹۶۵  
 ۹۶۶  
 ۹۶۷  
 ۹۶۸  
 ۹۶۹  
 ۹۷۰  
 ۹۷۱  
 ۹۷۲  
 ۹۷۳  
 ۹۷۴  
 ۹۷۵  
 ۹۷۶  
 ۹۷۷  
 ۹۷۸  
 ۹۷۹  
 ۹۸۰  
 ۹۸۱  
 ۹۸۲  
 ۹۸۳  
 ۹۸۴  
 ۹۸۵  
 ۹۸۶  
 ۹۸۷  
 ۹۸۸  
 ۹۸۹  
 ۹۹۰  
 ۹۹۱  
 ۹۹۲  
 ۹۹۳  
 ۹۹۴  
 ۹۹۵  
 ۹۹۶  
 ۹۹۷  
 ۹۹۸  
 ۹۹۹  
 ۱۰۰۰

زیر آنکه متوجه الیه ایشان ذات بحت بزرگ است و تصرفات انفسی آنانی  
از تاثیرات صفات است و هر چند از ان مقام فروتر باشند تصرفات بیش  
از ایشان بنظر آید و تفصیل این مقام از حیطه یلوج بیرون است آیت قل  
لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادَ الْكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ إِلَيْكَ كُلَّ آيَةٍ تَفَدَّ كَلِمَاتُ  
رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ای برادر اگر این چند سطر بنظر دل مطالعه فرمای  
اسید و افاق است که بی توسط شیخی در ظاهر کار خود را از حنیض بنزوه توانی رسید  
اما دایم که کار بی تو پیش نمی رود چه بسا عقبات که آنجا اند باطن شیخ مخج است  
و از مطالعه کتب هیچ نمک ابی بعضی خود بینان و خود پرستان را مشتاق آن  
یابی که در بیت شیخی در نیایند و التزام صحبت بخدا رسیده اختیار نکنند و خواهند که  
فکر و فکر و اتمام کار توسط کتاب پیش برند و این متعذر و مستبعد و نادر باشد  
رَبَّنَا افْخُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَالِقِينَ قول کلی (لعمریه)  
بدان ارشد که اله تعالی که مقصود از جمیع اذکار و افکار و تمام مراقبات  
محمودیت طمس است چه شان لطیفه ربانیه در بد و فطرت توحید العزیزیت و جمعیت  
و از ربط بنشأ کون تعلقاتش می افزاید و از ان وحدت عزیزیت و جمعیت بکثرت  
عزایم و تفرقه میرسد و صاحب انصاف و البته آنست که باز بهمان وحدت  
اگر اید و شتات بتات لطیفه را بر ربط توحید مکانات کند و تحصیل آن را سیل نیست  
مگر آنکه علم خود را بسیط سازد و از انحاء شتی بخود احد و آرد و تانمید و دعوا لم ذات  
مگر ذات او و صفات مگر صفات او و افعال مگر افعال او تعالی و تقدس پس اول  
معلوم شود سر مریان وجود او که ساریست در سائر کونانات و درین حالت بایمان

بگو اگر باشد در این  
در این کلمات برود و گاه  
البته نمی شود و باین  
هم غرض از این برود و گاه  
اگر چه باین برود و گاه  
اسی برود و گاه  
فیصله کن بیان و در بیان  
قدم بر این و در این  
بهترین فصل است



حقیقی تقوی کمال متصف گردد و پیدا گردد و اگر که جنت چیست و دوزخ چیست و دنیا چیست  
و آخرت چیست و روح چیست و نفس چیست و شیطان کیست و رحمان کیست و الهی  
کیست و مصل کیست اگر چه عارف را غرض بدیافت این امور زیسته است لیکن بحکم  
شبهه ازان چاره نبود و این طریق از کار و افکار و مراقبات در اصل مبنی بر عشق است  
هر چند عشق بیشتر تاثیر این امور بیشتر و هر چند است تر تاثیر کمتر و گاه باشد که از مزاج  
این اقسام رشته محبت گسته باز در تاب آید و محکم گردد و بناید که از کار و افکار و مراقبات  
برای تحصیل ثواب بکند که شان عاشق ازین معلی است لقمه بدانکه چنانچه این از کار  
گرفته منادی بر معنی توحید است همچنان ابیات و اشعار در هر زمان شعر معنی  
توحیدی باشد پس چنانچه این از کار نافعست در حصول همچنان این ابیات و اشعار نیز  
موصول است مگر آنکه زبان عربی بمنظر اتم صلی الله علیه و سلم قومی مناسب است پس تاثیر  
آن بیشتر باشد اگر چه هر زبان بحقیقت نبوی سومی نسبت است . میست

عشق را با کافر و مومن نباشد احتیاج | این سخن در مسجد و تجمانه نمی باید نوشت

لقمه شایخ رعمه الله علیه اجمیع وضع برنخ قرار داده اند مقصود ازین اجتماع متفرقات  
است چه آدمی بتفرقه حواس و هجوم خطرات از توحید علمی بازمی ماند برنخ جمعیت و حال  
هم میرساند خصوصاً وقتی که برنخ ادب خواه باشد که بلاخطه صورت مری یا حقیقی  
آن برنخ که از شان او طلب ادب باشد خشوع و خضوع در حضور پیدا میشود و آن  
نافعست و اکثرت نماز است معنی که در آن برنخ مودع است در مالک پیدایم آورد که اندیشه  
بهر چه آورده شود رنگ آن گیرد که آن هیولانی صفت است و در مجورت را قابل است

المولوی الحسنی مشنونی

ای برادر تو همین اندیشه	البقی تو استخوان دریشه
گر گشت اندیشه تو گلشنه	و ربود خارے تو همه کلخنه

و هر کون برنخ میتواند شد چه برنخ بعضی واسطه است میان دل و مقصود که مقصود از نهایت لطافت و تنزه مدرک نمیشود پس جمال آن را در آنچه حاضر سازند آن برنخ باشد و از ذره تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست و در آنچه نظر میکنی اگر دیدنی باشد بمانی آن باینی آری تفاوت در برنخ هست مثلاً برنخ شیخ مورت معنی دیگر باشد و برنخ حجر و گلخن مورت چیزی دیگر بود و هر چند برنخ لطیف تر بود و از مسکن معقول بود و کاریکو تر شود و هر چند کثیف تر بود و از صور مرئی بود و کارز بون تر شود و شاخ و رجمم الله بحسب استعداد هر سالک برنخی مقرر سازند آن را که قوت عاقله بود و از عالم معقول کلیه فرماید و آنرا که نبود از عالم محسوسه جزئیته فرماید اما مختار این بی هیچ آنست که حالت سالک را تجسّن باید نمود که کدام چیز نفس او وقوع عظیم دارد و کدام شی در دیده او جمال دارد مثلاً شخصی است که عاشق پسری بود و عشق او و اله و شهید این جمال آن پسر در دیده او از جمال شیخ بیشتر باشد پس شیخ برنخ خود نفرماید بلکه برنخ آن پسر فرماید و اشغال و مراتب که کثرت شغل آن را از ان و رطبه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری و تعلقات منوی نخواهد رسید و نیز مثلاً شخصی است که جمال گل و چین در دیده او از همه بغایت زیباست برنخ او همین گل باید داشت که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که در انصوت میگردید در صورت نتواند کرد اما شغل او را از این رطبه خواهد کشید و پس علی فک لقمه نفس یا فطر یا ذکر و وضوئی و شستن ضربی و حدادی و امثال آن که مشتمل بر حرکت عینف است مقصود از این تولید حرارت است و باطن که معد عشق و مورت شوق باشد و آتش محبت انگیزد و سالک را اشغال

و غرض آنست که موسیٰ آرد و لهذا گفته اند که جو انان را تعلیم نکرند و شمر بود قالوا ان الصوفی  
 بعد التلثین بآرد اما درین عدم تکلیف تلیقین ذکر نکند که حرارت ذکر می سوزد و چون  
 مراهق شود و روا باشد و محنتها که در ایام جوانی سالک تواند کرد در ایام پیری نتواند کرد  
 و کثوف و شهود که در حدیث سن پیدا آید و در خرافت بهم نمیرسد شیخ نظام الدین نو  
 قدس سره صوفیان بار در انجوردن دانند و پزار وصیت میکرد تا حرقت و گرمی و طبیعت  
 ایشان با دویہ بنالی افزاید شکر الله تعالی سحیه لقمه در اشغال او کار با ضعیف حرکت قلب صواب  
 سردی و توالی انفس و مانند آن که اختیار کرده اند سر درین آنست که آن علم که از محط تقریب  
 و تدانی است بسبب معیاریت این امور دائم الوقوع گردد و چه اینها بدو م و اتصال متحقق  
 و آنرا که چنین معیار بود آن نیز دائم الوقوع باشد و اگر چه مثل این امور دائمی دیگر هم هستند  
 که بآن معیار توان نمود مثلا حرکت افلاک و نجوم یا سجد و امثال در آب و یا و امثال آنکه  
 مگر این است که این امور چون خارج از جسم آدمی است بعد التوجه است توجه با و نه بشا به توجه  
 آدمی و در حقیقت است اگر گویی در آدمی هر لحظه و هر آن رنگ او مستعد میشود و مثل آن از کتم عدم  
 موجودی گردد و این بدوام است چرا این را معیار آن نگردانند گوئیم اولالون چنین بشیم  
 تعلق دارد و در مراقبات بلکه در از کار چشم بستن انفس بل اعم و ثانیاً سجد این بیست و  
 بلکه نظری چنین مقدمات مجروحه اقامت باید کرد تا ثبوت این مطلب یا طنی پیدا اگر در لقمه  
 نغمه آتشین که در نهاد سالک میباشد از فطرت محبت می افزوزد نه از خارج چیز سعی اندوز  
 و در ابتدا اگر به وزاری و بقراری و حرکات عینیه و طوابع چشم و دهن بینی پیدا میشود  
 و این از عالم در دست که از کثرت ذکر پیدا می شود اما آنرا که بر نبه سحر رسیده باشند گریه نکنند  
 بفراق و اگر گریه در صوال گریه ایشان بر ملقات باشد یا امور دیگر که طو عشق متقنی آنست







افضل الذكر لا اله الا الله

رساله نافع در علم حقایق مشتمل بر غایس و قایق سلبه

تحفه مرسله

مع شرح آن از مولانا عبد الغفور راجی تلمیذ مولانا جامی سبک داس

در مطبع کثیره در مقابل طبع دوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَخَلِّي عَنِ الْكَوْنَيْنِ  
 یعنی جمیع محامد و ثنائات مرخدا ی را که پرورنده عالمهاست پرورش دهن  
 آن جسیم را بفساد و دل را بدهد و روح را بقا و سرافق بر وایتی هشتاد و نه را  
 عالم است که از جمله آن عالم کی این عالم است و بروایتی شمرده نه  
 عالم و خوبیا ئی دار آخرت و یکپای جنت بروجه اتم و اخل و حسن و اعل  
 مرگ و شکر کننده راست از مرد و جهان بدل اگر چه در میان آن است  
 بکابد آب و گل و الصلوة و السلام علی مظهر الائم محمد و آ  
 اله و صعبه اجمعین و درود اعظم بران مظهر اتم و برآل مظهر



واصحاب منقسم او باد و لفظ منظر اتم در حق سرور اعظم برین وجه است  
 که حضرت محمد و می اطال الله عمره در حاشیه فرمودند و آن نیست  
 که ظهور و تجلی حق سبحانه و تعالی در نبی مصلی الله علیه و آله و سلم  
 بجمیع اسماء غیر از وجوب ذاتی بر وجه کمال بی غالبیت یکی بر دیگری  
 بلکه بر سبیل تساوی و اعتدال اما در انبیا و اولیا رضوان الله علیهم  
 نیز بجمیع اسماء ظهور فرموده است لیکن بر طریق غالبیت یعنی اسماء  
 و مغلوبیت دیگری نه بر سبیل اعتدال پس لفظ منظر اتم بر بنی  
 مصلی الله علیه و آله و سلم منحصر باشد نه بر غیر او و بعد فیقول  
 العبد المذنب المحتاج الی شفاعته النبی صلی الله علیه  
 و سلم شیخ محمد بن شیخ فضل الله هذا زیاده من الکلمات فی  
 علم الحقایق جمعها بمحض فضل الله و کرمه پس از حمد و درود می گوید  
 بنده موسوم بنجال گناه محتاج بسوی شفاعت حبیب الله شیخ محمد  
 بن شیخ فضل الله که این خلاصه است از سخنان در علم حقایق که یکجا  
 ساختہ ام آن را بمحض فضل و کرم رب خلایق و جعلت ثوابها  
 لروح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سمیتها بالتحفة

المرسله الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم واسأل الله  
 تعالى أن يبلغ ثوابها اليه عليه السلام انه على كل  
 شئ قدير وبالأجابه جدير وگردانيدم ثواب آنرا تحفه  
 روح مطهر وهديه جان آن سرور وروانم نهادم آن مجموعه را بالتخفله  
 الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم و می طلبم از خداي تعالی اينکه برساند  
 ثواب آنرا سوی آن سرور ورجن و بشردرستيکه اوست باجابت  
 اقدر و سزاوار و اجدر اعلموا اخواني اسعدكم الله تعالى و ايانا  
 ان الحق سبحانه و تعالی هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له  
 شكل ولا حد ولا حصر و مع هذا ظهر و تجلی بالشكل للحد  
 و لم يتغير عما كان <sup>عنه</sup> الشكل و عدم الحد بل الآن كما كان  
 يعني بدانيه برادران ديني من که سعيد و نيك بخت گرداند شما را  
 خداي تعالی و ما را که بد رستيکه حق سبحانه و تعالی هستي است و هستي و  
 عين ذات و هی است و آن هستي را نه صورت است و نه شکل و نه هيئت  
 و نه ميل و نه او را حد است و نه نهايت و نه ابتداست و نه غايت و با وجود اين  
 بشکل ظهور نموده و بحد تجلی فرموده و گذشته از آنچه بوده بلکه در ظهور

بنود پنجم آنست که پیش از آن بود و این را مثالی گویم که بفهم قریب تر  
 گردد و آن آنست که اگر شخصی گردد اگر خود آنهاست مختلف دارد  
 خسته و کلان و طویل و عرض مشلثه و مربعه و مسدسه و ششمنه مثل این  
 در هر آئینه بر حسب آن آئینه صورتی مختلف پیدا خواهد شد در آئینه خرد  
 صورت خرد و در کلان صورت کلان و در طویل دراز و در عرض  
 عرض و میسرین قیاس در آئینه های دیگری آنکه حقیقت آن شخص  
 و صورت اصلی او تغییر پذیرد و رنگی دیگر گیرد پس بهین آینه محال بود  
 چگونه جواز آمد و نیز این حکم در فرشتگان و جن منقول و معروف است  
 که ایشان بصورت مختلفه پیدا آیند و از حقیقت خود منقلب نمی شوند بلکه از شعبه  
 باز آن و ساحران چنین ظاهری شود که جسم نمودار برایش نیست  
 چنانچه رسن مار و گمل را خاری میازند و ما چشم سر می بینیم که آن رسن  
 مار گشت و گل خار در حقیقت نه آن مار گشته و نه این خار بلکه چیزی است  
 چیزی دیگر نیست پس چون انبغی در مخلوقات جاریه بر فاء مطلق و حکیم بر حق چه کار  
 جامی نماید نظم

آن کان حسن بود و از جهان نشان	الآن ان عرفت علی ما علیه کان
-------------------------------	------------------------------

فالحل واحد تجلی کل شان	اعداد کون و کثرت صورت نایش
نام تنوعات ظهورش و جهان	نوریت محض کرده باوصاف کرده
فی حد ذاته نه نهانست فی عیان	هر چند در نهان و عیان نیست غیور
ساری بود ز لطف و اطوار جسم جان	فایز بود ز جوهر اعیان انس و جن
گویا بهر زبان و توانا بهر توان	دانا بهر بصیرت و بینا بهر بصر
رهنمیت کس گوی و حدیث کس ان	جامی کشیده دار زبان را که عشق

و این منش اجل که گفتم بر همه وجوه نباید دانست بلکه در ناگردیدن ذات  
و برنگشتن صفات حق سبحانه و تعالی در ظهور فرمودن درین تعینات  
و هر نقص و عیب که هست راجع است برین مظاہر نه بر آن ذات  
اگر فی الجمله حل این دقیقه می خواهی تخم مراقبه و ذکر در دل بکار آید  
عقاید حمیده و اخلاق و اعمال پسندیده اش بده و خاشاکه مایم روی  
از وسیر و ناپس بیا و به بین و ثمره مالا عین رایت و لا یدن  
سمیعت از و بچین و این قطعه حضرت مولانا روز بهان با قلاصا  
عزایس را در خاتم جان کن نگین قطعه آنچه ندیده است و چشم نماند  
و آنچه کشید و گوش نیندیشد در گل بازگ نموده است آن به خیر و بیاد گل

پسین ۴ وان الوجود واحد وللاولاس مختلف ومتعددة  
 وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات وباطنها وان  
 جميع الكائنات حتى الذرة لا تخلو عن ذلك الوجود يعني  
 ان هستي كليت ولبا على مختلف وبسبب راسست و تعينات اوجبه  
 وبشمار وآن وجود حقیقت همه کائنات است و باطن جميع موجودات  
 بلکه همه ذرات خالی نیند از وجود ممکن نیست که بی آن هستی اشیا را  
 وجود تصور گردد و آن ذلك الوجود ليس بمعنى التحقق والحصول  
 لانهم من المعاني المصدرة ليسا بموجودين في الخارج فلا  
 يطلق الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود في الخارج تعالى  
 عن ذلك علوا كبيرا و بدرتیکه آن وجود بمعنی تحقیق و حصول  
 که اینها از معانی مصدریه اند که خارج وجود ندارند پس فقط وجود بان معنی  
 برحق سبحانه و تعالی که موجود در خارج است اطلاق نباید کرد که شأن  
 او برتر است از اینکه آن لفظ در حق او بدین معنی شاید بل شلنا بذلك  
 الوجود الحقيقة المتصفة بهذه الصفات اعني وجودها بهذا  
 وجود سایر الموجودات بها و انتفاء غیرها فی الخارج و ان ذلك

الوجود من حیث الکنه لا ینکشف لاحد ولا یدر که العقل ولا الهم  
 ولا الحواس ولا یاتی فی القیاس لان کلھن محدثات والمحدث  
 لا یدرک بالکنه الا المحدث وذاتہ وصفاتہ تعالی عن الکنه  
 علوا کبیر بلکہ می خواہیم مابدان وجود حقیقی را کہ متصف است باین صفات  
 یعنی ہستی او بذات وی و سنی سائر موجودات بدو و در خارج انتفا غیر  
 و آن وجود از حیثیت کنہ بچکس را منکشف نیست و نگردد و عقل او را  
 دریابد و نہ حواس و نہ در آید در قیاس چہ اینھا ہمہ نو پیدا شدہ اند  
 و نو پیدا شدہ بکنہ ادراک نمکند مگر مثل و ہمنا خود را و ذات و صفات  
 حق سبحانہ و تعالی از ان برتر است و معلا چنانچہ حضرت ملا جامی <sup>گفتہ اند</sup>

### رباعی

اندیشہ در اسرار الہی نرسد	در ذات و صفات حق کما ہی نرسد
علیکہ تنہا ہی صفت ذاتی اوست	در ذات مبرا از تنہا ہی نرسد

### رباعی

ادراک بطون حق و بکنائے او	ممکن نہ بود عقل و دانائی او
آن بہ کہ ز مراتب مراتب بینی	تفصیل تنوعات پیدائی او

ومن اراد معرفته بهذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته <sup>و</sup>  
 بخوابه معرفت آن هستی بحدیث کینه ای سعی کند در و پس او تحقیق ضایع کرد  
 نه خود را و ان لذلك الوجود مراتب کثيرة المرتبة الاولى  
 مرتبة اللاتعيين والاطلاق والذات البحت لا بمعنى ان قيد  
 الاطلاق ومفهوم سلب التعین ثابتان فی تلك المرتبة بل <sup>معنی</sup>  
 ان ذلك الوجود فی تلك المرتبة منزه عن إضافة النعوت  
 والصفات ومقدس عن كل قيد حتى عن قيد الاطلاق ايضا  
 وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة الاحدية وهي كنه الحق سبحانه  
 وتعالى وليس فوقها مرتبة اخري بل كل المراتب تحتها و ان جوهر  
 مرتبه هاست بسیار مرسته اول مرتبه لاتعین و اطلاق و ذات بحت است  
 نه باین معنی که سلب اطلاق و مفهوم سلب تعین در آن مرتبه ثابت باشد  
 بلکه باین معنی که آن وجود درین مرتبه منزه است از اضافت جمیع نعوت  
 و صفات متعدد است از همه اضافات تا از قيد اطلاق نیز و این مرتبه  
 کنه حق سبحانه و تعالی است و بالاسی او مرتبه دیگر نیست بلکه مراتب تحت  
 این مرتبه اند و این مرتبه بترتیب احدیت می نامند و این اسما در اصطلاح

این قوم پس نهادهای این مرتبه اند احدیت ذاتیه و احدیت مطلق  
 و احدیت صرف و احدیت لاتعین و عالم لاهوت و ازل الازال و  
 عین کافوری و مشکوۃ غیبیه و ذات بحت و ذات صرف و ذات بلا<sup>عشیا</sup>  
 و ذات مطلق و ذات یافج و ذات احدیت و ذات بلا نقد و  
 و ذات هویت و ذات هو هو و وجود بحت و وجود مطلق و عدم عدم  
 و بطون بطون و کمون کمون و خفای خفا و قدم قدم و اول لاینها  
 و آخر لاینها و غیب هویت و غیب المصون و غیب الغیب  
 و المرتبه الثانیة مرتبه تعین الاول و هی عبارت عن علمه  
 تعالی لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی وجه الاجمال  
 من غیر امتیاز بعضها عن بعض و هذه المرتبه تسمى بالوحد<sup>ه</sup>  
 و الحقیقة التحدیة یعنی مرتبه دویمی مرتبه تعین اول است و آن  
 عبارت است از دانستن حق سبحانه و تعالی مرذات و صفات خود  
 و همه موجودات را بر وجه اجمال بی امتیاز بعضی از دیگری و نام نهمیه  
 مرتبه وحدت و حقیقت محمدیه میدارند و بدین نامها نیز می شمارند  
 تعین اول و عقل کل و عقل اول و برزخ کبیری و برزخ البرزخ و مرتبه<sup>اول</sup>



از غیب و غیب مطلق و عالم جبروت و عالم صفات و قلم اول و لوح محفوظ  
و ام الكتاب و مخلوق اول و مبدا را اول و تحقیق الحقایق و احدث الجمع  
و تجلی اول و روح اعظم و ابوالارواح و والد اکبر و آدم حقیقی  
و ظل اول و عالم مطلق و نشاء اول و عالم وحدت و قابل اول  
و رابط مطلق و شهود جمع الجمع و وحدت صرف و مرتبه جمیت و عالم  
و ظهور اول و موجود اول و وجود اجمالی و کثر الكنوز و عالم رموز  
و اسم اعظم و برزخ اول و کثر الصفات و مرتبه اولی و وجود مطلق  
و واسطه اولی و عالم معنی و درة البیضا و المرتبة الثالثة  
مرتبه تعین الثانی و هی عبارة عن علمه تعالى لذاته و صفاته و جمیع  
الموجودات علی طریق التفصیل و امتیاز بعضها عن بعض و هذا  
المرتبه تسمى بالوحدیة و الحقیقة الانسانیة یعنی مرتبه  
سومی مرتبه تعین ثانیة و آن عبارتست از دانستن حق سبحانه و تعالی  
مرزات علیه و صفات سفیه خود و جمیع انام را بر منط تفصیل  
و جدا شدن یکی از دیگری و بی ابهام و این مرتبه را بواحدیت  
و تحقیق انسانیة نام دارند و به این اسامیهایی نیز می انگارند

تسین ثانی و تجلیات فلک الحیوة و حضرت الروبیت و حضرت الجمع و  
 انتشار اکثرت و احدیت اکثرت و قابلیت ظهور و مرتبه ثانی از غیب  
 و برزخ ثانی و مهبی المعرفت و منزل التدلی و مبعث الجود و انتشار السوی  
 و حضرت الوهیت و مهبی العسایدین و حضرت انسام و کون جامع  
 و آن الدایم و ظهور اله ثانی و ظل مهد و نفس رخمانی و عمار و وجود  
 و بیدار ثانی و انتشار ثانی و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم اسم  
 و عالم ثانی و مجمع الارواح و بیدار ثانی و عالم اسما و عالم وجود  
 و مقام ارواح و تعداد ارواح و پرتو وحدت و ظل وحدت  
 و تسین صفات و کثر الارواح و معدن الارواح و عین الیقین  
 و کتاب بین و ملک باطن فهذه ثلث مراتب کلها قديمة و النقد  
 و التأخیر عقلی لازمائی و این هر سه مرتبه قدیم اند و تقدیم تاخیر  
 هر سه عقلیت نه زمانی چنانچه عقل تقاضای کند که صفت حیات  
 مقدم باید بر صفت علم و قدرت و سایر صفات و نه عکس آن  
 شاید اگر چه تقدیم و تاخیر زمانی در آن نمی نماید که همه صفات حق سبحانه  
 و تعالی قدیم اند اما در طور عقل تقدیم و تاخیر ترتیبی می در آید پس این

این تقدیم و تاخیر هر سه مرتبه هم برین قیاس است که عقل چنان  
 تصور می کند که اول ذات باید بعد از آن صفات و اول اجمال باید  
 بعد از آن تفصیل بی آنکه اینجا زمانه را هیچ دخل باشد و این  
 بسیار باریک است فهم نتوان کرد مگر بکرم عمیق و دانش دقیق  
 و المرتبة الواحدة مرتبة الارواح و هي عبارة عن الاشياء  
 الكونية المجردة البسيطة التي ظهرت على ذواتها وعلى امثالها  
 مرتبة چهارم مرتبة ارواح است و آن عبارت است از اشیا که  
 مجرده بسیطه یعنی ماده و ترکیب ندارند و ظهور بر ذات خود  
 و بر امثال خود دارند چنانچه مایان بر ذات خود ظاهر می و بر  
 دیگری نیست یعنی خود را می دانیم و دیگری هم ذات ما را نمی داند و مرتبه  
 الخامسة مرتبة عالم المثال و هي عبارة عن الاشياء  
 الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجزئ والتبعض ولا الخلق  
 ولا الالتيام و مرتبه پنجم مرتبه عالم مثال است و آن عبارت است  
 از اشیا ی کونیة مرکبة لطیفه که قبول نمی کنند پاره شدن و دریدن  
 و پیوستن را و شملت این مرتبه همه صور چه جسم و چه ارواح چه

جان و چه اشباح هیچ صورتی نیست که او را درین مرتبه مثالی مطابق  
 کمال او نیست و المرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام  
 و عبارة عن الاشياء اللونية المركبة الكثيفة التي تقبل التحوي والتعويض  
 والحرق والالتيام و مرتبه ششم مرتبه عالم اجسام و بدن است  
 و آن عبارت است از اشياء کونیة مرکبة کثيفة که قبول می کند پاشیدن  
 و پیوستن را و المرتبة السابعة المرتبة الجامعة لجميع المراتب  
 المذكورة الجسمانية والنورانية والوحدة والواحدية  
 وهي التجلي الاخير واللباس الاخير وهي الانسان و مرتبه  
 مرتبه ايت شامل جميع مراتب المذكورة جسمانية ونورانية و وحدت  
 و واحدیت را و این مرتبه تجلی و لباس اخير است که عبارت است از  
 انسان بی نظیر فهدا سبع مراتب الاولى منها وهي مرتبة  
 الاظهار والستة الباقية منها مراتب الظهور والكتابة الاخيرة  
 منها اعني الانسان اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة  
 مع انبساطها يقال له الانسان الكامل العوج والانبساط  
 على وجه الاكمل كان في نبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا

خاتم النبیین پس این هفت مرتبه که اول از ان مرتبه لا ظهور  
 و شش باقی مراتب ظهور کلیت اند و مرتبه پنجم که آن انسان است  
 و قتی که ترقی کند و پیدا شود در همه مرتبه ها مذکوره بالانبساط و فرا  
 خود در آنوقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجه اتم  
 در بنی ماست صلی الله علیه و سلم هم ازین جهت او را خاتم النبیین  
 و امام المسلمین میگویند و ان اسماء مرتبه الا لوهیة لا یجوز  
 ۲ طلاقها علی مراتب الکلون و الخلق و کذا لا یجوز اطلاق  
 اسماء مراتب الکلون علی مرتبه الا لوهیة و بدستیکه  
 اطلاق کردن نامهای مرتبه الوهیت بر مرتبه کونیه و خلیفه ریاست  
 و همچنین عکس آن و ترک این رعایت نیز زندقه و الحاد است  
 نزد محققان چنانچه مولانا جامی بدان اشارت فرمود رباعی  
 ای برده گمان که صاحب تحقیق و اند صفت صدق و یقین صدیقی  
 هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی  
 و ان لذک الوجود کمالین احد هما کمال ذاتی و ثانیهما کمال  
 اسمائی اما الکمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالی علی نفسه

بنفسه في نفسه لنفسه بـ اعتبار الغير والغيرية والغناء  
 المطلق لازم لهذا الكمال الذاتي ومعنى الغناء المطلق مشاهدته  
 تعالى في نفسه جميع الشيون والاعتبارات الالهية والكنانية  
 مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كلي جملي لا ندرك  
 الكل في بطون الذات ووحدة كاندماج جميع الاعداد في  
 الواحد العددي ومرآة وجوده وكمال اندكي كمال ذاتي ودوم  
 كمال اسمائي وكمال ذاتي عبارت است از ظاهر شدن حق سبحانه  
 وتعالى بر ذات خود از ذات خود در ذات خود برای ذات خود بی اعتبار  
 غیر و غیریت و غناء مطلق لازمه این کمال ذاتی است و معنی غناء  
 مطلق آنست که مشاهده حق سبحانه و تعالی در ذات حق خود همیشه بشود  
 و اعتبارات الهی و کونی را با احکام و لوازم و مقتضائے او بر وجه کلی  
 و جملي باشد زیرا چه همه آن در بطون ذات و وحدت او مندرج اند چنانچه  
 همه اعداد و در واحد عددي مندرج اند و انما سمیت غناء مطلقاً  
 لانه تعالى بهیذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم  
 علی وجه التفصیل و الحاجة له فی حصول المشاهدة العالم

و مافیہ لان مشاہدہ جمیع الموجودات حاصلہ تہ تعالیٰ  
 عند اندراج الكل فی بطونہ و وحدانہ و ہذا المشاہدہ  
 تگون شہوداً عینیا علیما کثہود المفصل فی الجمل و الکثیر فی  
 الواحد و النخلہ مع الاغصان و توابعہا فی النوا الالواحہ  
 و نامیدہ شدہ است این مشاہدہ مذکورہ بقائے مطلق مگر ازین جہت  
 کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بدین مشاہدہ بے نیاز است از ظہور عالم  
 بروجہ تفصیل و در حصول این مشاہدہ مراد را بسیج حاجت نیست  
 سوائے عالم و چیزیکہ در اوست زیرا چہ مشاہدہ جمیع موجودات  
 حاصل است مراد را نزدیک شدن ہر جہت ہر در بطون ذات  
 و در وحدت او و این مشاہدہ شہود علی علی باشد چنانچہ شہود مفصل  
 در محل و بسیار در واحد و نخل باہمہ شاخہا و توابع او در یک خستہ  
 چنانچہ این باعی مولوی جامی شہر بر این معنی است رباعی

دامان غمائی مطلق پاک آمد پاک	ز آلودگی نیاز ماستنی خاک
چون جلوہ گرو نظارگی جملہ خود است	گرا و تو در بیان نباشیم چہ پاک
واما الکمال لا سمانی فهو عبارة عن ظهورہ تعالیٰ علی نفسہ و	

شهود ذاتی تعینات خارجیة اعنی العالم وما فیہ و هذا  
 الشهود یکون شهودا عیانیاً عیناً وجودیاً کاشود المحمل فی  
 المفصل والوحد فی الكثير والنواة فی التحلة وتوابعها اما  
 کمال اسمائی عبارتست از ظهور حق تعالی بر ذات خود و شهود او  
 مر ذات خود را در بن تعینات خارجیه یعنی عالم و چیزیکه در او است  
 و این شهود عیانی و عینی وجودی باشد همچو شهود محمل و مفصل و یکی در  
 دسته در محل و در توابع و لواحق آن و این تمثیل نیز بر همه وجوه  
 نباید دانست که ذات حق سبحانه و تعالی بر تراست ازینکه  
 بر همه وجوه ماثلت بمخلوق دارد و هذا کمال الاسمائی من حیث التحقيق  
 و الظهور موقوف علی وجود العالم و ما فیہ لان معناه السبا  
 لا يحصل الا بطهور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمائی  
 از حیث تحقق و ظهور موقوف است بر وجود عالم و هر آنچه در او است  
 زیرا که معنای مذکور کمال اسمائی حاصل نشود مگر بطهور عالم بر وجه تفصیل  
 اگر کسی گوید که ازین لازم آید که حق سبحانه و تعالی در کمالیت ذات  
 و صفات خویش بغير محتاج باشد و این محال است که او محتاج غیر



گفته شود که وجود او در ذات خود کمال است و در کمالیت خود  
 بغیر محتاج نیست چنانچه این معنی در کمال ذاتی مفهوم گشت  
 پیمیان اسما و صفات او در ذات خود بے شبه کمال البتہ لیکن ظاهر  
 شدن کمالیت صفات و اسما موقوف است بر وجوب این عالم  
 پس اشکال ذات و صفات او بغیر لازم نمی آید اگر گوئی که این  
 معنی مخالف است عبارت من را که از من معلوم می شود که تحقق اسما  
 نیز بر عالم موقوف است گوئیم مخالف نیست و توجہش اینست  
 که این کمال اسمائی دو معنی دارد یکی معنی مصطلح که ذکر شد و دیگر  
 معنی لغوی و آن اینست که اسمائے حق سبحانه فی حد ذاتها کمال  
 چنانچه ذات پس باعتبار معنی مصطلح تحقق او موقوف است  
 بر وجود عالم و باعتبار معنی لغوی ظهور او موقوف است بر وجود عالم نه تحقق او

### رباعی

واجب باشد که ممکن آید بمیان	آحق گردد بمجمله اوصاف عیان
فردست و غنی چنانچه خود کرد میان	ورنه کمال ذاتی از عالمیان
و این مسئله منزلت الاقدام و خارج از فهم عوام است بگویم کف تا در غلط	

وان ذلك الوجود ليس بمجال في الموجودات ولا متحد بهما لان  
المحلول والاتحاد لا بد لهما من وجودين حتى يحل احدهما في الآخر  
او يتحد احدهما بالآخر والوجود واحد لا تعدله اصلا واما  
التعدد في الصفات على ما يشهد به ذوق العارفين جدان هما  
وآن هستی درون موجودات نیامده است و نه بدو متحد است زیرا که  
در آمدن و متحد شدن از دو وجود چاره نیست تا یکی در دیگری در آید  
باید و متحد شود و وجود حقیقی از یکی بیش نیست و اصلا شمار ندارد و شمار  
و تعدد نیست مگر در صفات چنانچه ذوق عارفان دین و جهان با  
کشف و یقین بران شاهد است و معنی اتحاد بر سه وجه است یکی نسبت  
که جمیع وجوه یکی بود و یاد حقیقت کلی باشد یا مغایرت شخصی تا آنکه  
دو شیء متحد گردیده یک شوند پس این هر سه معانی در آن وجود به نسبت  
موجودات منتفی اند اتفاقا معنی اول بدیهی است از آن مصنف فصح اسد فی  
دیشش گفت و اتفاقا معنی دومی و سومی نظریست از آن دلیل او ذکر  
کرده و ان العبودية والتكليف والراحة والعذاب الا لمكملها راجعة  
الى التعینات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الالاطلاق متفق

عن هذه الاشياء كلها يعني بندگی و تکلیف و راحت  
 و درد و غم و اندوه و الم راجع است سوی این تعینات و آن وجود  
 باعتبار مرتبه اطلاق پاک و منزّه است از جمیع این نقائص اگر کسی  
 گوید که چون وجود حقیقی یکیت پس اگر چه از روی ظاهراً اطلاق  
 این اشیا برین تعینات باشد اما از روی حقیقت بر آن وجود حقیقی  
 بود گفته شود که از امثال سابق مفهوم شده است که حکم ذات چیز  
 دیگر است و حکم ظهور آن ذات چیزی دیگر آنچه بر ظهور راجع می شود  
 بر ذات راجع نمی شود چنانچه از خردی عاقل در آئینه می نماید خردی  
 شخص آن صورت حال نمی آید و همچنان دیگر صفات از بزرگی و دراز  
 و پهنائی پس جمیع این نقائص از روی حقیقت برین تعینات باشد  
 نه بر آن وجود حقیقی هوالموفق للسداد والهادی الى الرشاد وان ذلك  
 الوجود محیط لجميع الموجودات كاحاطة الملزوم باللوازم والموصوف  
 بالصفات كاحاطة الطرف بالمطرف والكل بالجزء تعالى  
 عن ذلك علواً کبیرا و آن وجود محیط است بجمیع موجودات همچو  
 احاطه ملزوم بلوازم و موصوف بصفات چنانچه عالم مرصفت عالم قلم

مصرف قدرت و آتش و حرارت و نج مربرودت را نه احاطه  
آوند مرچیز را که در و است با احاطه کل مرچیز را که حق سبحانه و تعالی  
از چنین احاطه برتر است منزه رباعی

در ذات حق اندراج شان معروف است	شان چون صفت است ذوات حق <sup>بخصوص</sup>
این قاعده دار کا بنجا که خداست	نی جز و نه کل نه ظرف نی منظر نیست

وان ذلك الوجود باعتبار محض اطلاقه سار فی ذوات جمیع  
الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود فی تلك الذات  
عين تلك الذات كما كانت تلك الذات قبل الظهور  
ذلك الوجود عين ذلك الوجود و آن وجود باعتبار محض اطلاق  
خود ساری است در ذاتهای همه موجودات بمشابهت آن وجود  
در آن ذاتها عین آن ذاتها چنانچه بودند آن ذاتها پیش از ظهور  
وجود عین آن وجود کذا تلك الصفات الكاملة لذلك الوجود  
باعتبار کلیتها و اطلاقها سار فی جمیع صفات الموجودات  
بحيث تكون تلك الصفات الكاملة فی ضمن الصفات الموجودات  
عين صفات الموجودات كما كانت صفات الموجودات قبل

الظهور في تلك الصفات الكاملة عين تلك الصفات الكاملة  
 يعني بمنحان صفات کامله آن وجود باعتبار کلیه و اطلاق خود ساری  
 در صفات موجودات بحیثیکه این صفات کامله در ضمن صفات جودت  
 عین آن صفات موجودات اینجا نبوده و صفات موجودات پیش از ظهور در آن صفات کامله  
 عین آن صفات کامله و مراد غیبت عینیتی است از حقیقت محض حقیقت جوته از حقیقت  
 اطلاق موجود و صفات اقیقات ذات موجودات و صفات و از حقیقت مغایرت  
 مرذوات موجودات را و صفات اول و ان العالم جمع اجزائه  
 اعراضی و المعروض هو الوجود یعنی عالم همه اجزای خویش  
 اعراضی است و عرض آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج  
 بغیر باشد چنانچه رنگها و بوها پس نزد تکلمان حرکت و سکون  
 و الوان اعراض اند و معروض جواهر و اجسام که بے اجسام  
 این چیزها ظاهر نتوانند شد و نزد محققان جواهر اجسام نیز اعراض  
 و معروض و جو حقیقتی است که قیام جمیع موجودات بے آن متصور  
 و ان للعالم ثلثة مواطن احدها النعین الاول و سیمیه  
 شیوناً و ثانیها النعین الثانی و سیمیه اعیاناً ثابتة و ثالثها

فی الخارج وسمی فیہ اعیانا خارجیه و مر این عالم را سه محل اند  
یکه ازان تعین اول است و درین وطن نام اجسرای عالم در اصطلاح  
شیون میگویند و محل دیگر آن عالم تعین ثانیست و درین محل نام آن  
در اصطلاح ایشان اعیان ثابته میدارند و محل سومی این خارج است  
و درین محل با اعیان خارجیه می نامند و آن اعیان الثابته  
ما شمت راحته الوجود و انما الظاهر احکامها و آثارها یعنی  
اعیان ثابته بوی وجود نبیند و بر صور علمیه خود اند و هم بر آن میبند  
چنانچه بدین مولوجی قدس سره اشارت فرموده

رابعی اعیان که مخدرات سر قدّم اند	در ملک بقا پر دگیان حرم اند
هستند همه منظر نور و جوهر	با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

و ظاهر شده است مگر احکام و آثار اینها یعنی آن هستی با احکام و آثار  
اینها متلبس شده و ظهور نموده و آن المدرک الاولیٰ فی کل شیء  
هو الوجود بواسطه یدرک ذلك الشیء کالنور بالنسبة  
الی سائر الالوان و الاشکال و لا دوام الطهور و شدت  
لا یعلم هذا درک الالوان لخصیفة تزمتقان چنانکه اولیٰ

مدرك ميگردد در هر شئي همان هستي مطلق است و بواسطه او چنين شئي  
 ديگر ادراك کرده مي شود چنانچه نور نسبت سائر رنگها و اشکالها اول ديگر  
 مي شود و از جهت دوام ظهور آن هستي و سخت پيدايي آن وجود مطلق  
 منيب اند آن ادراك را مگر خاصان حق و آن القرب قربان قرب  
 النوافل و قرب الفرائض اما قرب النوافل فهو زوال صفات البتة  
 و ظهور صفاته تعالى عليه با نجي و ميت با ذنه تعالى و سميع  
 و بصير من جميع جهات لا من الاذن والعين فقط و كذا اليستمع <sup>المسموعات</sup>  
 من بعيد و بصير المبصرات من الظلمات و على هذا القياس في هذا  
 معنى قناء صفات العبد في صفات الله تعالى هو ثمر النوافل  
 و قرب دو نوع است يكي قرب نوافل و دوم قرب فرائض و قرب نوافل  
 بجهارت است از دور شدن صفات بشريت سالک و ظاهري شدن  
 صفات حق تعالى بنوع انبساط بر و بدین وجه که مرده را زنده کنند زنده  
 ميراند باذن حق تعالى و بسيند و بشنود از همه بدن خویش از گوش چشم  
 فقط و همچنين سمع و عاتيكه و در اند آنها را بشنود و مر سيا تيكه در ظلمات  
 پيچستند و هم برين قياس ديگر صفات او و معنی فاني شدن صفات سالک  
 سالک در صفات حق تعالى آنست که مذکور شد و اين نمره نوافل است و اما

قدب الفرائض فهو فناء العبد بالكلية عن شعور جميع الموجودات  
 حتى عن نفسه ايضا بحيث لم يبق في نظره الا وجود الحق سبحانه  
 وتعالى وهذا فناء العبد في الله تعالى وهو ثمرة الفرائض  
 اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فانی شدن سالک بکلیه  
 از شعور همه موجودات تا از نفس خود نیز بکشتیکه نامه در دیده باطن او  
 مگر هستی حق سبحانه وتعالى و اینست قلمت سالک در ذات حق سبحانه  
 و این تسبیح فرائض است حضرت سید مرتضی

رباعی صبح رت خود را بنامی بسیم	پوشید در وستر بقامی بسیم
لوح نظر از نقش دو عالم ششم	زان روی برو وجه خدایم بسیم

وان من القائلین بوحدة الوجود من يعلم ان الحق سبحانه و  
 حقيقة جميع الموجودات و باطنها علما يقينا ولا كن لا يشك  
 الحق سبحانه و تعالى في الخلق و منهم من يشاهد الحق في  
 الخلق شهودا حاليا بالقلب و هذا المراتبة الاولى و اعلى من  
 المراتبة الاولى و منهم من يشاهد الحق في الخلق الحق في حيث لا يكون  
 احدهما مانعا عن الاخر و هذا المراتبة الاخيرة الاولى و اعلى



من الموقبتین السابقین و هی مقام الانبیاء و الاقطاب  
 بتابعتهم و بعضی از قائلان وحده الوجود میدانند بعلوم تقنی که حق  
 سبحانه و تعالی حقیقت جمیع موجودات و باطن دلیت اما مشاهده او در خلق  
 نمی تواند کرد از جهت کم استعدادی خود و بعضی از ایشان مشاهده حق را  
 خلق میکنند بشهود ذوقی بدل و این مرتبه بلند بزرگ است از  
 مرتبه اول و بعضی از ایشان مشاهده حق در خلق و مشاهده خلق در حق  
 میکنند بکثرتیکه یکی مر دیگر را مانع نمی آید و این مرتبه ارفع و اعلی است  
 از این دو مرتبه سابق و این مرتبه مقام انبیاست و قطبان نیز  
 این مرتبه می شود از کمال متابعت ایشان با نبیا علیه السلام اما با  
 ذات آن مرتبه و باعتبار بعض کمالیت آن نه باعتبار ذات آن مرتبه  
 و باعتبار آن کمالیت که انبیا علیهم السلام را می شود که آن محال است  
 چنانچه حضرت بایزید بسطامی قدس سره بر آن اشاره فرمود  
 ما مثل معرفة الخلق و علمهم بالنبی صلی الله علیه و سلم الا  
 ند و فیخرج من راس الوجود المربوط یعنی نیست مانند علم و معرفت  
 همه خلق به نسبت علم و معرفت نبی صلی الله علیه و سلم مگر تجویزی که ظاهر شود

از دهن سبوی و یا مشکلی که پیمیزی پر کرده و دهنش بسته باشند و من  
 الحال آن محصل المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلاثة لمن  
 خالف الشريعة والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التي  
 هي اعلیٰ مما سواها من المقتبين و محال است که کسی بی پروی  
 شمریت نبوی و طریقت مصطفوی مرتبه دومی را برسد و در تر از آنکه  
 مرتبه سومی که اعلیٰ تر از آن هر دو است آزا برسد حضرت خواجہ سنانی  
 میفرماید **س** سوی حق بی رکاب مصطفوی نه زد و بابت اربسی بدو  
 و آن جمیع الموجودات من حیث الوجود عین الحق سبحانه و تعالی  
 و من حیث الذل عین غیری الحق سبحانه و تعالی و الغیبة اعتنا  
 اما من حیث الحقیقة فالکل هو الحق سبحانه و تعالی و بدین  
 همه موجودات از حیثیت هستی عین حق اند سبحانه و تعالی و از روی  
 نفسین همه غیر او و غیرت اعتباری است نه حقیقی چنانچه مولوی جامی  
 فرموده اند رباعی

گر طالب شر بود در کاسب خیر      گر صاحب فاقه در کرامت و بر  
 از روی نفس همه غیر اند از عین      و از روی حقیقت همه عین اند و نه غیر  
 اما از حیثیت محض حقیقت وجود همه حق اند **ر** **س**

## رباعی

در دل قکداد اطلس شاه همه است	همسایه و همشین و همراه همه است
باله همه اوست ثم باله همه اوست	در انجمن فرق و نهان خانه بسع

سوال اگر گوئی پس ازین لازم می آید که حق سبحانه و تعالی بندگان را در اشیا یکره و چیزهای شایسته بود این غایت و قاصت و نهایت قباح است جواب گفته شود بدان الممک الله الامر علی ما هو علی که مکره و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند حسب طبایع مختلفه چنانچه نزدیک طبعی مثلاً شکر مکره و شر است و نزدیک طبعی دیگر همان شکر مرغوب و خیر است چنانکه بدیهی است حاجت تمییز ندارد پس چیزیکه همه و جوه علی الاطلاق شر و مکره بود نیست و همچنین ضد او فافهم فانه سر غریب و نیز گفته می شود که ظاهر او درین اشیا مستلزم نقص نیست زیرا که بخواسته ظهور او در مظان خیریه در نقص و عیب پیدا کند و نه بواسطه ظهور او در مظان شریفه او را زیاده و کمال بیفزاید و این را در مثال اندکی آنکه نور آفتاب بر آشیانه طیب و خوشبو در کیه و بد بو می نهد نه او را از آن اثر خوشبو گیرد

و نه ازین رنگ بدبو پذیرد و دیگر آنکه روح متصرفه در بدن انسان  
 موجود است جمیع ذرات بدن محیط است و با وجود چندین کلمه  
 قالب پاک و لطیف است چنانچه پیش از تعلق بدن پاک و لطیف بود پس  
 نور حقیقی که لطف از همه لطیف است او را ازین چه نقصان لازم آید  
 فافهم و مثاله مثل حباب الموج و کوز الثلج فان کلھن من حیث  
 الحقیقة عین الماء و من حیث التعین غیر الماء و کذا السراب  
 من حیث الحقیقة عین الهواء و من حیث التعین غیر الهواء  
 السراب فی الحقیقة هواء ظهر بصورۃ الماء و مثال آنکه همه  
 بمحض حقیقت وجود عین حق اند و از روی تعین غیر او آست  
 که مثل حباب و موج و کوز و نچ پس بدرتبایه این همه از روی حقیقت  
 عین آب اند و از روی تعین غیر او همچنین سراب از روی حقیقت  
 عین هواست و از روی تعین غیر او سراب فی الحقیقت هواست که بعضی  
 آب ظاهر شده چنانچه مولوی بی فرموده رباعی  
 بجز نیست کہن وجود بی پایان آب      ظاهر گشته بصورت موج و حباب  
 بان تا نشود حباب با موج حباب      بر بجز که آن جمیع سراب است سراب

و امثال دیگر بسیار اند اگر کسی در دریائی تفکر و بسیر باطن در آید  
 هزاران جوابه مثال بدست آرد و الدلائل الدالة على وحدانية  
 الوجود كثيرة اما من القدران فقولہ عز وجل ولله المشرق والمغرب  
 فانما تولوا فثم وجه الله و نحن اقرب اليه من جبل الوريد و هو  
 معكم انما كنتم و نحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون و  
 ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم  
 هو الاول والاخر و الطاهر و الباطن و بكل شئ عليم  
 و في انفسكم افلا تبصرون و اذا سالك عبادي عني فاني  
 قريب و سأرسل اذ ارسلت ولكن الله ربي و كان الله  
 بكل شئ محيطا الى غير ذلك من الايات الكريمة و اما  
 من احوال نبينا صلى الله عليه و آله و سلم اصدق الكلمة  
 ما قالت العرب كلمة لبيد الاكل شئ ما خلا الله ما طل و  
 صلى الله عليه و سلم ان احدكم اذا قام الى الصلوة  
 فانما يناجي ربه فان بينه وبين القبلة و قوله صلى الله عليه و  
 آله و سلم حاكيا عن الله تعالى و لا يزال عبد يبتغي

الى بالنوافل حتى احبها فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع  
 به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي  
 يمشي بها وقوله صلى الله عليه واله وسلم ان الله يقول  
 اذ امرضت فلم تعدني الى اخر الحديث وروى الترمذي في حديث  
 طويل والذي لنفس محمد بيده لو انكم وليتم بجبل الى الارض  
 السابعة السفلى لخطبة على الله تعالى ثم قرأ صلى الله عليه و  
 اله وسلم هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء  
 عليم الى غير ذلك من الاحاديث الصحيحة واما احوال الائمة  
 العارفين بالله الدالة على وحدانية الوجود فالكثير لا يحيط  
 لايات في العدد والحصر ولذا الما ذكرها وان شئت  
 فعليك بطالعة نسخهم تجد انشاء الله تعالى  
 وتتمج ودلائل دالة بوحدة الوجود ببيان استيادته ازان كذا  
 قرآن وحديث انه ذكره باصحاب نقل وارباب نقل مخفي بانه كذا  
 اول النبي ازان باصحابه وبابسين رضي الله عنهم تازمان ما كبر  
 متقدمين عرفا  
 متاخرين كذا هريك اية من آيات الله بوند بزر من اثاره اين آيات

رفیع و از ملوکیات این احادیث مرویه برین مطلب شریف و سر  
 لطیف حجت گرفته و بسا و شمال معقولات صحیح و مکشوفات صریح خارج  
 شبهاست اصحاب طوا بر که در مضیق نقشبندیند از ند و طفل و ار  
 از جو الهی به فرموده خرسند اند رفته اند با وجود این چندین دلیل  
 و ذوهای نمان خود را برانگیخته اند و در شهرهای کتب و دیهات  
 دهان نامزد سرموده و یخته اند که بکس را مجال مقاومت  
 و مقابله و بحث و مجادله بد نیست اگر عیان تفر بر روی توهمات  
 این آیات و بوجوه نسک این روایات میگردانیم این رساله  
 از حد اختصار بدر می آید و مانند عابز می مانیم اگر کسی را استیجاب  
 آن باید گوید که کتب بسط این قوم مطالعه نماید که فی الجمله غل سلیم و  
 عازم سبب قیم را اقتدا باین طائفه که اعلم اهل درایت و اعرف  
 خداوند از روایت اند از روی محبت بر غرض کفایت است  
 خلصنا یا رب عن الاشتغال بالملاهی و ادا حقیقه الاشیا  
 کما هی ایها الطالب ان اردت الوصول الی الله فالتزم متابع  
 النبی صلی الله علیه وسلم اولاً و لا وضعلاً ظاهراً و باطناً

ای طالب جان بازوای بازاشیانه راز اگر اراده وصول باشد  
بی انباز راری باید که بجد تمام و کمال کوشش و اهتمام در پیرو  
خلاصه انام علیه افضل التحیه داز کی اسلام رو آری اول در قول  
و فعل بجان و تن بهت خود کلی بردگاری ثم افعل مرافقه و حد  
الوجود ثانیاً النی هی عین معنی الحمة الطیبة من غیر اشتراط  
الوضوء و ان وجد فهو اولی و لا فی تخصیص وقت و من ملاحظه  
النفس دخول و خروج و جانی المرافقه و لا من ملاحظه حدود  
الکلمات الطیبة بل لا یلاحظه الا المعنی فقط فی کل حال قائماً  
او قاعداً ما شیاً او مضطجعا متحرکاً او ساکناً شارباً او اکلان  
و پس این مراقبه و حدت وجود که مقصد سنی است و عین معنی کلمه  
طیبه بی شرط و ضوابط آرد و اگر باد ضوابط و زی نیکو کار و تخصیص وقت  
و ملاحظه دم از روی دخول و خروج و رعایت الفاظ آن کلمه در آن  
مراقبه مدار بلکه لا یکنی مگر معنی آن در همه حال و زمان چه در نشیدن  
و خوردن و چه در استادن و نشستن و چه در حقن و زدن و چه در خندیدن  
و فسر گرفتن در همه آن نگاها و طریق المرافقه ان تنفی انیت



اولاً و الا نیه عبارة عن ان تكون حقیقتك و باطنك غیر الحق  
 سبحانه و تعالی و لا تنفی الا هذه الا نیه و هو عین منی لا اله  
 ثم تثبت الحق سبحانه و تعالی فی باطنك ثانیاً و هو عین معنی  
 الا الله و طریق مراقبه آن است که اول پنج خودیت از دل کنی  
 و آن خودیت عبارت از این است که حقیقت و باطن خود را غیر متعلق  
 ثابت کنی و این نفی انیت عین معنی لا اله است که باروب منزل بادش  
 است چنانچه حکیم سنائی فرموده قدس سره تا بجاروب  
 لا زربی راه تو نرسد در سرائی الا الله پس ثابت کنی تو وجود  
 مطلق هستی بحث که آن عین معنی الا الله است فان قلت اذا كان  
 الوجود واحد و غیره لیس بموجود فای شیئی نفی دای شینی تثبت  
 قلت و هم الغیریة و الا ثنیة نشاء للخلق و هذا الوهم باطل فلت  
 ان تنفی هذا الوهم اولاً ثم تثبت الحق سبحانه و تعالی فی باطنك  
 ثانیاً و اگر گویی که چون نورشید وجود مطلق کیست و غیر او موجود نیست  
 بیشک پس نفی چه چیز کنم و ثبوت کدام گویم و هم خبر غیرت و ابرودویی  
 که در دل عالم خاسته است و این و هم باطل است که ترا از اوج قرب

در او به بعد انداخته است پس بر تو لازم است که بخار و  
 نفی آن غبار و بهم را یک سو سازی و بر تحت اثبات حق در باطن  
 خود پرداز ایها الطالب اذا غلب الحال عليك  
 بفضل الله تعالى لا تقدر على نفی اثبات الوهمية بل لم  
 يبق فيك الاثبات الحق سبحانه وتعالى رزقنا الله تعالى  
 و اياكم هذا المقام محمودة النبي صلى الله عليه و آله  
 و سلم آملین یادب العلمین اے طالب آگاهان بلا اشتباه  
 که چون شکر غلبه حال بفضل کبر المتعال بر تو حوا به تاخت و  
 بیخ خودی تو از دل تو خوا به انداخت نتوانی که نفی این خود  
 و همیت کنی بلکه نماز در تو مگر اثبات حق و وجود مطلق  
 سبحانه و تعالی روزی کند خدای تعالی ما را و شمارا  
 این مقام بمرتبه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و بمرتبه  
 آله الاکرام و صحابه العظام و بدانکه مراد از غلبه حال مذکور  
 غلبه شهود حق سبحانه و تعالی است بحیثیکه محسوسات و تراشود  
 جمیع موجودات تا از نفس تو نیز پس در آن وقت نفی نیست

و همیشه نتوانی کرد زیرا چه نفی ائمت از برای نفی غیریت و ثبوت  
حق تعالی است در ذوق و وجدان تو چنانچه منفی بود ادا دل در علم و  
اعتقاد تو پس شگ نیست که بوقت غلبه شهو و حق تعالی غیریت حقیقت  
و همیشه که ثابت نیست فی نفس الامر در ذوق و وجدان تو منفی خواهد  
بلکه غیریت اعتباری که فی نفس الامر ثابت است نیز از نظر  
مرتفع خواهد شد پس اگر در آن وقت نفی خودیت کنی تحصیل حاصل  
لازم آید واجب است که آن را نفی کردن نتوانی فافهم  
تنبیه طالب رشید و مرید را باید که این هر دو رباعی  
حضرت مولانا جامی قدس سره نصب العین خود سازد

نا کرده طلمستی خویش خراب از گنج حقیقت نتوان گشتن حجاب  
دریاست حقیقت و سرالبت سخن سیراب شد کسی ز دریا بسراب  
ایضا

از ساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر که بهرزه در دود حقیقت  
مغفور سخن مشو که توحید خدای واحد دیدن بودند واحد گفتن

و نیز درین کلمات که حضرت ایشان در نصیحت گفتند  
 بتفکر تمام پردازد و خود را در گفتگوی دیگرینند از د  
 و آن این کلمات اند تا مآمل در کلمات قدسیه ارباب توحید  
 و تفکر در انفس متبرکه که اصحاب موابه قدس اسرار بهم تنبیه  
 و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق راز پر که علوم  
 و معارف ایشان ذوق و وجدانی است نه نقل و تقلیدی  
 بلکه عقلی و برهانی پس بکلیه بساط جستجوئی در نوشتن و گفتگوی  
 حاصل خورسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است  
 از گفتن بزبان تا نیستن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن  
 بکوش تا کشیدن در آغوش درجات بشمار هر چند نام شکربری  
 تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه  
 نه بویی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه  
 مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلبت گیرد  
 می باید که محبر و گفت و شنید بسازد بلکه اجتماع و در بند و  
 و حسب مقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید توفیق موافق آید

و ساعت مساعدت نماید تا عروس این اسرار از چهره خود برقع بکنند  
 تم کلامه ایضاً می گوید بنده اخضر و ذره کمتر از مقصد دور  
 و از مطلب مجبور بچاره عبدالغفور که ترجمه این سطور است که این  
 خیال نه بدین هوس پخته است که سقا و خود را در سلک  
 جواهر مصنفان این فن در آرد و خود را از مره ایشان بشمارد  
 بلکه بران امید که اگر طالب صادق یا اهل دل حاذق برین سطور  
 مرور نماید او را بدعا و مغفرت یاد آرد که این پچاره جز فضل حق سبحانه  
 تعالی و شفاعت محبوبان او سرمایه دیگر ندارد **حمد الله لمن جاب**

سوالنا و انج لنا نفقه

تمت

تقریظ رسالہ ہذا از نتایج افکار جناب مولانا موسیٰ محمد عبد الجلیل ابوہمیل  
صاحب نعمانی سلمہ

احمدیہ الوکیل الکفیل المحض الجلی العلی المہیط المتعال فی العزۃ والجلال اصلی علی رسولنا  
محمد عبد الجلیل الجلیل المظہر الصفا البدر الفیاض المفضل علی آلہ اصحابہ واتباعہ الجلیل  
النفوس الاکمال بالعد والاصال اسمین کنی تردہنیں اولیا کالین اقبائی صلین کلام  
ہدایت نظام بین طابین یقت شافین حقیقت واسطہ جو اما بنا براہ اصول مطاب و تطاب  
شرعیست ویدہ و فی زمانہ بعض دی طین سے زیادہ قلوب کے لیے شہوا و از و بصیرت طرف  
بنابرین رہن لارہ تحفہ مرسلہ جو شہا خانیہ سر دفتر عرفان لانا نامی محمد عبدالغفور تلمیذ حضرت  
قدس ہما السامی ہو اور طرہ کہ مشرح و ترجمہ برہان بصرف ہمت ارباب صبر و فضل و  
انام مطیع بشیر کن حیدر آبا خیر طبع بنی آدمی کے خط و طبع نے ما شاہد احسن  
حضرت عزوجل شہید اجل لم زلی کو اس الی الابد متفیض فیضاً فرا و کلار مرین صمد و نفس کو  
و شاداب کتبہ العبد الکلب الدلیل الضعفا لعل محمد عبد الجلیل نعمانی و صلہ الی نفع الامم  
مادہ تاریخ طبع رسالہ ہذا طبع مراد محمد احمد ابن مولانا محمد اسلام صاحب دکان  
کتابی کہ درہی است در بحر فیض و فطی یقال لمن صنف الاخر لہ  
سنش احمد از روی احمد خوان شدہ مطبع تحفہ مرسلہ



هو المداغرة

طالبان راه صدق و صفار امزده باد که اندرین آوان

اقران ساله احو میی به تحفه مرسله در علم حقایق از تصانیف

بکانه روزگار حجاب لانا ملاحظه العبد المذنب

زبد العارفین لانا ملاحظه العبد المذنب

بجای تمام محمود شریف مستم و ملک طبع در خط و کلام



اینها تولا فثم وجه الله

الحمد لله المحدثین ایام فرخنده انجام کتاب نایاب اعنی

# شرح لیسوی

از تصنیف شریف مفتوح کمال و مدقق فاضل قلم و محدث وجودی شیخ معجب الله الابدادی

در مطبع کتوز العلوم طبع شد

شرح تنویر محقق آگاه عارف بالله  
شیخ محب الله که خود شارح اند

فالنفید والقائل فی الاتصاف بالوجود وعدم الاتصاف به سوا رُسْمیت هذه الرسالة  
التسویه بین الافادة والقبول

## بسم الله الرحمن الرحيم

اغنه شأن ارجعند بسوی حق غیور الا الی الله تصیر الامور و درود نامتناهی نازل باشد  
بر حضرت قبله گاهی رسالت پناهی افضل الاصغیا خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله  
علیه وسلم و بر آل و اکباد و اصحاب صاحب رشاد و سداد الی ابد الآباد -  
بدانکه فقیر بمسالت بعضی از اخوان با صفا و یاران با وفا که در حل عبارت عربی  
محتاج بودند بسوی ترجمه فارسی خود را در قید آورد که رساله تسویه را ترجمه فارسی  
بنوید توفیق حق رفیق باد بحرمت النبی العسلی و آله الامجاد و هو الموفق الخیر  
و الصواب و الیه المرجع و المآب الحمد لمن وجد کل ما وجد و سجد کل ما سجد یعنی  
شأنی و محبت و اخلاص جنانی و خدمت و طاعت ارکانی مرزانی و حقیقتی  
راست که موجود باشد بوجود هر موجود لطیف و کثیف ازینجاست که بنیید  
میگوید طلبته فی الصفا و جدته فی الکدر یعنی هر کد زینر غیر او نباشد ازینجاست که  
رسول خاتم میگوید اصدق کلمة قالها لبید الله الاکل شئی ما خلا الله باطل  
یعنی هر شئی بجز حق باطل است ازینجاست که حق میگوید ذلک بان الله هو الحق  
وان مات دعون من دونه هو الباطل ان هی الا اسماء سمیتوا با اتم و اباکم ما نزل الله  
من سلطان پس ذات حق امر معقول باشد و وجود حق وجود هر شئی و وجود هر شئی  
عین وجود حق چنانکه پیشتر ظاهر خواهد شد انشاء الله العزیز و همچنین ذات هر شئی  
امر معقول باشد چنانکه میگوئی که ذات زید مثلاً حیوان ناطق باشد و ذاتی زید

حیوان ناطق و بنا بر آن که وجود هر شئی عین وجود حق باشد گفته شد و سجد بکل ماسجد  
 یعنی ذاتی که سجد و باشد سجد و هر سجد و از کواکب و امنام و غیر آن از پنجاست که میگوید  
 حق تعالی من دون الله در قول خود رانت قلت للناس اتخذوني وامی الحسين  
 من دون الله و در قول دیگر یسجدون الشمس من دون الله و همچنین در هر حق  
 از امثال این قول بنا بر آن عارفی میگوید بیت اگر کافر زبنت آگاه گشتی  
 کجا در دین خود گمراه گشتی و اکنون دریافتی وجه اختصاص حمد و ثنا بجانب حق تعالی  
 یا نه والصلوة والسلام علی خیر من لطق به و اصطفاه و اقی بقوله اینها تلو افتم وجه الله و  
 اجتنابه و اخیر الال و احسن المال ضمیر مجرور در کلمه به و منصوب در اصطفاه راجع  
 است بوجه قول مذکور که الحمد لمن وجه باشد آخر و کلمه و اصطفاه عطف باشد  
 بر کلمه و لطق و همچنین کلمه اقی و اجتنابه عطف باشد بر اقی و ضمیر منصوب در اجتنابه راجع  
 باشد بوجه قول حق که اینها تلو باشد تا آخر و آله عطف باشد بر کلمه خیر و احسن  
 المال بر خیر الال یعنی صلوات و سلام از جناب مقدس حق تعالی نازل باد بر بهترین  
 کسانی که ناطق شده باشند بقول مذکور که الحمد لمن وجه باشد تا آخر و برگزیده  
 باشند آن قول را که اینها و باقی عرفای کامل و بر بهترین کسانی که آورده باشند قوله  
 تعالی را که اینها تلو افتم وجه الله باشد و برگزیده آن قول را که انبیاء باشند صلوات  
 الله علیهم جمعین یعنی هر جا که رو آورید آنجا وجه الله باشد و ذات مقدس او که از شرکت  
 غیر پاک باشد پس هر کس که از نار خود و از دخان غیر گزینی منزله شود در یاد که هر جا  
 وجه الله باشد بیت چون محمد پاک بود از نار و دود و هر کجا رو کرد وجه الله بود  
 و در قول حق اشارت است که هر جا وجه الله باشد پس روی تو وجه الله باشد  
 و ظهور تو وجه الله باشد و ظهور تو وجه الله و صلوة  
 و سلام نازل باد بر ال و اکباد آن سرور که بهترین آل بر نبی باشد چه جاس آل  
 غیر نبی و احسن المال است که حق تعالی باشد و رسول بر حق بدانکه صلوة از حق تعالی  
 بمعنی رحمت است و از ملائکه بمعنی استغفار و از انسان موسن بمعنی دعا و تعلق رحمت  
 حق بر شئی باندازه طلب و اقتضا آن شئی باشد پس رحمت حق بر ماصی عفو و بخشش  
 باشد و رحمت و تقور و بر صالح و زاهد با این همه لقاء الله باشد و غیر آن مالا عین

راست و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بر عارف با این همه افاضه علوم باشد  
و معارف یقینیه و بر محقق کامل از انبیا و اولیا و کمل با این همه متجلی شدن حق باشد  
تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی و تسلیم از حق تعالی متجلی شدن حق باشد با سم سلام که  
بر سرش سلامتی کس باشد از منقست حجب و غفلت و تعدد و تعدد تجلیات جمالی حق باشد  
و تنبی از سطوات جلای حق و تسلیم از مومنان دعا هست بزبان استسلام و انقیاد و جلالت  
بمعوض و رغبت و بنفاق و کراهیت بدانکه در کلمه من لفظ به اشارت است که جمیع انبیا  
ماطی بودند باین که حق تعالی موجود باشد و هر موجود و مسجود و سجود و در کلمه  
اتی بقوله تعالی ایما تلووا فثم وجه الله اشارت بسوے اینکه قول مذکور نازل بود  
بر هر واحد از انبیا و همچنین بر هر اصلی از اصول دین و تعدد و اختلاف طرق انبیا  
نظر بتعدد و اختلاف احکام و ادعای عمل باشد و تعدد و اختلاف احکام و ادعای  
عملی نظر بتعدد و اختلاف استعدادات اعم باشد و معجزات انبیا نیز نظری دارند  
بحال اعم از اینجا است که کلیم الله چیز آورده که ابطال سحر کند که در امت او سحر غالب  
بود و سیح ابرار که و ابرص و اجیاد موقی آورده که در امت او طب غالب بود و رسول  
خاتم مشرکان بجمع آورده که غالب در وقت او تفاخر بفصاحت و بلاغت بود پس چو است که  
شروع کند در مقصود چنانکه می شنوی اعلم ان العقلاء من المتکلمین و الحكماء قالوا  
ان الواجب تعالی علت موجوده ممکن و مولا هم الذین تتایم الشیخ العربی فی الفصل المحمدي  
اصحاب العلت فهو غیر الممكن و لیس الامر علیهم كما شیع الاشارة عند الغریزین به ان  
اے طالب حق که عقلا یعنی جماعت ارباب عقل و اصحاب فکر که هر چه از طور عقل خارج باشد  
آز قبول نمی کنند و باب تاویل بکشایند که متکلمین و حکما باشند گفته اند و گمان دارند  
که واجب تعالی علت موجوده هر ممکن موجود باشد و ایشان انا نذکره خوانده است ایشانرا  
عارف محقق شیخ محی الدین عربی در نفس محمدی از فصوص اصحاب العلة یعنی ایشان  
واجب تعالی را علت موجوده ممکن خوانند و ممکن را معلول واجب تعالی دانند اینجا است  
که گفته شد فهو غیر الممكن یعنی پس واجب تعالی برین تقدیر غیر ممکن باشد که علت موجوده  
هر شیئی غیر آن شیئی باشد و نیست نفس الامر و حقیقت حال بدان که جماعت مذکور برانند  
و نیست حق تعالی علت موجوده ممکن بوجهی که ممکن غیر او باشد و او غیر ممکن چنانکه غیر

عنقریب خواهی شنید انشاء الله العزیز خداوند الدیغ بینیم یعنی از جهت همین که نفس الامر  
 بران نیست که عقلاء مذکور برانند واقع شد سرشکنی و لدیغ در میان این جماعت مذکور و هر طایفه از ایشان  
 طعن و لعن بر طایفه دیگر کند و غالب است که انجام کار به کشاکشی در می کشد و اگر چه هر یکی از طایفه مذکور  
 معذور اند اما دیگر معذور ندارد آنرا و خود عذر نخواهد و لایوذن لهم فی عذر و ن تواس عارف  
 همه را معذور دارد و از قبیل ایشان اقامت عذر بکن چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند اگر چه  
 واحد بر حقیقت حال مطلع میشد لدیغ و دمیغ واقع نمی شد در میان ایشان که اهل اطلاع بر هر مسئله  
 منازعت و مخالفت ندارند در میان خود در آن مسئله و اگر احد از ایشان بر حقیقت حال مطلع میشد  
 آن از دائره منازعت خارج میشد و لعن و طعن نمیکرد و میگفت ما بعثنی الله لعانا و لا اطعمنا که عارف  
 بر یکس لعن و طعن نکنند فقط لوا سب ایته افتقار المکن الی الواجب نعم انه بدیهی لکن لیس المکن  
 غیر الواجب تعالی یعنی آن افتقاره الیه کافتقار الحجاب الی الماء فهو حقیقت الحقایق یعنی  
 پس گفتند عقلاء مذکور در اشبات واجب تعالی اینکه هر مکن در وجود خود محتاج باشد بسوے  
 واجب تعالی این حکم بدیهی است چه هر کسی بعد از ادراک معنی امکان حکم میکند که هر مکن بفقیر  
 باشد بسوے واجب الوجود و در وجود خود بواسطه یا بلا واسطه و درین حکم اهل وجدان و اهل برهان  
 شریک اند لیکن اهل برهان برانند که واجب تعالی غیر مکن باشد بجمع وجوه چنانکه از باقی مقدمات  
 ایشان لازم می آید بلکه تصریح کرده اند بدین حکم و برهان گذرانیده اند برین دعوی بخلاف  
 اهل وجدان ازینجا است که گفته شد نعم انه بدیهی لکن لیس المکن غیر الواجب تا آخر یعنی آری  
 حکم کردن بافتقار هر مکن بسوے واجب بدیهی باشد لیکن نیست مکن غیر واجب و واجب غیر مکن  
 چه افتقار مکن بسوے واجب مثل افتقار حجاب باشد بسوے آب پس حجاب مین آب است  
 و آب مین حجاب پس واجب تعالی حقیقت الحقایق باشد و هر حقیقتی از حقایق فردی باشد از افراد  
 آن چنانکه هر جسم خاص فردی باشد از افراد جسم مطلق پس واجب تعالی بر هر موجود و محمول شود  
 چنانکه می شنوی و کل مکن موجود مین حقیقته لذایکل ملیه و هی صین حقیقت الحقایق لذایکل  
 علیها کما حمل الجوه علی الانسان فلولاً یا لما کانت حقیقت من الحقایق فما کان موجود مین  
 الموجودات کما قال الشیخ العربی و لولاه و لولاً یا لما کان الذی کانت لکن درین که واجب  
 محمول باشد بر هر موجود تسامع است چنانکه میگوئی جز انسان که حیوان باشد و ناظر محمول است  
 بر انسان چه واجب نام مرتبه حقیقت الحقایق است که هیچ موجودی مین آن مرتبه نباشد

چنانکه حیوان که جز انسان است بشرط انسانی باشد و آن بر انسان محمول نشود و انسان مبین آن جزو نباشد  
چنانکه مبین است و کتب اهل برهان یعنی پس هر ممکن موجود عین حقیقت جزو نباشد از اینجا است که محمول  
میشود حقیقت هر موجود بر آن موجود چنانکه میگویی که زید حیوان لاطن است و حقیقت هر موجود عین حقیقت  
الحقایق باشد از اینجا است که محمول شود حقیقت الحقایق بر هر حقیقتی از حقایق ممکنه نزدیک اهل و بدان  
چنانکه محمول میشود و جوهر که حقیقت الحقایق جوهری باشد بر انسان مثلاً نزدیک اهل برهان و میگویند  
که انسان جوهر باشد پس اگر نمی بود آن حقیقت الحقایق که مبدء هر حقیقتی از حقایق ممکنه باشد  
هر آئینه متعین نمیشد حقیقتی از آن حقایق پس یافته نمیشد هیچ موجودی از موجودات چه هر موجود  
عین حقیقت خود باشد و هر حقیقت عین حقیقت الحقایق باشد پس ناچار هر موجود را از حقیقت خود  
و مر آن حقیقت را از مبدء خود که حقیقت الحقایق باشد چنانکه گفته است عارف محقق شیخ محمد الدین  
عربی در فص عیسوی و لولاه و لولانا اله یعنی اگر نبود مبدء عالم نه اعیان و حقایق عالم هر آئینه

نمیشد هیچ چیز از موجودات فاسم الباطن حقیقت الانسان و اسم الظاهر افراد الان  
مثلاً یعنی پس اسم مخفی که باطن باشد حقیقت انسان است مثلاً و اسم ظاهر حق افراد انسان  
مثلاً یعنی اسم باطن حق حقایق موجودات باشد و توای غافل اندیشه آن داری که اسم باطن  
و ظاهر حق خارج از تو باشد و اسم را از رزق خارج از رزق و اسم مسموم از نعمت لاجرم از نعمت  
و رزق لذت نیابی و از دولت عظیم محروم مانی فنقول باصل زید فان الماء و الدم  
نقول انه متعین مثله فما اصله فان قلت حقیقه نقول هذا هو الحق بل نقول انها متعین متنازه

عن موجود و حقیقت فما اصلها فما یقطع السؤال الا اذا انخر الحرف الى الطرف اعنی الذی  
لا تعین له و لا امتیاز عن شیئی یعنی پس میگوئیم در اثبات مبدء چنانکه لازم می آید که هر شیئی عین  
ان مبدء باشد و می پرسیم که چه باشد اصل زید مثلاً مبدء حقیقی آن پس اگر بگوی تو اے  
صاحب برهان که اصل زید ما و صلب پدر زید باشد و دم رحم مادر رحیمه او میگوئیم که هر واحد  
از ما و دم مذکور متعین باشد مثل زید پس اصل حقیقی و مبدء تحقیقی زید نتواند شد چه هر متعین  
باشد و متمنا از غیر اصلی دارد یعنی در اینجا چیزه باشد که قابل تعین و امتیاز است پس اگر  
برگردی از سخن سابق و بگویی که اصل زید حقیقت زید باشد که قابل تعین فاص است بگوئیم  
که رست گفتی بهمین حق است و این حکم نظر بطاهر باشد که تعین حقیقت انسانی ظاهر نیست  
بنابر آن گفته شد بل نقول انها متعین نه تا آخر یعنی بلکه میگوئیم از آن جواب که بحسب ظاهر بود

و میگویم که حقیقت انسانی متعین و متمایز است جویدی دیگر که غیر از انسانی باشد و از حقیقت آن پس چه باشد اصل حقیقت انسانی پس تمام نمیشود و منقطع نمیکرد و سوال مذکور که منجر شود سخن بسوی طرف و بعد تحقیق که اصل اول باشد یعنی آنکه اصلا تعین نداشته باشد و متمایز نگشت از هیچ موجود و امتیاز آن از عدم مثل امتیاز وجود باشد از عدم نزدیک اهل برهان و حق تعالی نزدیک اهل کشف و ارباب وجدان وجود محض است و اگر توانی بگوئی ماهیت محض باشد و العجب من یقول ان تعین الواجب عینه و کذا الوجود کیف عنی علیه انه لا تعین له و لا وجود فهو معقول محض کا لجنس العالی فهو ماهیت محضه و ان شئت قلت وجود محض فان المعنی واحد و العبارات متعدده یعنی عجب باشد از کسی که میگوید که تعین واجب تعالی عین واجب تعالی باشد و همچنین وجود واجب عین واجب باشد این که چگونه مخفی باشد بر تو این که واجب تعالی نه تعین دارد و نه وجود پس حق تعالی معقول محض باشد چنانکه جنس عالی مثلاً معقول محض است پس حق تعالی ماهیت محض باشد مثل جنس عالی و اگر بخوای بگوئی که حق تعالی وجود محض باشد چه بدستی که معنی واحد است و عبارات که دال باشد بر آن سخن متعدد پس ماهیت انسان و وجود او واحد باشد و بیگانهی که آن ماهیت تعین یافت نمود اگر گشت و ظاهر شد و نام یافت بزید مثلاً پس خداست که تا باید گشت آن قول را که حق تعالی معقول محض باشد بکلام شیخ عربی گفت فان الشیخ العربی فی الفص الشیعی و ما احسن ما قال الله تعالی فی حق العالم و تبدله مع الانفاس فی خلق جدید فی عین واحدت و قال فی حق طائفة بل فی اکثر العالم بل هم فی لبس من خلق جدید فلما یرون تجدید الامر مع الانفاس یعنی گفته است عارف محقق شیخ عربی قدس سره در فص شیبی و ما احسن ما قال الله فی حق العالم تا آخر یعنی چه نیکو باشد چیزی که گفته است حق تعالی در حق عالم و عالمیان و تبدل آن با نفس هر آن در عین واحد یعنی چه خوب گفته است حق تعالی که عالمیان در خلق جدید اند در عین واحد و سیولائی منفرد که ذات مقدس حق تعالی باشد چه صور عالم بر ذات حق مثل اعراض باشند بر جوهر واحد و اعراض متبدل باشند در هر آن وجود واحد باقی چنانکه اشاعره رفته اند بسوی این حکم محکم گفته است حق تعالی افعینا بالخلق الاول بلهم فی لبس من خلق جدید و لقد طلقنا الانسان و تعلم ما توس به نفسه و کن اقرب الی من جبل الوری یعنی آیا پس در مانده و عاجز بودیم بخلق و ایجاد اول تا عاجز

و در مانده شوم در خلق و ایجاباتی پس خلق و ایجابات ثانی محال نباشد و چون جماعت عقلا بلکه  
 جمیع مجربان این قول را مرف کرده اند بسوی حال آخرت و از اطلاع بر حقیقه حال  
 محروم مانده اند و ندانسته که این حال در هر موجود باشد در هر آن گفت حق تعالی  
 بلهم فی لباس من خلق جدید یعنی بلکه آنان در پرده اند از خلق جدید و نمی بینند آنرا پس  
 انکار این حال از محبوب مثل انکار حال آخرت باشد از کافر پس گفت شیخ قدس سره  
 و قال فی حق طائفة تا آخر یعنی گفته است حق تعالی در حق طائفة که علماء را باب نظر  
 باشند بلکه در حق اکثر عالمیان که جمیع مجربان باشند قول مذکور را که بلهم فی لباس  
 باشد تا آخر و معلوم شد ترجمه آن قول پس فرنی باید مجربان تجدید خلقت هر موجود  
 را با هر نفس و تلبس باشد بر آن بپا ره آن امر مگر بسبب تشابه صورت و قلت تفاوت لباس  
 و حجاب آنات که لباس ثانی لباس اول نماید پس دریافتند اینکه لباس هر آن غیر لباس آن  
 سابق باشد و فرق کردن در میان هر دو پس نازک باشد لکن قد عثرت علیه الاشاعره فی بعض

الموجودات و هی الاعراض و عثرت علیه الحسبانیة فی العالم کله و جلیم اهل النظر باجمیع و لیکن  
 اخطاء الفریقان یعنی بر عالمیان تجدید خلقت در جوهر و اعراض ملبوس باشد لیکن تحقیق  
 مطلع شدند بر این امر بعضی از باب نظر که اشاعره باشند لیکن نه بر سبیل اطلاق بلکه  
 در بعضی موجودات که اعراض باشند و تجدید امثال در اعراض قابلند و می بینند که بر هیچ  
 عرضی و زمانه نمی گذرد و مطلع شده اند حسبانیة که قسمی از سوفطائیة باشند بر تجدید خلقت  
 در تمامی عالمیان یعنی جوهر و اعراض پس این طائفة آن امور را که عالمیان عقایق نام کرده اند  
 و در ثبوت آن در واقع قابل اند منکر است و میگوید که جوهر و عرض قدیم و حادث  
 آسمان و زمین و غیر آن به حسابان و اعتقاد باشند و در واقع مر آن عقایق را ثبوت نیست  
 پس نظر با عقاد جوهر جوهر باشد و عرض عرض و قدیم قدیم و حادث حادث نه نظر بر واقع  
 پس موجودات و هم و خیال باشند و حق همین است چنانکه در فصل یوسفی تحریر یافته  
 است و این طایفه را اهل کلام عندیه میخوانند و طائفة دیگر از سوفطائیة ثبوت اعتقادی  
 را نیز منکرند و میگویند که عقایق عالم او بام و خیالات باطل اند و اهل کلام این طایفه را  
 عندیه میخوانند و تواند بود که در دنیا از حسبانیة و هر دو طائفة مراد باشند و طایفه دیگر از  
 سوفطائیة منکر علم به ثبوت عقایق است و بعدم ثبوت آن و شک است در برابر او



شک خود نیز شک است و اهل کلام این طایفه را لا ادریه میخوانند پس باینه بر حقیقت عال عالم  
 مطلع شد لیکن تجمل کرده اند و جا بل خوانده اند حسابیه را در ان حکم قاعی اهل نظر اشاعره و غیر ایشان  
 الا انهم هم السعفاء و لکن لا الشعرون چه حکم مذکور حق و صادق است آری هر دو طایفه خطای دیگر دارند  
 چنانکه گفت و لکن اخطار الفرقان یعنی لیکن خطا کرده اند هر دو فریق که اشاعره و حسابیه باشند  
 چنانکه خود شیخ بیان میکند خطای هر دو را و میگوید اما خطا و الحسابیه فکونهم با عشر و اضع قوتهم بالبدل  
 فی العالم باسره علی احدیتین الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصور ولا يوجد الا بها كما لا تعقل الا به  
 علو قالا بذلك فاز و ابد رجه التحقيق فی الامر یعنی اما خطا و حسابیه پس باین وجه باشد که ایشان با وجود  
 آنکه قابل و معتقد اند اینکه مستلزم تبدل تمام صور عالم باشد مطلع نشوند بر اعدیت بین جوهر معقول  
 که قابل تمامی صور عالم باشد و موجود نمی شود آنچه بر معقول مگر بدان صور چنانکه متعقل و متصور میشوند  
 آن صور مگر بدان جوهر و ندانند آن طایفه که جوهر واحد که قابل صور عالم باشد متعقل است  
 پس نفی آن جوهر از انسان خطا باشد و انبات تبدل صور عالم و اعتقاد است که ثبوت صور  
 بحسبان و اعتقاد باشد پس اگر قابل میبودند آن طایفه بجوهر واحد و معقول و ناطق میبود  
 بقا و جوهر غفر میکردند آن طایفه بدرجه تحقیق و عالم میشدند بحقیقت کار و داخل در زمره عرفا  
 اهل تحقیق و اما الاشاعره فاعلموا ان العالم کله مجموع اعراض فهو تبدل فی کل زمان اذا  
 العرض لایمقی زمانین یعنی اما خطا و اشاعره پس این باشد که ندانند ایشان که تمامه  
 عالم مجموعه اعراض است که طاری میشود بر عین واحد معقول که ذات حق باشد با آنکه اعتقاد  
 ایشان به تبدل اعراض در هر آن صواب بود پس عالم برین تقدیر که مجموعه اعراض باشد  
 تبدل شود در هر زمان چه عرض باقی ماند در دو زمان و اینجا تمام شد کلام شیخ قدس سره  
 پس عالم باقی ماند در دو زمان پس اعتقاد اشاعره باین که غیر ذات حق مستقل باشد در  
 وجود و باقی در دو زمان خطا باشد پس ذات متعقل واحد باشد و آن متغیر نیست  
 چنانکه صورت آب و نیکه امروز محال باشد متغیر باشد و سیولا و آن باقی تا ابد الابد  
 پس مرشاد لطیف را در هر آن لباس دیگر باشد و جمال دیگر و لباس بر کشد و لباسی  
 دیگر بپوشد و محبوب در برده است از تجد و لباس آن شاهد بنابر ان تبدل لباس آن  
 شاه را نمیداند پس تمام کرده است شیخ در ان نفس ان مدعی را که عالم مجموعه اعراض  
 باشد فیهل عرفنا ما قال فی تحلیله الحسابیه یعنی پس مهت که در یافتن اسی غافل جزیره را

که گفت شیخ عربی در تخطیه جابیه یعنی قایل صور عالم که جوهر معقول باشد ثابت است و مورد مذکور  
متبدل چنانکه هیولا و مجرد که جوهر معقول است و قابل صور مائی و هوائی ثابت است  
و صور مائی و هوائی تبدل پس حق تعالی جوهر معقول باشد چنانکه هیولا و مجرد ثم منهم من قال

ان العالم کالبناء یحتاج الی البناء و لم یعلو ان ترکیب اجزاء البناء و یحتاج الی البناء و المركب  
لا نفسه بموده این شروع است در تخطیه ارباب نظر و درین ضمن اثبات میکند مقصود  
را چنانکه خواهی دریافت یعنی پستری بعضی از علما و ارباب نظر جاعت باشند که گفته اند که  
عالم محتاج باشد در وجود خود بسو بانی عالم چنانکه بیت محتاج است در وجود خود بسو  
بانی بیت و خطا کرده اند و ندانستند که ترکیب اجزاء بیت محتاج باشد بسو بانی که  
ترکیب داده باشد آن اجزاء را آنکه نفس بیت بمواد و اجزاء خود محتاج باشد بسو بانی  
و لهذا اگر دانسته شود که اجزاء بیت در هیچ زمانی متفرق نبودند آن هنگام است حکم  
کرده شود که آن بیت محتاج باشد بسو بانی چنانکه گفت و لولم یعلم ان تلك الاجزاء  
متفرقة غیر ملتزمه لم حکم بان له بنا و مرکب یعنی اگر دانسته شود که اجزاء بیت در زمانی  
متفرق و پراکنده بودند چه جای آن وقتی که دانسته شود که آن اجزاء در هیچ زمانی  
متفرق نبودند حکم کرده نشود که در آن بیت را بانی باشد که ترکیب داده باشد آنرا آری  
از راه دیگر حکم کرده میشود که مرآن بیت را بانی باشد چنانکه در سبط را چونکه کرده زمین  
مثلا بانی باشد چنانکه گفت فالحکم بان له بنا و حیثینذ لان حادث او ممکن متعین حکم بان له  
اصلا ان من شئی الایسج مجده کلمه حکم لغت باشد مرا قبل خود را و کلمه ان نافیة باما بعد  
خود لغت ما قبل خود که اصلا باشد یعنی پس حکم کردن این بهنگام بدین که مرآن بیت را بانی باشد  
ازین مهر باشد که بیت حادث است اگر حادث باشد و گرنه بگو که آن بیت ممکن متعین باشد  
که حکم میکنند آن ممکن بدین که مرآن ممکن را اصلی باشد که نباشد هیچ شئی از متعینات مگر کماله  
که تسلیج میکنند اصل را مجرد و ثناء و آن سپس اگر بگوئی در جواب و تعیین کنی امری که متعین  
باشد گفته شود که سوال باقی است که تسلسل در جانب علل مرتفع باشد با اتفاق عقلا که آنکه منجر  
شود سخن تا تا امری که متعین نباشد پس بضرورت اصل هر متعین امری باشد که متعین باشد  
و این عین مطلوب است فلما فهم من قولهم ان نسبت العالم الی الواجب کنسبه البناء الی البناء  
قال بعضهم ان الممكن یحتاج الی الواجب تعالی فی الوجود و دون البقاء و هذا هو الحق علی ذلک

التقدير یعنی پس هرگاه فهمیده شد از قول ارباب نظر کران العالم کالبناء و محتاج الی العباد باشد این که نسبت عالم و عالمیان بواجب تعالی مثل بیت باشد بسوی بانی گفت بعضی از ایشان که ممکن محتاج باشد بسوی واجب تعالی در وجود خود و در بقا و خود و همین حق است بر آن تقدیر که نسبت عالم بسوی واجب تعالی مثل نسبت بیت باشد بسوی بانی و اگر گوی نسبت عالم بسوی واجب تعالی مثل نسبت حجاب باشد بسوی آب که قبل ازین تعیین جهانی نداشت یا مثل نسبت آب باشد بسوی حقیقت آن درین وقت ممکن است که هیچ احد بگوید که ممکن در بقا و خود محتاج بواجب نباشد آری تواند بود و مگر نسبت مذکور را قبول نکند و بعضی از آن علما گفته اند در جواب آن بعضی چیز است که میشوند می فهم من قال ان العلة الفاعلية لبناء معه معد من المعدات و نه اكله حقه انگشت علیه ککن کیف ضعی علیه ان العلة الفاعلية للعالم يجب ان يكون مع العالم والا كيف يحتاج في بقاء ايها كاصل الحجاب من الاله و محتاج الیه وجود او بقا و یعنی بستر بعضی علما و از ارباب نظر کس باشد که گفته است که علت فاعلی بنا یا بنا باشد پس بضرورت بنا محتاج باشد بسوی آن در وجود و بقا و خود و بسوی بانی چه بانی معدی باشد از معدات که بقا و آن واجب نباشد و اینکه گذشت کلمه حق است و راست و درست که متکشف شد بر آن بعضی لیکن با وجود علم بآن کلمه چگونه معنی ما نذر بر آن بعضی اینک علت فاعلی عالم این هنگام واجب است که با عالم باشد و مگر نه چگونه محتاج باشد بسوی آن در بقا و خود چنانکه اصل حجاب که آب باشد با حجاب باشد پس محتاج می شود حجاب بسوی آب در وجود و بقا و خود و تو میدانی که اصل شئی بمعنی مابین علییه ذلک الشئی و این مختصر است در علت ماوی چنانکه مبین است در بعضی کتب اصول فقه و همین معنی مبدء اشئی است پس ازین اصل و مبدء مذکور که فانی شوی و باقی فانی پس واجب تعالی اصل و مبدء هر ممکن باشد نه علت موجد مکن مگر علت موجد معنی مبدء او باشد ثم قاله ایجب ان یکون الواجب موجودا فمن قالوا ان وجوده مبین ذاته یعنی انه ذات محض او وجود محض بجا از لا مناقشته ح الانی ان تسمیه تعالی موجود و این شروع است در ابطال آنچه مقرر است نزدیک ارباب نظر که موجد شئی واجب است که موجود باشد یعنی بستر گفته اند ارباب نظر که واجب است که حق تعالی موجود باشد پس کس که گفته باشد از ایشان که وجود واجب مبین ذات او باشد یعنی ذات واجب ذات محض باشد یا بگوید که وجود محض باشد نبات یافت از مناقشه در دنیا و آخرت چنانکه گذشت که حق همین است و تفسیر الامر برین آراء مناقشه یعنی باشد چنانکه گفته شد از لا مناقشته تا آخر یعنی زیرا چه نیست مناقشه آن هنگام با آن کس که مکرر درین نام میکند و میخواند واجب تعالی

را موجود و این سهل است که محقق نظر بر معنی دارد نه بر لفظ و تامل حق الثانی فی ذات لایق فاما مایه مرفیه قدرت  
 کل موجود ممکن مجردة منزهة کما قال بعضهم منهم ان الانسان المشترك الجرد من زید و عمرو و خالد مثلا جوهر مجرد  
 وجوده عین جوهر زید مثلا ذات و صفات این شروع است درین که ذات هر شیئی مایه مرف باشد یعنی تامل کن  
 ای صاحب نظر چنانکه حق تامل کردن باشد در ذات آن هر شیئی تا در یابی حکم سابق را چه بدستی که ذات هر شیئی  
 مایه مرف باشد پس ذات هر موجود ممکن مجرد باشد و منزه باشد از آن موجود چنانکه گفته اند بعضی ارباب نظر که این  
 باشد که انسان مشترک که منزه باشد از زید و عمرو و خالد مثلا جوهر مجرد باشد که وجود آن جوهر عین وجود زید  
 و غیر آن باشد پس زید مثلا ذات باشد و صفات که تعیین باشد و غیر آن پس انسان مشترک جوهر مجرد باشد  
 یعنی مجرد از مواد که افراد باشند با صورت و ماده پس اکنون در باب که واجب مجرد یعنی در دو همچنین باقی مجرد است  
 پس وجود واجب عین وجود ممکن باشد و وجود عقل اول عین وجود فلک اول که محیط باشد تمامی عالم پس  
 منظر عقل اول محیط باشد تمامی مظاهر چنانکه عقل اول که حقیقه آن مظهر باشد محیط است تمامی مطابق  
 عالم که نزد اول واجب تعالی باشد پس اکنون در باب که ایجاد عقل اول در فلک اول را چه معنی باشد  
 و پیشتر می آید انشا را الله تعالی که ایجاد حق تعالی را عالم را بمعنی ظهور حق باشد بصورت عالم چنانکه ظهور حقیقه انسا  
 بصورت زید باشد پس در باب که خود چه میگوی که خلق خدا پیدا این خدا باشد و خود میگوی که خلق بمعنی پیدا  
 کردن باشد پس تو جایی بودی که در اینجا پیدا شدی و همچنین در باب که دیگر عقلی را از عقل هر فلکی  
 را از افلاک حتی عقل ماهر که موجودا و معصری و صورت معصری باشد پس عقل اول که حقیقه فلک  
 اول باشد جوهر مجرد باشد و فلک اول جوهر مادی چنانکه انسان جوهر مجرد باشد انسان جوهر مادی پس  
 جوهر مجرد باشد و جوهر مادی که مظاهر جوهر مجرد باشند و انسان مجرد و زید مادی از مظاهر  
 عقل ماهر باشد پس هر عقل فوقانی متضمن عقل تحتانی باشد و همچنین مظاهر هر واحد چنانکه تعضین حیوان  
 مر انسان را و هر تحتانی متضمن فوقانی باشد چنانکه تعضین انسان مر حیوان را پس انسان که افعال او  
 باشد متضمن عقل ماهر و فوق آن باشد چون باب بیست النبوت مفتوح شد عقل ماهر میبایستی شود و از  
 باقی مراتب تسعة خبر دهد که متضمن مراتب است پس جبریل در نبی باشد و میکائیل در راس  
 و اسرافیل در راس و عزرائیل در راس باقی طائفة و جن پس انسان عالمی باشد و سوار عالمی یکدیگر چون  
 بحسب صورت متغیر است انسان متغیر نام یافنت و گرنه در معنی کبیر باشد که متضمن انسان کبیر است  
 مثل تعضین انسان مر حیوان را و نظر باین که مطالعة مفصل اسهل باشد از مطالعة محمل تقدیم یافت افاق  
 بر نفس انسانی در قول حق تعالی و سننیم آیاتانی الا فاق و فی الفهم پس هر آیت که در آفاق بافت

در نفس تو باشد و چون کلمه فی کمر مذکور شد گنجایش توزیع نماند چنانکه میگوئی این کلمات مذکورند در  
 بدایه و در ارشاد و چون واجب تعالی متضمن عقل اول است تقصیر فوقانی لطیف تر باشد از عقل  
 اول و بدین تفصیل که شرح یافت آسان برتر نهیدن چیزی که می آید فاما تعالی ذاتا غنی عن  
 العالمین فاما غنی و انهم الفقرا و کذا اکل ذات و هذا هو الامان علی الذوات یعنی پس الله تعالی  
 من حیث الذات و الحقیقه غنی و مستغنی باشد از عالمیان و همین مراد باشد از غناء حق تعالی از عالمیان  
 که مذکور است در قرآن پس الله تعالی غنی و مستغنی باشد از تمامی موجودات و شهادت هر موجود محتاج  
 باشد بسو ذات حق تعالی و همچنین هر ذات غنی باشد از مظهر که مصدق ذات باشد و همین چه  
 که مذکور شد اما ان باشد بر ذات موجودات چه بملاک هر موجود ذات آن ذات مالک نشود  
 و آنچه مالک است صور ذات باشد نه ذات پس ذات هر شیئی حقیقه آن شیئی باشد چنانکه می شنوی  
 و این مبین مطلب است چنانکه سابق در یافتنی فافترای قولیم ان ذاتی الانسان و افزوده چون  
 و ناطق و قل المجموع هیئتان شئت یعنی پس نظر کن بسو قول علما که میگویند که ذاتی انسان  
 مثلا حیوان باشد و ناطق اگر ذاتی بمعنی داخل در حقیقت باشد و بگو که مجموع نیز ذاتی باشد اگر ذاتی  
 بمعنی غیر خارج باشد و لازم نیست که معنی لغوی در جمیع افراد منظور باشد پس ذات انسان حیوان  
 ناطق باشد و هر واحد ذاتی انسان پس صفات تو مثل تعین و غیر آن از تو خارج باشد و بتو قایم  
 پس هر چه هست از دولت ذات باشد فافترای مجرد اتم و تجرید هم ایما و لا تعطل انک  
 ان فرضت انهدام بنا و المحدث و ما فیہ من الکدات لم یکن شیئی یقع راسه من کوة العدم  
 الی عرش الوجود و ذات باقیه یعنی پس نظر کن بسو مجردات علما و ارباب نظریه  
 مجرد بیکله فخر کرده اند آنرا ایشان و نظر کن بسو تجرید ایشان مر آن مجردات را یعنی مجرد  
 آن باشد که آنرا از امری تجرید و استخراج کنند پس ندانی که مجردات علما سوائے حقایق کرات  
 باشند و غالب که ادلیل ازین معنی غافل بوده باشند پس نظر باش و غافل مشو از امری  
 که گذشت چه اگر فرض کنی که بنا و محد که فلک الافلاک باشد و هر چه درون محد و باشد  
 که باقی کرات و موجودات عنصری باشند منهدم شود و جمیع امور مذکور منهدم گردد  
 نباشد درین وقت هیچ شیئی که برده شده و برآورده باشد سر خود را از درون عدم بسوی  
 عرش الوجود یعنی درین وقت هیچ شیئی را موجود نیایی و ذات حق یا بگو ذات محدود و مانیه باقی  
 باشد ابد الابد که مأمونست از انهدام و محسوس از انهدام ات الله غنی عن العالمین پس

از تجرید تو باشند که وجودی دارند سوا وجود و مطا هر چنانکه گفت نجر دانت العقول المجردة  
 عن الافلاك وعالم الکلون والفساد پس تو بدیکن تو اسے دانا عقول مجرد از افلاک  
 و عالم کون و فساد چنانکه گذشت ثم انظر الى الملائكة العلویة والسفلیة وبقای المجر دات جبرئیل  
 کان فی محمد علیه الصلوة و السلام و کذا فی کل من الانبیاء و اولاد اکلمه بلسانه یعنی پستبر نظر میکن بسو  
 ملائکه علوی که قوی روحانی باشند و بسو ملائکه سفلی که قوی جسمانی باشند و نظر میکن  
 بسو باقی موجودات پس جبرئیل در محمد بود علیه السلام و همچنین در هر پیغمبر چنانکه بگذشت  
 از اینجا است که کلام کرد جبرئیل هر پیغمبر بزبان هر پیغمبر و هو العرش العظیم و صدره و هو سدره  
 المنتهی قبل عرفت و سمعت ان شیطان اسلم علی یده علیه السلام یعنی محمد علیه السلام است عرش  
 عظیم که محیط است هر شیئی چه اخضر و چه اوسر و صدر مبارک او سدره المنتهی که مقام  
 جبرئیل باشد و تو بعد از شرح صدر و وضع وزر در یابی که حقیقت حال چه باشد اتم نشر حک  
 صدرک و وضعنا عنک و زرک الذی انقض ظهرک و زر تو هستی و پندار تو باشد پس  
 که دریافتی و شنیدی که شیطان سرور موجودات اسلام آورده بود و بدست آن علیه السلام  
 یعنی شیطان تو در دست و شیطننت تو از دست پس تفرقه خاطر تو از تو باشد و جمعیت خاطر تو  
 از تو که موجود و واحد است و دوی در میان نه متنوی شیطننت که دن کشی بد و لونت و  
 مستحق لونت آمد این مفت و اسب سرکش اعرش طائش خواند و فی ستوری را که در مرغی باند  
 گفته است عارف محقق شیخ نجم الدین عربی در رفض شیشی ثمانی احد من اند شیشی و ثمانی احد  
 سوی نفس شیشی یعنی نباشد در هیچ احدی از قبل حق تعالی هیچ چیز یعنی از خدای که تو انگاه  
 و آنرا از خود خارج داشته بلکه هر چه هست از نفس تو باشد و آن عین رب تو باشد چنانکه گفت  
 و ثمانی احد سوی نفس شیشی یعنی نیست در هیچ احدی از سوا نفس او هیچ چیز یعنی هر چه  
 هست از نفس او باشد از ماست که بر ماست یا ن ندانی که اینجا نفی ربوبیت حق لازم می آید  
 چنانکه اشاره کرده شد و من لم یقل بذاک بل قال انه موجود بوجو و غیره و الکن ما سجا  
 این قول معطوف است بر قول سابق که فن قال ان وجوده عین ذاته باشد و همین مطلب  
 است از املا در ساله یعنی کسی که نگفت و ناطق نشد با آنچه گذشت که وجود واجب عین  
 واجب باشد بلکه گفت که واجب موجد و باشد وجودی زاید بر ذات که غیر وجود ممکن باشد  
 نجات نیافت در دنیا و آخرت که برخلاف نفس الامر رفت پس از مناقشه ربانی ناید چنانکه گفت

فنقول ان قولهم الموجد المفيد الوجود وكذا المفيد كل شيء يجب ان يكون موجودا بخلاف قابله منزع  
 يعني پس ميگوئيم ما اهل وجدان دارباب تحقيق اينكه قول ارباب نظر كه موجد كه معني مفيد وجود باشد  
 و همچنين مفيد هرشي واجب است كه موجد باشد بخلاف قابل وجود و قابل هرشي موجود  
 باشد چنانكه گفت فكما ان كل شيء ما لم يكن موجودا كيف يفيد شيئا كذا لك انه ما لم يكن موجودا  
 كيف يقبل شيئا فنقول شيء يقضي ان يكون القابل الاخر موجودا كفاية ذلك الشيء و اعطاء  
 يقضي كون المفيد المعطى موجودا يعني پس چنانكه هرشي ما دامى كه موجود نباشد چگونه افاده كند  
 شيىء ديگر را همچنين هرشي تا ما دامى كه موجود نه شود چگونه قبول كند شيىء ديگر را پس قبول كردن  
 شيىء هرشي را تقاضا ميكند كه شيىء مفيد و معطى موجود باشد و محمل انيت كه چنانكه چيزى  
 بايد تا افاده كند همچنين چيزى بايد تا قبول كند و اگر گويى كه ثبوت حقايق كافى است در  
 قبول گفته شود كه پس كافى باشد در افاده و حق بهين است آرس در بخار و دوسه هست  
 چنانكه گفت فان قيل ان اعطاء كل شيء يقضي ان يقول المعطى المفيد قبل الافادة صاحب  
 ذلك الشيء بخلاف قابله فيلزم ان يكون الموجد المفيد الوجود موجودا بخلاف قابله قلنا نعم فان  
 الحركة على ما قالوا علت تقيده الحرارة لم تحرك و هي ليست بحارة يعني پس اگر گفته شود از قبل  
 ارباب نظر اينكه اعطاء افاده هرشي تقاضا ميكند كه معطى و مفيد آن شيىء پيش از افاده  
 و اعطاء صاحب آن شيىء باشد بخلاف قبول هرشي يعني قبول هرشي تقاضا نميكند كه قابل آن  
 شيىء قبل از قبول صاحب آن شيىء باشد پس لازم مى آيد كه موجد كه مفيد وجود باشد موجود  
 باشد بخلاف قابل وجود و گوئيم ما اهل وجدان در جواب اين شبهه كه اين تفرقه در حيز منع است  
 چه حرکت بنا بر گفته ايشان علت موجد حرارت باشد در متحرك و خود نيت حار و همچنين  
 امور ديگر چنانكه مى شنوى و محمل انيت كه تو افاده علت موثرى را قياس كرده براعطاء  
 هستى چنانكه زيدى بخشد زرى را بخالد نفوس الامر برين نيست بلكه افاده علت معني احدث  
 اثرى باشد در شيىء كه آن اثر پيش از اين تحقيق نداشته باشد نه در علت نه در غير آن متعلق  
 كه مر آن علت را باشد بلكه مشي چنانكه متعلق حرکت متحرك حرارة در متحرك حادث مى شود  
 و زيد در مثال سابق مفيد زرى نباشد هرگز بلكه مفيد انتقال زرا باشد بسوى خالد و در نقل  
 و انتقال سخن اين است چنانكه اين همه تا مل صادق مكشوف شود پس شنوى امور ديگر را و كذا  
 ربح الدبور في صيف دارنا علت تقيده البرودة للما و هو ليس بباردة و الهواء و النيران غيرهما

تفید الحلاوة والحموضة والمرارة في الثمار والالوان في الادواق وكل منها ليس صاحب هذه الامور  
وكذا العلم بخلق امور ليس هو صاحبها يعلم صاحب الوهم يعني مجنون ربح مغرب در تابستان دين  
و ياطلة است يعني مفيد برودت در آب و خود بار و دند بلكه مار باشد بالطبع چنانكه مقرست در  
كتب حكمت و هو در نير اعظم با غير آن مفيد علوات و حموضة و تلخي باشد در ثمار و مفيد الوان  
در اوراق و هر دوا د از هو و نير و غير آن صاحب امور مذكور نباشند و مجنون و هم پيدا  
ميكند امور سه را كه خود صاحب آن امور نباشد و در ياد اين حكم را صاحب و هم بذوق  
و وجدان و حنا مفيد سرخي باشد در دست مثلاً و خود سرخ نه و سيرة پايان مفيد سرخي باشد  
در ديان و خود سرخ نه قال قيل المفيد هو الواجب والحركة و بموجب الريح مثلاً شرط  
الافادة قلنا فالواجب المفيد ليس بجار ولا بار و هو المطلوب يعني اگر گفته شود از قبل  
ارباب نظر كه مفيد حرارة در متحرك و مفيد برودت در آب واجب باشد و حركت متحرك و بموجب  
و بر شرط افاده واجب باشد بگوئيم ما ارباب وجدان كه پس واجب تعالى مفيد حرارت و برودة  
باشد و خود حار و بار و نه و اين عين مطلوب است و كذا الطبيعة ان قلت انها مفيدة والحركة مثلاً  
شرط افادتها يعني مجنون حال طبيعت باشد يعني اگر گويي كه طبيعت متحرك مثلاً مفيد حرارة باشد  
و حركت متحرك شرط افاده طبيعته مدعي ثابت شود كه خود آن طبيعت عاريت و اين عين مطلوب  
است فانظر في تاثير اهل العالم و افادتهم فان الموتر المفيد هو الله الحق الفعال يعني پس نظر كن  
در تاثير افاده اهل عالم يعني هر چيزي كه موثر و مفيد باشد از اين رد كه موثر باشد حق است پس  
حرارت مثلاً حق باشد چه بدستى كه موثر و مفيد هر شئي الله باشد و پس كه همون حق است  
و اصدق كلمته قالها لبديد الاكل شئى ما خلا الله باطل و همون فعال باشد و پس و لو يرمى الذين  
علموا اذ يرون العذاب ان القوت لله جميعاً يعني لغوا من العذاب گفته است عارف محقق  
در نفس موسوي كه تدبير حق تعالى مرعالم را با عالم باشد چنانكه تدبير معلول بعلة است و تدبير بشر  
بشرط و تدبير ولد و والد و على هذه القياس و جميع آن تدبيرات حق باشد در عالم كما قال في الفص  
الا ليا سى فالله على التحقيق عبارة لمن فهم الاشارة و روح بذاه الحكمة و نصها ان الامر متروك  
الى موثر و موثر فيه و هما عبارت از اين قول تايد است مر آن حكم را كه موثر حق تعالى باشد  
و پس اگر چه تواند از عالم دانى و غير حق خوائى يعني پس خداست تعالى بنا بر تحقيق و وجدانى  
كشف سجما في عبارت باشد و امر معقول و مطلق كه قابل جميع صور عالم باشد چنانكه گذشت



از نفس ششیمی یا بگو که الله عبارت باشد بمعنی واضح و عیان نه اشارت و خفی هر کس را که فهم کند اشارت  
 و دلالت را و آنکس است اهل بشارت که اشارت داد و مضر ارجح گفته است ولی محرم اسرار کجاست  
 و این وجه نظریه ناقص المعرفة است و روح و جان این حکم که حکم اینانی باشد نیست که امر و شئی منقسم  
 باشد بسو سوئی که صیغه اسم فاعل باشد از باب تفعیل بمعنی بخشند و اثر و بسو سوئی که صیغه  
 اسم مفعول باشد از باب مذکور و آن دو صیغه و عبارت باشند و امر معقول و مطلق یا بگو که هر دو عبارت  
 باشند از حقیقت واحد که بحسب ظهور در مراتب کثرت و دو شد و حقیقت بر دو یکی باشد و این وجه نظر  
 بضعت و نقص نیست فالموثر بکل وجه و علی الحال و فی کل حضرة هو الله تعالى و الموثر فی کل وجه  
 و علی کل حال و فی کل حضرة هو العالم پس یعنی موثر که قسم اول باشد هر وجه و در هر حال و در هر  
 حضرت و موطن شریف و در ذیل خدا ایتالی یعنی ذاتی که معرفت عالم آنرا خدا خوانند و موثر فی  
 و قابل اثر که قسم ثانی باشد هر وجه و در هر حال و در هر موطن شریف و در ذیل عالم باشد بمعنی  
 و ظاهر در میان هر دو قسم که موثر و موثر فی باشد موافقت و مناسب کلی باشد بنابرین این  
 تقسیم روح فاذا و در فی الحق کل شئی باصله الذی یناسبه فان الوار و ابد الابدان ان یکون  
 فرعا عن اصل یعنی پس هنگامی که دارد و ظاهر شود هر امری از امور پس لاحق کنی آنرا باصل  
 و موثر آن که مناسبه داشته باشد آن اصل که هر دو در فرعی باشد از اصلی چنانکه گفت فان  
 الوار و تا آخر یعنی چه درستیکه دارد و اما تا چاراست که فرعی باشد از اصلی پس تو هر دو را  
 باصل وی که مناسبه داشته باشد بوی لاحق بکن و کانت المحبة الالهیه عن النوافل من العبد  
 فهذا اثر بین الموثر و الموثر فی یعنی محبت الهی در بنده ناشی باشد از نوافل و طاعات از بنده پس  
 این محبت و عشق در بنده اثری باشد در میان موثر که حق تعالی باشد و ظاهر شده باشد نوافل  
 و موثر فی که بنده باشد پس محبت خدا ایتالی از بنده فرعی باشد از اصلی که نوافل و طاعات  
 و کالات از بنده چه باشد کان الحق سمع العبد و بعمره و قواه عن هذا المحبة فهذا اثر محقق لایست  
 علی انکاره لنبوته شرعا ان کنت موثرا این قول در بیان اثری دیگر است که ناشی باشد از اثر  
 اول یعنی باشد حق تعالی سمع و سامعه بنده و بعمره و با عمره بنده و باقی تو به بنده از جهت آن محبت  
 الهی که ناشی شده از نوافل و طاعات بنده پس از نوافل و طاعات محبت الهی در بنده ظاهر  
 نشد و پیدا گشت اینکه حق تعالی سمع و بعمره و باقی تو به بنده است پس این اثر اثری شد  
 محقق که قدرت نداری بر انکار آن اگر ایمان داری بخدا و رسول خدا چه این حکم ثابت است

بمخبر نبوی چنانکه گفت لایزال العبد یقرب الی الله بالنوافل فیجب ان الحق سمع العبد الی آخر الحدیث  
 پس حکم کردن باین که حق تعالی سمع بنده و بصیرد بانی قوس بنده است اثری باشد ناشی از  
 محبت الهی و محبت الهی اثری ناشی از نوافل پس تو مطیع باشد تا محب شوی و محب باش  
 تا حق تعالی سمع و بصیرد با قوی تو شود اما العقل السلیم فهو اما صاحب تجلی الهی فی تجلی طبیعی غیر  
 ماقولنا و اما مومن مسلم باین به کافی در دال صبیح یعنی اما صاحب عقل سلیم پس او صاحب تجلی الهی  
 است که واقع میشود آن تجلی در مجلای طبیعی و موطن غرضی پس میداند و چیزی را که گفتیم  
 چه صاحب تجلی عارف باشد بچیزه که گفتیم بمعونه کشف و امداد تجلی یا آن صاحب عقل مومن  
 باشد بانبیاء و عرفا صاحب کشف و مفاد با و امر و نواهی ایشان پس او تصدیق میکند  
 بچیزه که گفتیم چنانکه وارد شده است در خبر صبیح چنانکه گذشت و حضرت الوهم در  
 حکم مزاحم میشود چنانکه گفت و لابد من سلطان الوهم ان یکم علی العاقل الباحث فیما جاء به  
 الحق فی هذه الصور لانه مومن بهای یعنی ناچار است که سلطان الوهم حکم کند بر عقل مذکور که بحثی  
 و تقیضی دارد در خبری که آورده باشد آنرا حق تعالی درین صورت که رسول باشد چه او  
 مومن است بدین صورت یعنی حضرت الوهم حکم میکند بحکم مذکور بران عاقل اگر چه مزاحمی  
 تنزیه باشد چه او باحث و متامل است در هر چیزه که آورده باشد حق تعالی آنرا در صورت  
 نبوی چه او مومن است بدان صورت پس ایمان می آرد برین که حق تعالی قوی بنده یا بگو که  
 فیما جاء به الحق متعلق باشد بقول او که حکم باشد یعنی حکم میکند سلطان الوهم در هر چیزه که  
 آورده باشد حق تعالی تا آخر و اما غیر المومن فی حکم علی الوهم و یخیل ببطه الفکری ان قد اعال  
 علی الله ما اعطاه ذلك التجلی فی الروایة و الوهم فی ذلك لا یفارق من حیث لا یشرع بغفلت عن  
 نفسه تم یعنی اما آنکه ایمان نیاورده باشد بانبیاء و عرفا اهل کشف و شهود پس حکم میکند بوجهم  
 بوجهم چه او دریافته است بوجهم فرد که حق نباشد مگر منزه و غیر ممکن جمیع وجوه و این نیز و هم  
 و موموم یعنی آنچه میگوید موموم است نه نفس الامری و حکم او بوجهم اوست و خود نمیداند  
 یا بگو که آورد میکند بر چیزه که در اعتقاد او هم است و آن اینست که حق تعالی سمع بنده باشد  
 و باقی قواسم او بوجهم و توهم خود چه این هم است که حق تعالی نباشد مگر منزه و خیال میکنند  
 بنظر فکری خود که خود او یا فکر او محال گردانیده است بر حق تعالی چیزه را که داده باشد آنرا  
 تجلی حقایق در رویا و کشف یا بگو که تخیل است بر الله تعالی آن چیزه که در رویا و نمود چه

میداند که آنچه از صورت خراب مستفاد و مأخوذ است محال است که حق تعالی بدان موصوف باشد و چنانکه درین حکم در شش منکر است و او نمیداند چنانکه گفت و الوهم فی ذلک لایفارقة تا آخر یعنی و هم در آن حکم که الباطل حکم سابق باشد جدا میشود از و و در آنما وقت و معافه دارد با و سبب غفلت او بوجهی که او نمیداند و غافل است از غفلت خود که خبر ندارد از نفس خود الا انهم هم السفهاء و لاکن لا یعرفون و اینجا تمام شد کلام شیخ عارف

عربی و ان سلم ان مفید الوجود یکب ان یکون صاحب الوجود و کذا مفید کل شیئی فتقول بالیلزم منه ان یکون موجود الوجود خاص غیر وجود الممكن المفاد با ز رفت بر سر مدعا یعنی اگر مسلم داشته شود که مفید وجود واجب است که صاحب وجود باشد و همچنین مفید هر شیئی صاحب آن شیئی باشد پس بگوئیم که لازم نمی آید از آن مقدمه مسلمه این که باشد مفید وجود موجود و وجود خاص که غیر وجود ممکن باشد بلکه لازم می آید که مفید وجود موجود باشد و وجودی که مفاد است چنانکه گفت بل یلزم منه انه صاحب ذلک الوجود المفاد الذی هو وجود الممكن کل صباغ المفید السواد مثلاً فانه صاحب ذلک السواد و لایلزم منه ان یکون نفسه اسود یعنی بلکه چیز که لازم می آید از تسلیم مقدمه مذکور نیست که مفید وجود صاحب آن وجود باشد یعنی در حدی که مفاد است که مین وجود ممکن باشد و چنانکه صباغ که مفید سواد باشد مثلاً چه او صاحب آن سواد است که مین مفاد باشد و لازم نمی آید که خود آن صباغ اسود باشد فوجودنا هو وجود

الواجب الذی به الواجب موجود و صاحب الوجود یعنی پس وجود ما همون باشد وجود واجب که بدان وجود واجب تعالی موجود و صاحب وجود باشد چنانکه گذشت از نفس شعیبی که وجود هر معقول است که قابل تمامی صور عالم باشد و یافته نشود آن جوهر که بدان صور چنانکه متعقل نشود صور مگر مذکور بدان جوهر از اینجا هست که گفته شد هذا هو الحق

المبین و الصدق المتین هو المفید السمع و البصیر و باقی القوی و الاعضاء و هو السمع البصیر لایغیره یعنی اینکه گذشت که واجب تعالی موجود باشد وجود ما همانست حق ظاهر و صدق با هر گفته است عارف محقق در نفس اسماعیلی فلا یفطر الی الحق و تغیر به عن الخلق و لا یفطر الی الخلق و نسوه سوی الحق و نزهه و شبهه و تم فی مقعد الصدق و کن فی الجمع ان شئت نفی الفرق یعنی پس نظر کن اسه طالب حق بسوی حق تعالی و عدا و عارسی کنی حق تعالی را از خلق یعنی حق تعالی را موجود علوه ندانی و خلق را موجودی دیگر چه موجود واحد است

و نظر مکن بسوے خلق و لباس و هستی خلق را غیر هستی حق تعالی ندانی و تنزیه مکن حق تعالی را نظر بذات حق و منزله بدان حق تعالی را از صفات انسانی و کمالات انسانی و تشبیه مکن او را و هر شیئی را عین او بدان که غیر حق موجود نیست و قائم شود در بقع صدق و منزل حق و مصفا که مقام الجمع بین التنزیه و التشبیه باشد و اگر بخوابی در مقام الجمع باشد و بگو که موجود حق است و خلق را اگر بخوابی در مقام الفرق باش و هر موجود را خلق بگو و ذات موجود در حق و شک نیست که حق تعالی مفید سمع و بصر و باقی قوای است و لبس همچنین حق مفید اعضاء تو باشد و لبس و تحقیق گذشت که مفید هر شیئی صاحب آن شیئی باشد پس حق تعالی سميع و بصير و صاحب باقی قوای و اعضاء تو باشد و لبس چنانکه گفته شد و هو السميع البصير تا آخر یعنی حق تعالی سميع باشد و بصير نه غیر حق تعالی و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن یعنی حق تعالی اول باشد و آخر و ظاهر و باطن نه غیر او چنانکه او سميع باشد و بصير نه غیر او بستر خواست که تفسیر کند این قول را پس گفت هو الاول ای الحلة الموثرة و هو

الآخر ای المعلول الموثرة و هو الظاهر ای المتغير و هو الباطن ای المأمون من التغير و هو الذات یعنی پس حق تعالی اول باشد و لبس یعنی علت موثره و او آخر باشد و لبس یعنی معلولی که قبول اثر کرده باشد و او ظاهر باشد و لبس یعنی تغیر و او باطن باشد و لبس یعنی مأمون و محفوظ از تغیر که ذات باشد یعنی هر چیزی حق باشد و غیر حق موجود نه مصراع همه نیستند آنچه هستی توئی بستر خواست که موید گرداند حکم مذکور را گفت قال فی الفص البولنی علی ان فی

قوله و الیه یرجع الامر کله ای فیہ یقع التعرف و هو التصرف فما خرج عنه شئی لم یکن عینہ بل هو بیتیة من ذلک الشئی و هو الذی یعطیه الکشف فی قوله تعالی و الیه یرجع الامر کله و الله یقول الحق و هو بیدی السبیل تم یعنی گفته است عارف محقق شیخ عربی در فصوص یونسی علی ان قوله تا آخر و گفته است قبل ازین که اگر رجوع نمیکرد میت هر میتی که باشد یعنی صالح و طالح و همچنین هر مقتولی که باشد بسوے حق تعالی متعلق نمیشد قضاے قضاے حق تعالی ب موت است هیچ احدی و نه مشر و میة قتل هیچ احدی پس هر د اعداد زنده و مرده و سعید و شقی در بقعه حق تعالی باشد پس نباشد فقد و فقدان هیچ کسی و هیچ چیزی در حق تعالی چه هر شیئی با حق تعالی باشد بنا بران مشروع ساخت قتل را و متعلق شد قضا حق بموت چه حق میداند که مقتول و میت از دوسه فائت و مائب نشوند چه بموت و قتل راجع میشود میت و مقتول بسوے حق تعالی و بعد ازین گفت علی ان فی قوله تا آخر یعنی با آنکه

در قول حق تعالی که الیه یرجع الامر كله باشد یعنی بسوی حق تعالی باشد و بس رجوع هر شیئی  
و هر کار و بار این تفسیر است که در حق تعالی واقع میشود تصرف هر تصرف که باشد  
و خود حق تعالی تصرف است و بس یعنی هر چیزی عین حق تعالی باشد چنانکه گفت  
فاخرج عنه تا آخر یعنی خارج و ظاهر نشد از حق تعالی هیچ چیزی که نباشد آن چیز غیر حق  
تعالی بلکه هویت و ذات حق عین آن چیز باشد و این تفسیر و معرفت آنست که بیان میکند  
آنرا کشف و وجدان محیی در قول حق تعالی که الیه یرجع الامر كله باشد یعنی از روی کشف  
و وجدان تفسیر این قول همان است که هر شیئی عین حق تعالی باشد پس اکنون در باب  
که رجوع میت و مقتول بسوی جناب حق تعالی چه باشد و حق تعالی میگوید راست و  
میںماید راهستقیم و اینجا تمام شد کلام شیخ عربی پس قول حق تعالی الیه یرجع الامر كله  
راست باشد و هدایت منجی از غلویت فان قيل الواجب یفید اتصاف الماهیه المكنة  
بالوجود لا الوجود کما لصباح فقول فحينئذ لا يلزم ان يكون الواجب موجودا صاحب وجود  
ثم انه ليس صاحب ذلك الاتصاف وهو المطلوب این سخن مناقشه است بر آن مقدمه  
که ماطن بود باین که وجود واجب تعالی عین وجود ممکن باشد که مفید هر شیئی صاحب آن شیئی  
باشد یعنی پس اگر گفته شود که واجب تعالی مفید اتصاف مابیه ممکن بر وجود باشد نه مفید  
وجود چنانکه صباح مفید اتصاف ثبوت بسواد باشد نه مفید سواد پس لازم نیاید  
که وجود ممکن عین وجود واجب تعالی باشد پس میگوییم ما اهل عرفان و ارباب وجدان  
که پس اکنون لازم نمی آید واجب تعالی موجود و صاحب وجود باشد پس حق تعالی که  
مفید اتصاف مابیه ممکن بر وجود صاحب اتصاف مذکور نباشد چنانکه ظاهر است بر توفیر  
و این عین مطلب است و اکنون منجر شد سخن باین که صاحب اتصاف مذکور عین تکوین  
است پس تکوین هر شیئی از آن شیئی باشد چنانکه گفت بل صاحب ذلک الاتصاف  
هی تلک الماهیه و هی نفسها ذات التکوین و اکنون و این مطلبی است دیگر از مطالب  
اهل عرفان و ارباب نفس الامر یعنی بلکه صاحب اتصاف مابیه ممکن بر وجود عین آن مابیه  
باشد و عین آن مابیه صاحب تکوین و کون خود باشد که تکوین فی الحقیقه عبارت از اتصاف  
مذکور باشد پس تأیید بخشیده این حکم را بقول عارف محقق و گفت قال فی الفص الصالحی  
فلولا ان فی قوة التکوین من عندنا القول ما کون فما اوجدنا الشیء بعد ان لم یکن عند الامر

بالتکوین الالفه یعنی گفته است عارف محقق شیخ عربی در نفس صالحی که اگر بودی در قوت و قدر  
 آنشی که مخاطب باشد بقول کن ایجا دتکوین از نفس آن شیئی نزدیک قول کن شکون و موجود  
 نشدی آن شیئی پس موجود و متکون ساخت آن شیئی را بعد از آنکه موجود نبود نزدیک امر  
 مکن مگر ذات آن شیئی ثابت الحق ان التکوین للشیئی لا للمحق والذی لمحق فیہ امره خاصه  
 و کذا الخبر عن نفس بقوله انما امرنا لشیئی اذ اردناه ان نقول له کن فیکون فنسب التکوین  
 لنفس الشیئی عن امرنا ثم هو الصادق فی قوله تعالی یعنی پس ثابت کرد حق تعالی اینکه  
 تکوین و ایجا د هر شیئی مر آن شیئی را باشد نه مر حق تعالی را و چنینست که مر حق تعالی را باشد  
 در تکوین هر شیئی امر حق تعالی است و پس که کلمه کن باشد و همچنین خبر داده است خود  
 حق تعالی از ذات خود و بقول خود که انما امرنا باشد تا کن فیکون یعنی جز این نیست که  
 بگوئیم مر آن شیئی را که موجود شود پس موجود میشود و آن شیئی پس نسبت کرد حق تعالی بکن  
 هر شیئی را بسوئے نفس آن شیئی لیکن از امر حق که کن باشد پس لازم آمد از قول  
 حق تعالی که فیکون باشد و همچنین لازم آمد از کن اینکه کون شیئی از ان شیئی باشد  
 پس تکوین هر شیئی از ان شیئی باشد چه هنگامی که قیام کرد زید از زید باشد اقامت زید  
 از زید باشد نه از کسی که گفته باشد قم مر آن زید را چه از ان کس نباشد مگر قول او قم  
 چنانکه ظاهر خواهد شد و اگر بگوی که قم عین اقامت زید باشد پس اقامت زید از ان کس  
 باشد و قیام زید از زید بگوئیم که بر ان تقدیر مضایقه نکنیم که غرض ما همین بود که از حق تعالی  
 بجز امر کن در تکوین تو امر دیگر نباشد تو آنرا تکوین و ایجا د نام کنی یا نکنی پس تکوین هر شیئی  
 انتساب یافت بسوئے آن شیئی در قول حق تعالی و حق تعالی صادق باشد در قول خود و بند  
 هو المعقول فی نفس الامر كما يقول الامر الذی یخاف فلا یفعل لعهده قم یقوم العبد امتثالاً  
 لامر سید مولیس للسید فی قیام بذالعهده سوی امره له بالقیام والقیام من فعل العبد لا للسید  
 یخاف و بعضی بنی اند بر مفعول یعنی اینکه تکوین و کون هر شیئی از ان شیئی باشد همین است  
 معقول و مقبول عقل و همین ثابت شد در نفس الامر چنانکه میگوید امیر قوی که مردم  
 و عباد می ترسند از ویس عصیت و خلاف حکم او میکنند مر بنده خود را که استاده شو پس  
 استاده میشود بنده مذکور از جهت امتثال امر سید خود که امیر مذکور باشد و بنا شد  
 بر آن سید را در قیام این بنده بجز امر کردن آن سید مر آن بنده را بقیام آن بنده

و قیام بنده از فعل وضع آن بنده باشد نه از فعل وضع سید آن بنده و اینجا مام شد کلام عارف  
محقق پس چنانکه تم از سید باشد و قیام از بنده همچنان کن از حق تعالی باشد و کون بود  
هر شیئی که مخاطب باشد بکن از آن چه و زان کن فیکون و زان تم فبقوم باشد و نیز مصر  
در قول تعالی که انما امرنا باشد مقتضی همین حکم باشد فامفید و القایل فی الاتصاف بالوجود  
و عدم الاتصاف به سواء و منیت هذه الرسالة برسالة التسوية بین الافادة والقبول باز  
رفت بر مدعی سابق که باعث تحریر این رساله باشد یعنی پس مفید وجود و قایل وجود  
در حق اتصاف بوجود و عدم اتصاف بوجود برابر باشند پس چنانکه لازم نمی آید که قایل  
وجود پیش از قبول موجود باشد لازم نمی آید که مفید وجود پیش از افاده موجود باشد  
اگر چه لازم می آید که قایل وجود موجود نباشد و لازم نمی آید که مفید وجود موجود نباشد  
پس فرق کردن در میان آن هر دو و نظر مقدمه اولی که همان نافع است و عین مطلق  
موجه نباشد بلکه هر دو امر در آن مقدمه برابر باشند بنا بر آن نام کردم این رساله را  
رسالة التسوية بین الافادة والقبول پس برین تقدیر موجود مثل واحد یعنی ظاهر بوجود  
باشد چنانکه گفت فالموجود کالواحد بمعنى الظاهر بوجود الممكن و کالالسان الظاهر بوجود  
زید مثلاً علی ما مر فی الفص الشعیبی پس موجد مثل واحد که اسمی از اسماء حق است معنی  
ظاهر بوجود ممکن باشد چنانکه انسان ظاهر بوجود زید مثلاً چنانکه گذشت از نفس شعیبی  
که جوهر واحد معقول قابل تمامی صور عالم است بر آن جوهر ثابت است و صور عالم  
در آن تبدیل پس چنانکه تو نام میکنی کس را حرکت داده باشد خود را بر امری که  
بمحرک ما نام میکنیم حق تعالی را که ظاهر شد ممکن و حرکت داد خود را در حضرة الامکان  
بموجد پس مصور یعنی متصور باشد چنانکه مقدمه معنی مقدمه باشد نزدیک تو فمالش  
التعجب والتعجب الامن الخطا فی معرفت الواجب و معنی الموجد فالمصور معنی  
المتصور کالمقدمه معنی المتقدمه یعنی پس ناشی نشد شور و شرف و فتنه و فساد  
در میان عقلاء مگر از جهت خطا و غلطی در معرفت واجب تعالی و معنی موجد چنانکه  
معلوم شد پس مصور معنی متصور باشد چنانکه نزدیک تو مقدمه معنی مقدمه باشد  
پس حق است که تا سید بخشد این حکم را بقول عارف محقق پس گفت ثم قال فی الفص  
الایوبی و ادان کان الحق هویة العالم فما ظهرت الاحکام كلها الا فیه ومنه وقوله و الیه يرجع

الامر که تحقیقا و کشف حقیقه مال ظاهر شد بر توازن نفس شعیبی و غیر آن بنا بر آن گفته شد  
 ثم قال یعنی پس گفت عارف محقق شیخ عربی در نفس ایوبی این که هنگامی که باشد  
 حق تعالی هویت و حقیقه عالم پس ظاهر شوند احکام و احوال که محمول میشوند بر عالمیان  
 مگر در حق تعالی که هویت و حقیقه عالم چنانکه احکام زید مثلا ظاهر میشوند مگر در حقیقت  
 انسانی که هویت و حقیقه زید باشد پس جمیع احکام عالم حس باشند یا متبسیج  
 متضاد باشند یا غیر متضاد روحانی باشند یا جلالی طیب باشند یا خبیث احکام حق تعالی  
 باشد و این عین کمال حق تعالی باشد چنانکه گفته است عارف مذکور در نفس ادریسی  
 فاعلی النفس هو الذی کیون له الکمال الذی لیستغرق جمیع الامور الوجودیه والنسب  
 العدیه بحیث لا یکن ان بقوته نفع منها سواء کانت محموده عرفا و عقلا و شرعا  
 و لیس ذلک الا لمسی الله خلعت یعنی پس صاحب علو ذاتی آنکس باشد که مراد و الکمالی  
 خاص باشد که بدان کمال مستغرق و مستوجب باشد مرجمع امور موجوده را مثل سمع و بصر  
 و جمیع نسب معدوم را مثل اصناف برابر است که باشند امور موجوده و نسب عدیه  
 محمود و در صرف عام و در بطرف عقل و در حکم شرع یا مذموم باشند در عرف و عقل  
 و شرع و نیست آن کمال مگر ذاتی مرا که مسمی باشد باشد و تمام تفصیل در شرح فاطمی  
 فصوص است ثم قال و لیس فی الامکان ابداع من هذا العالم لانه علی صورة الرحمن او  
 جده الله تعالی و این قول با قول دیگر که می آید صریح است درین که موجد معنوی  
 ظاهر بوجو و ممکن باشد یعنی پس گفت عارف محقق در نفس ایوبی این که نبود در حضرة  
 الامکان عالمی که بدیع و عجیب تر باشد و ازین عالم که با انضمام خاص و انتظام مخصوص متحقق  
 است امر و زجه بدستی که این عالم پیدا کرده است آنرا الله تعالی بر صورت اسم  
 رحمن و صورت روحانی احسن الصور باشد پس وجود عالم بغیر روحانی باشد و ممکن  
 نبود که صورت عالم بهتر باشد ازین صورت که می بینی و گرنه بهمان صورت تصور  
 میشد از اینجا گفته اند بعضی فضلا که حق تعالی نکند مگر اصح لیکن نظر بمجموع عالم نه نظر  
 بهر شخص پس این حکم اعتبارال نباشد الا اعتبارال الا الفضل و چون در اینجا وارد  
 میشود که موجد که علت عالم باشد غیر عالم باشد و قبل ازین گذشت که حق تعالی هویت  
 و حقیقت عالم است و احکام عالم ظاهر نمی شوند مگر در حق تعالی پس در میان هر دو



کلام تدافع باشد دفع کرد این شب را و گفت ای ظهور وجوده تعالی بظهور العالم کما ظهرا لالسان بجز  
 الصورت الطبيعية یعنی ای با حق تعالی مر عالم را باین معنی است که ظاهر شد حق تعالی وجود  
 او بظهور العالم چنانکه ظاهر شد انسان باطن و نوع سبط وجود و صورت طبیعی و ماده عنصری  
 و چنانکه ظاهر شد جبهه که مدفون و مطن بود در خاک بصورت درخت پس ایجاد انسان مر  
 صورت طبیعی را و ایجاد جبهه مرد درخت را عین ظهور انسان بدان صورت و ظهور جبهه بدان  
 درخت باشد پس مصور بمعنی متصور باشد فخن صورۃ الظاهر و هویت و روح بنده الصوره  
 المدبر لها فما كان التدبیر لافیه کمال مکن الالمنه یعنی پس ما اهل عالم صورت ظاهر حق تعالی  
 ایم و هویت و حقیقت حق تعالی روح لطیف و جان نازک این صورت است که مدبر این  
 صورت باشد پس نباشد و متحقق نشود تدبیر آن روح مر آن صورت را مگر در حق تعالی که  
 ان صورت صورت حق تعالی باشد و عین چنانکه نیست آن تدبیر مگر از حق تعالی که هویت  
 و باطن آن صورت باشد پس هویت حق تعالی که روح و مدبر صورت عالم باشد اسم  
 باطن حق است و صورت عالم اسم ظاهر حق و باطن اول باشد و ظاهر آخر مو الاول والاخر  
 و الظاهر و الباطن چنانکه گفت عارف مشارالیه فهو الاول بالمعنی والاخر بالصورت و الظاهر  
 بتغیر الاحکام و الاحوال و بالباطن بالتدبیر یعنی پس حق تعالی اول است نه غیر او یعنی  
 آن معنی و حقیقت که اول است حق باشد و بس صورت که آخر است حق باشد نه غیر او  
 و آنچه ظاهر است بتغیر احکام و احوال حق است و بس و آنچه باطن است بتدبیر حقیقت  
 سبط و روح هر صورت باشد و مدبر آن صورت حق باشد و بس پس حق تعالی که  
 حقیقت هر شیئی چنانکه گفت عارف مشارالیه و هو بكل شیئی علیم و علی کل شیئی شهید  
 لیعلم عن شهودا عن فکر یعنی حق تعالی بر هر شیئی علیم باشد که باطن هر شیئی حق باشد  
 و بس و حق تعالی بر هر شیئی شهید باشد که حاضر و غایب هر شیئی حق باشد و بس  
 پس حق تعالی شهید و شهود باشد تا دانسته شود حق تعالی از شهود و معاینه نه از فکر و تصور  
 که علم نیست که از شهود باشد نه از فکر و تصور چه هر چه از فکر و تصور باشد تخمین است  
 چنانکه می شنوی گفته است حق تعالی بطریق حکایت از عیسی علیه السلام و گفت علیهم  
 شهید ا ما دمتم فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم یعنی هستم من بر امت  
 شهید تا ما دمی که در ایشان باشم چه بر منی بر امت خود شهید باشم تا ما دمی که در امت

باشد پس برگاه میرانی را یعنی برداری بسوی خود و به پوشانی ایشان را از من و مرا از  
 ایشان باشی تو ای رب رقیب و شهید بر ایشان یعنی بایشان مـ بوجه تو بسی بر ایشان  
 که مقتضی مراقبه ایشان پس شهود ایشان در نفس خود را عین شهود حق باشد مرا و را  
 چنین گفت است عارف محقق در فرض میسوی و کند یک علم الا ذوق لا من فکر و هو علی  
 الصبح و ماعداه فهدس و تخمین لیس بعلم اصلاً تم یعنی همچنین علم ذوقی از فکر نیست یعنی  
 چنانکه علم بحق تعالی ذوقی و شهودی است نه فکری و تصور می همچنین علم بملاوت عمل و  
 بیاض شمع و صباحت چه معشوق مثلاً فکرے نباشد بلکه ذوقی است و همین است علم  
 ضمیم و درست در نفس الامر چیزی که سواي این باشد که تو آنرا علم نام میکنی آن حدس  
 و تخمین باشد نه علم صحیح و در اینجا تمام شد کلام عارف محقق آنچه حقیقت حال بود عرض نمود  
 و بدایت و اتمال بدست حق است و عطا و نصیحت جز بسببش نیست چنانکه گفت و لا یفکرم  
 یعنی ان اردت ان افصح لکم ان کان الله یرید ان یزکم و الیه ترجعون یعنی نفع نمک  
 شمارا و عطا و نصیحت من اگر خواهی که نصیحت کنم شمارا اگر خواهی که نصیحت کنی  
 اغوا شمارا و اگر نخواستی بر نامه شمار نقش غایت و ملائت را او رب شمار است  
 و بسوی او رجوع کرده میشود و بسوی او است بازگشت شمار و هر نیک و بد بدست  
 او است پس راجع میشود بسوی او و لدینا کتاب بنطق بالحق و هم لا یظنون یعنی نزدیک  
 اهل حق و ارباب کشف و و مدان کتابی است که نطق میکند بحق پس هر چه گفته شد از حق  
 کتاب بحق باشد و واجب است که گفته شود و اگر نه ظلم لازم آید و حال آنکه  
 بر ایشان مسلم کرده نشود و ذک بان الله هو الحق و ان مات دعون من و نه هو الباطل  
 یعنی هر چه گفته شد بحق باشد لاجرم گفته شود بایشان و ظلم کرده نشود بر ایشان که  
 ایشان حق اند و هر شئی حق باشد بنابراین که خدا تعالی حق است و پس و هر چیزی که منزه  
 شمارا و نام میگوید سوی الله باطل باشد چنانکه گفت افضل و اعرف موجودات  
 اصدق کلمه الالبید الا کل شئی باطلا الله باطل و معراج دیگر که کل نعیم لامحالة زایل  
 باشد بر زبان مبارک او زفته است که هر چه نیست در آنچه آن سرور بود پس غیرت  
 موجودات و اسامی آن که منی از غیرت باشد بجعل شمار باشد چنانکه گفت اتحاد و لونی  
 فی اسماء سمیتو یا انتم و آبارکم ما زل الله به من سلطان یعنی آری مجادله میکنید شمار من و حق

اموری که نام کرده اید از شما و پدران شما فرستاده است حق تعالی هیچ برهانی  
دیوانی بران دعوی پس جمیع موجودات که بحسب زعم و تقدیر تو غیر حق باشند انعام  
باشند و منزل من القرآن ما هو شفا و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسار ایضاً  
فرد می آیم از قرآن برای ظالمان که تیره خاطر باشند و در ظلمت غیبت و روی  
افتاده مگر زیانکاری و آن تذکرة للمتقین و اما لعلم انکم مکذبین و انه لمحسرة  
علی الکافرین و انه الحق الیقین نسخ باسم ربک العظیم یعنی بدستی که قرآن و هر چه گفته شد  
از قرآن هر آینه تذکره باشد از متقین را که بخیر خوبی و نصاب یاد دهند و بجز کمال و جمال  
نخشد و بدستی که هر آینه میدانیم که بعضی از شما مکذیب میکنند چیزی را که مطابق فکر  
و عقل ایشان نباشد و بدستی که قرآن و آنچه گفته شد از قرآن هر آینه حسرتی باشد  
بر کافران و مشرکان و حدت واجب الوجود و بدستی که قرآن و هر چه گفته شد از قرآن  
هر آینه حق الیقین است که قدم ریب و ارتباب از آنجانب عالی بر اهل دور باشد  
پس تو تسبیح بکن و تقدیس حق از شرکت و اشتراک غیر در حضرت الوجود باسم رب  
خود که عظیم باشد یعنی از عظمت و بزرگی ذات مقدس او غیر او را و رحیم حضرت الوجود  
گنجایش نباشد پس هر چه موجود را اسم رب عظیم انکار و از بصیرت نقاب بردار سبحان  
ربک رب العزت عما یصفون چه چیز که عقل حق تعالی را بدان صفت کنند تنزیه باشد  
و حق بعد از تنزیه ایشان منزه باشد و سلام علی المرسلین که باب معرفت که مخبر وحدت  
رب تعالی باشد بمقتاح و حی بر ایشان مفتوح شد و متجلی شد حق تعالی باسم سلام در ایشان  
و ایشان سالم ماندند از جهل و ضلال و الحمد لله رب العالمین که هر حسن از رب العالمین  
باشد و فتح باب المعرفة از دست عنایت او و همیشه فیها ای فی جهت المعرفة والوعدة  
سلام و آخر دعوییم ان الحمد لله رب العالمین بدان که در پنج شبه قومی است که بچوب  
سبب آن قبول نمی کنند چیزی را که گذشت و آن شبها این است که نسب مخالف و تغایر در اشیا  
چرا باشد و این همه کثرت از چه رو نمود اکنون اگر کمیت و امور که مشوب و معذب گما پس  
گفته شود که با وجود وحدت حقیقت الشافی زید و عمرو خالد و غیر ایشان متخالفند  
و متغایر باشند و حیوان که حقیقت واحد باشد از آن تخالف و متغایر اند  
و رعایق و علی هذا القیاس جسم نامی و جسم مطلق و جوهر پس جوهر هر چند تنگ تر

بود وسیع تر باشد و هو الواسع العظیم الکبیر و حقیقت تو بلکه حقیقت الخاقی امر با  
 و تو بمثل خود مامور و باقی حیوانات اگر چه بعضی امور در دنیا متضرر و منتفع  
 شوند لیکن علم ندارند لاجرم مخاطب نشوند و بعضی مقدمات در شرح  
 فصوص فارسی گفت شده است آنرا بر تو بخوانیم که اگر عنایت حقانی داشته  
 تو شود آن مقدمات ترانای نافع آیند بدانکه حکمت بمعنی دانستن و انکشاف دانستن  
 اشیا باشد که ما می شناسیم و شناختن ما را از ما می و عمل کردن مقتضای آن و بعضی  
 از علما روایت بر عمل با حکام را داخل گفته که ده اند و معرفت دانستن اشیا که می  
 باشد و عمل فارغ است از عدم معرفت پس اگر کسی ما را از ما می ندرباید و داند  
 که آن هر دو در ذات و صفات یکو باشند و باکی و ضامک و قایم و قاعده  
 بجمیع وجوه واحد اند آنکس جاہل باشد که هر را از بر شناسد و شعیر را از بر نداند  
 و اگر هر یکی را ازین امور دریافته و فرح را از رنج دانست و راحت را از رنج  
 جدا کرد و عمل را از سم تمیز داد و عمل مقتضای آن نکرد آن عارف باشد نه حکیم  
 و اگر شاید علم را بجای عمل محلی و مزین ساخت پس آنکس عارف حکیم باشد  
 پس بدانکه حکمت و معرفت عاجز و مانع ضرر شود چنانکه گفت حق تعالی یوزون الله  
 و رسول فاذا اطمعتم فانشر و دلاستالین بحديث ان ذکرم یوزی البنی فیتعجب منکم  
 و الله لا یتعجب من الحق و گفت موسی یا قوم لم توذونی و انتم تعلمون انی رسول رب  
 العالمین و گفت افضل الخلق و اعرفهم لعن الله العقب لایدع مصلیا ولا غیره و اینجا  
 دریاب که یوزون الله بجه دالالت میکند و چه راه بیناید نگردد آن وقت که حکیم  
 و عارف بجزش صفت من لا یغیر شیئ متلبس شده باشد آن زمان نیز مضررت  
 کارش نکند در ایشان چنانکه غلیل خدا صلوات الله علیه و سلامه بنار فرود مردود  
 متاذی نشده و این منصب عالی بجا می سعی و قدم اختیار حاصل نتوان کرد  
 و بے عنایت محض بدست نتوان آورد پس سلیمان متصف بود بسمیع حق مطلق  
 اذ اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده  
 و هم لا یشرعون فتقسم فباحکامن تو لها و در قول نملة و هم لا یشرعون معذرت است  
 از قبل ایشان پس باید که نمل خود را بدین اتمو علیک کلامان گفت مومنا بالله و انبیاء

و اولیاً تو من به و متحصص من یومین به و منهم من لا یومین به و ما کان لنفس ان  
 یومین الا باذن الله و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الا ظلم  
 الا خساراً و یجعل الرّحس علی الذین لا یعقلون و انی یومن لهم الذی و قد جا رسماً  
 رسول مبیین ثم تولوا عنه بدانکه بعضه جواهر اجسام مثل مثنه و دم و افعی و سم  
 در بدن انسان را در دنیا بے آب گرداند و ناچیز و خراب و بی قدر همچنین بعضه  
 اعراض از مقوله کیف و فعل که مرتدم اختیار را در تحصیل آن راه باشد  
 فعل جدر را در سوق آخرت کاسد گرداند و فاسد و بی آب سازد و بے وقار  
 چنانکه بعضه از جواهر بدن دنیوی را نافع باشد و نصارت بخش همچنین بعضه  
 از اعراض مذکور جد اخروی و ااجل بخشند و صفا و چنانکه بعضه از جواهر بدن  
 مذکور را نه تیره گرداند نه نافع باشند و نه ضایع همچنین بعضه از اعراض مذکور جد  
 مذکور را نه تیره گرداند نه صاف و کشف و انکشاف این حکیم بے معونت مکاشفه  
 و بے حکیم وحی ناموسی میرنیت پس افعال ضار حرام شده اند و منهی و افعال  
 نافع واجب و مامور و افعال متوسطه مباح لا مامور به و لا منهی عنه پس چنانچه حکمت  
 و معرفت عاجز نافع مضرت دنیوی نمی شود و چنانکه گذشت همچنین دافع و  
 افع الم اخذ و نیز نگردد پس اقبال بر افعال طیب و اذ بار از افعال خبیثه  
 بر هم کنان از عارف و محبوب واجب آمد از نیجاست که عارف کامل و رقب  
 و تاسب باشد و در بون ریاضت مستغرق و گذار که تو کرد آنچه عارف مذکور در آن  
 باشد توانی کشت پس چنانکه نجات دنیوی منوط باشد بفرق کردن در میان  
 مارد و ماهی و عمل کردن بمقتضای آن سهم همچنین نجات اخروی مربوط باشد  
 بفرق کردن در میان ماز و زمار و صبر کردن و شرب خوردن و عمل کردن  
 بمقتضای آن که نه چنانکه در دنیا هلاک گردد و سپیان در آخرت نیز خراب شود  
 و متالم مگر آنکه ریح عنایت از مهب الطاف در وزیدن آید و راحت بخشد  
 چنانکه مرغیسل الله را در دنیا ناز و غرور بخورد و منور متبدل شد و صارت بردا و سدا  
 بامر و قمار پس عنایت دیگر و صاحب دیگر و حمایت دیگر و عتاب دیگر و ما  
 امر الساعة الا کلح البصر پس اگر مصباح عنایت بر سز تیره روزگار بے که در قمار

هر روز روشن را بطلعه مصیبت تاریک گردانید و شب کرده باشد  
و شب دراز را بمقراض غفلت و خواه کوتاه ساخته روز کرده در وقت  
حاضر گردانند پس در چشم او منعمی دیگر دادند و جلای دیگر قدشاه  
مالا عین رایت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر.

### بیت

شب رحلت هم از پیشتر روم بر قصر حور العین تو  
اگر در وقت جان دادن تو باشی شیخ بالیسلم  
تا اینجا مذکور است در شرح مذکور در بیان قول شیخ عارف  
الحمد قد منزل الحكم علی قلوب الکلم که مذکور است در صدر فصوص الحکم  
پس بدانکه قبله توجیه باشد از جهات که تواند بود که هیچ احدی  
رو نه آورده باشد بسوی بعضی از آن جهات پس مصر و ضبط کنی  
حق را که واسع و محیط بهر شئی باشد در آن قبله که شرک و کفر  
باشد اینها تولا فتم وجه الله آری جایز است که بعضی اکنه را اثر  
و فضل باشد بر بعضی دیگر چنانکه بعضی از منزه را شرف و فضل  
بر بعضی دیگر پس برین تقدیر جایز است که جائز نباشد توجه و استقبال  
در نماز مگر بسوی قبله پس چنانکه مصر کردن مرحق تعالی را در قبله  
خطا است توجه و استقبال در نماز بسوی غیر قبله خطا باشد چنانچه  
تصریح کرده است عارف محقق شیخ عربی در فصوص بودی و ندیاید  
این قوطار اگر کسی که دریافته باشد معنی و حسن این قول ان کلم  
فی الرسول اسوة حسنة و دریافت حقیقه شیخ خود را که مقتداست او  
باشد حقیقت شیخ اجازت نمیدهد که طالب و تابع او استقبال باشد  
بسوی غیر قبله شیخ خود.

### بیت

ما میدان رویو قبله چون آریم چون تو رویو خانه عمار دار و پیر ما  
پس حقیقت رسول صلی الله علیه و سلم که مقتداست تمامی مسلمانان

باشد بطریق اولی نافع باشد که تو استقبال در حال خاص  
 بسوی غیر قبله رسول کنی پس در یاب که رسول خدا چه میفرماید  
 لا تکفروا اهل قبلتکم یعنی مقتداے او رسول است پس او چگونه  
 کافر باشد - لیکن بدانکه ایمان بخدا دل را منور گرداند چنانکه مصباح  
 خانه تیره را منور گرداند پس چنانکه مصباح بهر شب و بهر طریق  
 که افروخته شود عمل خود بکند یعنی صاحب خانه سفید را از سیاه بشناسد  
 همچنین ایمان عمل خود کند بهر سبب که روموده باشد و گویا در قول  
 حق تعالی یوم تری المومنین و المومنات بسعی نور هم بین آید بهم  
 و با یانهم بشری لکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها  
 ذلک هو الفوز العظیم و نور هم بسعی بین آید بهم و با یانهم اشارت بسوی  
 این عمل است و همچنین در قول رسول علیه الصلوة والسلام من  
 قال لا اله الا الله دخل الجنة و تو این عمل را چه دانی و آنچه گفتم بود آن چه  
 در یابی لاجرم میگوی که ایمان باس فغف کند و این غلط است چنانکه رفت  
 که هر نور و نورانی عمل خود کند از نیاجاست که عارف محقق شیخ عربی  
 میگوید در قصص موسوی در حق فرعون فقبضه طاهر امطر الیس فیه شیئ  
 من الجنة لانه قبضه من ایانه قبل ان یکنب شیئا من الاثام و الاسلام  
 و حب ما قبله یعنی پس قبض کرد حق تعالی فرعون را بچاهی که طاهر و مطهر  
 بود یعنی بغایت پاک که نبود و در وی شیئی از خبث چه قبض کرد حق تعالی  
 او را نزد یک حد و شایان ایمان پیش ازین که اکتساب کند اثمی را از اثم  
 و آنچه قبل از ایمان صادر شده بود از اسلام ربود و اسلام می برد هر  
 اثمی را که پیش از اسلام باشد بدانکه گفت فرعون نزدیک عرق شدن است  
 باشد انه لا اله الا الذی انت به بنو اسرائیل و انما من المسلمین اگر ایمان بها  
 فغف نکند از اخذ آن باس و عذاب که بریدن آن صاحب ایمان با ایمان مشرف  
 شود از نیاجاست که فرعون نجات یافت از عرق و همین مراد است از سلب  
 نفع از ایمان باس و در قرآن چنانکه فقیر و انفاس الخواص و عقاید الخواص شرح

و بطل داده است و بندی از تدقیقات آن در شرح مفصّل نیز ذکر شده  
 است و اگر بگوی که ایمان باس ایمان نباشد چه نیست در آن وقت که  
 تفوه بکلمه که دال نباشد بر تصدیق پس بگوئیم که این بحث دیگر است و در قرآن  
 چنین واقع است لم یک ینفع ایما غم لما را و با سنا و گفته است لم یومنا لما را و  
 با سنا بل قالوا لا منا و این مباحث طالب علم از است و چون بکشف و میکاشفه  
 تعلق ندارد آری در استن اینکه ایمان نور باشد مثل باقی انوار پس عمل میکند  
 مثل باقی انوار بکشف و وجدان تعلق دارد پس درین مقدمه مباحثه و مناظره  
 نمایی یا انتم بولاء حاجتم فیما کم به علم فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم و الله یعلم  
 و انتم لا تعلمون

قیمت  
 ۴

اصل این نسخه نزد یک من موجود است در نسخه مرقوم شده است

جلد حقوق محفوظ اند

المشهر  
 محمود حسن



وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

من تالیف لطیف عالم وقاضی خوش اعتقاد مولوی میر غلام علی  
آزاد حسینی چشتی بکرامی مرحوم و معنفور

۱۳۱۰  
روضۃ الاولیا  
ہجرت

متضمن حالات اولیاء اللہ واقع خلد آباد عرف روضہ شریف  
من مضافات بلدہ خستہ بنیاد اورنگ آباد

مُطَبَّعُ خَزَائِنِ طَبْعِ شَدِّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ الَّذِي أَنبَأَ عَنْ شَوَائِبِ الْأُمَمِ وَأَعْلَنَ صِفَاتِهِ فِي مَرَاتِلِ الْكَوْنِ  
وَنَصِيحَتِهِ لِعُلَمَائِهِ بَعْدَ الْكَافَّةِ الْأَنْسِ وَالْجَاوِزِ أَسْلَمَتْهُ هَادِيًا إِلَى سَبِيلِ الْإِيمَانِ بِالْإِيمَانِ  
وَعَلَى إِلَهٍ الَّذِينَ أَوْصَحَتْ بِهِمُ لَنَا مَنَاجِيحُ الْعُرْفَانِ وَأَصْحَابُ الدِّينِ أَظْهَرَتْ بِهِمْ عَلَيْنَا

سراپراي الايمان اما بعد عرض مي دارم و مولف اين كلمات گرامي فقير حقير غلام علمي  
المستخلص باز احسن سببا و الواسطي اصلا و السلك الاممي و طنا كه در ايام سيا چون قائم ازل بديار  
كشيد و درين سرزمين مسافتي از مراحل زندگاني طي گرديد و بزيارت آسودگان روزي مقده  
تَوَكَّلَ اللَّهُ مَضَاجِعُهُمْ سِرَافِيَّةٌ سَعَادَتِ دُورِ و احوال و اقوال الشبان و در توالي لطف  
متفرق بنظر در آمد هم غيب بخاطر عقيدت ناظر القا كرد كه بجمع حالات سنيه و انفس بندي  
انمود و حسي سلمي بر وضه الاوليا ترتيب بهميم و حقوقيكه از و حانيت اين مختشان درگاه كبريا بر خود  
ستحق گشته بقدر اركان او اسازيم و الله استعان و عليه التكلان مخفي نماند كه فاصله شست  
اخبرسته نبيا و وزنگ بادسه كرده از قلعه دولت باد و مرزا فاضل الانوار شيخ برهان الدين عري  
احسين و بلوي بزرگان ديگر قدس الله اسرارهم كوي شامخ واقع شده و طبقات نام و در مقام سعا

انجام ساکن اند و در این معمره بروقه شهر و اردو چون سلطان اورنگزیب  
عالم گیرانگار الله برهانده و این بقعه پشت نظیر آتشی گرفت خلف ارجمندش شاه عالم بهائش  
کرد و قصبه چهارنگین متین کشید و شهر حسنی و رفیعی و دیگر بروی کار آمد و درین کوه معبد ازین  
ایلیه نام که در قرون ماضیه حکیم فرمانروایان بنهم پرست سنگتراشان بنرمند در طول نیم کرده  
تجانهائی عظیم نشان نفع الارکان بعضی آتشخانه بعضی کم کنده اند و در روی دیوارها سنگتراشها  
ترش کافخانه حیرت جلوه گراسته اند و محلی ازین تجانهائی آتشیاری است و مدگر از بالا کوه سیر  
و نهر عظیم از آسمان بر زمین نزول میکند و طرفه سیرگاه است تماشاکردنی و در جوار کتل دولت  
دره است معروف باب پاش دره این تربت کده مکان شالط طوری واقع شده سابقین  
کوی است متعارف و در طول ارتفاع و قاعده سدیت از سنگ گچ و در کمال تسانت و زینت  
و بن محلیین و دولت زمین تخمیناً بنه زار است و بهم یافته پراختا و سانست و سایه یکست  
آبهائی روان و نباتات جوان و ثلث و دیگر مقارن دیوار سد بگیر است و رعایت و کشائی قریب  
بلقاعی جلین آتشیاریست و در نهایت نصارت پیری درین محل قابل منسل سبز کامل آتشیاری  
ولی تکلف مضمون ظل ممدود و داینگوب مشاهده میشود و نزدیک آبپاش دره شخصیت  
و وسیع و عمیق نباتات تخمیناً که بر و رایام محض قلمو شته مار یافته تحریف عین بود این قتلخان  
استاد سلطان محمد بن قتلش شاه بود و از جانب سلطان چندی حکومت دولت آباد پرداخت  
و در عدالت حسن سلوک مدیل و نظیر نداشت احصا این کوهستان و جمیع کوه هم چنین  
است و یارایام نیز نکال که کوه و صحرا از دفر سیرابی و سیف من نشو و نا حکم فردوس هم مساند

و نظار گیان را بتانگی دل و باغ بهره مند می سازد حاجی محمد جان قدسی گوید **نظم**

در ایام خود او اودوستی	از لذت و آبادم از بخت	ز دلها صبارت گرو لال	هو بهشتی با شکل
دستش از سبزه فیروزه	حصارش سنگ در تمام	ندید کسی درین مرغزار	تقلب الاسد بتدی بهار
به اریل دیوار غش خراب	نه بخل شوش تم آفتاب	جو اند سپران این سرزمین	نه سزانه گداهشت این
ز شمع هوا پاشی صحت بگل	طبیعیان بکار خجیل	دل غنچه اش نشکند انصبا	باین تندستی که دیده
حصارش کند بر چرخ باد	که طاعون است پر کلاه	مرزین قلعه ابو و پادشاه	که فت از زمین سبز آسپان
در ملک ورم خوش آید	هوئیت گونی که فرمودند	نیانند بگی درین دوش	که گرد ز پاش تا بنم خرا
کلی غنچه گدشت فیض حیا	درین تبون جرگل آفتاب	گر از گریه خالی کند بر دل	عجب که دو پاکبوسی بگل
بار و اگر برسانی تمام	درین خاک گل زندانم	بیا از پی نیست هر چمن	بر دمایه از برشکال مکن
ز غم گشته بازار را بنسرو	و کاهها گان ز بر جدوش	هویش نجوبی از دست من	که هرگز کسی تصرف نکند

ز پسین ده پرده بند و سحر عزیزت چو ماه نور آفتاب  
 زمین مکن سیرار و فرو ز فیروزه گلی بچرخ کبود  
 شیخ برهان الدین محمد بن ناصر الملقب بالغریب المافسوی قدس سره از کجمل خلفا و سابق مردیان  
 سلطان المشایخ نظام الدین محمد بن احمد البخاری الابدال الدلوی و صاحب لایت و کن است و  
 گویند نسبت خواهر زادگی با شیخ جمال الدین مافسوی داشت حضور بود و در سماع غلو تمام و در قص  
 طریقی علمی و دشت و از بس لطافت طبع و صفائی محاوره و حالت ذوق و شوق خویش طبعان  
 مثل امیر خسرو و امیر حسن میر حبیب بودند و اکثر اوقات با او مجالست و موانست داشتند و شیخ  
 نصیر الدین محمود و اوایل قدم خود بمبلی در خانه شیخ اقامت داشت و حیانا اقامت او میکند و شیخ کریم

بن عماد کاشانی ملفوظات شیخ برهان الدین جمع کرده می نفائس الانفاس بطریقه فوائد القوادس حسن  
 و معلومی ابتدای مجالس آن کتاب از رمضان ۸۳۲ هجری ثلثین و سبعه است تا وقت حلت شیخ و برادر  
 شیخ حماد بن عماد المتوفی فی ۸۶۲ هجری و تین و سبعه نیز ملفوظات شیخ جمع کرده شمی حاجن الاقوال و  
 برادر و دیگرش مجد الدین بن عماد و رساله در خوارق شیخ نوشته یکی غریب الکلمات و دیگری فی الغرائب  
 هر چهار بنظر فیض رسیده و این هر سه برادر را جمیع اهل بیت خود مرید و معتقد شیخ اند و عمر خود در جمع  
 و احوال شیخ صرف کرده اند و غیر از رسائل مذکوره تالیفات دیگر نیز درین باب دارند شکر الله تعالی  
 برهان الدین از عهد صبا توفیق ریاضت و مجاهده یافت فرمود شش هفت ساله بچپن بودم که  
 در خلوت بزرگ کلاه طیب موافقت و اتمم و در سیزده سالگی بر زبان را ندیم که متاهل نشوم و در طاعت  
 و خدمت حق کز رانم اگر شبی محلم میشدم و آرزو زینت صوم میکردم بعد چندی والداهم درگذشتند و شیخ  
 در ظاهر اعراض نکردم اما قوت طعام بجای سایندم که غذای من به هفت لقمه سید کار ضعیف بجا  
 کشید که اگر میخواستم بسوی آسمان نیم مجله بسیار بنشینم و دیدم چون مادر من نهیال معانه کرد ساق و دست  
 آنجناب را و اهل حال تحصیل علمی پر دخت و فقه نافع حفظ کرد و از بدایت حال تا نهایت تجربه و تفرقه  
 گزرا نید و مدت العمر هیچ چیز در ملک داشت و بست پنج سال نماز بامداد و بوضو نماز خفتن را کرد و  
 سی سال صوم داد و دی گرفت فرمود پیش از آنکه من با خواجه خود بیعت کنم در عالم رویا مشاهده کردم  
 گویا من در خدقی افتاده ام هیچ وجه بیرون نمیتوانم آمد حضرت شیخ مرا دست داد و از خدق بیرون  
 آورد و بعد از آن که در سلک چاکران شیخ داخل شدم این تشریف و بعضی رسانیدم فرمود ما ترا تنها  
 دست داده بودیم فرمود وقتی سجدت خواجه عرض کردم از آن نظر که شیخ الاسلام فرمود این در شما

کرده است نظر بجانب من کنید فرمود نظر با دوستی دیگر عرض کردم که امیدواریم فرمود امید  
 باشم هم از منقول است که گفت وقتی پیش خواجه ذکر بزرگی بازید افتاد فرمود ما هم بازیدی داریم  
 باری سپید او بجا است فرمود در جماعت خانه اقبال خادم تحمل در جماعت خانه در آمد و الوقت در جماعت خانه  
 خبر دعا گو هیچ کس نبود اقبال با دعا گو گفت که امر و حضرت شیخ در باب شما چنین فرمود و به نقب اقبال  
 آنست که در ابتدای حال از هانسی بدی آمده غریبان به سیر بر صاحب کتاب جنبه المحبه از شیخ زین الدین داود  
 و شیرازی قدس سره نقل میکنند که فرمود در آن ایام که شیخ بران الدین قدس سره از هانسی بدی تشریف  
 آورد در آنجا مسجدیست نزدیک پل چند گاه آنجا فرود آمد مشغول شد حق تعالی برکت قدم او  
 آن مکان روشن گردانید و شیر خلق رجوع آورد و در آنجا اقبال خادم خدمت سلطان المشایخ  
 قدس سره عرض کرد مولانا بران الدین غریب آمده است سلطان المشایخ فرمود به خلق ایشان  
 او شد بنور غریب شیخ بران الدین در اعتقاد پیر از جمیع بران اعلی و ممتاز بود و تائب گوشت بجا  
 عیاش پور که مسکن بود قد سلطان المشایخ است نکرد و لعاب بن بجا ب میزداخت و بسبب این  
 علی بن بلی و ملک نصرت سلطان المشایخ را با او چند روز شکری بهیمرسیده بود آخر با تلس خیر  
 صفایافت و آنجا ب در آخر عمر بدو گیرفت و قبول تمام یافت و خلق و تبار و حلقه را روت  
 صاحب بقیت الغرایب در احوال برادر خود شیخ حماد مینویسد که موازنه نیز از نفر کبریت  
 برادرم بار روت اینخانم ان مخصوص شد ازین قیاس توان کرد محمد کبرانی صاحب یزاد و لیا که  
 عالیجناب مرید سلطان المشایخ و کتابش دست و جوهر است قصه خلافت شیخ بران الدین غریب  
 چنین نقل میکنند که در مرض آخر چون بران اعلی با اجازت خلافت شد خاموش شد عم کاتب الحروف

وخواجہ شبر کہ از خدمتگارین قدیم سلطان المشایخ بود و بچا فرزندان پرورش یافت سجدت  
 سیدین گفتند که سجدت مولانا بران الدین از مردان سابق است و در اعتقاد میان یاران<sup>اعلی</sup>  
 ممتاز چاشایه که ذکر خلافت او سجدت سلطان المشایخ نجیم دینا باقبال خادم اتفاق کردند  
 اقبال بوقت فرصت مولانا را پیش برد و سید خاموش نیروزان محل را بر حاضر بود و سلطان  
 در آن حال بر کتفه غلیظه الحاف بالا کشیده بود اما رو مبارک از لحاف بیرون بود و اقبال عرض کرد  
 که مولانا بران الدین غریب بنده قدیم مخدوم را پیش می کند و امیدوار محبت میا سلطان  
 المشایخ خشم مبارک باز کرد و بجانب مولانا و اقبال دین گرفت مولانا درین محل زمین بوس کرد  
 اقبال در نظر سلطان المشایخ توجیه های خاص باز کرد و پیرین و کلاه که صحبت سلطان المشایخ  
 یافته بود کتف بدست مبارک سلطان المشایخ بران کلاه پوشید و مولانا را پوشانید و گفت  
 شما هم خلیفه اید و دین معروض سلطان المشایخ ساکت بود و سکوت و میل رضاست و بعد نقل  
 سلطان المشایخ مولانا بران الدین چند سال بر قید حیات بود و دست بعیت بجاقت خدا میداد  
 چون در دیو گیرفت بر جنت حق پیوست انتی کلام سیرالاولیا و برخی از مورخان تا آخرین تو  
 که سلطان المشایخ شیخ بران الدین غریب با مہفت صدمه که بعضی آنها پاکی نشین بودند بارش  
 خلایق دکن فرستاد و بعضی دیگر نوشتند که سلطان المشایخ اول شاه متجب الدین با مہفت صدمه  
 بارش و خلایق دکن فرستاد و چون متجب الدین در دولت آباد انتقال کرد وہاں روز سلطان المشایخ  
 از روی کشف دریافت و این شیخ بران الدین پرسید که با و شما متجب الدین چند ساله بوشیخ بران الدین  
 از بیگلام دریافت که با و بر جنت حق پیوست و بمبرل خود رفته تا تم گرفت روز دیگر سلطان المشایخ

با تم بر پی تشریف آورد پیش از فوت خود بانکه مدت شیخ برهان الدین را خرقه خلافت و کن حجت  
 فرمود و بدان دیار رخصت ساخت بر ضمیر منیر ارباب خبرت هویداست که قصه خلافت شیخ برهان الدین  
 غریب بطریقیه متاخرین تفکر کرده اند ناقص روایت سیر الاولیا بچندین وجه و وجه ناقص باقی  
 تا مل منکشف میشود و همان شیخ برهان الدین غریب در هنگامه تحریب دلی تعمیر دولت آباد رحلت  
 سلطان المشایخ غفرلہ دو او بدریار و کن تشریف آورد و مصداق حدیث شریف بکے  
 الاسلاک غیر محاسبین از سکن مالوف و کستانه سپهر حیرت اختیار کرد و لاشک درین دژ  
 جمعی شیرمیدان معتقدان سلطان المشایخ از سکنه دلی بدولت آباد تشریف آوردند و آمدن  
 و ملوکی و یوسف در حضرت سید محمد گسیو دراز از و خواجہ حسین و خواجہ عمر و شیخ زین الدین قدس اللہ  
 اسرار ہم درین محشر عام خود مصرح نوشته اند و چون شیخ برهان الدین غریب باربادان طریقت  
 بهیئت مجموعی وارد دولت آباد گشت و شعشعہ ولایت او درین آفاق طلوعی دیگر کرد و عار ابا فاضل  
 انوار منقوی بهره مند سامر دلمین را بعبارت مختلفه نقل میکنند و الله اعلم امانا قلان اخبار کفایت  
 تحریب دلی چنین گزارش نموده اند که سلطان محمد تعلق شاه فرمان رواد دلی که از جمایه عجایب  
 بود و کار کاغذ عرب آن پاشا ارباب توابع مفصل بقلم آورده اند خیال کرد که نیروی تنبال ممالک بسیار و بعضی  
 من و آمده است دارالملک کانی را مقرب باید کرد که نسبت او باطراف مملکت همچو نسبت مرکب باشد و آثره رسید  
 اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک محروسه بدارالملک علی السویه باشد و اگر در طرفی حادثه رود و یا  
 پس آید و در مرتبه برود ارباب علاج توان پروا پس نمایان دگاه که از طول عرض قلم نمیدهند شهر و  
 جهت تحکما اختیار کردند و گفتند چون باعتبار طول و عرض در وسط هند واقع شده که جهت صحابند هند



دارالملک خود ساخته بود و بعضی انردم حضور میل سلطان نمیده گفتند دیوگیر وسط سهند است  
 سلطان نمیشی از خدا خواسته از همسایگی دشمنان قوی شل سلاطین ایران و توران و دیگر ملوک  
 غافل مطلق شد و حکم فرمود که دلی را که رشک فردوس برین بود خراب کرده خلق آنجا صغیر و کبیر  
 و نامت باکو چاند و دیوگیر آورد و متوطن سازد و خرج راه و قیمت خانه از خزانه سرکار دهند و در  
 منزل سر ساخته دو طرف راه و رختان سایه دار نشانند تا مترودین آسوده آمد و شدند تا پیش  
 دیوگیر را دولت آباد نام کرده عمارات عالیله طرح افکند و گرد قلعه دیوگیر خندق کند و بالای کتل دست  
 دولت آباد باغات و محضها ساخت و جمیع امر فرمان فرستاد که زن و فرزند خود گماشتند  
 فرستاده خانها سازند و بعد از آنکه سکنه دلی دولت آباد ساکن گشتند از دولت آباد برآمده بعضی  
 قلاع و کنر تسخیر کرد و منظر و منصوب دولت آباد آمده روزگار به کام میگزیند و رین ضمن خبر رسید  
 ملک بهرام حاکم قتلان بنی و زریه سلطان محمد لشکر سبلان کشید بهرام را قتل رسانید و بدلی معاودت  
 فرمود چون مردم اطراف که در دولت آباد ساکن شده بودند پراکنده گشتند سلطان مدت سال  
 در آنجا مانده بهت تعمیر دولت آباد نگذاشت و داد خود و محمد و مه جازا با سایر حاکمان و سپاهی  
 روانه دولت آباد گردانید و نمیشی در دلی نگذاشت چنانچه سبزه آواز شغال و روباه و دوش صحرای  
 از آن بلده صدای برنی آمد و در شین و اربعین و سبعمائه بکن معاودت نمود و بعد چند می گشت  
 و همچنان درین سپا لگنی نشسته عازم مراجعت دلی گردید و حکومت دولت آباد بقتل خان تاسا و شین  
 فرمود و فرمان داد که از مردم دلی بر کس که در دولت آباد ساکن است اگر خواهد باند و اگر نخواهد  
 بیاید اکثر بهر سبب سلطان از دولت آباد قصد دلی کردند چون سلطان بدلی رسید قحطی غله و غارت

یافت بر تبه که کسیر غله بفتد و بهم یافت نمیشد و سلطان بعد خرابی بصره آبادانی دلی توجه نمود و آیدیم  
 بر اصل مطلب قتی مسافری نرفتن برخان الدین آمد و گفت بر شما برای و چیز آید مگر می بین دوم دنیا  
 فرمود آن یکی میتوان که ترا بدین دو چیز رساند فرمود و در خانه که سنگ باشد یا صورتی فرشته گزیند نفس تو  
 سنگ است و هر که آخر خدا تعالی دوست میدار صوت دیو و جنین دل محبت خدا چگون و در آید فرمود  
 که آنقدر که کس از پیش آینه میگذرد و در دل صبا ولی بگزرد و پسند باشد فرمود **الفقیه کسما لیل الله**  
**لا یستخیاء و من الناس استیگانا** فرمود و چیزی که از پیش درویشان برگزید **من الهکد الی اللحد**  
 یعنی بر کاف و ایم باشد یا وقت مردن فرمود دنیا بسایه آدمی میماند چون آدمی بطرف سایه میرود  
 پیش شده می رود و چون پشت میدهد و بنال شده میآید هر که دنیا را پشت میدهد او بر آب کس  
 میدهد فرمود و ایسرین سنجری بلوی لطیف گفته است که گویند چون آب خورد پای خود ترا ز آب نکند  
 و آب میخورد چون میمیرد و پست او را از ستر تا پاهای پر آب کند من هم مناسب این گفته ام و قتی آن  
 زمان که زنده هست میخوابد که گردی جامه او نشیند چون بمیرد تمامی در خاکش کند فرمود از شرق  
 تا غرب عالم در نظر دریش چنان ظاهر است که بر کف دست بضیع مرغ فرمود از زبان کنجشکی شنیدیم گفت  
 فردیک بخطه عنایات تو ای بنده نواز به بهتر ز هر سال تسبیح و نماز فرمود که اگر پیر معلوم  
 که عاقبت کار مریدیت او را دست دادن حرام باشد فرمود تا آن زمان که مرید پیش پیر نشیند  
 او را هیچ مشغولی بالاتر از مشا به پیر نیست فرمود و در پیش امانت کسی قبول نباید کرد و زمان پس  
 و گویای خود در قباله نباید نوشت فرمود و چون مسافری بهم رسد و ارباب که و آب گرم پیش مسافر  
 یکی آب گرم سبب دست و رستون دوم شورایی گرم فرمود نیکو اندکی که در بسیار آن خرج شود فرمود

در پیشی آنست که هر چه در دوست داری بهی و بر چه در سر نبه فرمود قبول کی قبول شه باد و  
 رومیه فرمود هر که یافت از دلش یا و بر که افتاد از دلها افتاد فرمود دل بطریق غریت تا آنرا  
 که ظرف لجایت از هوا پست چون ظرف بخیری پر شود از هوا خالی گردد و چنین دل از هوا پست  
 چون محبت دایم از هوا خالی گردد و به محبت حق برگردد فرمود زره آتش محبت خرمها مسک را بدو  
 فرمود در پیش باباید که صبر نماید اگر نتواند قنبر کند فرمود مردان خدا از سر جان میخیزند چه دشمنی که از  
 تسلیمی تواند بر جا فرمود و السماع دمعته و فکره و الباقی فی شیه فرمود یاد می دهم شمس الدین  
 برادر زاده خیرین سجوی مرد سخت مشغول و متغرق بود این بیت میخواند فرمود شعر دارم سر  
 گفتگوی کسی به مرا گفتگو هست با خود بسی به همین شمس الدین گفتی حرم مرد باغ و تیان مرد است  
 یعنی هرگاه مرد از مشغولی مایل شود زمانی با حرم خود نشیند که چون حضرت رسالت پناه صلوات  
 علیه و آله و سلم ملول شد با ام المومنین عایشه رضی الله عنها نشست و فرمودی کلینے یا ججیرا فرمود  
 درخت خود را آفتاب می بیند و دیگران را سایه میکند و بهیچم خود را میسوزد تا دیگران را راحت  
 رساند وقتی ایام پرشکال بود در صحن خانقاه دو دیوار را بنه برآمده بود فرمود و سجده این است  
 که این گیاه بنه میکند و ایام در سجده تا آنکه پنهان خشک میشود و می دمد و فرمود کسی که در سجده  
 که از آن میخورد و نباتات از آن نجا که در زمین است آب میخورد و قوت نشو و نما می یابد پس فرمود  
 و همان جانب است که همیشه در زمین فرو می آید اکنون اگر نماز و سجده کند با پی این چنین  
 و سجده که ما کنیم وستی مولانا شمس الدین فضل الله عرض کرد که این بجایه میخوابد که ترک امر را در  
 گیر و شیخ فرمود چه گفت من قرآن تلاوت میکردم با یهیدم من صلواتی ساء علیه با حکم این

بنده میکند برایش نفس خود میکند و من برای نفس خود و عمل خود با هم کرده شیخ قسم کرد و فرمود وای  
 اینچنین است باید کرد بنده فرمود حضرت عزت در کلام مجید میفرماید وَلَوْ بَلَكَ قَاعُ صِدْرٍ اِنْ لَّمْ  
 لَا جِلَّ سِتْ حضرت عزت بحال کرم خود میفرماید برای پروردگار خویش صبر کن بعد از فرمود هر چه  
 در زبان تعلق دارد و عقلت و هر چه بدلت تعلق دارد و عمل نیست این اشتغال باشد است در ده  
 هیچ جار تعلق ندارد و بنده گفته است که الصَّوْمُ لِيْ وَاَنَا اَخْرِيْ بِهِ و در حدیث آمده است  
 مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا اَطَهَرَ لَهُ يَتْلِيْعُ الْحِكْمَ فِي الْقَلْبِ اَخْلَصَ لِقُلُقٍ و در  
 اخلاص بنده گفت و گفت من صلی الله اگر کسی گوید قل ان صلواتی و تسکینی و تحیاتی هائی لله  
 فرموده است جواب نیست لا صلوة الا بحضرة القلب مولانا وجه الدین کلا که می شنیدیم که  
 اگر تو یار بنی عیب جوئی بی یار یانی و نیز مولانا یوسف گفتی هر چند قلع عیوب میکنیم عیوب دیگر  
 سر بر نیزند بنده فرمود این کمال مرد است که چون مرد کمال رسد او را نقصان خود و نظر افتد  
 فرمود وقتی در پیشی از کوی میگزشت چنان میخوانند و دیشو با تساو و گفت ای چنگ اگر تو بدانی  
 که چنگی تازانار تو بگسلد در حال همه با چنگ بگست او را پسندد که از چنگ او آوازی آید  
 گفت از یکتا را و یا رحمن و از مادر دیگر یاریم از اینجا فرمود بعضی مردمان قرآن میخوانند و خبردار  
 که چه میخوانند رَبِّ قَالَ الْقُرْآنَ وَالْقُرْآنَ بِلَعْنَةٍ و وقتی کاکا سعد سخت خاوش شیخ میفرماید  
 و نبات پیش آورد اندک ناول میکرد و فرمود من ازین هیچ لذت نمی یابم کاکا بطریق طیب  
 که با شیخ داشت گفت وقتی بود که نان جو دلو بیا آرزو میورد و اکنون میفرماید و نبات خوش  
 نمی آید فرمود من در دفع نیکی می آن لذت و ملاوت که از نان جو دلو بیا می ختم امروز درین ام

و بنات نمی یابم صاحب بقیة الغرائب از برادر شیخ حاد می آرد که روزی بخدمت شیخ حاضر  
 کیفیت سیدن سلطان محمد علاقه شاه که قصد کن کرده بود پرسیدم گفتند که در و نارسیده چون رسم  
 آنجناب بود که از ملاقات اهل دیانت گری می آمد و در آن ایام بسیار از او بزر زبان مبارک راند  
 از خدا استعالی استعانت می کرد با او ملاقات نشود چون سلطان در و نارسیده خواست بملاقات شیخ بنیاید  
 روز جمعه سلطان در مسجد جامع قطعی نماز جمعه ادا کرد و بوقت سواری گفت سمت خانه شیخ روید ملک  
 مبارک پسر امیر خسرو متعجل بنده شیخ آمد گفت سلطان بجهت ملاقات می آید تا آن زمان سلطان  
 با کوه سلطنت نزدیک محله شیخ رسیده بود چنانچه صدای وار و وار دیگر بنحایت شیخ می رسید و  
 فاتحه خوانیم تا نیاید با نوقت حق تعالی در دل سلطان چیزی انداخت که عنان گردید و طرف  
 دیگر رفت چون همی که دشت بکفایت رسیده سلطان محمده بنرازانکه با ملک نایب باریک که تا نیاید  
 فیروز شاه بنحیرت شیخ فرستاد و شیخ کا کا سعد بنحیرت را فرمود که آنچه موجود دارد باریک بیاورد  
 بود و فرمود این را ضم کرده بمردم هم کن هنوز ملک نایب بسته بود که تمام هم را قسمت کرد و چنانچه  
 داعی مؤلف را هم در جهت رسیدن شیخ بجهت سلطان مصلی او فرستاد و ملک نایب را فرمود تا  
 اینجا بنشیند و نظم مردان در و نارسیده باشد زن آن پوشد که رشته باشد و شربت که را بخورد  
 پشت آرنده هم کرده توبه پشت آرنده و قتی زنی را صدام سخت عارض شیخ آمد و  
 گفته فرستاد که این سر را بشکند یا به کنیز شیخ قسم که در فرمود تا سر او بشکند و در پیش فرمود  
 آن زن زیر ناف او نشسته بود و گی از راه او دان افتاد و سر او شکست و خون بسیار آمد و صدام  
 زایل شد صاحب الکرامات کوید و رانیکه غلش شهر یکی طرف حضرت دلی و ان مشید خادم

وافر السعد و کاکا سنجیب بی افون شیخ اسباب سفر میثا ساخت و بموقف عرض سائید بجهت  
 روان شدن دلی الحاج بسیار کر شیخ بمقامی که مرقد مطهرت اشاره گرد و فرمود از اینجا رفتن  
 نیستم و شیخ در پایان ایام زندگی تا سه سال صاحب فراش بود گاه گاه میباید روزی فرمودند  
 که نالیدن من از رحمت است اگر کیساعت از ذکر حق باز میمانم می نالم و نیز در او آخر ایام عمر در  
 یار از اطلبیده وصیت نمود و تسبیح سلطان المشایخ را طلبیده پیش نهاد و در روز گردن مبارک  
 خود انداخت و گفتن گرفت مسلم نام دهم رسولم و مرید خیم اگر نیکو نبوده ام و نیکو بسته ام  
 خود را هم خود میدهم و در کو مبارک بر زمین آورده تسبیح تجدید بیعت میکرد و میگفت و یاسیخ  
 و فاش گفته اند نظم را بجا بود و یازده صفر به مقصد سی و شصت بود و سال ه که از آمد  
 از سردق قدس و بسوی شیخ ماتع ال تعال و مرقد منورش و وسط حصار و وضع مقدس واقع  
 شده محرر اوراق در راه الله صمد خمین و الف زیارت حرمین شریفین را و با هم اندر و کلا  
 فائز شد و در همین مراجعت ازین سفر بکشت اثر دهم عشره آخر ذی القعدة ۱۰۵۲ هجری  
 و ماه و الف و در و روضه مقدسه گردید و زیارت خستگان این مکان بهشت نشان گلای  
 فیض بدین دل برچید و این اول مرتبه است و بعد ازین در مدت اقامت این دیار که  
 اوقات و محرومه او رنگ آباد بسر رفت بکرات نامحصور تحصیل این ستاد دست و او شیخ  
 منجب الدین ندر زری زرخش قدس ستره بر او شیخ برهان الدین غریب از  
 شام پیر او یکا دکن است ذکر او در ملاحظه شیخ برهان الدین غریب قلیل تقریبا واقع شد  
 و در سیر الاولیا و نظائر آن بنظر و زیاده اما متاخرین برخی از احوال گزاشش نموده و الله

عَلَيْهِمُ قول شکر است که او برادر خورشید برهان الدین غریب مرید سلطان المشایخ  
 اما صاحب معارج الولايت نوشته که او برادر کلان شیخ برهان الدین و مرید شیخ فرید  
 و این ابیات هم خود در مدح آنجناب درج کرده نظم پنج بیت در شرح آن کوشین کلان و بشماره  
 از مریدان خواجہ گنجشکر که در اول مدبوگیر قرا | خلعت زر غریب آید صبح و بوع و لیل و نهار  
 شادان نام ز زرین سخن | میموش برآه خیر نثار | رفت زین چوین بست | سحر امیدوی دار قرا  
 خواجہ برهان موسی مکر آید | زنده ز گشت آثار | شد خوش از شایع عبد | کی تو اکر وصف اکر آ

و نیز صاحب معارج الولايت مینویسد که چون مجاهده و ریاضت بکمال رساند و مرتبه محبوبی  
 یافت او را و خلعت زرین بوقت صبح و شام از عالم غیب و آدمی آنرا بمقتضای غیر صرف  
 کردی و خود استعمال نمودی ازینجهت باین اسم مشهور گشت و در تاریخ فرشته میگوید که هر شب  
 نماز تہجد درج زرین از غیب آید می شاه آنرا علی الصبح فروخته صرف و ایشان نمودی از آن  
 مشهور ز بخش گشت انتی موسی خان جرات گوید آنجا نمیکه در غده ز تحجان سازد زبردست  
 شیخ حماد کاشانی در احسن الاقوال می آرد که شیخ برهان الدین غریب فرمود وقتی مولانا نجیب الدین  
 طعام پیش دعا گو آورد گفت مرا امر فرمودم است گفت افطار باید کرد صوم منیو اگر گفت قبول  
 نکردم بعد از روز پنجده شیخ الاسلام نظام الدین رقیع شیخ فرمود پیش فلان طعام بایز  
 در نظر شیخ افطار کردم چون از آنجا باز گشتم خاتم که نماز دیگر را جماعت گزاریم او میگفت  
 من گزارده ام بضرورت نماز دیگر بی جماعت گزارده و از شومی آنکه فرمان مولانا نجیب  
 رد کردم بمصوم از دست رفت و هم جماعت و شیخ رکن الدین کاشانی در نهایس الانفاست میکند

که شیخ بران الدین فرمود برادر مولانا شمس الدین یاری داشت و او را سیدی گفندی مرقدی  
 بود آن زمان که در دهه رستی برکه پیش آمدی از جنس شکری نشینند و سپید استیجکس اسلام نکر دی اما  
 اگر دیوانه زنده پوشی گردا گردی را دید در پافاادی و او را سیم کردی فرمود این عظیم  
 عظیم کردن کار است عظیم انتمی شیخ شمس الدین بنظم شهر مع الاول شمس عظیم  
 قدس المن گفت مرقد پاکش بیرون حصار روضه مقدسه در ایام عرس و مردم زوار از  
 دور دست قصد میکنند و مجمع عظیم اشافی دست میدهند و اجتماعیکه در عرس او میشود در  
 مشایخ دیگر ازین بقعه کمتر دست میدهند رحمة الله تعالی بحکم الدین امیر حسن بن علی  
 سنجرى الدبوى قدس سره سنجر بفتح سین ملامه و سران و سکون جیم و را بمجموعه منسوب بسنجر  
 مسرتیکند و سنجر و سنجان عبارت از تیان سباده مسقط الداس امیر حسن هندست  
 و او از خواص مریدان سلطان المشایخ است متعلق با خاق صوفیه صافیه و تجلی بصفا  
 رضیه و شامل سینه سلطان المشایخ را بحال امیر حسن فطری و عنایتی خاص بود و در  
 عصر عزتی و مکانتی دیگر دشت ابتدای توبه او چنین نوشته اند که زور سلطان المشایخ را  
 گذر بر سر منتری که امیر حسن در آنجا با جمعی از محسن نشاط چیده بود افتاد چون چشم امیر حسن  
 سلطان المشایخ افتاد این دو بیت برخواند نظم سالها باشد که ما هم صحبتیم و اینکه صحبت  
 اثر باشد کجاست زبانه از انزل ما کم نکرد فحق حکم ترانده است سلطان المشایخ  
 فرمود صحبت با حسن نیت اثر داد چون وقت انابت رسید بود توبه کرد و بنجد دست  
 سلطان المشایخ نپست و رسید بجا که رسید و از جمله باقیات صالحات اولین است که فوائدها



و مملو غلات سلطان المشايخ جمع کرد و از بس تملات عبارات و لطافت اشارات  
 مقبول طبائع خاص و امام افتاد امیر خسرو گفتی کاش تمام تصنیفات من از حسن بود  
 و این سعادت ابدی نصیب من شدی سخنان او شور آفاق و مکرر جراحت عشاق است  
 سلطان المشايخ را هرگاه ذوق سماع شدی قوالان را میفرمود که شعر امیر حسن بخوانند  
 او را سعدی هندوستان گویند سلاطین و شاهزادگان آرزو مند صحبت او بودند اکثر  
 قصاید امیر حسن در مدح سلطان غیاث الدین بلبن است عارف جامی قدس سره الهی  
 فرمود او را در غزل طریقتی خاص است اکثر قافیه های تنگ و درو فیهای غریب و بخوش  
 اختیار کرده لاجرم شعرا را حالتی حاصل آمده است اگر چه در بادیه نظر آسان نیاید اما  
 و گفتن دشوار است و لهذا اشعار او را سهل متنع گفته اند ملک الشعر شیخ فیضی میگفت  
 امیر حسن آنی دارد که عاشق آن توان شد کو امیر خسرو و یوسف مان باش در لطافت  
 اشرفی مسطور است که وقتی خواجه را بیماری عارض شد و انعامی است و ادواء و فضلا  
 مثل امیر خسرو و منصور بدین افرستند و گفتند که ما را می شناسید یا کیانیم و آخر گفتند یا  
 کیانیم امیر حسن چشم واکرده گفت بنده سخن اولیم همه فضلا پسندید که در چنین وقت طراقت  
 از دست نداد و امیر در آخر عمر در حادثه تخریب دلی رخت سفر بدلت آبا و کشید  
 جا بقیه زندگانی با خبر رسانید خوابگاهش بیرون حصار رود مقدسه و یارسخ وفات او پست  
 نهم ماه صفر است درین روز و ایضا در پنجشنبه از ماه رجب الحرج هجوم خلافت و حجاب  
 خوانان بسیار بر مرقد سطره او میشود و مردم دکن او را حسن شیر گویند و بن محبوبان بسیار است

که هر شب شیری زیارت آدمی میدوید ظاهر اینست که حسن شیر تصحیف حسن شاعر است و الله اعلم  
 شیخ عبدالصمد بن فضل محمد خواهر زاد شیخ فیضی شیخ ابوالفضل در اجارا الاصفیائی نویسد که در مقصد  
 وی و هفت عرصه مذکاتی او پامال خوش فاشد مخدوم ولیا تاریخ حلت است آنتی اماورین  
 تاریخ ارسال که ذکر کرده یکصد و زائد است و من انفاسه القدیسیه نظم ای ماه خوابان کشتی  
 بانجوش مهمان کن مرا به و ز آفتاب می خود چون صبح خندان کن مرا به دارم ای آشکده  
 آفر خلیل من توئی به بر من فروزان یکدم آتش گلستان کن مرا به و در کنج فرقت سالها داد و  
 نالیده ام به بر تخت وصلت اسی پر گیش سایمان کن مرا به از در خشک شحین مستم بران گل  
 زان می که چشمت مست شد امر و ز غلطان کن مرا به که نازگاه عربه چندین چه زار می کشتی  
 لب بلب من بنده جان کنان آسان کن مرا به سکین حسن میگودیت ای وقت عشاق تو خوش  
 اگر من ز ایشان نیستم در کایشان کن مرا به سید یوسف بن علی بن محمد آری  
 الله یوی الدولت آبادی المشهور سید جاوورین زمان مشهور بر احوال والده بزرگوار حضرت  
 گیسو در از است قدس الله سرهم و رجوع الکلم از حضرت سید آرد که فرمود و نور والده من  
 گوشه گرفته نماز اشراق میخواند متعلی و نویسد که خود را از مستعلمان شمرد و در سجده میگرداند و الله  
 بعد از نماز گفت مولانا بنشین در نماز بودم هر چه شما گفتید معلوم کردم اگر بگوید بازگردد  
 اما چون در سماع با هم خیر خیر یکدیگر ملبوس است صبح در خاطر نمی آید و از اعدا است و خبری باشد آنتی  
 دیوان را جا با و منسوب است این دو بیت از پنجاست نظم رویکه دیده ام من اندر عیان ناخنده  
 حسن و جمال آن روان در جهان بگنجد پر و از مرغ قدسی خیزد لا مکان بنا به این مرغ لا مکان بگنجد

و سید یوسف نیز در هنگامه برهنی دلی بدولت آباد تشریف آوردیم ماه شوال ۱۳۱۰ هـ  
 و نهمین سبعا و داعی حق را بیک اجابت گفت مرقد مشوس بیرون حصار خود متوقف شد و عزاداری  
 میفرمود و بتقریب یوسف برخی از احوال فرزندارجمند حضرت سید محمد گسیو در از قدس <sup>اسرار</sup> ابراهیم  
 مناسب بلکه واجب دیده شد از راه تن و تبرک اگر چه خوابگاه ایشان ریخته سید محمد لقب گسیو از  
 قدس سره از اعظم خلفای شیخ نصیر الدین محمد و شایسته است و ولادت او چهارم ربیع الحسبه  
 احدى عشرین سبعا و ثانیست و دو سال بعد حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میرسد  
 چهار سالگی در واقعه جلاد و هلی همراه پدر بزرگوار نقل بدولت آباد کرد و دو صغیرین تعلیم مشغول  
 و بیشتر در خدمت جد خود میبود و جد و پدر او هر دو مرسلطان المشایخ بودند فضايل و مناقب  
 المشایخ اکثر از زبان اینها گوش کرد اما سلطان المشایخ ازین عالم رحلت کرده بودند و چاره  
 را در وقت شیخ نصیر الدین محمد که درین عصر خلفیه رستمین و وارث ولایت سلطان المشایخ بود و قدس  
 الله سر اسرارها و خاطر آنها و اندیشه مند شد که از دولت آباد و هلی مسافرتی بعید است چگونگی  
 رسید ناگاه والدّه ماجده حضرت سید تقیر بی غرض دلی شد حضرت سید همراه والدّه متوجه دلی گردید  
 شرف خدمت نصیر الدین محمد و دریا و در غرض شایسته و در راه <sup>۳۷</sup> سبعت و نهمین سبعا و ثانیست  
 و الاسعادت اندوخت و خدمت شیخ لازم گرفت و قدم در راه ریافت و مجاهده گزشت  
 و کسب علم رسمی هم اشتغال شد برخی نزد سید شرف الدین کتبی و کتب پیش مولانا تاج الدین بباد  
 اما پیشتر خدمت قاضی المقتدر بن قاضی رکن الدین الشریعی الکندی تمیز نمود و کتب کتبی  
 بترتیب عبور کرد و بعد از آن کلی متوجه علوم باطن گردید و بنیادی سلوک را بنهنگام حصول سبعا

چون واقعات خود پیش نصیر الدین مگنر زانید شیخ میفرمود بعد مقرر سال کودکی ملا از شیراز  
 است واقعات سابق را یاد دایند یکی از مردان حضرت سید قدس سره محمد علی سامانی کتابی  
 جمع کرده سنی بسیر محمدی در احوال حضرت سید و خلفاء و مردان ایشان در اینجا می نویسد که چون  
 ملک حاجی برادر خاله زاده خود مولانا علاء الدین اسندی برای ارادت پیش شیخ نصیر الدین  
 شیخ او را مرید گرفت و فرمود ای ملک زاده ترا با من صحبت ممکن نیست و چهر گفتن و شنودن  
 نتوانی صحبت یکی از یاران اختیار کن مولانا علاء الدین و از تفسیر فت شیخ باری دیگر همین کلمه  
 اعاده کرد مولانا علاء الدین گفت آن سید که گفتی و از دار و مولانا آن روز نام حضرت  
 سید را نمیدانست و گیسوهای حضرت سید نبایت دراز بود و از آنور سید و چون در سماع می آید  
 بر زمین می رسید شیخ نصیر الدین فرمود سید محمد گیسو دراز بیا بگذارد و در صحبت خود نگاهدار آنچه  
 ملحقین کرد و ام این را نیز نصیب برسان آنوقت حضرت سید و مولانا علاء الدین یکجا بودند  
 و مولانا علاء الدین انصاری الشافعی از شاخه شریع و کن در مقام آنداسوده و آند  
 و عجزه بر وزن بلند به سافت دو زده کرده است و از گلبرگ مرقد نور مولانا در اینجا گنبد  
 عمارات عالیله دارد و زیارتگاه خلایق است راقم الحروف در سفر گلبرگ زیارت خاک پاک  
 مولانا مستغرق است اسماصل کلام سیر محمدناظر است بر بنیای سبب ملقب حضرت سید گیسو دراز  
 آنست که ذکر کرده شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره میفرماید وجه شهرت او با این لقب آنچه  
 شنیده شد اینست که روزی سید با چندی دیگر از مردان پاکلی شیخ نصیر الدین محمود را برداشته  
 بودند و در وقت بر دهن گیسوی بسید بازی که دشت در پایه پاکلی بند شد و او از رعا

ادب و خرافات مبتنی بر فتنه بجا کردن گیسو عقیده و هم بران وضعی که واقع شد سافت بقیع  
 کرد و بعد از آن که شیخ بر بنی اطلاق یافت خوشحال شد و بر صدق عقیده و صحت ادوات  
 کرد و این بیت فرمود: هر کومرید گیسو دراز شده و اند خلافت است که او شقیار شد  
 و جمهور مردم دکن حضرت سید را بنده نواز خواند و گو یامز اصائب این بیت را بر آنحضرت  
 کردن از سبکی عشق کش چون یوسف که سلسله بنده نواری دارد و پیش نصیر  
 محمود در مرض اخیر حضرت سید را خلافت ارزانی فرمود و روز سوم از حلت شیخ حضرت بر سجد  
 و طالبان را بر ایه مولد لالت نمود چون سن شریف از چهل تجاوز کرد و تکلیف والده ماجده  
 بتابل پرداخت و چون عمر گرامی هشتاد و یک سال رسید در حادثه امیر تمور سحرت از وطن ماکوت  
 گزید و ششم شهر ربیع الآخر سنه هجری ثمانه از دلی برآمده و در هر شهر و مکان که میرسد حکام  
 اکابر آنجا همه مراسم استقبال و لوازم هماننداری تقدیم رسانیدند و خلعتی کثیر و اثنای راه شریف  
 اند و خند و در او آخر سال مذکور بر تو و وصول بسرزمین گجرات انداخت و چندین صید و بانوا  
 برکات مسو ساخت و حکام خاص عام آنجا همه در مقام عقدا و انقیاد بودند بعد از آن قصد  
 دولت آباد کرد و سلطان فیروز شاه بهمنی خبر یافت که سید عالمی تمام از جانب گجرات بدکن تشریف  
 می آید و بعد الملک حاکم دولت آباد نوشت که از جانب میانازی گزانی چون دولت آباد را  
 بمقدم گرامی مشرف ساخت عضد الملک سعادت ملازمت دریافت و از جانب سلطان فتوح  
 گزاینده حضرت سید زیارت والده ماجده پرداخت و در حدود سنه ۸۵۰ هجری ثمانه عازم گرام  
 گردید سلطان فیروز شاه که همواره خواهران مردم عزیز بود ازین بشارت شادمان گشته

از فیروز آباد که شهری نو بنا کرده دارالملک خود قرار داده بود بگلبرگ آمد و جمیع اولاد و اماران  
 ارکان دولت را بایستقبال فرستاده باغزار و اکرام تمام مشهور آورد و التماس کرد که این  
 بتوطن خود رنق بخشند حضرت سید متسلا را اجابت نموده سکونت اینجا اختیار کرد سلطان فیروز  
 عالم کامل بود و در اکثر فنون خصوص اصول و حکمت طبعی و فطری مهارت تمام داشت و بخدمت میر  
 فضل الله انجو شاگرد رشید علامه تفتازانی این همه کتب فضايل نمود و در هفته روز شنبه و دوشنبه  
 و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی شرح تذکره در سبیت و اقلیدس در مهند و شرح  
 مقاصد در علم و کلام و مطلق و علم معنی و بیان و قصد کرده بود که در دولت آباد در صد بنده  
 و حکیم حسن علی گیلانی و سید محمد کازرونی با اتفاق علمای دیگر باین کار مشغول شدند لیکن بنا بر  
 بعضی امور که یکی از آن جمله فوت حکیم حسن علی بود کار در صد نام تمام ماند چون سلطان فیروز شاه  
 منش بود و حضرت سید را در علوم ظاهری بآن مرتبه نیافت چندان توجه نمود اما احد خان پسر  
 سلطان فیروز شاه بخلاف برادر اعتقاد تمام پیدا کرد و خانقاهی بنا ساخت و اکثر اوقات در  
 مجلس شریف حاضر شده از کلام صوفیه بهره میگرفت و هرگاه سماع میشد حاضر گشته در ویشان  
 خانقاه را با انواع احسان مینواخت تا آنکه سلطان فیروز شاه در شش ماه و شش روز ثمان ماه  
 فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش خفیف الغفل بود ولیعهد گردانید و از عظمای  
 بهت او بیعت گرفته و نزد حضرت سید کسان فرستاد که در حق او دعا خیر کرده فاتحه بخند حضرت  
 بحیثیت داد که چون شتابا او بادشاهی داده اید بدعا و فاتحه فقیر چه حاجت سلطان فیروز  
 دیگر باز کسان فرستاد و ابرام نو حضرت سید گفت کار فرمایان قضا و قدر تاج سلطنت

بعد از تو بر اورت احمد خان نام زود کرده اند کوشش نمودن برای می گیری بیفایده است  
 سلطان ازین سخن متاغم گشته آثار بخش ظاهر ساخت پیغام داد که خانقاه قلعہ تر دکت  
 اندو حام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت حضرت سید لا علاج با اهل و عیال از اینجا بیرون  
 و رکنار شهر جائیکه الان مرقد منور است طرح اقامت ریخت متفقان هجوم آورده خانه  
 و رکنال تحلف حجت او ترتیب دادند و در شصت و هشت نفرین و ثمانه احمد خان سلطنت را  
 از فیروز شاه انتزع نموده بطریقیکه محمد ششم فرشته و دیگر مورخان گزارش نموده اند احمد خان  
 پنجم شوال سال مسطور بر او زنگ جهان بانی نشست و خود را سلطان احمد شاه خواند و بوجهی که  
 که در حق خود مشاهد کرد حضرت سید را عزت بسیار بجا آورد و حلقه ارادت درآمد و چندین  
 و پرگنت از بکبر که نیاز کرد تا این زمان که سلطنت تیموری بهست اکثر قریات و پرگنت را بطور  
 اولاد او متصرف اند و بر طبق الکتاب علی دین صلوات الله علیه و علی دکن پنجاب و مرجع آوردند  
 و سده سینه را کعبه حاجات ساختند کافه مردم دکن اعتقاد عظمی حضرت سید را از بدجیکه شخصی که  
 از اهل دکن پید که رسول الله بزرگتر است یا سید محمد گسیو در از جواب داد که محمد رسول الله  
 علیه و آله و سلم اگر چه پیغمبر خداست اما سبحان الله محمد دوم سید محمد گسیو در از چیر می گیر است حضرت  
 سید بشیر مصبوم دوام میگیزانید و وقت چاشت و بعد از نماز ظهر و س میگفت و بشیر در  
 علم تفسیر حدیث و سلوک میگفت و گاهی علم کلام و فقه در شصت و ثمانه تا می توانا علم الله  
 گوایا ری بر ملاقات حضرت سید بکبر که آمد و تمهید عن القصات و خصوص گزرا نید و خوش است  
 که سوانح گزرا نید این تقریب حضرت سید فرمود که من در دینی سوانح را سبق گفتن آغاز کردم

شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه را در واقعه دیدم مرا گفت تا نایت کتاب من بگردد تو میخوابی که  
 سبق کوئی نگفتم شما پیش مردان نام بگردد مردان از و چگونه گزیند شیخ گفت اری نگذردند  
 اما شکی نیست این شاه مراتب گرفت باز شیخ را در واقعه دیدم استیاده میخندید و گفت  
 مشقت دیدی یا که شام شیخ فرمود اکنون سبق بگوی فرمود و وقتی از کنهات بهتر من میفرم  
 امسا که باران بود مواشی بسیار در معرض تلف در آمده جانور این میخوردند زاعی شبانمی شسته  
 بیگفت اللهم یا واسع المغفرة وسعت عکینارنا بقضائك یا حنیم یا صاحب یاکریم  
 یا فتاوی متعجب بادم که اهل زمین را میبسته سیده است و زاعاران را از فراخی زرین و نعمت لغت  
 زیادت شد و انتم که لطفه و قهره لطف فرمود فتح کار من جبر از تلاوت قرآن و سماع  
 فرمود که بسیار گویند تا در دل افتد و چون دل ناکر شود زبان را باز دارد که الذکر باللسان  
 نقله و چون سیر در ذکر آید دل را باز دارد که الذکر بالقلب سوسه و الذکر بالسر و  
 و می باید که ربط بر دل مقبوت نند با محافظت دم چنانکه دل را بگذر آید و دمان بکشد و چون دست  
 شد مقصود حاصل گشت که لا فحیرت بعد الفتح تصانیف حضرت سید ملقط تفسیر قرآن بطور  
 سلوک تفسیری دیگر بطریق کشف پنج جزو حاشی کشف شرح مشارق بطور سلوک ترجمه مشارق  
 معارف شرح عوارف ترجمه عوارف شرح تعرف شرح مخصوص شرح ادا بالمدین عربی فارسی  
 شرح تمهیدات معین القضاة و غیره با و در سواد گلبرگه تالاب است از حضرت سید نقل میکند که  
 کسی که درین تالاب غسل کند سید میشود یعنی نیکبخت و از گناهان پاک میگردد و اما عوام ساده لوح  
 که حضرت سید فرمود کسی که درین تالاب غسل میکند سید میشود و به نیت تحصیل سادت غسک استجائی



انتقال حضرت دوزو و شبیه وقت چاشت شانزدهم و یقیناً ۲۵ سن و عشرين و ثمانه  
 واقع شد و در گنج که مدفونست سلطان احمد شاه بهمنی گنبد رفیع الشانی بر مرقد شریف بنا کرده  
 مؤلف اوراق غره حضرت استین و مایه دلف بکبر که رسید و زیارت مزار فاضل الانوار فرمود  
 فیوضات حاصل نمود مولانا فریدالدین اویب قدس سره و حلقه حلقه شیخ بران الدین  
 غریب است چون سیزده روز قبل از انتقال شیخ رحمت حق پیوست شہرت یافت ہم از  
 طفولیت از حرکات و سکنات او امارات سعادت معائنہ میشد از و منقول است کہ پانزده ساله  
 بودم کہ با حال خود و جمعی رستم کہ آنجا سماع بود و در آن جمیع شیخ ماہم شریف دست مخالف  
 در پای شیخ انداخت و ردول نیت کردم کہ اگر ایشان شیخ صاحب ولایت است مرا نعمت طلب طعام  
 حاصل آید چون از آن جمیع بازگشتم حق تعالی حب و نیاز بدل من سر کرد و وقت طعام بر شامہ شد  
 کہ در روز یکتائی آن سجدہ نیتہم خورد و دینہرہ سالگی شہرف ارادت سعادت اند و ختم  
 آن روز کہ ارادت او شیخ فرمود این جوان و فطر من بطریق آید بہت کہ مردمی مال نیت  
 پیر بودہ باشد و ہم شیخ و حق او فرمود خط و با خط استناد برآوردہ بہت وقتی دیگر زبان  
 بہ نعمت ظاہری باطنی کہ دارم تر تسلیم کردم و فرمود اگر فردا پرسند کہ در حضرت ما چه آوری  
 گویم فرید را آورده ام از قاضی فریدالدین اویب منقولست کہ گفت روزی بہا پوئی مولانا فریدالدین  
 اویب رستم دیم تنہاست و گرہ میکند بعد از آن بنمود کہ عرض کردم کہ موجب گیر چہ بود و فرمود  
 زمان شیخ شدہ بہت کہ بعد از وفات برجا شیخ بنشینم چگونہ ولی باشد و کہ از ہرہ کہ برجا شیخ  
 توان نشست از غذا می خواہم کہ پیش از شیخ ازین عالم بروم آخر نمایان شد و سیزده روز قبل از

از فائیت شیخ بیست و نهم محرم الحرام ۸۳۵ هـ شان هجری و سبب آن بر اینست  
 بیرون حرم مقبره شیخ متوجه الدین در زری بخش جانب غربت متوجه الله تعالی خواجہ حسین  
 مولد او شیراز پدرش سید محمود و از اولیا کبار بود و مرقدش شیراز از دو کسره و الا که بود آمد خواجہ  
 و خواجہ عمر قدس سره را خواجہ حسین از تاجرانامه در دو کمال ثروت بسربرد و چون مولانا زین الدین  
 فرزند او بمحمد خواجہ حسین رشتیاق فرزند در حرکت آورد و بار بار در جمیع اهل عیال سخت سفر نمود  
 کشید و در حضرت علی بابی ملاقات نمود و در حادثه تکلیف ساکنان دلی بکن با اهل عیال  
 بدولت آباد آمد و غمگین متوجه دارالتجاره و قبر برادرش خواجہ حسین و خواجہ عمر بالای کوه  
 روضه مقدسه خارج از حصار در یک گنبد واقع شده حزار بختیوار به و گویند برادر از  
 مریدان سلطان الشیخ نظام الدین اندیشی زین الدین را و او بن خواجہ حسین بن سید محمود  
 الشیرازی قریب شد اسرار هم جدا جدا شد شیخ بران الدین غریب از عظمای اولیا و کبریایان عالم  
 عالیست صاحب کرامات ظاہره و علامات با بره و مجمع البحرین عالم فاضل و اهل بی و ولادت با  
 سعادت او در حدود ۷۵۰ هـ هجری و سبب آن در شیراز واقع شده مادرش در صغیر سن وفات یافت و والد  
 ماجد در کنایه شفقت پرورش کرد و قائم توفیق او را و احداث سن زیارت حرمین شیراز بشمار  
 و باین سعاد غنی فائز گشت از آنجا که در پروهه تقدیر استجباب بکلید توحید شیخ بران الدین غریب  
 قدس سره محظوف بود و از دیار عرب بمنبرستان آورد و نخست در اخلافت دلی وارد گردید و کلام  
 در فرصت قلیل یاد گرفت و کمر تحصیل فضائل بر بست و از علمای فحول در اخلافت دلی لایما  
 مولانا کمال الدین سامانه کسب علوم نمود و با علی مزاج فیضیت برآمد و حسینی که سلطان غفلت

میرطمان دلی را بدولت آباد روان کرد مولانا کمال الدین سامانه و شیخ زین الدین نیز مدتی  
 قشری ارزانی فرمودند و در آن ایام شیخ زین الدین در آرزوی طلبا بسیر میبرد و عماره تدریس  
 علوم و تقدیم عبادت حق قیوم میپرداخت و در روع و تقوی جد و جهد تمام داشت و از شیخ  
 صوفیه کجی محنت و محترزمی و بیست شیخ برهان الدین در عهد کوس شینخت میبرد و غلامه سرو و  
 و سماع او بکمال اعلی رسیده بود شیخ زین الدین از اجتماع این اخبار متفخر میبود و زبان  
 آفرین میکشود تا آنکه مشکلات چند از علیم بر بیل امتحان بنی شیخ برهان الدین نوشت و  
 اجوبه شایسته یافت و انکار با اعتقاد مبدل گردید و در شش ماه و شش روز و شش شب و شش روز  
 رکن الدین عماد کاشانی مولف نقایس الانعام شیخ برهان الدین دریافت دوست  
 اناتب او شیخ در وقت بعیت فرمود ای فرزند مردی سیاسته گیری روزیکه نظام اسحق را که  
 مولانا حسام را بار اوت مشرف سناست فرمود در تکمیل مرید کوشی نه ذکر شیخ زین الدین  
 خدایت شیخ مرصاد العباد را گزیند و ریاضت شاقه کشید و در آنک فرصت منازل سایه  
 کرد و نتهای محارج صعود نمود و بتایخ مجد بم شهر ربیع الآخر و در عرض سلطان الشیخ قدس  
 سه سبغ و شش سبغانه بعباده خرقه خلافت ممتاز گشت بدین و زان به ملت شیخ بمطهر  
 و اصاغر مطابق و صبت بر سجاده خلافت نشست و مفتی ای عصر و مرجع خاص عام گردید و  
 طریقه پیرو خود خضر زنگانی کرد و چنانکه امرای دولت آباد از سلطان محمد بنی در زبده  
 بسطنت برفتند و سلطان محمد از وی برادر افقه این فقه بدولت آباد آمد سلطان اکثر  
 دولت آباد را همراهی از امر بجانب دلی روان ساخت و شیخ زین الدین هم این سلوک

آورد و میر حسن صاحب ایام القابوب گوید آوینده ماه ذی الحجه سلسله سبع و اربعین سبعتیه سبک بنی خرم  
 بملاست دلی مصاحبش که سلطان محمودان شد بنده کینه و چند یار دیگر تا حدالمیوه بنید  
 رستم انتی و قهده وصول دلی مزارات بابرکات آنجا زیارت کرد شیخ نصیرالدین محمود و دیگر  
 خلفای سلطان المشایخ و اکابر دلی را ملاقات نمود و فوضیها برگرفت و خلق کثیر حلقه ارادت  
 در آید از آنجه که شیخ الاسلام صدرالدین مفتی دارالخلافه دلی که از سبکباشی شهابالدین  
 سهروردی بود و مولانا نورالدین امام شیخ در باره او فرمود نورالدین مفتی الدارین و او چند  
 چیز کلام الله را بخدمت شیخ تصحیح قرائت نمود و بامات نماز ما مورگشت ارشاد المیزین را  
 دوست را قلم اخذ و آنرا مطالعه کرد و کتابت لطیف متضمن مطالب عالییه و صغالییه  
 باید که این کتاب را با خود نگاه دارند و زبان کار بند شوند منقولست که روز دوشنبه سلخ شهر  
 ربیع الاول سلسله تسع و اربعین سبعتیه شیخ فرمود که دو ماه شد که هر روز یک خطم کلام الله  
 بر روح منبتوح سلطان المشایخ منیکم و هر بار با و بعد از اکی صلوٰه نماز پان روزیه مقدسه  
 میباشم ام و زینبایت العالین جلشانه و دستگیری شیخ الاسلام برهان الدین که مرابین  
 درگاه تعلوین فرمود و از او فیصل کردم مشاهده کردم این بیت از مرثیه مطهر سلطان المشایخ استماع  
 نمودم و بسیار خرمم که بانم از تو آسودست و تو حسن بن اخوندی خدا هست پیروز  
 و آخر الامر سلطان محمد از همه دربار شیخ نوشت که ما ایشانرا محترم کردیم اگر خواهند به  
 اقامت و زیند و اگر خواهند بحرمین حاضرین زاده شرفها الله تعالی تشریف بزند و نور اعلیه  
 کرده میشود و اگر خواهند رجوع بدولت آباد کنند سلطان محمد تعزیریه و نواحی به فوت کرد سلطان

فیروز بخت فرزندانی شست و بر خلیج استبحال سایه وصول بیاحت دلی انگند و شهر سوم  
 ماه صفر دهم الاثنین ۲۸ شین خمین و سیمای شرف خدمت شیخ دریافت و لباس کرد که  
 دلی را با قارست خود مشرف سازند شیخ فرمود ای خاوند عالم مرا بگذار که بستانم و خود بخود بینی  
 شیخ بران الدین بمهر رعایت نشاد و باره من بهین است سلطان روز دیگر سامان سفر از  
 نقد جنس ارسال داشت شیخ زین الدین بقصد زیارت مرقد مشرف شیخ فرید الدین گنجشک را  
 اجد و بن کرد شیخ نصیر الدین محمود و دیگر خلفای سلطان المشایخ و اکابر و شایزاد و اهرار  
 تا حوض شمسی مشایعت بآمد شیخ نصیر الدین محمود بر کنار حوض شمسی متقبل قبله نشسته و فرمود  
 خواند و عمامه از سرفروشی شیخ زین الدین برداشت عمامه خود را بر سر او گذاشت و بعضی تبرکات از  
 سلطان المشایخ و از خود تسلیم نموده تہودیع پر دخت شیخ زین الدین با جودین روان شد  
 روز و خل شدن اجد و بن صاحب سجاده شیخ محمد بن شیخ علاء الدین بن شیخ فرید الدین گنجشک  
 قدس الله سرهم بطبق بشارت شیخ فرید الدین بستانقبال بر آمد با وجود کبر سن که عمر گرامی  
 صد متجاوز بود ادب و احترام در تقاضای فایت سجاده و شیخ زین الدین شبانه روز گزید  
 شیخ فرید الدین در سبب مشغول ماند غیر از اوقات نماز بر نمی آمد و شبانه روز چهار قرآن ختم میکرد  
 عرصه روز مجموع دو اذنه قرآن ختم کرد و قریب یکماه در اجد و بن اقامت و زید وقت  
 صاحب ده بعضی تبرکات شیخ فرید الدین عنایت فرمود و تا یک منزل شایعت نمود شیخ زین الدین  
 در حین معاودت دکن بغرم زیارت خواجہ بزرگ معین الدین چشتی روح را به جبر گرفت و بعد  
 انتقام واجب حرام کیفیت در وقت خلوت گردید و روزی چهار ختم مجموع بست و هشت

ختم کرد و فیوضات فراوان اندوخت و مردم بسیار بستانداری داشت مشرف شدند از آنجا  
 متوجه دکن گردید و بعد از طی مراحل قطع منازل دولت آباد را بمقدمه منقضی تمام شکست  
 برین ساخت و در این ایام خلایق آن دیار قاطبه رجوع آوردند و سلاطین و امرای غاشیه  
 بر دشمن کشید هنگامیکه بهرام خان مادر زنی حاکم دولت آباد یعنی ورزید و سلطان محمد شاه  
 لشکر کشید و بهرام خان از معرکه رو تافته خود را بسرعت بر ق و باد بقلعه دولت آباد رسانید  
 و سلطان یلغار کرده بدو گردوی بد دولت آباد رسید و در فکر محاصره شد بهرام خان در  
 گرداب حیرت افتاده شب لباس را تغییر داده بمنزل شیخ زین الدین رفت و چاره کار پرسید  
 که اگر فرمان شود قلعه را گرفته اعلام مدافعه برافرازم و اگر امری دیگر سرور ارجح باشد بشود  
 تا بدان قیام نایم شیخ فرمود *والله لا شکاک* و مؤمنان پنج پهلوان و شهادت بست میگویم بقلعه  
 درآمدن و در بروی خود بستن از خرم و عافیت اندیشی مستبعد است زن و فرزند را همراه  
 گرفته از اموال و اسباب قطع قط باید کرد و توقف را بکنار بیاورد و بپشت راه گجرات  
 پیش باید گرفت بهرام خان در منزل شیخ نشسته زن و فرزند را پیغام داد که جریده بگرد  
 بیا نید تا زیارت کرده از انقاس تبر که استمداد محبت نموده باز بقلعه در آیم متعاضدا و ملازمان  
 او محل اعتماد بودند معامله را فمیده و سرعت پاسبان را زین کرده و مردم ضروری را سوار کرده  
 بمنزل شیخ آورد و زن و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان کشیده گفت سوار شو متوجه  
 سلامت شال حال شما خواهد بود بهرام خان متوجه گجرات شد سلطان محمد شاه بفرز اگر گشت  
 تا سرحد گجرات یلغار نمود و چون بگذر نجیگان رسید غضبناک بدولت آباد برگشت و منشی بایش

زین الدین علاءه بخش سابق گردیده پیش ازین در اول سلطنت به شیخ حاضران و نمایان  
 با سلطان محمد شاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که بواسطه شرب خمر و ارتکاب منافی باو بیعت  
 و گفت سزاوار ریاست غلبه نیست که در حفظ شایسته محمدی کوشیده سزاوار علامه  
 پیرایون منافی نگردد و سلطان بعد معاودت از نقاب بهرام خان صاحب خاص خمر  
 نزد شیخ فرستاد که در مجلس من حاضر شود بعد از آن قاضی شهر را فرستاد که بهر نوع شیخ را زرد  
 من بیاورد و اگر نیاید بر خلافت من اقرار کند و دستخط ثبت نماید شیخ جواب اوقتی سیدی  
 و دوشنبه دی مخفی بست کفار افا و وزیر کفار گفت هر که بت راسخه کند او را مانع  
 کردن زندان اول نشینند و تحلیف کردند و نشینند بر آیه کریمه اَلَا مَنْ اَكْبَرُ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ  
 عمل کرد و بت راسخه کرد بعد از آن سید را تحلیف نمودند سید گفت حجتی که نشینند  
 کرد حجت من بهم بست و مع ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جد من است مرا نگذار  
 و سجده متعظیم رسانیدن چون نوبت بمحنت رسید گفت تمامی عمر من در ارتکاب منافی  
 گذشت نه دانشم نه سید و سرایین لا اله الا الله محمد رسول الله نیست اگر چه  
 از دست دهم فردا حال من چه باشد اگر سزاوارتن جدا کنند من بت راسخه کردنی نیست شیخ  
 شیخ بعد از بیان این حکایت فرمود من محنت بلکه برتر از آن محنت اگر محبت حاضر  
 یا نجابت تو اقرار نمایم چون انحراف سلطان رسید و خشم شده قاضی شهر را فرمودم  
 بگو که در شهر من نباشد شیخ بے توقف مصلی برشویا نداخته متوجه مکه مقدسه و درین  
 مرقد شیخ برهان الدین قدس سره مصلی نبیخت و نشست و گفت علامه را باید که مرا از

بمحمد بن سلطان از تشددی که کرده بود پشیمان گشت و بنجد شیخ گفتند فرستاد که مرا  
 نرو و بعد از آن شیخ در روضه اقامت کرد و گزینی دیگر سلطان محمد بدست خود است  
 نوشته مصحوب الشریعت ترشیخ فرستاد به من زان تو زان من باش به  
 خوش باشد عشق اتفاقی پیشیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مرام  
 شریعت محمدی بکوشد و شرابخانها از ممالک محروسه بانداخته بطریق پدر عمل کند و در  
 حضور خلق شراب بنخورد و قضاة و علماء و صدور را امر نماید که در امر معروف و نهی منکر  
 جهایل نمایند از زین الدین فقیر دوست ترک کسی نخواهد بود و این رباعی بدست سیاحت  
 تاسن بزیم بهانه جوئی نکنم خرد سنگدلی و نیک خوئی نه کنم  
 آنرا که بجای من بدبیا کردند گریست رسید بچو نگوئی نه کنم  
 سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان آتش جاری شد خوشدل گردید و حکم نمود  
 که آنرا به القاب او بفرزاند و بی آنکه در آنوقت میان ایشان ملاقات واقع شد و بجا که  
 مراجعت نمود و در و کانهای شراب فروشی را جمیع ولایت دور کرده و از ترویج شریعت  
 غراما سعی جمیله مبذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور آفاق بودند و  
 قطع طریق شعار خود ساخته و راجل و قواقل میزدند و بکی ممت برقع آنها گماشته بحاکم  
 اطراف اشارت فرمود که حدود خود را از دزدان و مهربان پاک ساخته سر را بجهت  
 عبرت و مجرائی خدمت روانه در گاه سازند و حکام حسب الامر مباحن دزدان برآمده  
 در مدت شش مہ ماہ اثری از آن طائفه واجب الدفع نگذاشتند و قریبست هزاره



و زود و حرامی تجلبر که آورده در حوالی شهر از آن سرها چو تره تابستند و راهها از دست  
 رهنزان این گشت از آنجا که سلطان محمد این کار را محض برای خوشنودی خاطر شیخ  
 زین الدین بطور سرسایند بر آئینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات  
 داشته و لازم اخلاص و اعتقاد بجای شیخ نیز از امر معروف و نهی منکر و خوشحال شدن همیشه  
 مکاتبات بطرف تعلیم می آورد و ملک راجه سید سلماطین فاروقیه بر پانپور مدینه شیخ زین الدین  
 است و از و خرقة ارادت و اجازت یافت ملک راجه در او اهل حال از پیشگاه فیروز شاه فرما داد  
 دلی بجاومت تا مانیس برین مضامین خاندیس سر فرازی بانیه و در آنجا شهنش و بعضی  
 بان سر شتانت بحسن تدبیر و نصرت بشیر راجه در سران آن ملک امیطع و منقاد خود ساخت  
 و رفته رفته و تدریجاً سلطنت بهر ساینده و در آنجا حدی ثنائیه جهان فانی را و دایع نمود  
 پسر بزرگ خود نصیر خان را و بعد ساخت و خرقة ارادت و اجازت که این شیخ زین الدین  
 یافته بود و با و تفویض کرد و همچنین در مدت دو و سی سال کسری که با و شاهیه خاندیس  
 خاندان بود و خرقة ارادت و اجازت بطناً بعد لطن هر که و بعد میشد با و سیر تا آنکه به  
 بن راجه علیخان که خاتم آن ملوک است آن خرقة یافت و نصیر خان شهر بر پانپور کناره  
 آب تیمتی بنام شیخ بران الدین غریب مقابل آن زمین آباد آن طرف آن نام شیخ زین الدین  
 در یک و زبانه و برکت حضرتین علیها الرحمة و حسن اعتقاد نصیر خان محمودی شهر پانپور  
 و از آن فرصت مجددی رسید که شرح و وصف نتوان کرد و امر و زیارتی است وزیرین آبادیم  
 تهنیتیم شد امیر حسن علی از مریدان شیخ زین الدین محفوظات شیخ راجع که در پی هدایه و تقو

پاره ازان کتاب درین جریده نقل کرده می یاریم حسین گویشی بنده کینه پسید  
 این بیت چه معنی دارد نظم لقی خزنایا نواله الصب آن تری : منازک من یقوی  
 معطلت کفر آه : بس است غم عاشق دیوانه اینکه بنده منازل محبوب از محبوب خالی  
 فرمود شیخ برای نشسته اند که باطن مریدان را بزرگ حق معرود اند بلکه حق که یسغنه  
 آرضی و لا سمائی و لکن یسغنه قلب عبدی المؤمن چون باطن کسی بحق یازد بر حق  
 معرود گشت فهو المراد و اگر معرود باشد معطل ماند هیچ مصیبت و خزن بالاتر ازان نباشد مرد  
 پس این بیت چیست نظم یا عاذل العاشقین دغ فیه : اضلها الله کیف  
 تن شد : و فی قواد الحب ادهوی آخر ناز الحیدر آیه ها : احقر العبا از او گو  
 هر دو بیت از ابی الطیب قتی شاعر مشهور عرب است ترجمه اش اینکه اسی ملا متکر عاشقان  
 بگذارد و بی را که گمراه کرد و ایشانرا خدا تعالی چگونه راه نیای آن کرده را و در دل عاشق  
 آتش عشق است که گرمترین آتش و دوزخ سردترین آتش عشق است امیر حسین گوید  
 حضرت شیخ فرمود آتش و دوزخ آتش عشق کجا برابر آید با هم علی السلام گفتند فرمود آتش  
 عظیم افروخته است تیرا و ران آتش خواهد انداخت گفت چه باک تا از قلبی آحر من ناز  
 نکر دو : و چون فروای قیامت بحکم و عدله لا ملکین جهنم و دوزخ انداختند که هکلی  
 امتلاک و دوزخ گوید هکلی من نزدیک پس هکلی مومن و کافر را در آرنده و ان منکر الا  
 و ارجها چون دوزخ نور مونسان بنده بگریزد و فریاد کند که خیره یا مومن یا مومن کاز نور  
 اطفاء نادیدی یعنی بگذرای مومن پس بدستی که نور تو خاموش کرد آتش مرا پس مونسان

بگذرد و آتش در کافران چسپد فرمود کسانیکه در طلب دنیا گردیدند و حرص می ورزند  
 بستر فراش میان پردهای غفلت در دیده شان فرو کشیده اند میدانند که مگر را قطع کرده اند  
 چون ناگاه پرده بردارند خود را بهم در قدحگاه نخستین یابند قل هل نستیکم بالآخسرین  
 انما الا الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا  
 فرمود نصیحت بدین کنایه بایگفت بجای تنظیری بحال کسی چون صریح گویند خصوصت  
 باشد نصیحت چه نصیحت افصحت خصوصت آنچه در خلا گویند نصیحت و آنچه در ملا گویند نصیحت و آنچه  
 صریح گویند خصوصت سلطان اشباح نظام الدین فرمود کلامنا اشاره فاذا صار عبارة  
 صار جبار کی پسید اگر بریدی جا بپویند داشت و آن سپر باطل دید یا دیگری پویند تواند کرد فرمود  
 او را فرض است باو گیری پویند کردن زیرا که اگر مردی تنی نماند بگذارد چون داشت که قبلیت  
 دیگر است همان سمت مازن روان باشد و مقصود از قبله توجیه بحق است که ابراهیم علیه السلام  
 گفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ اِلَآ اَرْضَ حَنَیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ  
 وحق از جهات منزه است و چنانکه کعبه قبله ظاهر است محمد صلی الله علیه و آله وسلم قبله باطن هر که توحید  
 انحضرت کرد بحق اِنَّ الَّذِیْنَ یَبٰیعُوْنَکَ اِمَّا یَبٰیعُوْنَ اللّٰهَ وَمَنْ یَبٰیعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ  
 اطَاعَ اللّٰهَ قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحِبِّکُمُ اللّٰهُ وَیُخْرِجْکُمْ مِنْ ظُلُمٰتِیْ  
 عنم اصحابی کالنجوم یا یهدوا اقتدیتم اهتدیتم و آنکه در رسالت رسول علیه السلام  
 یافته اند هر یکی قائم مقام مصطفی و قبله طالبان خداست و این طائفه را علامتی است که  
 با وجود علم و رفعت در ایشان هستی باشد چنانکه بارتیغالی پیغمبر علیه الصلوة و السلام خطاب

لَوْ أَطْلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَكَّيْتُ مِنْهُمْ فِرَادًا وَكَلَّمْتُ مِنْهُمْ رَجُلًا اِمَّا سَيَكُنْ نَجْمًا اَوْ زَوْجًا  
 وارشاد شیخی را از خود گرفته اند و ارشاد شیخی بحال نیافته قبله نیستند متابعت ایشان محض ضلالت است  
 اینهمه شیخان خزانست چه بنیاد مبتدیانست چه فرمود در کار دین متابعت بهترین از خود باید کرد  
 و این ظاهرست که در کار دنیا متابعت کسری از خود مثلاً مروی دولست تنگه دارد اگر او  
 خواهد بر طریق کسی زندگانی کند که چار صد تنگه حاصل دارد نصیحت شود پس او را باید که بر طریق  
 کسی رود که صد تنگه حاصل دارد صد تنگه در گرد صدقات و خیرات و بهر تا هم دنیا خوش گذرود  
 دین فرمود نیکو دان تربیت مردمان از عوشت مرضه آموخته اند اگر مرضه از ناخوردنی بپزند بکنند  
 مزاج فرزند صالح شود و الا انجمه در فرزند اثر کند فرمود مردان خدا بتعلم آهسته چنانکه در علم و  
 عقل خلق نگذرد لا جرم تحفیر و تفصیل کند کاروان از مصر بیرون آمدن معتقوب کنگان گفت  
 اِنِّي لَا جِدُّ رَجُلٍ يُوسُفُ لَوْ لَا اَنْ تَقْتَدُوْا مِنْ اَوْ رَا كُفْتُمْ بِاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلٰلٍ اَلْبَعْدِ  
 سو گند خوردند و آن و لام ناکید و آوردند و اضلال را تقدم و صف کردند و دیگر قصه موسی و  
 در نبوت خضر اختلافست بعضی بنی گفته اند و بعضی ولی و موسی علیه السلام پیغمبر مرسل صاحب  
 شریعت و کلیم الله و با چندین کمالات از خضر علیه السلام صحبت فرمود جواب یافت اِنَّكَ لَنْ  
 تَشْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا اِنْ برآیستی است و لکن برای نفی ناکید بکدام علم چنین حکم تو نکرد  
 موسی علیه السلام بگوید سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَاَلَا اَعْصِيْ لَكَ اَمْرًا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ  
 و فرمود علم باین شَاءَ اللّٰهُ مقید میکند و خضر عقیل کامل حکم میکنند و سه جای این امر را بگرد میزند و آخر  
 ش که خضر علیه السلام گفته بود قُلُوْبُ الْعَاشِقِيْنَ لَهَا عِيُوْنٌ تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاظِرُ مُنَازِعًا

فرمود هر که قناعت را ترک دهد و بخواص مبتلا شود شیطان او را سنگ فلاخن سازد و هر چه  
 که بداند فرمود مان تنگ بخت میشود و دو تو و مان سبطه بخت میشود و نه دو تو و فرمود و  
 آن باشد که حق تعالی فرماید وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَنَجَّوْهُمْ مِنْ غَمٍّ مِثْلَ مَا كَانُوا فِيهِ  
 و رملت ملوک این را در عالم ظاهر نشانست رخت میوه دارد و نوعست بعضی ته دارد و  
 چون خرم و نفرک که بار خود را خود حاصل است و بعضی بخت و بعضی چون انکور که بار او دیگر  
 حاصل است هر که کارهای خود را بحق حواله میکند ضرورت او را برگیرد و افتاده نگذارند و از همه  
 حال و مقامات بگذرانند و حاصل او عنایت حق باشد فرمود وقتی پیش و نشندی تعلم میگویم  
 روزی شکایت انبای روزگار در میان آمده انشمن فرمود مولانا زین الدین این عالم کون  
 فسادست و اینجاست میطلبی بیا قصه و یروزه نشنود و خانه مادر ختی است گل بسیار کرده است  
 از سبب پیرینی و لذتی که در ماده گلهاست پرندگان حقیر و ضعیف بیرون از قیاس جمع  
 بودند کنجشکان پیداشده بودند و آن پرندگان ضعیف را خوردن گرفتند ناگاه گریه که در خانه  
 بود قصد کنجشکان کرد کنجشکان نرسیده پریدند ناگاه سگ آمد و قصد گریه کرد و گریخت  
 پسر که برخواست و از سبب گریه سگ را بنجاند من میخواستم که بسبب سگ پسر را بنجام  
 مادر او نگذاشت اکنون بین مولانا را مطلق بی دیگر پسر را مطلق بی دیگر مادر او را مطلق  
 دیگر و لهما آخر اذ لک تقدیر العزیز العلی فرمود هر کسی را و غرلت نیست مختلف است  
 او فی اینکه از شر خلق خلاص یابد و ازین یک پایه بالاتر که شر خود را از خلق دور تر دارد و  
 الصوفی لا یجاء و مضطرب لا یعنی بهت و همت او جز سبکی خداست نباشد و فرمود

کلمات الشیخ جنود الله تعالی فی الارض سالکان بدین جنود نفس مستطیان او  
 طفرانیة اند فرمود حق تعالی خواجگان مارا همه وقت یاری کرد است و کذلک است  
 علینا نصر المؤمنین فرمود بنده گان را از جناب باری تعالی سراسر استلاست مثلاً چون  
 بول بیرون آید وضو فرمود نجاست جامی دیگر شستن جامی دیگر اگر مخرج بول نشوید روا  
 باشد زیرا که کم از دام شرعیت چون منی بیرون آید غسل فرمود حکم شد که تحت کل شجرة  
 جنابة بول باقی نماند و مخرج آن وضو است و منی با اختلاف ظاهر و مخرج آن غلیظ  
 تا معلوم شود که سراسر استلاست فرمود لا تزن الخلق ببیزان نفسك و زن نفسك  
 بمیزان الموقنین لتری فضله و افلاست یعنی وزن کن خلق را بتر از وی نفس خود  
 و وزن کن نفس خود را بتر از وی ارباب یقین تا بدینی افزونی سرای ایشان و سید  
 خود عزیزی از مردان شیخ زین الدین او لا کتابی نوشت منی بدلیل الساکین مثل  
 کلمات قدسیه ثانیاً کتابی در سلک تحریر کشید پیش حبشه القلوب من مقال المحبوب  
 و ثانیاً کتابی تألیف کرد و هبه الحبه نام نهاد و بعد از حبشه شیخ از وی این نسخه بنظر اقم اسرود  
 رسیده نواید بستم پنج ملاقات در قید قلم آورده آغازش منقسم به سه باب و هشتاد و یک  
 تا آخر ایام جناب شیخ رحمه الله تعالی در اینجا منویسه منی سخن در عشق و محبت افتاد فرمود  
 ز عقل اندیشه بازاید که مردم را بفرساید گرت آسودگی باید بدو عاشق شوی غافل  
 پس چه باید کرد در حصول عشق باید کوشید و در پناه عشق باید افتاد و تا از همه آفتها و نعمتها بجا  
 یانند هیچ راهی سوی حق نزو و کبر از راه عشق نیست بول مفصولی سوال کرد عشق عطا می آید

یحقیقی فرمود ارسال انبیا و تسریل کتب و اطلای او یاسمه بر امتی تعلیم و تحصیل عشق است  
 بی نور اتباع رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی نور ولایت شیخ این را نتوان یافت زیرا که  
 شیاطین بجن و الانس را نهایت نیست بی ولایت میقدم بر دشمنان زنده قلل انکم  
 یحبون الله فاتبوننی یحبکم الله و رعبه و رعبان بوالفضل کرد که آنچه شما فرمودید  
 آن هم است اما آنرا چندان بقا نباشد زیرا که در حمایت نور ولایت و نبوت نیست بیا  
 ولایت و نور از صفت ضلال فارغ اند انک تقدی الامور لاجل مستقیم سخن درین  
 که محروم از چندان تعلیمی نیست فرمود بزرگی بود که به دشت هربار که طعام پیش آن بزرگ  
 میکشیدند گربه استادی فریاد میکردی و زری طعام پیش آن بزرگ میکشیدند یاران دیگر هم  
 بر سر طعام نشسته بودند گربه آمد و حبت قطعه گوشت از کاسه برد و آن بزرگ گفت گربه  
 حرکتی غیر عادت کردی تفحص کنی یاری دیگر رفت دید که بجا آورده است باز آمد و حال آن  
 باز گفت آن بزرگ فرمود تا آن ساعت که تنها بود اوقات هیچ سونمیکرد اکنون که بجا  
 ضنیعت شد سخن در حیل افتاد فرمود که در آن شرط مطلوب نباشد شروع است چنانکه اگر  
 مردی را طلب آمده باشد و او را ملاقات مطلوب نیست از سبب مخالفت طبع یا بهیم عیب  
 یا ترک او را و او غلامی افرستد آن غلام دست بردیواریا در نهد و گوید خواهی اینجا  
 و در دل اشارت بسوی دست خود کند یا خواهی بر سپی سوار شود و گویند خواهی سوار است  
 یا چنین حیل درست باشد اما حیل که در آن شرط مطلوب باشد حرام است این هر دو نظیر در  
 کتاب الله است شروع در قفسه معتزلیب علیه السلام که اگر مداومت کند غلام بشد و اگر نه

سوگند افند و منوع و رقصه مهمتر و او و علی السلام قوم او را فرمان شد که روز شنبه صید کا  
 کنند و آنوقت روز شنبه روز عبادت بود چنانچه امر و از آدینه قوم حیلہ کردند و سخا کا  
 کا فتنه شنبه بای پر شدی کیشنه سیکشیدند و باب عمل بے ریا فرمود در ویشی تلبات  
 کلام الله مشغول بود و زویرا دید که درون خانه می آید آیتی برای شنوایدن و زو ملبد خواند  
 و زو چون دانست که کسی بیدار است باز گشت خواب بر و ویش غلبه کرد و خواب دید  
 گوئی قیامت قائم و فرمان شد که اعمال بنده کان بسجید در نوبت در ویش چون تلاوت  
 ان شب سجیدند آیتی که ملبد خوانده بود بسجیدند در ویش گفت انیم تلاوت منست گفتند  
 این آیت برای حق ننخواندی فرمود عمل بر چند مخفی باشد اخلاص در آن زیاده تر و قتی در ویش  
 در افتاد بهیروی از صحرآ آورده و هر چند میوخت آتش در نیک گرفت چون تفحص کردند معلوم شد که  
 ویش و آ ورون بهیروم از لقب اه و پوار رسولان زین الدین را تکیه گاه ساخته بود و قاضی  
 صدر الدین مفتی دار الخلاف دہلی و مرید حضرت شیخ گفت اگر ریاضات جمیع مشایخ بنیران  
 امتحان سجید کف مجاہدہ استحضرت راجح آمد معذ او و حوصلہ وسیعہ و زنی داشت شیخ زین الدین  
 روز یکشنبه بستی پنجم شهر ربیع الاول وقت نماز عصر در آنجا صدی و بعین سبعایہ قدم  
 معمره اخروی گذشت لفظ ملا و تارخ یافته اند در مرض موت مطلقا چیزی متداول نکرد  
 همین آب بنجور و درین ایام نماز باقیام ادا کرد و بیچ سستی و طفلی و ستمجی فرو گذاشت تا سجده  
 و تسلیت داده می بست شخصی عرض کرد که درین محل قیام از شما ساقط است فرمود باز نمی  
 حدیث عمل کرده ایم من تبعہ قاعدا و تسرول قایما انبلاہ الله یبلاہ لادوائہ لک و بعین ایام



عرض کرد که جوانی کوه روضه بسیار سروسخت در خانه دولت آباد تشریف باید فرمود  
 بگذارید که برستانه شیخ با ششم آخر همین جا خوانند و در و این بیت بر خوانند اگر بازه صد  
 بکوی دست برند زنی حیات نکونام و مرونی سعادت و روز قتل خواجه شهاب الدین  
 و خادم بعضی یاران شیخ برهان الدین شل مولانا شمس الدین فضل الله و مولانا تاج الدین احمد  
 و غیر هم حاضر بودند مولانا شهاب الدین عرض کرد که یاران عرضی دارند اگر فرمان شود که برتر  
 نمایند فرمود و اتم باز یاران تصریح کردند که وصیتی باید کرد کسی خلیفه باید ساخت که وصیت  
 مبارکست خدمت شیخ بر شیخ برهان الدین وصیت کرده بود ساکت ماند کسی خلیفه نکرد و اجاز  
 مرید گرفتن نداد چون وقت نماز دیگر آمد زمانی مغلوب شد مولانا شهاب الدین خادم مای مبارک  
 گرفت و عرض کرد که مخدوم وقت نماز دیگر رسید است بجز آنکه این حرف بگویش میستعد شد  
 بر صلی آمد و نماز تمام داد و بعد از ادای فرض سر مبارک بسجده گذشت و جان شیرین بجا  
 آفرین سپرد و صرعه اگر میرد کسی باری بن مرگ و خوابگاه ملائک پناهش در و این  
 روضه مقدسه علیحد از مقبره شیخ برهان الدین غریب سره شاه جلال الملقب  
 بکنج روان قدس سره از بزرگان قدما و خاصان درگاه کبریت و ستودم و  
 دین دیا رب زبان قدوم بزرگان چشمتیه مقدم میدارند و میگویند ملفوظات شیخ تلخ  
 حوادث رفت نابراین احوال و منقود گشت اما بزرگی و ولایت و طبقه بعد طبعه تجدید  
 رسیده و امر و زمر قدمنورش مهبط انوار برکات و کعبه حاجا ارباب حاجب است و عمارت  
 عالی دار و در و امان کوه مطبوعی واقع شده شرف با بکر عسقی و سیمی که دعوی ششمی با

می نماید و اطراف آبگیر را دیوار سنگین زمینه دار کشیده اند و نهایت تناسبت بجا برده و در وسط سنگ  
 این مکان نشین کیفیت خاص بهم میرساند و آنچه میگوید که این شاه جلال به پیشین جلال الدین  
 تبریزی است که ذکر او در کتب شیخ چشت بسیار واقع شده بسبب تقاضای شیخ نجم الدین صغیر شیخ  
 الاسلام دلی از آن شهر و آمده اصلی نذر و پیشین جلال الدین تبریزی از دلی بر آمده بنگاله  
 رفت و در همانجا بعالم عقبه فرامید شیخ عبدالحق دهلوی و راجبا الاخیار سفیر مایه شیخ  
 جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزاد و تندرک بختی غوثی حسن و رگزار ابرار شیخ  
 الفضل و راگیر نامه مینویسد که خوابگاه او در بندر و یومحل از بنگاله واقع شاه حاکم  
 ستره مولد او حبیب پور و از دوران سیادت است سلسله ارشاد شیخ عبدالقادر  
 جیلانی رضی الله عنه میرسد باین طریق شاه خاکسار مرید شاه متعاب او مرید شاه  
 متعجب الدین و او مرید شاه رکن الدین نوری و او مریدشان الله و او مرید شاه صید الدین  
 و او مرید شاه بدر الدین حقانی و او مرید شاه عبدالوهاب محرم راز و او مرید الله  
 شاه کوین و او مرید نسیم الدین صاحب دوست و او مرید سید زین العابدین و او مرید  
 سید عبدالرزاق و او مرید پیر بزرگوار خود و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه  
 شاه خاکسار مجذوب طور بود و خلایق و خدمت او اعتقاد کلی داشتند در کوه رضیه  
 مقدسه سکونت اختیار کرد و در او اسط سلطنت عالمگیر پادشاه رخت سفر لباعلم باقی  
 بر لبست و در تکیه خود مدفون گردید ام و از آوا مگاشش جای با صفا نیست و در رسوم  
 ابر باران این قطعه زمین را قیاسی دیگر است و تمام کوهستان روضه شیخ جاسنبر

باین خوبی کل نمیکند و در اینجا آبگیر دل پذیر است که اطراف آن کوه احاطه کرده مگر سمت  
 برآمد آب که در شیطاف سدی بسته اند بلند و در رسوم پرتگال این آبگیر حین عجمی پیدا میکند  
 گویا آئینه است در رسوم سبز با گنبد الماس است در خانه مینا کار و ازین آبگیر نهر عظیم  
 کنده بر وضه آورده اند اکثر شهر را آب ازین نهر میرسد مخفی نه ماند که قبر سلطان او گوشت  
 عالمگیر انار الله براند و خط شیر شیخ زین الدین قدس سره واقعه شاهین پاد  
 عالیجاه از غایت ظهور استغنی از زمان آرائی خانه بیان سب و ولادت او در شش  
 سبع و عشرين و الف و جلوس او در شش و ثمان و ستین و الف و جلوس او در شش و ثمان و ستین  
 و انتقال او بجوار لایزال و الله ثمانه عشر و مائت الف عالمگیر جهان رفت تاریخ و  
 درین مکان اشرف دو نظام الملک مدفونند یکی نظام الملک برهان شاه بجمعی داد  
 احمد مگر که احوال او را مورخین مفصل نقل کرده اند و فاش در ۱۶۱۱ هجری و ستین  
 و قسمایه اگر چه استخوان او را بکربلا نقل کرده اند اما بقیه جسد بهین با خاک گردیده و بر مرقد  
 گنبدی ساخته اند و امر وزیر باقیست و در سال مذکور سلطان محمود و والی گجرات و سلام شاه  
 فرمانروای دلی نیز ازین عالم رحلت کردند مولانا غلام علی پدر محمد قاسم فرشته صاحب  
 تاریخ مشهور گوید قاسم سه خسر و دوازده فرزند و یک پسر و یک دختر و از اولاد او  
 یکی محمود شاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود و دوم سلام شاه سلطان  
 که در هندوستان صاحبقران بود و سوم آمد نظام الملک بجمعی و که در ملک کن خسر و  
 زمین تاریخ فوت این سه خسر و چندی پرسی نوال خسران بود

دوم نظام الملک اصفیاه بن غازی الدین خان فیروز جنگ بن عابد خان  
روح الله را بهم تمام آنچه لوای سلاطین اسلام بر سواد سند و ستان تافته امیر  
باین جلالت شان بر سند امارت قدم نگذاشته اختراعات این صاحب اقبال از  
آغاز عمر تا بحکم بر دایرج ترقی صعود نمود و از عهد عالمگیر تا عهد محمد شاه در هر عصر کن  
سلطنت و مدار الهام خلافت بود و قریب سی سال بابالت تمامی صوحدات دکن پر خست  
و ممالکی که قلمرو چندین سلاطین ذوی الاقدار بود از کنار دریای زبد انا اقصا  
سیت بندر را میسر و رفته بقیه تصرف داشت و فتوحاتیکه حیرت دیدم زرم آزمایان و زنگا  
باشد بجزیره ظهور آورد و از باب استحقاق راجحیات و برات خردان نواخت ساوا  
و علما و شایخ دیار عرب و ماورالنهر و خراسان و عجم و عراق و هند آوازه قدر دانی  
استماع یافته رو بکن آورد و در خور قسمت خطی از احسان عام اندوختند و ولادت  
او در سنه اثنین و ثمانین و الف و ابتدای ایالت دکن در سنه اثنین و ثمانین و الف  
و گلشت بیاتین بهشت چهارم مجاوی الاخری روز یکشنبه آخر وقت عصر الله  
پنجم و الف زیر خیمه در سواد بر مان پور واقع نعش مرطرش بر وضه نهادند و در  
پایان مرقد شیخ بر مان الدین غریب قدس سره مایل جانب قبله خال سپردند و در او تمام  
زراعت از معات ملکی متوجه شعر میشد و نصف تخلص میکرد و از سناج طبع و قاعدست

سرمد در شیم قیاست از عبارم کرده اند  
اسے باغ و فای آب و هوایک تو داری

تا شهید خنجر مرگان یارم کرده اند  
افسوس که با طبع تبان نیست گوارا

از خضایم مطلب مطلب دیگر بخیال و این قدر نیست که آنو نگهان رزم نکنند  
 و درین سال محمد شاه فرمانروای هندوستان و همتادالدوله قمرالدین خان  
 وزیر اعظم نیز بمال جاودانی حسد امیدند راقم بحرف گوید **پنجم**

سه رکن مملکت هند از جهان فرستند	فنا و حیف سه در یکانه از کتب و هر
برای رحلت بر سه فایتم تاریخ	نماند شاه زمان با وزیر و هفت و هر

و ایضا راقم الحروف کویت تمهیه **مفهم**

گشت تاریخ چون کشیدم آه	موت شاه و وزیر و هفت جا به
------------------------	----------------------------

دیگر متوجه نبشت تاریخ یافته ام توافقی اسم نظام الملک و توافقی مدفن و توافقی  
 سه رکن عظیم شان از کشور هندوستان و توافقی مرتبه احاد و عشرات یعنی احد  
 و ستین و توافقی اسم مورخ سابق و لاحق از عجایب اتفاقاتت بر ضمیر آینه نظیر  
 بوشمندان جلوه نماست که نامه پردازان را در طرح توالیف اغراض مختلفه منظور بسیار  
 و خلاصه اغراض انیت که اگر صاحب دلی نظر التفات را به جاوه سطور جولان دهد از  
 نقوش ابداعی خیر یاد آرند و این معنی وستی جلوه ظهور بر وجه حسن بنیاید که علم حال  
 مؤلف حاصل باشد بنا بر علی بذاین زاویه نشین فحول خود را روشناس مطالعه  
 کنندگان میازد و فقیر غلام علی مختصر یاد آید بحسب نبأ والواسطه اصلاً و البکاح  
 مولد او قسار و کنفی بنیاد کشتی بر لقیه در تاریخ است و پنجم صفر سال است غفر  
 و الف بباس سستی پوشید و در ریوان آگاهی سر سته تحصیل علم برست آورد و کتب

از بدایت تا نهایت در حلقه درس استاد محققین میر طفیل محمد بلگرامی طالب شراه  
مرتب گردانید و لغت و حدیث و سیر نبوی و فتنون ادب و غیره از خدمت قدس  
منزلت علامه مرحوم جدی و استاذی میر عبد الجلیل بلگرامی طالب مضجعه اخذ نمود و در  
وقایه و بعضی فنون ادب و غیره از خدمت والا درجت میر سید محمد خلف الصدق  
علامه مرحوم مرقوم تمکد کرد و در شش<sup>۱۳</sup> السبع و ثلثین و مائیه و الف شرف بیعت بنیابت طالب  
السید رفین میر سید لطف الله المعروف بشاه لدله بلگرامی قدس سره اخذ و خدمت  
در شش<sup>۱۵</sup> خمین و مائیه الف مطابق کلمه سفر از بلگرام باراده حرمین شیر نفین زادها الله  
شرفا و کرامته برآمد و در شش<sup>۱۵</sup> اصدی و خمین و مائیه الف مطابق کلمه عمل اعظم ابن سعاد  
عظمی حاصل کرد و مدینه منوره علی منوره الصلوٰه و التحیته سجدت شیخا و مولانا شیخ  
محمد حیات اسندی المدنی انجمنی مد اصدایم حیات و افاض علینا من برکاته صحیح بخاری  
قرأت نمود و اجازت صحاح سنه و دیگر کتب حدیث فرا گرفت و در مکة معظمه صحبت  
شیخ عبد الوهاب الفطامی المصر الکی المتوفی فی شش<sup>۱۵</sup> سبع و خمین و مائیه و الف نور الهدی  
در یافت و برخی از فوائد علمی کسب نمود و در شش<sup>۱۵</sup> اثنین و خمین و مائیه و الف مطابق کلمه  
سفر بنجر عمان بجانب بند معطوف دشت و از راه بندرسورت سرے بدبار کن  
کشید و ازان سال تا مین تحسیر این کلمات که شش<sup>۱۶</sup> اصدی و ثلثین و مائیه و الف  
ست درین دیار بطور و راستگی مبر میرد امید و ارست که فرداے قیامت  
در زمره حنّام این عسره فای کرام محشور شود و ربّ اغفر لی و لیوالدکم آمنت

وَلِيَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوْفِيْقِي مُسْلِمًا وَحَقِّيْقَةً بِالصَّالِحِيْنَ

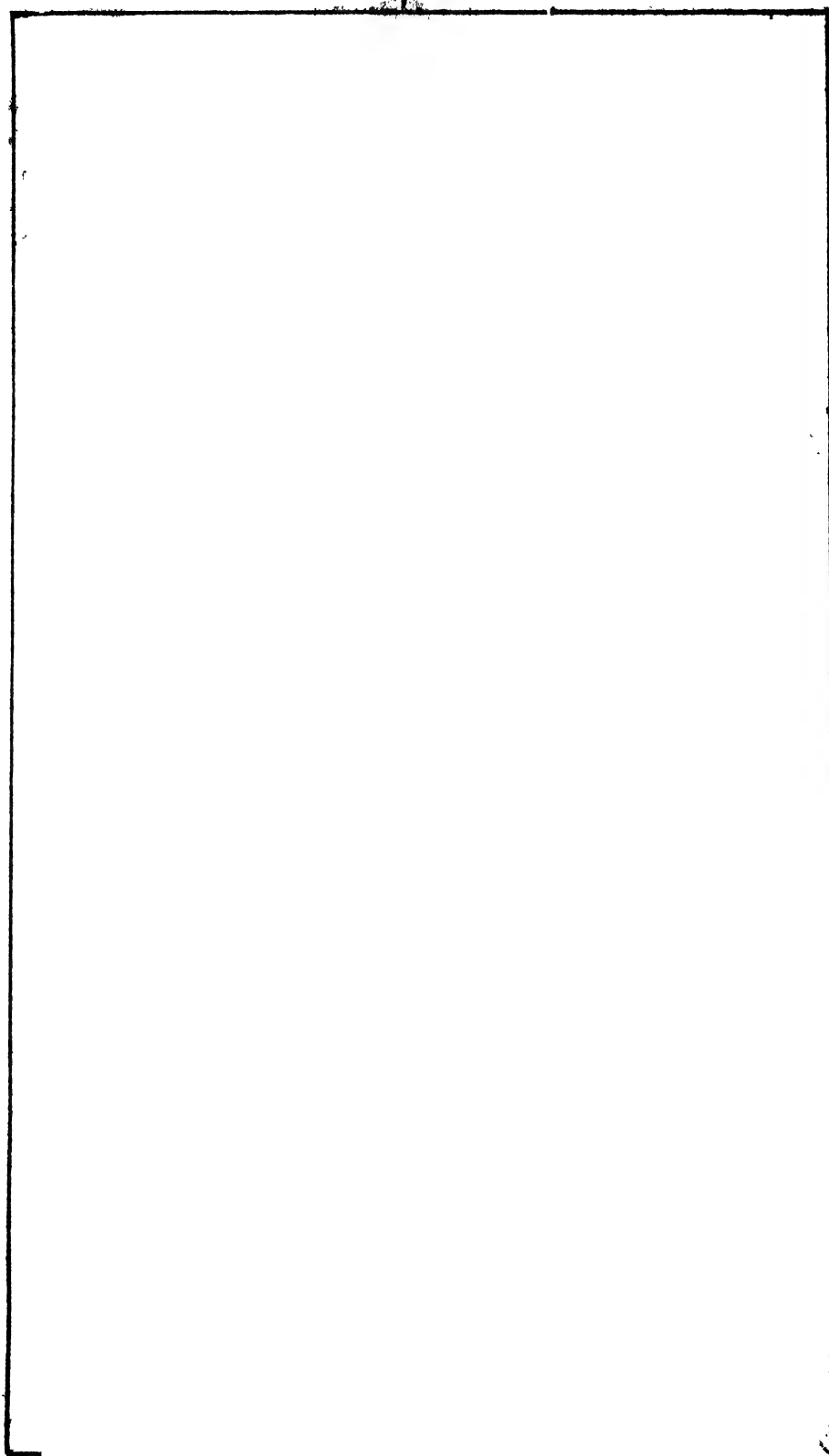
وَاجْنِبِ رَعَوَانَا وَنَحْمَدُكَ

رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

٢

٥

١٠





مضمون سو کتاب کا ہی اس کتاب میں

دریا کو مینے بند کیا ہے حباب مین

هو ان الله هم جميعاً. فرمائیں جناب سید حسین آغا فی تاجہ کتب منزلہ

را با بنیاد و نشر در کتب و مطبعه  
در حیدرآباد و فخر خندان مطبعه

بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 الحمد للہ رب العالمین  
 والصلوة والسلام

سب تعریفیں جو زبان تشبیہ بیان نکلتی ہیں سزاوارا یس مطلق ولا تعین کو ہیں کہ تعینات گوناگون و تعینات بوقلمون سے ظاہر و ہویدا ہے اور صلواتہ زاکیات اوس انسان کامل پر کہ جامع جمیع تعینات ذات اور منظر اتم کمالات اسماء و صفات کا ہے۔ جیسا کہ عارف باللہ نے کہا۔ خیالات و دو عالم را ز لوح دل چنان شستم کہ شد بر تخته ہستی ز یک نقطہ و دو خط پیدا۔ عرفانہ نقطہ سے مقام وحدت یعنی حقیقت محمدی تعبیر کی ہے نقطہ میں مقتضات ہیں کہ اذ کو حقایق حروف مفردہ اور کلمات کہتے ہیں اور دریافت معنی کی کلمات سے حاصل ہے اور نسبت حروف کی نقطہ سے ایسی ہے جیسی کہ نسبت صفات کی ذات سے پس صفات از روی حقیقت کے صین ذات ہیں اور نسبت کلمات کی حروف مفردہ سے ایسی ہے جیسی کہ نسبت تجلیات الہیہ کی مخلوقات میں جلود گر ہے پس نقطہ ذات ہے اور حروف

صفات ہیں۔ اور کلمات ممکنات ہیں۔ پس معنی نہیں طول کی ہے نقطہ میں اور  
 نہ متحد ہے اسی طرح حق سبحانہ تعالیٰ نہیں طول کیا ہو موجودات میں اور متحد بلکہ احاطہ  
 کیا ہے تمام موجودات کو جیسا کہ احاطہ کیا ہے لزوم لازم کے تین اور موصوف  
 صفت کے تین اسی طرف اشارہ ہوا ان آیات کا۔ فایما قولہم وجہہ اللہ۔  
 وفی انفسکم افلا تبصرون۔ وغن اقرب الیہ من جبل الوردید وغیرہ۔  
 غیرتش غیر ورجہان گذاشت؛ لاجرم عین جملہ اشیا شد۔ وصلی اللہ علیہ و  
 آلہ الطاہرین واصحابہ اجمعین۔ اما بعد بے نام و نشان ازلی تعین لاشی کہی  
 پروگیان مضامین سماع کو جو مشکلات عالیات اعظم تجلیات و اشرف تعینات  
 لاتعین مطلق میں جلوہ گر تھیں اور رونمائی سے اونکے ناظرین مغنیین ازبس  
 ناچار ہو کر اس تعین لاشی سے متقاضی ہوئے کہ اون ناظرین کتم کو منصفہ  
 ظہور میں لائیں اور اونکا ایک مرقع خاص بنایا جائے تا ہر شخص کم استعداد  
 اوس سے فائدہ اٹھائے اسلئے مجبوری تمام کتب متداولہ عربی و فارسی  
 مطلق سے مضامین سماع کے متعلق ہجری میں استنباط کیا اور سلیس اردو زبان  
 بار و دو کہ کسی کے چربا اونکا کہینچا اونہام اس مجموعہ کا تجلیات سماع  
 فی اباحتہ السماع رکھا لیکن بحکم الامور مرہونۃ باوقاعتہا اب واسطہ  
 مسئلہ ہجری میں اوسکے چہو اینکی ضرورت ہوئی لہذا اخذات کمرہ  
 میں اباب ذوق و اہل سماع کے التماس اس خاکبہ کی یہ ہے کہ جو کچھ اس خام  
 خیال کے خامہ نے لکھا ہے وہ بھی خام ہو مگر نچتہ مغزان پیدار دل و سکو  
 حسب قول صاحب اسرار خواجہ عبید اللہ احرار رحمۃ اللہ علیہ کے۔

نباید دید کہ چہ میگوید می باید دید کہ میگوید) کو پیش نظر کہلر کچہ غلطی پائین تو  
 اصلاح میں کوشش کریں اور کچہ مضمون دلچسپ نظر آئے تو دعای خیر سے  
 یاد فرمائیں - من اللہ المبدأ والیہ المعاد روح ایک لطیف چیز ہے اور  
 الحان خوش اور نغمہ دلکش بھی لطیف ہے جب ایک لطیف کو دوسرے  
 مجلس لطیف کا جلوہ نظر آتا ہے تو میلان اور رغبت بڑھ جاتی ہے اور جنس ایک  
 جنس ہو جاتی ہے بموجب قول سرمد علیہ الرحمۃ کے - سرمد غم عشق  
 بو الہوس راندہ ہند : این سورش پروانہ گسار نہ دہند : عمرے باید کہ  
 یار آید بکنار : این دولت سرمد ہمہ کن راندہ ہند - اور جسے ذرا سا  
 بھی عشق سے جسکا ہے اور قلب سلیم رکھتا ہے تو وہ شخص صوفیوں کے سماع  
 کو تسلیم کرتا ہے اور یہ کہتا ہے - خشک تار و خشک چوب خشک پوست  
 از کجا می آید این آواز دوست : نے ز تار و نے ز چوب نہ ز پوست  
 خود بخود می آید این آواز دوست - فافہم - حضرت امام حجتہ الاسلام  
 ابو حامد غزالی رحمۃ اللہ علیہ نے چار سو چالیس ہجری میں ایک فتویٰ سماع  
 باب میں تصنیف فرمایا ہے جسکا نام خود کبریا ہے کہ جو راگ کو حرام  
 سمجھے میں اسے کافر سمجھوں گا اور انکے بیانات نہایت دلچسپ اور  
 پتے سرے کے پر اثر اور بے انتہا قابل قدر ہیں اور تالیف عمر شریف اور  
 وصال مبارک امام کی اس بیت سے ظاہر ہے - نصیب حجتہ الاسلام  
 ازین سدا یستہیج : حیات پیچہ و چار و مات پانصد و بیچ : پس  
 اس سے معلوم ہوا کہ حضرت امام کو انتقال فرما کر آٹھ سو چار برس ہوئے

جسکا سینے ابھی اوپر ذکر کیا اونکے تصانیف اظہر من الشمس ہیں چنانچہ فقہ الاسلام  
 میں جامی رحمۃ اللہ نے لکھا ہے کہ تصنیف کو حجتہ الاسلام کے آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم نے بشارت کے ساتھ پسند فرما کر دست مبارک بوسہ دینے  
 کی اجازت دیکر سرفراز کیا۔ اونکا فتویٰ جو سبھی بولہق الاسماع نے  
 تحفہ میں بحرم السماع ہے اوسکو کوئی آج توڑے تو کیا وہ ٹوٹ سکتا ہے۔  
 بلکہ محدثین فی زمانہ فرماتے ہیں کہ جسکا سچا اور نہایت سچا مطابق واقع لقب امام  
 امام حجتہ الاسلام ہے اور اونکی ذات پر سب مسلمانوں کو فخر ہے جو فلسفیوں کو  
 کیسے کیسی جوابات دئے۔ اور وہ سرخیل محدثین سر دفتر فقہاء و مفسرین محقق  
 حق و یقین مدقق مسائل دین متین محی مراسم دین محمدی مبطل مذاہب  
 گمراہان ابدی یہی علماء و ارثین پیغمبر ہیں اور مرتبہ میں انبیای بنی اسرائیل  
 کے ہمسر ہیں اونکے تصانیف خود اونکی امامت و نفیلت کے ولیدین ہیں  
 ہیں۔ و بسو امام کے ساتھ مقابلہ اور سوء ادبی کرنا جسین ایک صفت بھی ان  
 اوصاف سے ہونو گویا آفتاب کو آئینہ دکھانا ہے اور قطرہ کو دریا سے ہمسر کا  
 دعویٰ ہے ۵ اوسی کے منہ پہ اوڑتے پھنے دیکھا؟ اوڑھائی خاک  
 جس نے آسمان پر۔ روئین تن سے بچ کر ناخسر الدینا والاخرہ ہونا اور گناہ  
 کبیرہ میں شریک ہونا ہے۔ حالانکہ عداوت و توہین عامہ اولیا کی با  
 عداوت و غضب آہی ہے۔ بموجب حدیث شریف کے من عادی لی

ولما اقبل اذ انت بالحرب ترجمہ جو میرے دوستوں سے عداوت رکھا  
 اور انکو ایذا دیا تو میں حکم دیتا ہوں اسکو کہ وہ میرے محاربہ کیلئے مستعد  
 ہو جائے یعنی حاصل اس کلام کا یہ ہے جو شخص حق تعالیٰ کے اولیاء سے عداوت  
 رکھتا ہے تو حق تعالیٰ اوس پر غضب کرتا ہے چاہے ائمہ و اقطاب اولیاء کی  
 و صوفیائی عظام جواہل سماع تھے فافہم۔ اور بہ نسبت ہر عام مومن مسلم کے  
 خطاب۔ لست مومنًا بقولہ تعالیٰ ولا تقولوا لمن اتى اليكم السلام  
 لست مومنًا الکف عن قال لا اله الا الله ولا تکفره بذنب  
 ولا تخرجه من الاسلام بعمل ممنوع ترجمہ مت کہو اوس شخص کو جو  
 تم پر سلام کیا لست مومنًا۔ یعنی تو مومن نہیں ہے یعنی حاصل اس آیتہ  
 کا یہ ہے کہ مسلمانکو دائرہ اسلام سے خارج نہیں کرنا چاہئے حتیٰ کہ اگر شعاع  
 اسلام میں سے کوئی بھی صفت اون میں دیکھی جائے تو زبان اونکی تکفیر سے  
 روکنا چاہئے۔ باوجود وارو ہونے ان حدیثوں کے بعض لوگ راگ  
 کے منکر ہو کر زبان طعن کی اصحاب راگ پر دراز کر کے مطعون ہوتے  
 بین اخرج الله من الضلال وهذا الله الى الحق مفتاح الشققین  
 میں لکھا ہے کہ فرما بارگاہ کے باب میں شیخ الاسلام خواجہ معین الحق والدین  
 رحمۃ اللہ علیہ نے کہ آواز موزون انسانی ایک مجید عبید و حق تعالیٰ کے  
 ہے جیسا کہ حق سبحانہ تعالیٰ فرماتا ہے۔ قوله تعالیٰ فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِیْنَ

يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ مَا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ  
وَهُمْ أُولُوا الْآلَاءِ الْبَاطِنِ - ترجمہ پس خوش خبری دے میرے بندوں کو وہ سنتے  
ہیں جس قول کو پس تابع ہوتے ہیں اس قول کے نیکیاں کے ساتھ یہ  
ہیں جنکو ہدایت کی اللہ نے اور یہ لوگ صاحب عقل خالص ہیں۔

امام ابوالقاسم عبدالکریم رحمۃ اللہ علیہ نے چار ہینٹھم ہجری میں ایک کتاب جسے قشیری  
اسمیں لکھی تھی مذکور القدر سے لکھا ہے۔ راگ کو مباح اور جواز لکھا ہے اور اس تہ سے بھی لکھا ہے  
وقال تعالیٰ فہم فی روضۃ یحبرون - تفسیر حسینی میں لکھا ہے۔ جو لوگ  
کہ علمائے صالح اور پسندیدہ کئے ان کے لئے فہم فی روضۃ یحبرون ہے  
پس وہ لوگ شادمان کئے جائیں گے جنت میں اور عمدہ لباس اور زیور سے  
آراستہ کئے جائیں گے۔ حین المعانی میں روایت کرتے ہیں کہ بہشت میں  
اہل بہشت کے لئے راگ سنایا جائیگا اور کوئی لذت برابر لذت راگ کے  
نہوگی۔ حدیث میں ہے کہ ابکار بہشت تغنی کریں گے ایسی عمدہ آواز سے  
کہ خلائق اس کے مانند کبھی نہ سنی ہوگی وہ راگ افضل نعمت بہشت ہے  
ابو مردارمہ پوچھے کہ مغنیات کس چیز سے تغنی کرتے ہیں فرمان ہوا کہ  
تسبیح کے ساتھ۔ یحییٰ بن معاذ رازی قدس سرہ پوچھے کہ آوازوں میں سے  
کون سی آواز سے دوستی رکھتے ہو۔ تو ارشاد ہوا کہ مزامیر انس۔  
صاحب کشف الاسرار نے روایت کیا ہے کہ خدا کے دوست بہشت کے

در میان ریاحین انس سے شادی اور طرب و سماع کو یکنگے۔ فرمان حق  
 ہو گا و او و علیہ السلام کو کہ نغمہ و لکشا اور صوت شور انگیز سے زبور پڑھو  
 اسی موسیٰ توریت کی تلاوت کر۔ اسی عیسیٰ تو انجیل کی قرات کر۔ اسی  
 جھاڑ ٹھو کے تو آواز دل آرا سے اپنے تسبیح ہماری پڑھ۔ اسی اسرائیل  
 تو قرآن شروع کر۔ امام ثعلبی نقل کرتے ہیں کہ کوئی شخص خوش آواز  
 اسرائیل علیہ السلام سے زیادہ نہیں ہے۔ حاصل کلام شریف ترین دنیا  
 سے بعد مشاہدہ انور تجلی کے بہشت میں راگ کی لذت ہوگی۔ در ماندگان  
 بیابان تیرگی افزای دنیا کو عشرت آباد بہشت نورانی یاد دلاتا ہر راگ  
 حسب فرمان حق ترجمان مولوی معنوی کے۔ مومنان گویند کا تار بہشت  
 نغمہ گردانید ہر آواز زشت : ماہمہ اجڑے آدم بودہ ایم : دہشت  
 آن لہنہا بشنودہ ایم : گرچہ بر ما ریخت آب و گل شکی : یاد ما اید از آہانہا کی  
 پس نی و چنگ و رباب و ساز ہا : چیرگی ماند بان آواز ہا : عاشقان  
 کین نغمہا را بشنوند : جز و بگذارند و سوی گل روند۔ اور ذکر کیا ہو  
 حضرت حجۃ الاسلام نے احیاء العلوم میں کہ جو لوگ قرآن مجید پڑھ  
 وجد کرتے ہیں انکی تعریف خدای تعالیٰ نے کی ہے چنانچہ فرمایا ہے۔ وَاِذَا  
 سَمِعُوا مَا اُنْزِلَ اِلَى الرَّسُوْلِ تَرَ اَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ  
 مِمَّا عَرَفُوْا مِنَ الْحَقِّ ترجمہ اور جب سنیں جو اتر رسول صلی اللہ علیہ وسلم



تو دیکھی اونکی انکھیں ابکتی ہیں آنسوؤں میں اسپر جو پچانے حق بات  
 حضرت امام حجتہ الاسلام مولانا محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ اور  
 مولانا کمال الدین بن جعفر رحمۃ اللہ علیہ اور شیخ جمال الدین  
 محدث اور شیخ عبدالرحمن سلمیٰ رحمۃ اللہ علیہ نے چند احادیث  
 اباحت سماع میں لکھے ہیں اور دعویٰ کیا ہے ان حضرات کے یہاں حدیث  
 باسناد صحیح ثابت ہوئے ہیں۔ مسلم اور بخاری صحاح ستہ سے  
 جگہ شک ہو اوں کتب سے تحقیق کر لیں مسلم اور بخاری شریف میں بیچ  
 بن معوذ سے اور وہ نقل کرتے ہیں غفرار سے قال جاء البني صلی اللہ  
 علیہ وسلم دخل علی فراشی وعندی جریقان تضربان بالدف  
 نید بن من قتل ابالن یوم بدمر قتالت احدیہما و فینا بنی  
 بعلم مانی غدا قتال صلی اللہ علیہ وسلم دعی ہذا و قولی ما کنت  
 تقولین ترجمہ کیا ادھون نے کہ تشریف فرما ہوئے بنی صلی اللہ علیہ وسلم  
 داخل ہوئے میرے فرش پر اور پاس میرے دو لڑکیاں تھیں کہ دف  
 بجاتی تھیں اور غم کرتی تھیں قتل سے اپنی باب کے جو بدر کے دن شہید  
 ہوئے پس کہا ایک لونڈی نے دو نون میں سے کہ ہمارے میں ایسے  
 بنی ہیں کہ جانتے ہیں اسکو جو کل ہونے والی ہے۔ پس ارشاد فرمایا  
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے چھوڑ اسکو اور کہہ اسکو جو کہتی تھی تو۔

مجاہد  
 صحاح

لی کی وجہ یہی تھی کہ یہ نبوت کی شہادت تھی اور راگ کہیں ہے اور  
 شہادت نبوت کھیل نہیں تو اسکو ایسی چیز سے ملانا نہ چاہئے جو کھیل کی  
 صورت پر ہو اسلئے آنحضرت نے اس قول سے منع فرمایا اور راگ کی  
 اجازت دیدی۔ دوسری روایت کی مسلم و بخاری نے عایشہ رضی اللہ  
 عنہا سے۔ قالت دخل ابو بکر رضی اللہ عنہ وعندہا  
 جاسریان تضربان بالدف بما تقاتل الا تضاربوم بعاش  
 والنبی صلی اللہ علیہ وسلم مغشی ثوبہ فانتھما ابو بکر فکشف  
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن وجه الکرم فقال دعما یا ابو بکر  
 فانما ایام عید۔ دوسری روایت میں آیا ہے لکل قوم عید  
 وھذ عیدنا۔ ترجمہ تحقیق کہ انہوں نے کہا داخل ہو ابو بکر رضی اللہ  
 عنہ پاس میرے دو لونڈیان دف بجاتی تھیں وہ الفاظ گاتی تھیں جو کہتے تھے  
 انضاریوم بعاش میں اور نبی صلی اللہ علیہ وسلم جا در اوڑھے ہوئے  
 تھے پس منع کیا ابو بکر رضی اللہ عنہ نے اون سر دو کو تو کہو لی حضرت  
 روسی مبارک اور فرمایا کہ چھوڑ دو اون سر دو کو اسی ابو بکر کہ عید  
 ایام ہیں۔ دوسری روایت میں آیا ہے کہ ہر قوم کیلئے ایک عید  
 اور یہ باری عید ہر مسند میں امام احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ کے ہر من الجہتہ کا فوائد میں  
 میں یدى النبی صلی اللہ علیہ وسلم یرقصون یقولون محمد عبد الصالح وقالت

علیہ وسلم امرات الا انصاریتہ اتی نذمرت ان اضرب بین  
 ید یہ بالدف فقال صلی اللہ علیہ وسلم ان کنت نذمرت فاضرب  
 فضربت بین ید یہ وغنیت طلع البدر علینا من ثنات الوداع  
 وجب الشکر علینا ما دعا اللہ داعی قوله علیہ السلام لا نذر  
 فی المعصیت - ترجمہ تحقیق کہ جثہ دف بجاتی تھی روبرو حضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم کے اور رقص کرتی تھی اور کہتی تھی محمد عبد صالح ہیں - اور عرض کیا  
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے انصاریہ کہ تحقیق میں نے نذر کی ہے یہ دف کا  
 روبرو آپ کے پس ارشاد فرمایا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے اگر تو نذر کی ہے  
 تو بجا پس بجایا میں نے دف روبرو حضرت کے اور گایا میں نے کہ بد طلع  
 کیا ہمپر اور ثنات وداع سے واجب ہوا شکر ہمپر جب تک کہ دعا کر  
 اللہ تعالیٰ سے یہ دعا کرنے والا جاغویہ ہے کہ ارشاد حضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم کا ہے کہ معصیت میں نذر جائز نہیں ہے و ذکر فی مسند  
 احمد بن حنبل عن علی رضی اللہ عنہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 انا وجعفر وزید فقال لزید انت مولائی فحجل وقال الجعفر  
 اشہمت خلقتی وحلفنی فحجل فقال لی انت منی فحجلت والحجل  
 رقص ترجمہ صحابہ میں سے بعض اکابر کا رقص سرور کے وقت مروی  
 ہے اور وہی سرور جو جب اونٹ رقص کا ہوا ہے - چنانچہ حضرت امیر

رضی اللہ عنہ کی بیٹی کے قصہ میں جب حضرت علی رضی اللہ عنہ اور  
 حضرت جعفر آپ کے بھائی اور زید بن حارث رضی اللہ عنہم میں جھگڑا ہوا  
 کہ اس لڑکی کی پرورش کون کرے تو آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے  
 حضرت علی رضی اللہ عنہ کو یہ فرمایا کہ تو مجھ سے ہر اور میں تجھ سے  
 اسکو سکر حضرت علی رضی اللہ عنہ اچھلنے لگے اور حضرت جعفر رضی اللہ  
 عنہ سے فرمایا تو میری صورت اور سیرت کے مشابہ ہو گیا وہ چلتے چلتے  
 سے بھاگا وہ اچھلے اور آپ نے حضرت زید رضی اللہ عنہ کو فرمایا کہ تو ہمارا بھائی  
 اور مولا ہے تو وہ حضرت جعفر سے بھی زیادہ اچھلے پھر آپ نے فرمایا کہ  
 یہ لڑکی جعفر کے پاس رہے گی کیونکہ اس کی خالہ جعفر کی منکوحہ سے نکلا گویا وہ  
 ہی ہے۔ جیسیونکی حدیث تو معلوم ہے۔ غرض وجد و حال مباح اور محمود  
 اور فیل صحابہ ہے قالت کانت عندی جاریہ تغنی فاستاذن  
 عمر فلما سمعت حسیہ فریت فلما دخل عمر... تبسم رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ عمر یا صحت یا رسول اللہ قالت کا  
 عندی جاریہ تغنی فلما سمعت حسیہ فریت فقال عمر لا ابرح  
 حتی اسمع ما کان سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذہا  
 رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ الجاریۃ فاخذت تغنی و رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم یستمع تو جبہ کشف المحجوب میں روایت کی ہے

عایشہ رضی اللہ عنہا سے کہ فرمایا پاس میرے ایک لونڈی گا رہی تھی کہ اجازت  
 چاہی عمر رضی اللہ عنہ نے داخل ہونے کی پس جب سنی اُس لونڈی نے  
 آہٹ کو حضرت عمر رضی اللہ عنہ کے بھاگی جب داخل ہوئے عمر رضی اللہ  
 عنہ تبسم فرمایا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے پس عرض کی حضرت عمر  
 کہ کس چیز نے ہنسایا آپ کو یا رسول اللہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے ارشاد  
 فرمایا کہ میرے پاس ایک لونڈی گا رہی تھی جب سنی آہٹ تمہاری بھاگی  
 فرمایا حضرت عمر رضی اللہ عنہ نے نہ ٹوٹا میں جب تک کہ نہ سنوں اس  
 چیز کو جسکو سنتے تھے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس طلب فرمایا حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم نے لونڈی کو اور اس نے گانا شروع کیا حضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم اور حضرت عمر رضی اللہ عنہ سنتے رہے۔ قشیرین ہے۔ عن البراء  
 بن عازب قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يقول حسوا القرآن  
 حسنا دل هذا الخبر على فضيلة الصوت الحسن۔ ترجمہ براء ابن عازب  
 صحابی سے مروی ہے کہ کہا او نہوں نے کہ سنائیں کہ ارشاد فرماتے ہیں رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم کہ اچھی کرو تم قرأت قرآن کو ساتھ آوازوں تمہارے  
 کے پس تحقیق کہ اچھی آواز زیادہ کرتی ہے قرآن مجید کے حسن کو۔ یہ حدیث  
 دلالت کرتی ہے اوپر فضیلت صوت حسن کے عن انس بن مالک قال  
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لكل شيء حلية وحلية القرآن

الصوت الحسن - ترجمہ انس بن مالک سے روایت ہے کہ فرمایا رسول خدا  
صلی اللہ علیہ وسلم واسطے ہر ایک چیز کے ایک زیور ہو اور زیور قرآن شریف  
کا خوش الحانی ہے اور رسالہ قشیری میں کہتے ہیں امام ابوالقاسم  
رحمۃ اللہ علیہ نے کہ ام المومنین عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا نے ایک عورت  
کا اپنے قرابت دار و نہیں سے نکاح کر دیا کسی شخص کے ساتھ - تو خواجه عالم  
صلی اللہ علیہ وسلم نے دریافت فرمایا کہ اس دلہن کو ہدیہ کیا دیا عرض کی  
عایشہ صدیقہ نے دیا میں نے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے ارشاد فرمایا کہ  
اوسکے ہمراہ بیجا عرض کی عایشہ نے نہیں بیجا کیو - پس ارشاد فرمایا حضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم نے بیجا چاہئے تا وہ اس بیت کو گائے - بیت -  
آیتنا کم آیتنا کم: فحیانا و حیاکم ترجمہ - اسی ہم تمہارے پاس ہی  
تمہارے پاس - پس زندہ رکھے اللہ ہم کو اور تم کو - عوارف میں لکھا  
ہے کہ حضرت عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا فرماتی ہیں کہ ایک وقت پاس  
میرے ایک لونڈی گیت گاتی تھی جناب رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم  
تشریف لائے وہ لونڈی گانے سے خاموش ہوئی حضرت نے فرمایا تو  
خاموش ہو بلکہ جسطح تو گاتی تھی گائی جا اور اسی محفل میں جناب امیر المومنین  
حضرت عمر رضی اللہ عنہ بھی تشریف لائے کیا دیکھتے ہیں کہ حضرت رسالت  
صلی اللہ علیہ وسلم سر و دستے میں اور روتے ہیں - جناب عمر رضی اللہ عنہ بھی روتے تھے

پھر بعد اونکے حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کو رم اسد وجہ تشریف  
لائے جبکہ اونہوں نے سر و سنا تو وہ بھی رونے لگے بعد اونکے حضرت  
امیر المومنین خباب عثمان رضی اللہ عنہ تشریف فرما ہوئے وہ بھی سنکر رونے  
لگے بعد اونکے جبکہ وقت نماز ظہر کا آیا تو محفل کو برخاست کیا اور نیا وضو  
کر کے ظہر کی نماز ادا کی **۲** زمانہ مبارک میں آنحضرت صلی اللہ علیہ  
وسلم کے کسی قسم کی تقریب ولیمہ اور ختنان وغیرہ جو مشروط فقہائے ہنہ تھی  
پس ان احادیث سے مظنہ حرمت اور معصیت کا اصلانہ رہا پس جو شخص  
کہ سمع سماع سے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے انکار کیا تو گویا تکذیب احادیث  
ذکوہ صحیح کی کیا فویل یومئذ للکذبین۔ فافہم مبصایح میں لکھا ہے  
قال علیہ السلام لان الانصار یحبونہ ترجمہ ارشاد فرمایا آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم نے اسلئے کہ انصار دوست کہتے ہیں راگ کو کشف  
المحجوب میں ہے کہ ایک صحابی ابوسعید الخدری رضی اللہ عنہ روایت  
کی ہے فقراے ہاجرین سے کہ ان لوگوں میں بعض بدن اپنے ڈھاپی ہوئے  
تھے اور بعض برہنہ اور قاری قرات کرتا تھا اور ہم سنتے تھے او سکی قرات  
کو بیان تک کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تشریف فرما ہوئے ہمارے سر پر اور  
کہڑے رہے جب قاری نے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو دیکھا تو خاموش ہوا  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے سلام فرمایا اور ارشاد کیا کہ کس کام میں تھو تم لوگ

عرض کیا ہم نے یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قاری پڑھتا تھا اور ہم سنتے تھے اس کی قرات کو۔ اس وقت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے ارشاد فرمایا اللہ کہ است میں میری ایک کروہ پیدا کیا ہے اور مجھے فرمایا میری صحبت میں اٹھ کر صبر کروں۔ اس وقت ہماری مجلس میں علیہ افرودہ ہرے اور ہمارے برابر بیٹھے۔ پس حلقہ کیا ہم نے درمیان اس حلقہ کے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کو پھر نہیں پہچانا۔ اس وقت ارشاد فرمایا کہ بشارت ہے خاص تم لوگوں کو اسی درویشان ہاجرین فتح مندی تمام سے قیامت کے روز آو گے تم بہشت میں آوے دن آگے تو نگروں کے اور وہ آو ہوں پانسو برس کا ہوگا۔ یہ حدیث چند روایات مختلف سے آئی ہے مگر اختلاف بہت میں ہے اور معنی سب درست ہیں۔

اقوال حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ  
 (ثبات النفس بالغذاء وثبوت الروح بالغذاء) ترجمہ نفس کی قوت  
 غذا سے اور روح کی قوت راگ سے ہے۔ رسالہ میں اپنے امام فخر الاسلام  
 کہتے ہیں کہ (صاحب سماع لیس قبیل اہل البدعة اذ لا مقال بان  
 بعض الصحابة سمعوا من يتلو اكلوهم صلاحا وتقوى لا يجوز  
 طعنه والطاعن مطعون والعين ملعون) ترجمہ صاحب سماع اہل  
 بدعت سے نہیں اس لئے کہ بعض صحابہ نے سنا ہے جو شخص پیروی کرے ان کی



آزادی صلاح اور تقویٰ کے وہ مطعون نہیں ہو سکتا ہے بلکہ جو اس سننے والے پر طعن کرے وہ مطعون ہے اور لاعن کرنے والا ملعون ہے قول حضرت مولانا عبد الرحمن سلمیٰ رحمۃ اللہ کا ہے الغناء اذا یکن مع شراب وما لا خیر فیہ لا باس ترجمہ جس راگ میں کہ شراب نہ ہو وہ راگ سننا بہتر ہے اور خوف نہیں ہے۔

مولانا حضرت شاہ عبد الغفر زقدس سرہ دہلوی وسیلۃ النجاة میں لکھتے ہیں کہ قال السرخسی فی البدایع والسماع فی اوقات السرور تاکیداً للسرور مباح النکاح ذالک السرور مباحاً کالغناء فی ایام العید و فی العرس و فی وقت محی الغائب و وقت الہیمة والعقیدۃ و عند الولادة والختانۃ وحفظ القرآن انتہی ترجمہ فرمایا شمس الائمہ سرخسی رحمۃ اللہ علیہ نے کتاب بدایع میں کہ سماع اوقات سرور میں واسطہ تاکید سرور مباح کے مباح ہر جیسا کہ ایام عید اور عرس اور ولیمہ وعقیدہ اور ختنہ اور حفظ قرآن کے وقت۔ پس راگ کو ان حضرات فقہانے بھی مباح لکھا اور ذکر کیا ہے امام سخاوی رحمۃ اللہ علیہ نے فی المقاصد الحسنہ فی الاحادیث المشہرۃ علی الاسنہ ماتمسک فی حرمتہ الغناء بعض الفقہاء المتأخرین غیر مثبت لا اصل لها اذ لوجہ فی بابہ حدیث لمتمسک بہ بعض المجتہدین ولم یتثبت فی باب حرمت

الغناء من الاحادیث صحاحها وحسانها ووضعاؤها وما تمسك لها  
 بعض الفقهاء لا يصح ولا يوجد لها اصل مقاصد الحسنة في  
 الاحادیث المشتهرة على الالسنه من مرقوم ہے کہ بعض فقہائی  
 متاخرین نے جو غنا کو حرام سمجھا ہے محض بے اصل ہے اس لئے کہ راگ حرام  
 نہ ہوتا تو اس مقدمہ میں مجتہدین کوئی حدیث صحیح اسناداً ضرور پیش کرتے  
 حال یہ ہے کہ نہیں ثابت ہوئی حرمت غنا میں حدیثوں سے نہ صحیح اور نہ  
 حسن اور نہ ضعیفوں سے اور جو تمسک کیا بعض فقہانے وہ درست نہیں اور  
 نہیں پائی جاتی ہے اسکی کوئی اصل قول امام نووی رحمۃ اللہ علیہ  
 کا ہے لا یصح فی باب حرمت الغناء شی منہا ترجمہ راگ کی حرمت میں  
 کوئی حدیث درجہ صحت کو نہیں پہنچی ہے اور ذکر کیا ہے شیخ ابن  
 حجر عسقلانی رحمۃ اللہ علیہ نے والقی تمسکوا بما غیر مثبت  
 او موضوع لا یمسک بہا فی الاحکام ولم یمسک بہا ابو  
 حنیفہ ولا مالک ولا شافعی ولا احمد بن حنبل ولا غیرہم من  
 اصحاب المذاهب المتبوعۃ وانما توجد تلك الاحادیث فی  
 کلام من تاخر من اتباع ائمة المذاهب واتباع اتباعهم من  
 الذین لا یعتمدون فی معرفۃ الصیح والسقم ترجمہ وہ جو تمسک  
 کیا انہوں نے ان کے ساتھ غیر ثابت ہے یا موضوع ہیں کہ تمسک نہیں

کیا جاتا ہے اسکے ساتھ احکام میں اور تمک نہیں کیا اسکے ساتھ حضرت  
 ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ نے اور نہ حضرت مالک رحمۃ اللہ علیہ نے اور نہ حضرت  
 شافعی رحمۃ اللہ علیہ نے اور نہ حضرت احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ نے اور نہ اسکے  
 سوا دوسروں نے اور نہ حضرات مذاہب متبوعہ نے اور سوائے اسکے  
 نہیں پائی جاتی ہیں یہ حدیثیں کلام میں اومکے جنہوں نے پیروی کی انہیں  
 مذاہب کی اور نہ ان پیروں کی پیروی کرنے والوں کے کلام میں  
 پائے جاتے ہیں۔ ہاں اوں لوگوں کے کلام میں پائے جاتے ہیں جو انہیں  
 اعما و کرتے معرفت صحیح اور سقیم کو۔ بل قال ابن عربی المالکی  
 رحمۃ اللہ علیہ بد ما رد تلك الاحادیث انہ لم یصح فی التحم  
 شیء والی یتمسک بہا الفقہاء کلہا موضوعۃ ترجمہ بلکہ کہا ابن  
 عربی شیخ اکبر مالکی رحمۃ اللہ علیہ نے بعد اسکے کہ رد کیا اوں حدیثوں  
 کو تحقیق کہ صحیح نہیں ہوئی تحریم میں کوئی حدیث اور وہ جو تمک کیا  
 اسکے ساتھ فقہانے وہ کل موضوع ہیں۔ وکذا قال ابن طاہر قال  
 بعض الشافعیہ حدیث التحم لا یوجد الا فی کتاب المنکرین  
 ترجمہ اور اس طرح کہا ابن طاہر نے کہا بعض شافعیہ نے حدیث تحریم کی  
 نہیں پائی جاتی ہے مگر منکرین کی کتاب میں۔ روایت الرخیرہ  
 المعنی لرفع الوحشۃ یحییٰ ترجمہ۔ ذخیرہ کی روایت ہر اک رفع و

کے لئے جائز ہے۔ اور شمس الائمہ **سرخسی** رحمۃ اللہ علیہ کہتے ہیں دفع  
 وحشت لیکر سنا جائے راگ تو کچھ خوف نہیں ہے روایت کنز کی ہے  
 لودعی الی الولیمة فتم غناء یقعد ویا کل۔ ترجمہ اگر بلا یا ج طرف طعام ولیمہ  
 کے وہاں راگ ہو تو بیٹھے اور کھائے جامع الصغیر رجل دعی الی  
 الولیمة وطعام وثم وجد للعب والغناء لا باس بان یقعد ویا کل  
 لانہ لیس الحرام ترجمہ روایت جامع الصغیر میں ہے کہ ایک شخص بلایا  
 طرف طعام ولیمہ کے اور وہاں پاسے لعب اور راگ۔ خوف نہیں اگر بیٹھے  
 اور کھائے اس لئے کہ وہ حرام نہیں ہے **وفی شرح الکافی المسمی**  
 صفہ محمد بن الشافعیہ علم ان المکرۃ من السماء عند علمائنا ما یكون على  
 سبیل اللہ واللعب والمراد العصیان بان یجتمع الفساق علی ذلک و  
 یتروکون الصلوٰۃ والقراۃ القران فاما من کان من اهل الصلوٰۃ ومن  
 اهل القران وجملۃ الصالحین فسماع ہوا حلال بلا خلاف بین علمائنا  
 ترجمہ۔ شرح کافی میں مسمی للحدیہ صفہ محمد بن الشافعیہ کہتے ہیں سچ جان کہ مکر وہ  
 سماع سے ہمارے علماء کے پاس وہ ہر چیز سبیل لہو اور لعب کے اور گناہ کے  
 ارادہ سے بائینظر جمع ہوں فساق اور سیر اور چہوڑین نماز اور قرات قرآن  
 لیکن جو ہوں اہل نماز سے اور اہل قرآن سے اور جملہ صالحین سے  
 پس سماع اور کھا حلال ہے بلا خلاف ہمارے علماء کے پاس و ذکر فی الجوز

قول فیصل امام عظیم

والا نوار الفقه الشافعی سماع غناء ولوقص وسماع الدف وان کان فیہ  
 جلاجل لیس بحرام ترجمہ اور وجیز و انوار فقہ شافعی میں مذکور ہے کہ سماع اور  
 رقص اور سماع دف اگرچہ ہوا دھین جلاجل حرام نہیں ہے و فی تذکرۃ  
 المحمد و نبیہ ان اباحنیفہ و سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہما سیلا من  
 الغناء فقال لیس من الکبائر و لا من الصغائر ترجمہ تذکرہ حدیث  
 میں لکھا ہے کہ تحقیق کہ ابو حنیفہ اور سفیان ثوری رحمہما اللہ سوال کے لئے  
 راگ سے پس فرمایا اوہ دونوں نے کہ راگ کبائر سے ہے نہ صغائر سے ۔  
 علامہ طحطاوی حاشیہ و مختار باب اجارہ فاسدہ میں لکھتے ہیں  
 کہ قال القانی عن ظہر الدین اسحق الولو الجی رجل استاجر رجلا  
 لیضرب لہ البطل النکان لئلا یجوز لائتہ معصیۃ و النکان للفرس  
 او العرس او القافلۃ یجوز لائتہ طاعة انتہی ۔ ترجمہ علامہ طحطاوی  
 حاشیہ و مختار باب اجارہ فاسدہ میں لکھتے ہیں کہ کہا القانی میں ظہیر الدین  
 اسحق الولو الجی نے ایک مرد کو واسطے مزدوری کے لیوے تاکہ بجاد  
 بطل اگر ہو دے وہ بطل بجاتا واسطے ہو کے تو جائز نہیں اس واسطے کہ وہ معصیت  
 ہے اگر واسطے جہاد اور عرس اور قافلہ کے بجادے بطل تو جائز ہے کہ واسطے  
 وہ طاعت ہے ۔ منتخب اللغات میں لکھتے ہیں بطل نقارہ کہ بجاتے ہیں  
 اوسکا ایک طرف پوست ہوتا ہے اور کبھی دوطرف پوست ہوتا ہے اطباء

مطلوب جمع ہے۔ اور کریم اللغات میں ہے کہ طبل عربی میں کہتے ہیں مہول  
 ہندی میں۔ اور صراح میں طبل دہل ہے۔ پس تعلیل الولو الجی کہ لانا عطا  
 سے معلوم ہوا کہ واسطے طاعت کے اگر طبل یعنی مہول بجادے تو جائز  
 ہے۔ حجة الاسلام بوارق الاسماع فی تکفیر من یجرم السماع  
 میں کہتے ہیں فی انکار سماع الغناء و سماع ضرب الدف والاصوات  
 المحسنة مخالفة السنہ اعتقاد تحريمها كفر والاعراض عنها والالتها  
 عنها فسق وورد فی مسلم والبخاری۔ احادیث ترجمہ انکار میں  
 راگ کے اور سننے میں دف بجانے کی اور خوش آوازوں کے مخالفت سنت  
 اور مخالفت سنت اور اعتقاد تحريمها كفر ہے اور روگردانی اور باز رہنا اس  
 فسق ہے کیون واروہن مسلم میں و بخاری میں حدیثین۔ اوسی بوارق  
 السماع میں حجة الاسلام کہتے ہیں کہ لازم آتا ہے منکران سماع وغنا  
 وضرب دف کو لڑائی اللہ تعالیٰ سے کرنا اس سبب کہ اوسین یا بی گئی  
 ہیں احادیث صحیح۔ حدیث صحیح میں ہے۔ سن عادی لی ولینا افتدبار  
 بالمحاربیتی۔ ایک امر مقرر ہے کہ جنگ ساتھ خدا ی تعالیٰ کے کفر ہے  
 بالاتفاق۔ اور خلاف نہیں ہے کہ اُمت میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 اولیاء ہیں اور تھے اور ہونگے اتفاق اجماع کا ہر تمام زمانہ کے لوگ حضرت  
 مسیح علیہ السلام و خاتم النبیین اور شیخ شمس اور معروف کہ فی اور عبد اللہ

خفیف قدس اسرار ہم کی صحت ولایت کا اقرار کرتے ہیں بلکہ اور اولیائے  
 کی ولایت کا قشیری سے اور شیخ الاسلام عبداللہ انصاری وغیرہم سے  
 ثابت ہوا اور کتب سیر و تواریخ میں مذکور ان بزرگوں کے راگ سننے کا  
 اور وجد کرینکا بیان ہے پس جو شخص حرام کہتا ہے راگ سننے کو تو گو یا  
 وہ یہ کہتا ہے کہ بزرگوں ان دینے اور محققین اہل یقین رضوان اللہ علیہم اجمعین  
 نے فعل حرام کیا اور قائم رہے اور سہر معاذ اللہ جو شخص کہ نسبت فعل حرام  
 کرنے کی اونکے ساتھ کیا تو گو یا جنگ کرتا ہے اونکے ساتھ از روی فعل اوہم  
 اعتقاد کے پس ظاہر ہوا کہ جنگ اونکے ساتھ جنگ ہی خدای تعالیٰ سے اور  
 خدا سے جنگ بالاتفاق کفر ہے۔ تعالیٰ اللہ عن ذالک علواً کبیرا پس  
 ثابت ہوا تقریرات اور دلائل اور احادیث سے کہ راگ سننا حرام  
 نہیں ہے بلکہ مباح ہے پس منکر اسکا فاسق ہے او کافر۔ علامہ علی القاری  
 نے شرح عین العلم میں فرمایا۔ واما ما عدا ذالک فلیس فی معناه  
 کالطبل والقیوب سوی ما اعتقد اهل المشرب فانه اذا ارتفع  
 عنه المشامة فبقی علی اصل الاباحتہ انتہی۔ اور لیکن سوا  
 اسکے پس نہر ہے معاین اسکے مانند طبل و چوبکے سوا اس چیز کے  
 کہ اعتقاد کے اسکا اہل شریعت کیوں کہ جسوقت مرتفع ہو اس سے مشیت  
 باقی رہے اس باعث۔ قال فیہ قال النووی اجازة السحابة

غناء العرب الذی فیہ انشاد و ترنم و الحناء و فعلوہ بحضرتہ  
صلی اللہ علیہ وسلم و مثله لبس بحرام حتی عند القائلین بحرمۃ الغناء  
انتهی۔ ترجمہ اوسیٰ میں فرمایا امام نووی رحمۃ علیہ نے اجازت دی  
صحابہ رضی اللہ عنہم نے عرب کی راگ کی حسین قرأت شعر اور آواز خوش  
ہو اور ان اشعار کی جو اونٹوں کے ہانکتے وقت گاتے ہیں اور گائے اسکو  
جناب میں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے اور مانند اسکے حرام نہیں  
حتیٰ کہ نزدیک قائلین حرمت کے۔ وفی ایضا اذا اکد المتغنی بہ حجة  
تعالیٰ بذکرہ والتامل فی اسحوا فانه مندوب ان اکد المتغنی بہ لہرور  
والفرح فیما یباح فیہ کالعید والعرس والولادة والحضانة وحفظ  
القران وکذا عند اجتماع الاخوان فی بعد الزمان للطعام او  
الکلام وکذا عند قدوم بعض الاصحاب من السفر فهو ما ثور  
عن السلف والخلف بل عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ترجمہ اوسیٰ میں  
جسوقت کہ استوار کیا راگ گانے والے نے محبت الہی کو ذکر سے اسکے  
اور تامل کیا امر محبت میں پس یہ مستحب اگر ہو کہ کیا فرح و سرور کو  
مواضع مباحہ میں مثل عید اور عرس ولادت و حضانہ و حفظ قرآن کے  
ایسا ہی وقت جمع ہونے بہائیوں کے زمانہ میں طعام کھانے یا کلام کے  
اور ایسا ہی نزدیک پیش آنے دوستوں کے سفر سے پس یہ ما ثور ہے۔



عن ادخلت سے بکہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم سے درمختار و اما المغنی لنفسہ لذ  
 وحشت فلا یاس بہ عند العامة وصحیحة العینی وغیرہ وقال ولوفید وعظمو  
 حکمت فی انزاع الفاقا ومنہم من اباحتہ مطلقا ومنہم من کرہتہ مطلقا انتہی  
 ومنہم من اجازنی العرس کما جاز ضرب الدف فیہ ترجمہ درمختار کے  
 کتاب الشہادات باب القبول وعدمہ صفحہ ۵۵۲ میں لکھا ہے۔ لیکن راگ گانے  
 اپنی ذات کی دفع وحشت کیلئے گاوے تو پس نہیں خوف ہے اس سے نزدیک  
 عامہ فقہا کے۔ اور تبعیج اس کی عینی وغیرہ نے کی۔ اور کہا اگر اس راگ میں نصیت  
 وحکمت ہو تو جائز ہے اتفاقاً۔ اور بعض فقہانے مباح رکھا اس راگ کو مطلقا اور بعض  
 نے مکروہ مطلقاً۔ اور بعض نے اجازت دی عرس میں جیسا کہ جائز ہوا دف بجانا امین  
 شمس الامیہ سرخسی و امام ابی جعفر طحاوی حنفی فقہا کو شامی نے  
 تیسرے طبقے میں لکھا ہے۔ حضرت سرخسی رحمۃ اللہ علیہ کے اقوال راگ کے باب میں پورے  
 گزر چکے۔ مگر امام طحاوی نے خوب شرح و بسط سے شرح مشکلات الامارین لکھی  
 باب سماع کا لکھا اور حلت و اباحت کو ثابت کیا ہے۔ چنانچہ وہ کتاب موسوی  
 شاہ حسن الزمان صاحب چشتی محدث کے پاس ہے اور سوا اسکے کچھ نزدیک  
 اس مسئلہ کا مواد خوب موجود ہے۔ جنکو شوق ہو دیکھ لین مجد الدین فیروز آبادی  
 صاحب قاموس سفر السعادت میں لکھتے ہیں کہ ذم سماع کے باب میں کوئی  
 حدیث وارد نہیں ہوئی۔ شیخ عبدالحق محدث و ملوی رحمۃ اللہ علیہ

حنفی فقہاء طبقہ تیسرے کے

جنکو بعض علماء ابو حنیفہ ثانی کہتے ہیں شرح مشکات شریف میں بمعنی اس حدیث کے  
 جو مروی ہے عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا سے یوں لکھتے ہیں - قالت ان  
 ابابکر دخل علیہا عندہا جاریتان فی ایام منا ترجمہ فرمایا عایشہ رضی اللہ عنہا کہ  
 ابوبکر رضی اللہ عنہ آئے اور نزدیک اونکے دو لڑکیاں انصار کی تھیں ایام منیا  
 کہ وہ دن عید الضحیٰ کا اور ایام تشریق کے ہیں یعنی سرود بجاتی تھیں اور دف  
 بجاتی تھیں تضربان گویا تاکید تدفعان کی ہے بعض یہ معنی کرتے ہیں تضربان یعنی  
 رقص کرتی تھیں اور بجانے میں اونکے تین قول ہیں بعضے مباح رکھتے ہیں مطلقاً اور  
 بعض حرام علی الاطلاق - اور صحیح وہ ہے کہ عرس اور ولادت میں حکم مباح کا ہے  
 اور دف میں جابل کا ہونا یا ہونا مختلف فیہ ہے - اور ایک روایت میں  
 آیا ہے کہ سرود بجاتی تھیں وہ دو لڑکیاں اور اشعار پڑھتی تھیں اور باہم تغافل  
 کرتی تھیں اون اشعار سے حرب اور شجاعت انصار کی ظاہر ہوتی تھی جیسا کہ  
 عادت شجاعین کی ہے دن بجات کے کہ نام ایک موضع کا ہے جو قریب ینہ  
 طیبہ کے ہے یا نام قلعہ کا ہے درمیان اوس و خرج کے جو دو قبیلہ کا نام ہے اوین  
 جنگ ایک سو بیس برس سے تھی اور درمیان ایک دوسرے کے لڑائی تھی  
 اسلام کے زمانہ میں یہ دشمنی ہر طرف ہو کر دوستی سو بدل ہوئی - پس یہ  
 عورتیں اشعار پڑھتی تھیں اون اشعار میں اوصاف شجاعت کے تھے اور ذکرین  
 باد اسکے اعانت ہو اور احکام دین کی تحریں اون اشعار سے ظاہر اور خاص نہیں

متوجہ کرنا طرف جہاد اور قتال کفار کے نہ ذکر فواحش اور منکرات کا کہ حرام ہے  
 اگر حرام ہوتا تو ذکر اور نگاہ گزرو برو حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے  
 نہ کیا جاتا اور صحیح بخاری میں مروی ہے ولینا بمنین یعنی راگ لگاتی تھیں اور  
 ذات اونکی منفی نہ تھی اور اونکا پیشہ غنا سے متعلق نہ تھا جو اونکو مشہور و معروف  
 کرتا اور لوگوں کو شوق فحش اور تحریص ہوا ہی نفسانیت کی دیتا اور طرف فتنہ  
 میں فساد کے ڈالتا بلکہ لڑکیاں ہتھیں اہل خانہ سے اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے  
 پوشیدہ اوپر چھیدہ کیا تھا اپنے کو اپنے چادر میں ایک وایت میں صحیح بخاری کے  
 آیا ہے کہ پہلو بدلا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے اور پہرہ روی مبارک کو اپنے  
 جسوت کہ منع کیا ابو بکر رضی اللہ عنہ نے اور جہڑکی دی اون دو جاریہ رو برو  
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کے اور صحیح بخاری میں آیا ہے کہ کہا ابو بکر رضی اللہ عنہ  
 آیا فرما شیطان کا بجاتی ہیں نزدیک پیغمبر خدا کے۔ فرما ایک آلہ کہ کہ بجاتے ہیں  
 اونکو اہل غنا مثل نے اور ربابے دف اور ماند اونکے۔ اضافت طرف شیطان  
 اس سبب کی کہ وہ فرما مشغول کرتا ہے طرف ہوا و لعب کے اور باز کہتا ہوا دیکھو  
 یا خدا سے۔ پس کہو لا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے چادر کو روی مبارک سے اپنے  
 اور ارشاد فرمایا چھوڑ ان لڑکیوں کو اسی ابابکر کو اسلئے کہ یہہ ایام عید کے اور  
 کھانے اور پینے اور ضیافت اللہ کے ہیں۔ پس ایام فحش و سرور میں دف اور  
 غنا مباح ہے ایک روایت میں۔ اور ایک روایت میں ایسا آیا ہے کہ ارشاد فرمایا

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے بدستی کیا ابو بکرؓ ایک قوم کے واسطے ایک عید  
اور یہ دن ہماری عید کا ہے۔ اور ایک روایت میں مسلم سے آیا ہے کہ جب غافل  
ہوئے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تو اشارہ کیا عایشہ صدیقہ نے لڑکیوں کو وہ ہاں  
گئیں متفق علیہ مولانا فرماتے ہیں۔ جان کہ یہ حدیث ہے کہ مشک کرتے ہیں اوسکے  
ساتھ اہل غنا اباحت راگ میں اور سننے میں اوسکے آلات کے ساتھ۔ اور وہ جو  
کچھ کہ اس حدیث میں نظر انصاف سے بے ثبوت تعصب کے اور جلد معلوم  
ہوتا ہے کہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نے انکار کیا غنا اور دف سے اور منع اور  
جہڑکی اوس سبب کہ مقرر تھی نزدیک اوسکے حرمت اور کراہت غنا اور دف کی  
اور منع نہ کرنا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا اون لڑکیوں کو عدم علم کی سبب سے  
تھا ہرگز نہیں۔ یا بسبب فہم کے یا بسبب غفلت ان کے تھا اگر یہ گمان کیا جائے  
کہ جاتے تھے منع کریں اور فرصت اوسکی نہوی ایسا گمان بھی بجا خدو نہیں کیونکہ  
اس وقت اگر فرصت ہوتی دوسرے وقت ارشاد فرماتے بلکہ ارشاد یعنی یہ ایام عید  
ہے خود صاف صاف کہہ رہا ہے کہ آنحضرت نے جائز رکھا اور حضرت ابو بکر رضی اللہ عنہ  
اوس قدر علم تفصیلی نہ تھا اس حدیث میں نہی حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ کی لا  
کرتی ہے حرمت سرود پر اور ارشاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا روز عید میں  
پر اور ترجیح ارشاد مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو ہے۔ پس دلالت کرتی ہے  
یہ حدیث اور اباحت کے اوس مقدار پر کہ دن عید کا ہے اور سوای اوس

زمانہ فرحت اور سرور میں بے شک یہ مادہ مخصوص ہے۔ اور اس کے علی الاطلاق  
 اباحت لازم نہیں آتی ہر مگر قیاس سے جائز ہے چونکہ نص نہیں ہے اس لئے فرع میں تراخ  
 واقع ہے اور انصاف وہ ہے کہ نص قطعی اور حرمت عناد و دفع کے علی الاطلاق ہے  
 وارد نہیں ہوئی ہے جیسا کہ اوپر حرمت زنا اور شراب نوشی کی ثابت اور وار  
 راگ اور دفع میں ثابت نہیں ہے۔ اور تحقیق تصریح کی ہے بعض متاخرین محدثین  
 نے کہ کوئی ایک شیخ حرمت غنا میں صحیح نہیں ہوئی اور بعض علمائے کہا ہے کہ حرمت  
 راگ میں کوئی حدیث پائی نہیں گئی ہے دلیل قطعی نہ حرمت پر اس کے اور  
 نہ اباحت پر اس کے اور اصل اشیا میں اباحت اس کی پائی جاتی ہے باوجود  
 اس کے شک نہیں ہے کہ مداومت اس کی ساتھ خلاف طریقہ اتباع کا ہے اور فقہاء  
 اس باب میں سخت تعصب اور کد بہت ہے مگر مقصود اذن لوگوں کا مادہ  
 جسمی ہے اور صحیح وہ ہے کہ قول حضرت امام اعظم کا کہ استہرام التمتع  
 فی احکام التمتع کہ تصنیف شیخ کمال الدین بن جعفر قدس سرہ کی  
 ہے شیخ کہتے ہیں کہ روایت کی گئی ہے سماع و غنا اور دفع کی جماعت صحابہ  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم کے ساتھ اسناد صحیح کے اور ثابت  
 ان تمام سے حضرت عمر رضی اللہ عنہ اور عثمان بن عفان اور ابی عبیدہ و  
 ابن جراح و سعد ابی وقاص اور ابن مسعود و عتبہ بن عمر و الانصاری و بلال  
 اور عبد اللہ بن الارقم اور اسامہ بن زید و عبد الرحمن بن عوف اور جعفر بن ابی

اور عبد اللہ بن عمر اور البر بن مالک اور عبد اللہ بن جعفر اور عبد اللہ زبیر اور  
 عمرو ابن العاصی و فرات بن کعب - اور معاویہ اور عت بن حیر اور ریح بن  
 معیوب اور نعمان بن بشیر اور حسان بن ثابت اور مغیر بن شیبہ رضی اللہ  
 عنہم اور تابعین سعید بن مسبب اور سالم بن عمر اور عبد الرحمن بن حسان  
 اور فاج بن زید و قاضی شریح اور سعید بن جریج اور شعبی و عبد اللہ ابن صلیق  
 اور عطاء بن یلیح و زبیری و عمر بن عبد العزیز اور سوا ان لوگوں کے عبد الملک  
 ابن جریج و محمد بن علی و ابراہیم بن سعید الزہری اور پسر اوکے سعید و عبد اللہ  
 ابی الحسن و ابی حنیفہ و مالک و شافعی و احمد و حنبل و سفیان بن عتبہ و عبد العزیز ابن  
 مطلب و قاضی ابوبکر باقانی و ابن ماجہ و غیر ہم نے اختیار کیا ہے او سکوا با  
 شافعیہ سے استاد ابو منصور بغدادی اور استاد عبد الکریم بن ہوازن القشیری  
 و دارانی و حلیمی کہتے ہیں کہ راگ مباح ہے۔ اختیار کیا ہے اباحت کو  
 فورانی و امام الحرمین نے اور تصریح کی ہے اباحت کی مادی اور روای  
 اور شافعی نے اور اتفاق کیا ہے۔ حجت الاسلام امام محمد غزالی رحمۃ  
 علیہ نے اباحت پر۔ اور امام فرماتے ہیں کہ ابو الوفا بن عقیل اپنی کتاب میں  
 جو موسیٰ بن فضال سے روایت کیا ہوا ہے کہ امام احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ نے  
 راگ سننا اپنے پسر صالح کے پاس۔ وہی کہتے ہیں کہ امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ  
 علیہ نے بھی راگ سننا۔ قتیبہ و غیرہ سے یہ نہایت ہے کہ انکے ہمایہ میں

اعظم اعظم رحم  
 ہوا کہ سننا۔

ایک شخص تھا جو ہر شب راگ گاتا تھا اور یہ بیت پڑتا تھا اضاعونی و  
فتی : اضاعوا لیوم کرتبہ و سو و حضرت امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ  
سننے تھے اس بیت کو ایک دن ہنسنی آواز اوسکی پس دریافت کیا حال اوسکا لگلو  
نے بیان کیا کہ امیر عیسیٰ نے اوسکو بشین گرفتار کر کے قید خانہ میں روانہ کیا ہے پس امام  
لباس پہنا اور عامہ سر پر رکھا طرف اوسکی روانہ ہو اور سفارش کی۔ امیر عیسیٰ کے پاس  
امیر عیسیٰ نے کہا کہ نام اوسکا نہیں جانتا ہوں حضرت امام نے فرمایا کہ نام اوسکا عمرو  
امیر نے کہا کہ خلاص کیا میں اوس شخص کو کہ جسکا نام عمرو ہے۔ جب قید خانہ غلام  
ہوا امام نے اوسکو فرمایا کہ کیا کر وہ جو ہر شب گیا کرتا تھا یعنی راگ گایا کر۔  
اور اوسکو روایت کرتے ہیں ابو بکر اور یوسف ہارون اللہدی سے کہ قصیدہ  
اپنے لکھا ہے اور حضرت امام باوجود زبردورح تمام کے ہر شب اوسکا راگ سنتے  
تھے منع نہیں فرماتے تھے۔ وہی کہتے ہیں کہ امام مالک نے بھی سنا ہے چنانچہ نقل کی  
ہے میرد و صاحب اعانی تذکرہ الحمد و نیہ او خطیب بغدادی نے  
یہ بھی روایت کی ہے کہ ابن طاہر مسند صحیح سے کہ ایک مرد نے اون سے سوال  
کیا سماع غنا کے بارہ میں پس امام نے فرمایا۔ ملائیکہ ردن ذالک ولا یقعدن  
عنه ترجمہ منکر نہیں ہوتا ہے کوئی غنا سے مکر جائیں۔ مفتاح العاشقین میں خواجہ  
مولانا نصیر الحق والدین چراغ دہلی رحمۃ علیہ نے فرمایا کہ سماع درود مند و کج لشکر دوا  
جیسا کہ لوگ واسطے درود ظاہری دوا کرتے ہیں ویسا ہی سماع واسطے درود باطنی

دوا ہے اور شریعت میں نزدیک امام اعظم رحمۃ اللہ کے ہلاک کرنا نفس کا دست  
 نہیں ہے یعنی جو شخص صاحب وجد و در د شوق الہی میں گرفتار ہو اگر ایسی حالت میں  
 وہ راگ نہ سنے تو احتمال اس کی جان ضائع ہو نیکام ہو تو ایسی صورت میں دوا سنانے  
 و دور کرنے مرض ہلک کے استعمال کرنا نزدیک امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ کے درست ہے۔  
 مناقب حافظیہ میں لکھا ہے کہ ایک روز عبارت صاحب ہدایہ کی حضرت حافظ  
 سید محمد علی صاحب خیر آبادی قدس سرہ کے پیش ہوئی کہ صاحب ہدایہ نے قول سے  
 حضرت امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ کے حرمت راگ کی نکالاجہ چنانچہ مقولہ حضرت امام اعظم  
 رحمۃ اللہ علیہ کا ہے۔ ابتلیت بهذا مرۃ او مرتین فسکت ترجمہ بتلا کیا گیتن  
 ایک مرتبہ یا دو مرتبہ پس سکوت کیا میں صاحب ہدایہ لکھتے ہیں کہ بتلا نہیں ہوتا الا  
 حرام میں۔ مگر حضرت حافظ علیہ الرحمۃ نے امام کے قول کا معنی آیۃ شریف سے  
 کس خوبی سے کیا ہے۔ صاحب ہدایہ نے امام کے قول کا معنی دوسرے طور پر تاویل  
 کیا ہے لفظ ابتلا سے حرمت ثابت نہیں ہوتی کسوا سئلے کہ اللہ تعالیٰ قرآن مجید  
 فرماتا ہے واذ ابتلی ابراہیم سر بہ اسجاس پر معنی ابتلا کی بتلا کرنا حرام میں  
 قرار دین تو منترہ ہے میدان قدس حضرت رب الغرت کا اور مرتبہ خلعت خلیل کا  
 اوس سے۔ پس موافق اس آیت شریف کے ابتلا سے امتحان کرنا حضرت رب الغرت  
 اپنے عاشقوں کو ہے۔ اور مطلب مرجع مقولہ سے حضرت امام کے یہہ ہے کہ متحان  
 کیا گیا میں سماع میں ایک مرتبہ یا دو مرتبہ پس سکوت کیا میں یعنی بسبب قوت ضابطہ



حرکت اور تواجہ کیا میں قول سے امام کے حرمت ثابت نہیں ہوتی و  
مولانا بجز العلوم فرماتے ہیں کہ شریعت وہ نہیں ہے کہ شارحین و علما کواہر اپنی  
عقلوں سے نکالے ہیں۔ اگر مخالف انکی عقلوں کی ہے تو کچھ ضرر نہیں بلکہ شریعت وہ ہے  
کہ اللہ تعالیٰ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی زبان مبارک سے خبر دیا ہے وہ کتاب اللہ  
و حدیث رسول اللہ و اجماع است ہے اکثر احادیث موبد اس بات کہ میں کہ  
سمع مباح و جائز ہے اور حجتہ الاسلام فرماتے ہیں کہ سماع و غنا حرام نہیں ہے اور  
نتیجہ کیا ہے میں نے طرق متعددہ اور تصانیف متقدمین و متوسطین و متاخرین سے  
سمع کی حرمت کا کہیں ذکر نہیں ہے اور نقل کی ہے استاد ابو منصور بغدادی  
کہ تحقیق مذہب ادنا اباحت پر ہے اور مروی ہے استاد یونس سے ابن عبد  
نے خافضی رحمۃ اللہ علیہ تحقیق اور محنت کی مجلس سماع میں قبضہ سماع کرتی تھی اور جسوقت فارغ  
میں راگ سننے سے تو امام شافعی نے فرمایا کہ آیا خوش آیا تجھ اور دل پر تیرا اثر کیا کھا میں نے  
اثر ہوا میرے دل پر راگ سے پس امام صاحب نے ارشاد فرمایا کہ نہیں ہے ترے حسرت مصباح اللہ  
میں آئی ہے کہ خوارزمی کافی میں بعد ذکر کر است یہ بھی مذکور ہے کہ اگر نیت صحیح ہے تو راگ  
مکروہ نہیں ہے اور اختیار کیا ہے اباحت سماع کو مالکیہ ابو بکر ابن عربی اور ابو بکر جلال اور  
عبدالغزیز اور ایک جماعت و دوسری طرف دار ہے اباحت کی اور  
اختیار کیا ہے حافظ محمد بن طاہر مقدسی نے اباحت کو اور بیان کیا ہے  
اجماع صحابہ اور تابعین سماع کو مباح سمجھتے تھے اور دعویٰ کیا ہے شیخ تاج الدین

قراری شافعی مفتی و دمشق اور ابن قتیہ نے اجماع اہل حرین  
 کہے اور اباحت سماع کے اور نقل کیا ہے ابن قتیہ نے اکثر اجماع اہل عراق طرف  
 ہن اباحت سماع کے اور حافظ فقہ حاکم ابو عبد اللہ نیشاپوری سماع اور  
 غناسنتے تھو اور اختیار کیا ہے علمای مفتین متاخرین نے اور شیخ امام عزالدین  
 بن عبد السلام اور شیخ امام تقی الدین ابن دقیق نے جائز رکھا ہے  
 اور شیخ قاضی قضاات بقیہ مشائخ بدرالدین شافعی کتابی قدس سرہ  
 نے اور صاحب قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی قدس سرہ نے کہ حلقہ  
 اس جماعت کے ہن اور نزدیک ہن زمانہ سے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے وہ لکھتے  
 ہن کہ صحابہ مثل معاویہ اور عبد اللہ بن جعفر رضی اللہ عنہم وغیرہم نے  
 جو اہل مکہ معظمہ ہن مواظبت کی ہے راگ کی میرے زمانہ تک اور پہر وہی لکھتے ہن  
 کہ ایک بزرگ تھو دو لونڈیان تھین اونکے پاس جو سرو و بجاتی تھین اور گاتی تھین  
 خطار رحمۃ اللہ علیہ مع یاران و اصحاب سنا کرتے تھے اور پھر اونہیں سہروایت  
 کہ مین ابو بکر قاضی سے ملا ہون کہ اونکے پاس دو لونڈیان تھین سرو و بجاتی  
 تھین اور خاص عمدہ صوفیوں کو سناتی تھین اور یہ قول بھی اونکا ہے من انکر السمیع  
 جملہ لا ھتد انکر سبعین صدیقاً من الصحابہ ترجمہ جس نے انکار کیا سماع  
 ملا پس تحقیق کہ اونے انکار کیا سترے صدیقین صحابہ سے ممتاز و نیوری  
 رحمۃ اللہ علیہ کا ارشاد ہے کہ جس سماع مین کہ فسق اور لہو نہ ہو سنا اوس راگ

مباح ہے جیسا کہ شیخ عبدالرحمن سلمیٰ رحمۃ اللہ علیہ نے اباحت سماع کے  
 احادیث اور اخبار جمع کئے ہیں۔ پس سماع کو حرام کہنا بجا ہے اور تحفۃ القادری  
 میں لکھتے ہیں کہ ایک روز حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی جناب  
 سید محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ نے قوال کو ایک شعر پڑھا  
 کیلئے ارشاد فرمایا قوال نے ایک شعر گایا تو حضرت اوٹھے اور دو رکعت کی نماز  
 کہہ کر پڑ گئے اور انہوں نے مردہ کو نکالے غائب ہو گئے سب آدمی مدرسہ میں حضرت  
 جمع ہوئے دیکھتے کیا ہیں کہ مدرسہ میں حضرت قطب عالم جلوہ فرما ہیں **سید**  
 محبوبہ و مہر و مہر بخج آن دلبر عنا خوش آ کر سماعش رقت در جان ہر دانا خوش  
 اور حضرت قطب عالم نے غنیۃ الطالبین میں ایک باب آداب سماع کا تحریر  
 فرمایا ہے اور بزرگی حضرت قطب عالم کی آفتاب سوزیادہ روشن ہو کر شیر خوار ہیں  
 روزہ رکھے اور جب دس برس کی عمر شریف ہوئی تو علم پڑھنے کیلئے مکتب میں  
 جاتے تو ملائکہ اطراف حضرت کے رہتے تھے اور جو وقت حضرت مکتب میں پہنچتے  
 ملائکہ کہتے کہ جائے کشادہ کرو واسطے ولی اللہ تعالیٰ کے اور نقل ہو کہ مجلس وعظ میں  
 حضرت ارجح انبیاء علیہ الصلوٰۃ والسلام کے حاضر ہوتے اور سب پر فوج خواجہ عالم  
 صلی اللہ علیہ وسلم کی بھی واسطے تربیت حضرت محبوب کے تشریف فرما ہوتی تھی  
 کمالہ اور تحفۃ القادریہ وغیرہ میں نقل کرتے ہیں جو علوم کہ راہ کشف و  
 باطن سے حقیقت محمدیؐ حاصل کئے تھے اس علوم کی حد اور نہایت نہیں ہے

بزرگوں کا قول ہے کہ علم دو قسم پر ہے ایک علم وراثت ہے اور دوسرا علم دست  
 حضرت محبوب رضی اللہ عنہ کو دونوں علوم کمال کے ساتھ حاصل تھے نقل ہے طغیانی  
 شیخ حسام الدین مانک پوری قدس سرہ کے کہ حضرت خواجہ قطب الدین  
 بختیار کاکی رحمۃ اللہ علیہ واسطو ملاقات حضرت مخدوم بہار الدین ذکر یا قدس سرہ  
 کے ملتان کو گئے حضرت مخدوم نے ان کو ہمان رکھا اور بعد از فراغت طعام کے  
 خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ طعام تو کھایا مینے مگر بے نمک حضرت  
 مخدوم اس بات کو سمجھ گئے اور قوالو کو طلب کیا اور خدمت میں خواجہ کے  
 حاضر کیا اور آپ بھی دروازہ پر تشریف فرما ہے۔ سماع جو شروع ہوا تو  
 بعض منکرین آئے اور کہنے لگے کہ یہ کون ہے کہ اس جا پر سماع کرتا ہے حضرت مخدوم  
 نے فرمایا یہ وہ شخص ہے کہ بہار الدین اوں کا دربان ہے بعض اس کلمہ کے سننے  
 باز آئے۔ اور بعض شوخی کر کے سماع کی مجلس میں داخل ہوئے۔ حضرت قطب الدین  
 بختیار کاکی رحمۃ اللہ علیہ کو وقت حاصل تھا نظر حضرت کی اون درویشوں پر جو  
 سنا وہ درویش بے خود ہو گئے اور کپڑے اپنے بھاڑ کر بے ہوش ہو گئے اور بعد وجہ  
 پاؤں پر حضرت کے گر کر سحافی تصور کی جا ہی اور عرض کی کہ ہم ارادہ رکھتے ہیں  
 کہ مریدین قبول فرمائے۔ خواجہ حسانے فرمایا کہ یہ سرزمین تعریف میں سیر  
 بھائی خواجہ بہار الدین ذکر الیک ہے اس جا پر مرید نکروں گا اگر ارادہ صادق  
 رکھتے ہو تو دہلی میں آؤ۔ اون سبھوں نے قبول کیا اور ہمراہ حضرت خواجہ حسانے

دہلی میں گئے اور مرید ہوئے نفحات الانس میں حضرت مقبول باری نے  
 شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ سے روایت ہے کہ ذوالقعد  
 مصری و شیخ شبلی و خراز و نوری و دراج ان سب نے راگ سنا  
 ہے اور سوا ان کے اور بھی مشائخ اور مرید ان کے راگ کی محفل میں گئے تھے  
 رشحات شریف میں خواجہ مسافر قدس سرہ روایت ہے کہ ملازمت میں  
 حضرت شاہ دل پسند خواجہ بزرگ حضرت خواجہ بہار الدین  
 نقشبند رحمۃ اللہ علیہ کے تھامین اور خدمت خواجہ بزرگ کی کرتا تھا اور  
 رغبت سماع کے ساتھ رکھتا تھا ایک روز سب اصحاب نے حضرت کے بالاتفاق  
 قوال اور دف اور نالی کو حضرت خواجہ کی مجلس میں حاضر کر کے منظر اس بات  
 کے قیام دیکھنا چاہئے کہ حضرت کیا فرماتے ہیں حضرت خواجہ بزرگ مجلس میں  
 تشریف فرما ہوئے اور کسی طرح سے منع نہیں فرمائے اور برخواست کے  
 وقت فرمائے (این کار نمیکنم و انکار نمیکنم) اسی رشحات شریف میں  
 ہے کہ حضرت خواجہ عبد الخالق غجدوانی رحمۃ اللہ علیہ جو حضرت نقشبند  
 علیہ الرحمۃ کے پیر دین میں ہیں و صایا میں اپنے فرزند کی فرمایا ہے کہ اسی ہر  
 راگ بہت مستحسن کہ بہت راگ بعض وقت نفاق لاتا ہے اور بہت راگ  
 دل کو مارتا ہے اور راگ کا انکار بھی مت کر کہ راگ کے اصحاب بھی بہت  
 ہیں اور تحقیقات میں حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ الصفات

لکھا ہے کہ جو شخص کہ راگ اور وجد اور احوال سے صوفیوں کے انکار کرے تو مختصر  
 اپنے کرے اور معذور رہے اوس چیز سے جو اپنے کو نصیب نہیں جسکو کہ وجد  
 نصیب ہے اوسے انکار نہ کیا جا اگر ایمان لاوگا تو برکات احوال سے اوس صوفیوں  
 کے محروم نہ ہوگا اور اوس قوم سے ہوگا کہ حق تعالیٰ حق میں ان کے فرماتا ہے کہ  
 اذلم یلتدوا بید فیقولون هذا افک قدیم ان روایات اور سارہ  
 سماعیہ حضرت مخدوم اعظم قدس اللہ سرہ سے معلوم ہوا کہ حضرت ولی اللہ  
 خدا جہ بزرگ بہار الدین نقشبند قدس سرہ اور پیران عظام ان کے  
 اور خلفا ان کے منکر سماع نہ تھے اور انہوں نے حرام مطلق بھی نہیں فرمایا اب  
 بعض لوگ کہ اپنے کو سلسلہ عالیہ میں اون بزرگوں کے ظاہر کرتے ہیں مضمحل ہیں  
 بلکہ معارف سے اور ارشادات سے اون بزرگوں کے منکر ہیں۔

شاہ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ کتاب قرع الاسماع باختلاف  
 اقوال المشایخ واحوالہم فی السماع میں لکھتے ہیں کہ شیخ ابو الدین ملازمت  
 میں شیخ شہاب الدین قدس سرہ کے حاضر ہوئے اور راگ طلب کئے شیخ انکو  
 اجازت راگ کی دی اور اپنے زمین متغول ہو اور ایک وقت ایک قوال  
 حاضر ہوا خدمت میں شیخ شہاب الدین ذکر یا قدس سرہ کے اور کہا کہ خدمت  
 میں شیخ شہاب الدین کے گیا تھا میں اور قصیدہ انکو سنایا تو شیخ اوس قصیدہ  
 ذوق حاصل کئے اور حال اوپر غالب ہوا یہ منکر شیخ بہار الدین قدس سرہ

حجرہ میں آئے اور چراغ کو خاموش کئے تو ال کو قصیدہ گانے کیلئے حکم فرمائے  
 جب تو ال قصیدہ گایا تو حضرت بہار الدین رحمۃ اللہ علیہ پر ذوق و حال غالب ہوا  
 بعض لوگ اس حکایت کو غریب جانتے ہیں حالانکہ کچھ غزابت نہیں ہے اگر قصیدہ  
 مشتمل برذکر احوال محبت و مقامات مجبین کہ باعث شوق اور حضور دل اور  
 رفع خواطر اور قوت باعثہ تھانیہ کے ہو وہ قصیدہ سننے اور اس سے ذوق لینے  
 کیا نقصان ہے پس معلوم ہوا کہ اصل حسن الصوتۃ علی الاطلاق حرام و مکروہ  
 نہیں شہاویل القیامین ہے کہ شیخ الاسلام نظام الدین اولیا قدس سرہ سے  
 کہ راگ علی الاطلاق حرام نہیں ہے اور علی الاطلاق طلال نہیں حکم اوسکا چند  
 وجوہات پر ہے عوام کیلئے حرام ہے جو لہو اور لغو سے سنتے ہیں اور اہل تصوف  
 کیلئے مستحب ہے اور عاشقین کیواسطے طلال ہے شیخ و قاق قدس سرہ  
 المشتاق فرماتے ہیں السماع حرام للعوام لبقاء نفوسہم و مباح للزہاد  
 لقوت بحصول علی مجاہد یتہم و مستحب لاصحاب اللیوۃ قلوبہم  
 راگ عوام کیلئے حرام ہے جو لہو اور لغو سے سنتے ہیں اور ریاضت کش و زاہدین کو  
 مباح ہے اور صوفیہ صافیہ کو مستحب ہے بنظر افسک لطافت اور زکاوت قلوب کے اور  
 نفحات الانس میں حضرت ملا محمد عبد الرحمن جامی قدس سرہ السامی روایت  
 کرتے ہیں ابو الصلو کی قدس سرہ کہ لوگوں نے پوچھا راگ کے باب میں کیا فرماتے ہیں  
 اپنے ارشاد فرمایا مستحب لاهل الحقایق و بیاح لاهل العلم و بیکرہ

لاهل العشق و العجز یعنی اہل حقیقت کو راگ مستحب ہو کر واسطے کہ سماع  
 یا جذب حالت پیدا کرتا ہو یا دفع رویہ کرتا ہو اور علما کو سماع ہی کیونکہ مجذب نہ ہو  
 بحالت رویہ کسب نہ کرے اور فساق و فجار جو عشق مجازی رکھتے ہیں اذکو  
 مکر وہ ہے کیلئے کہ راگ کسب حالت رویہ کرے تو باعث قوت خیالات فاسدہ کے  
 اور روز پکڑے رسالہ میں شیخ جمال طوسی قدس سترہ کے لکھا ہے  
 کہ راگ اہل معرفت کو واجب ہے اور مریدوں کیلئے مستحب اور مجاہدان شیخ  
 کیواسطے سماع ہے حب فرمان واجب الاذعان رمواں علیہ السلام کے  
 من احب قومًا حشر معہم ترجمہ جو شخص جس قوم کو دوست کہتا ہے اونیہ  
 اوسی کے ساتھ ادھیگا اور معدن المعانی میں لکھا ہے کہ یہ سکہ مختلف  
 جو وعید کے حق میں راگ کے آئی ہے حق میں ایسے شخص کے ہی کہ راگ اوپر حرام  
 ہے اور حضرت شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی قسری  
 نے پیر کو اپنے فرمایا ہے۔ یا بنی لا تتکلم السماع فان له ارباب۔  
 ترجمہ اسی میرے بیٹے منکر راگ کا مت ہو کہ اوسکے اہل بہت ہیں اور میں  
 المعانی میں لکھا ہے۔ راگ کے منکرین تین قسم ہیں اول جاہلان سنت رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم دوم عالمان معذور جو ساتھ علم کے مغرور ہیں یسعیم افردہ  
 طبع ہیں۔ اوسی میں لکھتے ہیں السماع رسول الحق یعنی سماع قاصد حق کا  
 ہے جو عالم بشریت سے طرف عالم ملکیت کے پہنچاتا ہے اور اوسی رسالہ میں



خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ فرماتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے الحان خوش اور صوفیوں  
 و دلکش کو صاف دلوئین اور مرزگا جالوئین رکھا ہے جو بواسطے اس راگ کے  
 آئیش بشریت اور کدورت باطنوں سے صوفیوں کے دور اور زایل ہوتی  
 ہے اور رسالہ سر اللہ میں لکھا ہے کہ سماع میں ایک لاک لڑتین ہیں  
 ایک لذت ہو اور سکو ایک لاکہ برس کا راستہ معرفت کا طری ہو سکتا ہے جو عابدین  
 زاہدین کو کسی عبادت سے میسر نہیں ہوتا۔ حضرت صاحب از میرید محمد کیسودانہ  
 خواجہ بندہ نواز قدس سرہ رسالہ سمر میں لکھتے ہیں کہ سماع کو تھوڑا کام  
 بجا نو وہ جو کچھ کہ ذکر و فکر اور مراقبہ اور صلوٰۃ میں میسر ہو سماع میں نقد و  
 ہے : سماع عشق باخبار در مشکبخت : پیام وصل بکفایت و مشکبخت۔ اور  
 شمائل اقیانین نقل ہے سید احمد رفاعی قدس اللہ سرہ  
 جب صوفیان راگ میں آتے ہیں تو حق تعالیٰ بوجہ گناہ کا گردنوں سے  
 اون صوفیوں کے اتار دیتا ہے اور بعد سماع کے ملائکہ کہتے ہیں کہ بوجہ گناہ کا  
 اون کی گردنوں پر رکھیں حق تعالیٰ کا فرمان ہوتا ہے کہ یہ لوگ ہمارے عاشقین ہیں  
 گردن پر دوستوں کی کیوں کر رکھوں میں۔ اور گنج العرش اور بواری  
 سے روایت کرتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے ابخیل میں فرمایا کہ (غنیاکم فلم تطربو  
 اوزمرناکم فلم ترقصو) یعنی واسطے تمہارا کسر و دیبا یا طرب میں نہیں آئے  
 اور مرزا میر بجائے رقص نہیں کئے تھے یعنی تم کو مشتاق اپنا کر آیا تم مشتاق

نہیں ہوئی اور کشف المحجوب میں کہتے ہیں کہ پادشاہ عجم نے انتقال کیا  
 اوسکو دو برس کا ایک لڑکا تھا سب وزیروں نے مشورہ کیا کہ اس سپر کو تخت  
 سلطنت پر مسلط کیا جاوے اور وزیر نے وزیر جمہر سے پوچھا۔ بوزر جمہر نے کہا  
 لیکن اول آزمانا چاہئے نیک ہی باید۔ سب وزرانے بالاتفاق کہا کہ نہ بدیر  
 کیا ہے۔ بوزر جمہر نے کہا کہ مغنیان یعنی قوالان طلب کئے جائیں اور راگ سنایا جاوے  
 اگر وہ لڑکا وجد میں آوے تو اوس سے امید رکھ سکتے ہیں۔ جب اوسے  
 راگ سنایا گیا تو وہ لڑکا وجد میں آیا اور ہاتھ پاؤں مارنے لگا بوزر جمہر نے  
 کہا اس لڑکے سے امید بہتری کی ہے اقوال حضرت خواجہ نظام الدین  
 اولیا محبوب الہی قدس سرہ کیجئے کہ راگ میں گو ہر مرید کا ظاہر  
 ہوتا ہے اگر راگ میں ذکر سے محبوب کے مرید کو مزہ ہو تو لائق صحبت کے ہے کہ سماع  
 سے دل اوسکا زندہ اور روشن ہوگا اور دوسری کو روشن کریگا۔ اور  
 اگر اوس مرید کو سننے سے اوس ذکر کی کچھ جنبش ہو تو یقیناً جانا چاہئے کہ دل  
 اوسکا مردہ اور جان اوسکی افسردہ ہے۔ اور یہ بھی حضرت موصوف نے  
 فرمایا کہ علامت اور نشانی محبوب بڑی ام الکتاب میں ہے اذکر اللہ  
 وجلت قلوبہم حبوت اسد جل شانہ کا ذکر کیا جاتا ہے تو بہرکتے ہیں اور  
 روشن ہوتی اونکے دلین خوف اور محبت سے یہ بھی حضرت کا ارشاد ہے  
 سماع چار قسم پر ہے ایک طلال ہے دوسرا حرام تیسرا مکروہ چوتھا باع

بعد اسکے ہر ایک قسم کا بیان شروع کیا اگر دل صاحب وجد کا طرف محبت  
 حق تعالیٰ کے ہر تو وہ سماع مباح ہے۔ اگر اس کا دل طرف حق سجاڑے گا تو وہ  
 ہے تو وہ سماع حلال ہے اگر دل اس کا کلی طرف مجاز کے ہے تو وہ سماع حرام  
 ہے۔ پس مرہ ہونا راگ میں صفت اہل کمال کی ہے ان ہر دو نقل سے  
 ایسا معلوم ہوتا ہے کہ نزدیک مشائخ قدس اسرار ہم اور حکما کی عکالت  
 اور آثار وہ ہیں کہ سننے سے آواز خوش کے طرب میں آوے اور حرکت  
 کرے اور قید طبیعت سے نکلے اس لئے صوفیوں کو جس و حرکت سننے سے راگ کے  
 ہوتی ہے اور وجد کرتے ہیں۔ منکرین کہ دل مردہ رکھتے ہیں اور عشق و محبت  
 سے بے نصیب ہیں دروازہ انکار کا کہتے ہیں من النوری شرح  
 الہی و دی کہ تصنیف حضرت امام خواجہ قاسم دہلوی  
 علیہ الرحمۃ کی ہے کہتے ہیں۔ من سمع لا ینکح الصلوۃ والورد و  
 القراءة فهو حلال بلا اختلاف بین علما و کذا الرقص والتواجد  
 و قل فعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم والسلف الصالحین من انکس  
 فقد کفر بخلف ترک صلوۃ اور قرات قرآن اور لطائف کے راگ سننے تو  
 اسکے واسطے حلال ہے بدون خلاف ہمارے علما کے پاس۔ ایسا تو وجد اور  
 رقص تحقیق کہ فعل نبی صلی اللہ علیہ وسلم اور سلف الصالحین کا ہے ممنون ہیں  
 منکرین نے حرمت سماع میں آیہ من یشرب لیہو الحدیث۔ سے متک کیا ہے

مخالف محدثین اور مفسرین کے ہے چنانچہ مولوی معویٰ شیخ جلال محدث مدنی  
 اکبر آبادی رحمۃ اللہ علیہ کے رسالہ رد منکرین تفسیر عریض و معلوم وغیرہ سے  
 روایت کرتے ہیں اور مولانا علامۃ المحقق والفہامۃ المدقق کمال الدین بن  
 جعفر قدس سرہ نے امتاع فی احکام السماع میں تردید کی  
 کہی ہے اور مولانا معین الدین قدس سرہ نے معارج النبۃ میں برخلاف ان کے  
 گواہی دی ہے اور شیخ مسعود یک قدس سرہ نے ان کے دعوے سے انکار کیا  
 اور شیخ عبدالحق محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ نے برخلاف دعوے ان کے خبر دی  
 چاہئے کہ ان کے تصانیف سے تحقیق کر لین (اگر اس مختصر رسالہ میں جاتا  
 رد منکرین کے لکھے جائیں تو ایک کتاب زخیم ہوگی جس کسی کو تحقیقات کی ضرورت  
 ہو تو اون بزرگوں کے کتب تحقیقات کر لین۔ نفحات الانس میں  
 ایک نقل ہے کہ شیخ عبد السلام کو شیخ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ کے جاتے تھے لیکن  
 رخص اور وجہ سے راگ کے انکار عظیم رکھتے تھے اور کہہ ہی کہہ ہی اظہار اپنے انکار  
 کا کرتے تھے ایک رات کو خواب دیکھا کہ ہاتھ نے او کو کہا تو مورا و قصو  
 ترجمہ یعنی مستعد ہو جاؤ راگ کیلئے اور تو اجد کرو حق تعالیٰ کی محبت میں  
 شیخ عبد اللہ خواب بیدار ہوئے اور کہا لا حول ولا قوت الا باللہ العلی  
 العظیم۔ یہ خواب شیطانی ہے دوسرے بار سو گئے تو وہی آواز ہاتھ سے آتی  
 کہ تو مورا و قصو اللہ بیدار ہوئے اور لا حول پڑھ کر ذکر کئے اور چند مرتب

قرآن مجید کی پڑھیں اور سو گئے پھر وہی خواب دیکھا جب سمجھو کہ یہ خواب شیطان  
 نہیں ہے بلکہ انکار کی سبب ہے جو میں شیخ ابوسعید سے انکار رکھتا ہوں خانقاہ  
 میں شیخ ابوسعید کے پہونچے اور شیخ ابوسعید اندر سے کہتے ہیں قوموا وقلوا  
 دل شیخ عبد اللہ کا خوش ہوا اور انکار اونکاسب دل سے دور ہوا  
 اوسی نصیحت الائنس میں ہے جو وقت کہ شیخ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ  
 کو قبض ہوتا تو ارادہ اپنے پیرومرشد کے مزار کی زیارت کا کرتے خواجہ  
 ابوطاہر فرزند شیخ ابوسعید ابوالخیر کہتے ہیں ایک روز شیخ کو ہمار قبض ہوا  
 مجلس میں گریہ و زاری شروع کی اور تمام مجلس بھی گریہ و زاری کرنے لگی  
 اور حضرت ابوسعید نے فرمایا کہ جو وقت ہمکو قبض ہوتا تو منہمہ طرف مزار  
 پیرومرشد ابوالفضل رحمۃ اللہ علیہ کے کرتے فوراً قبض ہمارا بسط کے ساتھ  
 مبدل ہوتا یہ لکھ کر گھوڑے پر سوار ہو کر سب اصحاب کو ساتھ لیکر طرف  
 جنگل کے روانہ ہوے جب جنگل میں پہونچے قبض شیخ کا کشادہ ہوا صفت  
 وقت کی دل میں پیدا ہوئی سب درویشین لغرے اور فریادیں کرنے  
 لگے شیخ ہر معنی سے سخن فرماتے تھے جب نزدیک مزار مقدس پیروابوالفضل  
 رحمۃ اللہ علیہ کے پہونچے تو قوال سے یہ بیت گانے کی فرمائش کی بیت  
 معدن شادی بود این معدن جود و کرم : قبلہ ماروی یار و قبلہ کس  
 حرم : سب درویش شیخ کا ہاتھ پکڑ کر اطراف مزار ابوالفضل کے طواف

کرتے تھے اور لغوہ مارتے تھے اور تمام درویش سر برہنہ خاک پر لوٹے  
 تھے جب افاقہ اور آدم ہو اقرشیج نے فرمایا آجکے دن کی تاریخ لکھیں کہ بہتر  
 اس روز کے کوئی روز نہ ہوگا بعد ازاں جس مرید کو کہ اندیشہ حج کا تھا شیخ  
 اسکو خاک پر پیر و مرشد ابو الفضل کے بھیجتے اور فرماتے اس خاک کی زیارت  
 کر اور ساتھ بار طواف اس مزار کا کیا تو مقصود تیرا حاصل ہوگا حسب مقولہ  
 مولوی معنوی کے جو بایزید سے فرمایا ایک بزرگ نے۔ چون مرا دیدی خدا  
 دیدہ و گر دعبہ صدق برگزیدہ۔ یہ واقع بھی بعینہ اوس کا سا ہے  
 کملہ میں ایک نقل شیخ ابو الحسین جو سقی رحمۃ اللہ علیہ سے ہر ایک وقت ہمراہ  
 اپنے شیخ کے شیخ علی بن ہثی رحمۃ اللہ علیہ کے پاس حاضر ہوا میں سماع کی مجلس  
 میں کہ جماعت مشایخ اور صلحا اور فقہا اور قاریوں کی اوسجا پر حاضر تھی جب  
 مشایخ خط سماع سے فارغ ہوئے فقہا اور قاریوں نے ان مشایخ سے انکار کیا  
 شیخ اس بات سے واقف ہو کر یکبار مقابل ان فقہا کے ہو جسیر نظر شیخ  
 کی پڑتی تھی وہ شخص علم قرآن کو جو سینہ میں اوسکے تھا گم پاتا تھا بسبب  
 فقہا ایک عینے تک اس حال میں تھے بعد ازاں پھر خدمت میں شیخ کے حاضر  
 ہوئے اور پاؤں پر شیخ کے گرے اور بوسہ دیتے تھے اور استغفار کرتے تھے  
 پس شیخ نے فرمایا تا مادہ لا دین خادم نے مادہ حاضر کیا شیخ نے ان فقہا کو  
 ہمراہ لیکر طعام کھایا اور ہر ایک کو لقمہ دینے سے شیخ کے جو علم کہ گم ہوا تھا

ہر شخص اپنے میں پایا اور خوش ہوا شامل اقیان میں لکھتے ہیں کہ مذہب  
 خفی میں کوئی روایت حرمت سماع کی صریح نہیں ہے اور بعض اصحاب البصیفہ  
 لکھتے ہیں (التغی حرام) پس اس حدیث سے مشک کرتے ہیں قال علیہ  
 السلام صوفیان احمقان (صوت ویل عند مصیبت و صوت فرار عند  
 اس حدیث سے صوت ویل وقت مصیبت کی ہے اور صوت فرار وقت  
 نعمت لہو لعب کے منع ہوئی لیکن اباحت سماع کی اس حدیث سے باقی ہے اور  
 صدر شہید جامع الصغیر حرامی میں لائے ہیں کہ الفنا حرام بالماضی  
 لانہ لہو و لہو حرام معلوم۔ علما محقق اور مدقق و متدین کہتے ہیں اگر  
 غنا میں لہو نہ ہو تو حرام نہیں ہے روایت حرامی کی ہرزہ و اذا عدم العلت  
 عدم الحکم اور رسالہ رموز الہدیین میں لکھتے ہیں۔ معاذ اللہ کہ  
 تغنی اصحاب یقت اور حقیقت اور راگ ارباب معرفت و محبت کا لہو اور لہو  
 ہرگز نہیں کیونکہ سنار اگان بزرگوں کا اور اونکے پیرو کا کئے اقسام پر ہے  
 کہ قبض ہوتا ہے تو قہر حضرت ذوالجلال سے اور تصور طاعت اور تقویٰ عبادت  
 سے یہ لوگ گریہ و زاری اور بچاگی کرتے ہیں اور نہایت شہر مندی اور تقصیر  
 بندگی سے عذری پیش کش کرتے ہیں اور واسطے اجابت کے حضرت رسول اللہ علیہ السلام  
 اور شیخ اور صلحا اور بابکان مجالس سے استمداد کرتے ہیں پس جبکہ عقل سلیم  
 اور تمیز ہو تو جانے کہ لہو اور لغو کی اس مجلس میں کہاں گنجائش ہے۔ جس وقت کہ

ہرگز نہیں  
 کیونکہ سنار اگان

راگ ہوا شعار اور ابیات پڑھی جائیں تو حید میں یا نعت میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے یا اوصاف میں پیران عظام کے جو قرب ساتھ حق کے رکھتی ہیں۔ ان سب قسم کے اشعار و رویش سکر اپنے اپنے مطلب کے موافق ڈھال لیتے ہیں اور وارد سے صاف دلون اور پاک جانوں اور مژکار و حون پر فرحت اور تاثیر نازل ہوتی ہے تو تواجہ کہتے ہیں کہ یہی تاثیر لطف سر جو سننے سے ابیات حسن کے قابل اور پر صفات سببی اور ثبوتی حضرت لاہوتی کے واجب دیکھتے ہیں اور امیدوار رویت اور شکافات اذار ہویت میں متحیر اور مستغرق ہوتے ہیں جو طایفہ اس حال خیر مال سے خبر نہیں رکھتا ہے اور ایک طبقہ کہ اس نشان سببے اثری مانتا ہوئے نفسانی اور القابی شیطانی کے راگ کو مطلق حرام کہتا ہے۔ اور بعض مذکورہ کوفت و کفر کے ساتھ نسبت کرتا ہے اور اعتراض اور احوادیت صحیحہ اور روایات مستندہ پر کرتا ہے معاذ اللہ عنہم وعن جمیع الغافلین۔

صاحب معدن المعانی نے عوارف اور احیاء العلوم سے نقل کرتے ہیں کہ خواجہ دینوی قدس سرہ نے خاص حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب میں تو عرض کیا یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ یہ اس راگ سے انکار کرتے اور برا جانتے ہیں اپنے ارشاد فرمایا کہ میں اوس میں کچھ انکار اور برا نہیں جانتا لیکن ان لوگوں کو کہو راگ سے بیشیتر قرآن پڑھا کرین اور بعد راگ کے بھی ختم قرآن کریم پر تمام کرین۔ اگر کوئی کہے کہ سخن خواب کا چندان معتبر نہیں ہو کہتا ہے۔



کہ وہ خواب میرا اور تمہارا نہیں اور یہ خواب ختم قرآن کا ہے اور پھر ایسا خواب  
 اوسین حضرت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم کو دیکھے اور خود حضرت کچھ ارشاد  
 فرمادین حدیث میں ہے قال صلی اللہ علیہ وسلم من رانی فی منام فقد  
 رانی لان الشیطان لا یتمثل بی ولا بصورتی یعنی جو مجھے دیکھا خواجہ  
 بلا شک مجھ کو دیکھا کیونکہ شیطان میرے ساتھ تمثل نہیں ہو سکتا اس سے معلوم ہوا  
 کہ شیطان کو یہ قدرت نہیں ہے کہ صورت میں آنحضرت کے ظاہر ہو اور خلوات  
 واقع کے کچھ کہے اور بحر المعانی میں لکھا ہے کہ راگ کی آگ ہند میں دی گئی ہے  
 اجازت سے خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم کے جب خواجہ قطب الدین قطب عالم  
 قدس سرہ اجمیر سے ساتھ اجازت شیخ کبار خواجہ معین الدین سنجر قدس سرہ  
 کے دہلی میں سکونت پذیر ہوئے اوس زمانہ میں سید مبارک غزنوی قدس سرہ  
 جو مقتدا شہر دہلی کے تھے جمعہ کے دن دہلی کی پرانی مسجد میں بعد نماز کے دنوں  
 بندگو رنج باہم ملاقات کی خواجہ قطب الدین نے خدمت میں سید مبارک کے کہا کہ  
 اسی محدوم زادہ کو میں چاہتا ہوں تمہارے شہر میں سرود سنو آپ بھی رونق  
 بخش ہونا چاہئے حضرت سید مبارک نے فرمایا کہ جیتک مجھے اجازت خواجہ عالم  
 صلی اللہ علیہ وسلم کی ہونگی حاضر نہونگا۔ حضرت قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ نے  
 کہا کہ آجکی رات میں آپ کو اجازت ہوگی قصارا اوسی شب میں خواجہ عالم  
 صلی اللہ علیہ وسلم نے سید مبارک کو خواب میں ارشاد مبارک فرمایا کہ اسی فرزند

عقب الدین میرا راک سنیکا تو بھی حاضر ہو سید مہارک رحمۃ اللہ علیہ ہفتے کے روز  
حاضر ہوئے ہر دو بزرگوں نے سماع سنا اباحت اور حرمت راک کے لئے  
اس قدر اجازت کافی ہے جسکا کہ دل کدورت سے صاف ہی چاہئے کہ اپنے دل سے  
فتوے لین اگر مضر ہو تو پرہیز کرین اور مفید ہو تو اپنے کو رجوع کرین۔

کشف المحجوب اور شیرین لکھا ہے کہ داؤد علیہ السلام کو حق سبحانہ تعالیٰ نے  
اپنا خلیفہ کیا اور انکو صوت و لکش مرحمت فرمایا اور خلق کو اذکی مزا سیر کیا  
اور پہاڑوں کو نرم گردانا یہاں تک کہ جن و انس و وحش و طیور پہاڑ اور  
جنگل سے واسطے سننے راک کے آتے تھے اور پانی کھڑا رہتا تھا اور مرغان بغیر  
پرندہ ہوا سے گرتے تھے امد تعالیٰ نے آواز خوش میں عجیب تاثیر رکھا ہے آثار میں  
ہے کہ ایک مہینے تک خلق جنگل میں بغیر دانہ اور پانی کے تھی اور کچھ نہیں کھائی  
اور چھوٹے بچے روتے نہ تھے اور دودھ بھی طلب نہ کرتے تھے جب خلق اوسجا  
پھرتی تو بہت آدمی لذت کلام سے اور صوت و لحن سے حضرت کے مرتے تھے  
یہاں تک کہ یکبار رات سو لو نڈیان عند الشمار کے برآمد ہوئیں کہ مری ہوئی ہیں  
اور دس ہزار بوڑھے آدمی مرے ہوئے تھے۔ **ف** مولانا حضرت شاہ عبدالغنی  
محدث رح سولات عشرہ میں لکھتے ہیں کہ یوسف علی نبینا وعلیہ السلام کو باد  
مصر کا اوسوقت کا فر تھا۔ وارد علی خزائن مصر کی درخواست کی دلیل  
وتمہ والدہ حضرت موسیٰ علی نبینا وعلیہ السلام سے کہ نوکری فرعون کی دود

پیارے موسیٰ علیہ السلام کے قبول کی تھی اس طرح کی نوکری بلاشبہ جائز بلکہ مستحب  
 علیٰ ہذا القیاس افعال انبیای سابق سے دلیل و حجت سمع غنا و قرأت کی تھی  
 اور جواز کیلئے کافی ہے حضرت ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام کو اللہ  
 نے مال و مویشی بہت مرحمت فرمایا اور حضرت خلیل اللہ علیہ السلام ہمیشہ  
 مستغرق نعمات حقیقی رہتے تھے فرشتے حضرت ابراہیم خلیل اللہ کا یہ حال  
 دیکھ کر سمجھ کر اللہ تعالیٰ نے انکو نعمتیں عطا کیا ہے اسلئے ادا ہی شکر کرتی ہیں  
 یعنی عبد اللہ نہیں بلکہ عبد النعمت ہیں پس اللہ تعالیٰ فرشتوں کا گمان دور کرنے  
 اور اپنے خلیل کو اس الزام سے پاک کرنے کیلئے ملائکہ کو حکم دیا کہ دنیا میں  
 جائیں اور میرے خلیل کا امتحان کریں کہ وہ عاشق میری ذات کا ہو یا عاشق  
 میرے نعمات کا

### مشوے

خلعت از صورت بشتر کردند	سجہ گو یاں برو گذر کردند	بانگ تسبیح و نعرہ تہلیل
بر گرفتند در جوار خلیل	زان نوای صد جان افزا	عقل ہوش خلیل رفت از جا
نام جانان شنید و جان افشاند	آستین بر جد جان افشاند	ای خوش آن نعمت های درید
کہ بود ذوق بخشش شور انگیز	بر کند عقل را ز بچ وزین	نوکند درد او عشق کہن
چون شد آنگاہ وہ سجہ سرا	خاش از سجہ ہا ہوش ربا	با خود آمد خلیل و داو آوا
کین نواد از سر کنید آغاز	جان من از سماع ناشدہ سیر	بر خوشی چرا شدید دلیر
حالت موفیان گذشتہ تمام	بر مغنی بود سکوت حرام	نیت در مذہب مسلمان

جز به اتمام فوج قربانی  
 تا کی این ذکر را یحسان گوئیم  
 می کنم بر شما دو دانگ شمار  
 به بیان طبع و لفظ فصیح  
 شد بر ابریم را بیج روح  
 قدسیان باز لب بستند  
 که فدای کلمه دو دانگ دیگر  
 های هو گفنده در ملکوت  
 بر لب خود زدند مهر سکوت  
 جمله را می کنم فدای شما  
 که شدم در صلح آن گوش  
 شد خلیل از نوای ایشان  
 جمله در پای مطربان افکند  
 قدسیان پیش او شدند جهان  
 نقد پنهانی ترا محکیم  
 بعد الحمد کامی به شمار  
 متعل شده ز سر تا پا

قدسیان گوهر ادب یافتند  
 کار کردیم مردان جوئیم  
 بار دیگر کنسید بهر خدا  
 برگرفتند قدسیان تسبیح  
 دل جانش در ابرتر از آمد  
 زان عهد آغوش نشستند  
 سبزه خوانان مزد جوی شدند  
 ذکر و ذوالکبریا و الحیرت  
 تا که شوق برگرفت خلیل  
 تا ز هم گسله ندای شما  
 باز آغاز آن نداکردند  
 و ادیکبارگی همان اژده  
 تراش امتحان جو ابراهیم  
 که رسولیم از خدا جهان  
 آمده پیر امتحان تو ایم  
 چون ز رده و پی تو میایم  
 چون دولت از خدای بید

در جواب خلیل حق گفتند  
 آنچه دارم ز مال و گفت عطار  
 این نوای طرب فرای او  
 بانگ قدوس نغمه سبوح  
 وجد و حال گذشته باز آمد  
 بانگ برداشت آن ستوده  
 مزد دیدند و سبزه گوی شدند  
 چون دیگر بار زمره ملکوت  
 کاخچه دارم من از کثیر و قلیل  
 من شنید زین سر و خوش  
 در دست سبوح خود او کردند  
 هر چه بودش ز ملک مال پسند  
 خالص آمد چو زرباب سلیم  
 آدمی نستیم ما فلکیم  
 تا قد مخزن نهان تو ایم  
 تو خلیل و در تو عشق خدا  
 تاج علت ترا همی زبید

بقولہ تعالیٰ قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْأَشْرَاقِ  
ترجمہ کہ جس سچے الہ کے تعالیٰ نے پس پیروی کر دین ابراہیم حنیف کی اور ہوتا مشرکوں  
بعض مشرکین کا مقولہ ہے کہ وجد و حال تھا لوگوں کا کام نہیں کیا تھا لوگ انبیاء  
نہ تھے - معاذ اللہ - میرے پیر روشن ضمیر شبلی زبان قطب دوران غوث  
اہل جہان حاجی حرمین ہادی دارین زوار شاہ بغداد و کاظمین صوفی کامل ولی  
و اصل مرتاض ریاضت بابا فرید خواص بحر عرفان بایزید قبۃ قلبہ پرستان کعبہ  
کمبیشناسان مست بادۃ الست صاحب جذب و کشود اہل وجود شہود  
المخاطب آغاسی دکن و ادو طائی زمین محمد و ادو خلیفۃ الرحمن المتخلص بہ صحو  
جانشین حضرت محمد جنکے چہرہ انور سے بجلیاں انوار حق کے چمکتی ہیں صدوی  
سال مد ظلم اللہ تعالیٰ دام فیضہ و برکتہ نے چند اشعار مولوی معصومی کے کہ  
حسین صوفی کامل و ناقص کا بیان ہے غصہ کرنے کیلئے مرمت فرمائے اور  
ناچیز کیفی نے غصہ ذیل گزرانا تو پسند فرمائے -

کامدان باشند جو یابی	کز طلب لغزہ نان ہل من زید	تا کندش بچو خور و فرد فرید
	آب و گل را چون ہم ملیں	
	بال و پر کشا در غی شد پرید	
ہر کہ او از ما خود را برید	ہر دشمنی است ای فرد فرید	صد ہزاران مردہ می زوید
	آب و گل را چون ہم ملیں	

<p>جو خدا چیری حق از هر درق</p>	<p>بال و پر کشاد مرغی شد پرید چون مقیدی شوی اندر سبق</p>	<p>محو خلق باش گفته مو حق</p>
	<p>از دهانت چون بر آید حد حق مرغ جنت سازدش با الفلق</p>	
<p>اگر تو آمدی ز فی بر او دل</p>	<p>ذکر خاصان خدا آنرا محل هست تسبیح بجای آب و گل</p>	<p>همیت تسبیح خدا ای منفصل</p>
<p>کمر از سنگ آید ای شخیص</p>	<p>مرغ جنت شد ز نفع صدق دل اگر تو اجد نه کنی باشی بقص</p>	<p>در دولت انوار حق آید بر قص</p>
	<p>کوه طور از نور موسی شد برقص صوفی کامل شده است او نقص</p>	
<p>خاکپای صحر شو تا گردی جبریز</p>	<p>بر سر موسی هم هستی خاک یز چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز</p>	<p>کم ز خانه مباش ای بی تمیز</p>
<p>از علامی میشود کیفی عزیز</p>	<p>بسم موسی ار کلخ بود نیز فیل شد صوفی و آمد با تمیز</p>	<p>از نگاه بوالعلا پیر نیز</p>
	<p>چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز جسم موسی ار کلخ بود نیز</p>	
<p>کیمای سعادت مین گفته مین که سماع مین علما کا اختلاف ہے کہ سماع حرام ہے</p>		

یا حلال جس عالم نے حرام کھا ہے وہ فقط اہل ظاہر ہے کیونکہ اسے یہ شخص ہی نہیں  
 ہوا کہ حقیقت خدا کی محبت آدمی کے دل میں نزول فرماتی ہے کیونکہ وہ عالم  
 یہ کہتا ہے کہ آدمی اپنے جنس ہی کو دوست رکھ سکتا ہے جو چیز اس کی جنس سے  
 تنہوگی اور نہ کوئی شئی اس چیز کے ساتھ ہوگی اسے آدمی کیونکر دوست رکھ سکیگا  
 تو اس عالم کے نزدیک مخلوق کے عشق کے سوا اور کوئی عشق ہونے کی صورت  
 ممکن ہی نہیں اور اگر عشق خالق دل میں صورت پکڑے بھی تو خیال تشبیہ کی  
 وجہ سے اس کے نزدیک وہ باطل ہے اس سبب سے وہ کہتا ہے کہ سماع یا کہیں ہے  
 یا مخلوق کے عشق سے ہر اور یہ دونوں باتیں دین میں مضموم اور بُری ہیں  
 جب اس سے پوچھتے ہیں کہ خدا کی محبت اور دوستی جو خلق پر واجب ہے  
 اس کی کیا معنی ہیں تو کہتا ہے کہ فرمان برداری اور عبادت گزار ہی اس کو  
 معنی ہیں اور اس قوم کو یہ بڑی خطا واقع ہوئی ہے رکن منجیات میں جہاں  
 محبت کا بیان لکھا ہے وہاں اسے ہم بیان کرینگے یہاں ہم یہ کہتے ہیں کہ سماع  
 کا حکم دل سے لینا چاہئے اس واسطے کہ جو چیز دل میں نہو سماع اسی دل میں  
 پیدا نہیں کرتا ہے بلکہ جو کچھ دل میں ہوتا ہے اس کو حرکت دیتا ہے اور جس  
 شخص کے دل میں ایسے چیزیں جو شروع میں محبوب ہے اور اس کا قوی ہو جانا  
 مطلوب ہے جب سماع اس چیز کو زیادہ قوی کر دیکر تو سننے والے کو ثواب ملے گا  
 اور جس کے دل میں ایسی باطل چیز ہے جو شرع میں مذموم اور بُری ہے تو سننے

سماع سے عذاب ہو گا اور جب کا دل دونوں سے خالی ہے مگر کہیل کی طور پر سننا  
 اور طبیعت کے حکم سے لذت پاتا ہو اس کے واسطے سماع مباح ہو تو سماع کی تین  
 قسمیں ہیں پہلی قسم یہ ہے کہ آدمی غفلت کے ساتھ کہیل کے طور پر سنے یہ اہل  
 غفلت کا طریقہ ہے اور دنیا بالکل لہو اور بازی ہے تو سماع کی یہ قسم بھی اویسی  
 سے ہوگی اور یہ کہنا روا نہیں ہے کہ سماع چونکہ خوش ہے اور اچھا معلوم ہوتا ہے  
 اس سبب حرام ہے کیونکہ سب خوشیاں حرام نہیں اور خشیدن میں جو خوشی  
 حرام ہے وہ اس وجہ سے حرام نہیں کہ خوش ہے اور اچھی معلوم ہوتی ہے بلکہ  
 اس باعث حرام ہے کہ اس میں کچھ ضرر اور فساد ہوتا ہے اس واسطے کہ چڑخی  
 آواز بھی خوش ہے اور مرغوب ہوتی ہے حالانکہ حرام نہیں ہے بلکہ سبزہ اور  
 آب روان اور گل و گنؤف کی سیر یہ سب خوش اور اچھی معلوم ہوتی ہے اور  
 حرام نہیں ہے تو اچھی آواز کان کے حق میں ایسی ہے جیسی آنکھ کے حق میں  
 سبزہ اور آب روان اور ناک کے حق میں بوی مشک اور زبان کے حق میں  
 اچھا کھانا اور عقل کے حق میں اچھی حکمتیں اور آنکھ ناک زبان عقل انہیں  
 سے ہر ایک کو سبزہ خوشبو وغیرہ ایک نوع کی لذت ہو تو منجملہ ان کے سماع  
 کیون حرام ہو خوشبو سونگھنا کہیل اور سبزہ وغیرہ کی سیر حرام نہیں ہے اس پر  
 یہ دلیل ہے کہ ام المومنین حضرت بی عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا روایت  
 فرماتے ہیں کہ عید کے دن مسجد میں مجلسی کہیل اور بازی کرتے تھے رسول مقبول



## اجازتِ آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم نے مجھے فرمایا کہ تم چاہتے ہو کہ دیکھو میں نے کہا ہاں چاہتی ہوں آپ  
 دروازے پر کھڑے ہوئے اور دست مبارک بڑھائے حتیٰ کہ سینے اپنی تھدی آپ کے  
 دست مبارک پر رکھی اور اتنی نظارت اور سیر کی کہ اپنے کئی بار فرمایا کہ بس کر گئی  
 بیٹھ کہی نہیں اور یہ حدیث صحیح میں ہے اور ہم پہلے اس کتاب میں بیان کر چکے  
 ہیں اور اس حدیث سے پانچ اجازتیں اور چھتین معلوم ہوئیں ایک یہ کہ  
 کہیں اور ہو اور اسکی نظارت اور سیر اگر گاہ گاہ ہو تو حرام نہیں ہے اور حبشیوں  
 کہیں رقص و سرود تھا دوسری یہ کہ سب میں بازی کرتے تھے تیسری یہ کہ  
 حیات میں ہے کہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم جو وقت حضرت بی عایشہ رضی  
 عنہا کو وہاں لیکھتے تو فرمایا یا وونکم یا بنی ارقم یعنی کہیں میں مشغول ہوا اور  
 یہ حکم ہر توجہ چیز حرام ہوتی اسکا آپ کیون حکم فرماتے۔ چوتھے یہ کہ اپنے حضرت  
 بی عایشہ رضی اللہ عنہا سے پہلے فرمایا کہ تم چاہتے ہو کہ دیکھو اور فرمانا تلقائے  
 یہ وہاں نہیں ہے کہ وہ دیکھتی ہوئیں اور آپ خاموش رہتے تو ممکن تھا کہ  
 کوئی یہ کہتا کہ آپ انکو رنجیدہ کرنا نہ چاہا کیونکہ رنجیدہ کرنا بد خوئی ہے۔  
 پانچویں یہ کہ آپ خود حضرت بی بی عایشہ رضی اللہ عنہا کے ساتھ دیر تک  
 کھڑے رہے باوصف اسکے کہ نظارہ بازی آپ کا کام نہ تھا اس سے معلوم  
 ہوتا ہے عورتوں در لڑکوں کی موافقت کے واسطے ایسوکام  
 کرنا خلق نیک ہے تاکہ اوکا دل خوش ہو اور اپنے شین کہنچنے اور بار سائی

جانے سے بہتر ہے۔ دوسری قسم یہ ہے کہ دل میں کوئی بُری صفت  
 ہو جس طرح کسی کے دل میں کسی زندی یا لوندی کی محبت ہو اور اسکے سامنے  
 سماع میں مشغول ہوتا کہ لذت زیادہ ہو یا اسکے پیہ پیچھے اسکے وصال کی  
 امید میں مشغول سماع ہوتا کہ شوق بڑھے یا ایسا گانا سنے جس میں زلف اور خال اور  
 جمال کا ذکر ہو اور گانا سننے والا اپنے معشوق لوندی زندی کا خیال باندھے تو  
 یہ سماع حرام ہے اور اکثر جوان لوگ انہیں میں سے ہوتے ہیں یہ سماع اس واسطے  
 حرام ہے کہ عشق باطل کی آگ تیز کر دیتا ہے جس آگ کا بجھانا واجب ہے اور سبک  
 بھڑکانا کیونکر درست ہو گا لیکن اگر آپ سے یہ عشق اپنی جوہر یا لوندی کے ساتھ  
 ہے تو یہ راگ منجملہ مرتع دنیا ہے جب تک طلاق دے یا بیچ ڈالے تب تک سماع  
 پر حرام ہو جائیگا۔ تیسری قسم یہ ہے کہ دل میں کوئی اچھی صفت ہو  
 کہ سماع اس صفت کو قوت دیتا ہے اور یہ چار نوع سے ہوتا ہے پہلی نوع کعبہ  
 اور جنگل کی صفت میں حاجیوں کے اشعار گائے جائیں تاکہ خانہ خدا کے شوق کو  
 دل میں جنبش دین اور مٹائیں تو جس شخص کا حج کو جانا درست ہے اور اسکے حق  
 یہ سماع باعث اجر و ثواب ہے لیکن جس شخص کی من باب اجازت نہ دین یا اور کسی  
 وجہ سے اسے حج کرنا پڑتا ہے ہو اسے درست نہیں کہ سماع کرے اور یہ آرزو اپنے  
 دل میں قوی اور مضبوط کرے لیکن یہ کہ جانتا ہو کہ اگر شوق زیادہ ہو گا تو وہ  
 اسی بات پر قاصر ہے کہ نہ جاسے اور اپنے حال پر قائم رہے اور غازیوں کا سر

وسماع بھی ہسکیے قریب قریب ہر کہ خلق کو خدا کے دشمنوں کے ساتھ لڑنے کا  
اور خدا کی محبت میں مبتلی پر جان رکھنے کا آرزو مند کرتے ہیں اور یہ بھی تو ایسا  
ہے اور جیسے اشعار لڑائی میں پڑھنے کی عادت ہوتا کہ مرد و لیر ہوں اور لڑائی میں  
شیر ہوں اور کافروں سے لڑیں وغیرہ وغیرہ ۔

حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سرہ کے مرید و نین علی حلاج ایک مرید تھے  
اونہوں نے سماع کے بارہ میں اجازت چاہی شیخ نے فرمایا کہ تین دن تک کچھ  
نہ کھا پیر تیرے ۔ اسلئے لوگ عہدہ کھانا پکائیں اگر تو کھانے کی طرف رغبت نہ کرے  
اور سماع کو اختیار کرے تو یہ سماع کی خواہش برحق ہے ۔ اور تجھے اختیار ہے  
لیکن جس مرید کو مذکورہ احوال دل نہ کھلا ہو اور معاملہ کے سوا اور کوئی راہ نہ ملے  
یا احوال دل تو کھلا ہو لیکن اس کے خواہش بالکل کشتہ اور شکستہ ہوئی ہو تو یہ  
واجب ہے کہ سکون سماع سے منع کرے کہ اس کے حق میں نفع سے زیادہ نقصان  
ہوگا ۔ اسی عزیز ار جان اس بات کو جان کہ جو شخص صوفیوں کی سماع اور وجد و  
احوال کا انکار کرتا ہے اپنی تنگ دلی اور کم ظرفی کی وجہ سے انکار کرتا ہے اور  
اس انکار میں محدود اور بے تصور ہے اسواسلئے کہ جو چیز خود اسے حاصل نہیں  
ہے اس کا ایمان لاسکتا بھی اسے مشکل ہے اسکی یہ مثال ہے جیسے غنٹ کا  
حال ہے غنٹ اس بات کو نہیں باور کرتا کہ محبت کرنے میں بڑی لذت ہے اسواسلئے  
کہ قوت ثبوت سے آدمی اس لذت کو پاسکتا ہے چونکہ غنٹ کیواسلئے خدا نے قوت

نہیں پیدا کی تو وہ کیونکر لذت صحبت کو جانے - سبزہ اور آب روان دیکھنے  
 سے جو لذت ہوتی ہے اگر انازا اوس سے انکار کرے تو کیا تعجب کیونکہ خدا  
 اوسے آنکھیں ہی نہیں دی جس سے وہ نظارہ بازی کی لذت کو پہچان سکے -

ریاست سلطنت فرمانروائی ملک داری کی لذت ہوتی ہے اوس سے اگر  
 لڑکا انکار کرے تو کیا عجب کہ وہ کہیں جانے ملک داری کی لذت کیا پہچانے ہی  
 اس بات کو معلوم کر کہ عاقل ہو خواہ جاہل احوال صوفیہ سے انکار کرنے میں لڑکوں  
 کے مانند ہے کہ جس چیز کے مرتبہ کو ابھی نہیں پہنچے ہیں اوس سے انکار کرتے ہیں  
 اور بعض شخص کچھ بھی مایہ زیر کی رکھتا ہو وہ اقرار کرتا ہے اور کہتا ہے کہ گو مجھی یہ  
 حال نہیں ہے لیکن یہ جانتا ہوں کہ صوفیوں کو ہی بارے اس حال کا ایمان تو رکھتا ہے  
 اور اوس حال کا ہونا تو روا کہتے ہیں لیکن جو شخص ایسا ہو کہ اوس خود جو بات حاصل  
 نہیں اور اوس بات کو اور دیکھ رہا ہے بھی محال جانتا ہے وہ بڑا احمق ہے اور ان  
 لوگوں میں سے جو چنگی شان میں اللہ تعالیٰ فرماتا ہے و اذا لم یستدربہ فبقولہ  
 هذا فک قدیم وغیرہ وغیرہ ای عزیز جان تو کہ سماع کو جہان ہمنے مباح  
 کہا ہے وہاں بھی بیچ سبب حرام ہوتا ہے اور ان پانچوں سببوں کا حذر کرنا  
 چاہیے پہلا سبب مختصر یہ ہے کہ عورت یا مرد اگر کسی سے کہ وہ محل شہوت میں بہہ لگ  
 حرام ہے اگرچہ کسی سے نہ لگے کا دل خدا کے کام میں بھی مستغرق ہو چونکہ شہوت  
 اصل غلبت میں ہے اور اچھی صورت نظر آنکی تو شیطان اویسکے مدد کو اٹھتا ہے

ہوگا اور صلیح شہوت کا تاج ہو جائیگا۔ اور جو محل شہوت نہ تو صلیح مباح ہے۔  
 دوسرا سبب یہ ہے کہ سر و دھڑ کے ساتھ باب چنگ بربط اور رو دیا نامی عراقی میں  
 سے کچھ ہوا سو اسلئے کہ رو دکی غبی ائی ہے اور اس وجہ سے حرام ہے کہ شراب و  
 کی عادت ہے اور جو چیز شراب بخارون کے ساتھ خاص ہے اور سگوشہ را کے تبعیت میں  
 حرام کر دیا ہے اس وجہ سے کہ وہ چیز شراب کو یاد دلائیگی اور اسکی آمد و کو حرکت  
 دیگی۔ لیکن طبل اور شاہین اور دف اگرچہ اوسین جلاصل ہوں تو بھی حرام نہیں  
 تیسرا سبب یہ ہے کہ سر و دھڑ میں فخر یا ہجو یا دین بر طعن ہو جیسے محابہ گرام خود  
 نقالی علیہم اجمعین کے حق میں رافضیوں کے اشعار یا کسی مشہور و معروف عورت  
 کی تعریف ہو اسلئے کہ مرد و ن کے سامنے عورتوں کی صفات کرنا ناجائز ہے  
 ایسے سب شعر پڑھنا اور سننا حرام ہے۔ لیکن وہ اشعار جس میں زلف اور خال  
 حسن و جمال وصال و فراق کا ذکر اور خاص تو حیدر میں یا اوصاف میں  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اور پیروں کے اوصاف میں ہوں تو ان اشعار کو  
 اصطلاحات میں بیان کیا گیا ہے نہ مال لیا جائے۔ تا آفت بخیر۔ چوتھا سبب یہ ہے کہ  
 سننے والا جوان ہو اور اوپر شہوت غالب ہو اور خدا کی محبت کو جانتا ہی نہ ہو  
 وہ کیا چیز ہے تو غالب یہ ہے کہ وہ جوان جب زلف اور خال صورت و جمال کا  
 ذکر سننے لگا تو اسکی گردن پر شیطان چڑھ بیٹھے گا وہ خوب صورتوں کے  
 عشق کو اوسکے دل میں آراستہ کر دیگا اور خوبصورت لونڈوں کے ساتھ

رہیگا اور اپنا عذر یہ بیان کریگا کہ خوبصورت کو دیکھنا روح کی غذا ہے اس  
 قسم کے وائیات خرافات باتیں بہت کہتے ہیں اور کہتے ہیں کہ فلا نے پیر کو فلا نے  
 لڑکے کے ساتھ نظر محبت تھی اور یہ امر ہمیشہ بزرگوں کو پیش آتا ہے اور یہ لوگ ملت  
 نہیں یہ تو شاید باری ہی بہودہ باقین بنانا کر اپنی فضیحتی کو چھپائیں۔ اور جو شخص  
 یہ اعتقاد نہ رکھے کہ یہ امر فسق ہے وہ ایسا حق ہے اسے قتل کروانا مباح ہے۔ اور  
 جو کہتے ہیں کہ فلا نے فلا نے پیر نے فلا نے لڑکے کو دیکھا ہے یہ اپنے عذر کیواسطے ہیں  
 کہتے ہیں اگر اس پیر نے دیکھا بھی ہو تو شہوت کی نظر سے نہ دیکھا ہوگا بلکہ اسطرح  
 دیکھا ہوگا جیسے کوئی شخص سرخ سیب کو یا شگودہ کو دیکھتا ہے یا شاید اس پیر سے  
 بھی کچھ خطا ہوگئی ہو کہ سب پیر کچھ معصوم نہیں ہیں اور اگر کسی پیر سے کچھ خطا یا کوئی  
 گناہ سرزد ہو تو وہ گناہ مباح نہیں ہو جاتا۔ پانچواں سبب یہ ہے کہ عوام جو  
 سماع بطور عادت بہ سیل باری و عشرت کے کرتے ہیں وہ مباح ہے بشرطیکہ ہمیشہ کتر  
 اور ہمیشہ نہ کیا کریں کہ جسطرح بعض گناہ صغیرہ سے جب پیشہ ہو جاتے ہیں تو گناہ  
 کبیرہ کے درجہ کو پہنچ جاتے ہیں اسیطرح بعض چیز اس شر سے مباح ہے کہ کبھی کبھی ہو  
 اور کم ہو جب وہ بہت ہوگی تو حرام ہو جائیگی۔ اسواسطے کہ حبشیوں نے ایک بار  
 مسجد میں باری کی اور رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے منع نہ فرمایا اگر مسجد کو  
 باری کا گناہ نہاتے تو بیشک حضرت صلی اللہ علیہ وسلم منع فرماتے اسلئے ام المؤمنین  
 کو بھی منع تو نہ فرمایا۔ اگر کوئی اپنا پیشہ کر لے اور ہمیشہ ساتھ ساتھ بائگروں کے

پھر تو یہ امر درست نہ ہوگا سوال اگر کوئی کہے کہ جبکہ صوفیوں کا سماع حق اور حق تعالیٰ کے واسطے ہی تو چاہیے تھا کہ دعوتوں میں پڑھنے والوں کو بیٹھاتے اور قرآن شریف پڑھواتے نہ کہ قوالوں کو کہ گائیں اس واسطے کہ قرآن شریف خدا کا کلام ہے اور اس کا سننا اولیٰ ہے۔ جواب یہ کہ قرآن شریف کی آیتوں پر بہت سماع ہوتا ہے اور اس سے بہت وجد آتا ہے بہت لوگ ایسے ہیں کہ قرآن شریف سنتے ہی بیہوش ہو جاتے ہیں بہت لوگ ایسے تھے کہ انہوں نے قرآن شریف سنا اور انکی جان نکل گئی۔ لیکن صوفیہ پڑھنے والیکے عوض قوال کو جو بیٹھاتے ہیں اور قرآن شریف کے عوض جو گانا سنتے ہیں اسکے پانچ سبب ہیں سبب پہلے کہ قرآن شریف کی سب آیتیں عاشقوں کے حال سے مناسبت نہیں رکھتی ہیں اس واسطے کہ قرآن شریف میں کافروں کا قصہ اور معاملات اہل دنیا کا حکم اور بہت سی چیزیں ہیں اس واسطے کہ قرآن شریف تو سب اقسام خلق کے واسطے شفا ہے اور جب میراث کی آیتوں کی مثل پڑھیگا کہ مان کا چہا حصہ ہے اور بہن کا نصف پایہ کہ جس عورت کا خاوند مر جائے چار حصے دس دن بیٹھنا چاہئے اور علیٰ ہذا القیاس تو یہ آیتیں ہر ایک کے عشق کو نہ تیز کرینگے لیکن اسکے عشق کو جو نہایت عاشق ہو اور ہر چیز سے اسے وجد ہوتا ہو گو کہ وہ مقصود سے دور ہو ایسا عاشق نایاب ہے۔ دوسرا سبب یہ ہے کہ اکثر لوگوں کو قرآن شریف یاد ہوتا ہے اور بہت لوگ قرآن مجید پڑھتے ہیں اور جو

بہت خوش مذاکرات ہوا ہے۔

چیز بہت سنی ہو وہ اکثر اوقات دلو آگاہی نہیں بخشی حتیٰ تو دیکھتا ہے کہ جو پہلے بار  
 سنتا ہو اسے حال آجاتا ہو دوسرے بار وہ حال نہیں ہوتا اور گانا یا ہو سکتا ہو  
 قرآن شریف نو بنوین پڑھا جاسکتا رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کے زمانہ میں  
 جب عرب حاضر ہوتے اور قرآن شریف تازہ تازہ سنتے تو روتے اور ادب و  
 طاری ہو جاتا حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نے فرمایا کُنَّا لَمَّا كُنْتُمْ تَقْرَأُونَ  
 الْقُرْآنَ یعنی ہم بھی تمہارے ایسے تھے اب ہمارے دل سخت ہو گئے یعنی قرآن شریف  
 پڑھنے لگے اور خوگر ہو گئے تو جو چیز تازہ اور نئی ہوتی ہے اسکا اثر بھی زیادہ  
 ہوتا ہے وغیرہ تیسرا سبب یہ ہے کہ بہت دل ایسے ہوتے ہیں کہ جب تک الحان اور آواز  
 موزون نہ ملے جائیں تب تک حرکت نہیں کرتے اسی سبب یہ کہ بات پر وجد  
 کم آتا ہو اور اچھی آواز پڑتا ہو بشرطیکہ موزون ہو اور الحان کے ساتھ پھر گانے  
 لگانے کا ہر انداز اور ہر راہ اور ہی اثر رکھتی ہو اور یہ نہ چاہئے کہ قرآن شریف میں  
 الحان کریں اور گانیکی طور پر پڑھیں اور اس میں تصرف کریں اور قرآن شریف جب  
 بے الحان ہو گا تو مجھ و کلام رہ جائے گا تو عشق اگر ایسا ہی گرما گرم ہو تو البتہ اس  
 سے ہلک اٹھے۔ چوتھا سبب یہ ہے کہ الحان کو اور آواز سے دھونیا چاہئے  
 تاکہ اثر زیادہ کرے جیسے کہ دف طبل شامین میں اور یہ چیرین ہزل کی صورت  
 رکھتے ہیں اور قرآن شریف عین جد ہی ہزل کا مقابل اور ضدی سے اس سے  
 بچانا چاہئے کہ ایسی چیز جو عوام کی نظر میں ہزل کی صورت رکھتی ہو اس کے ساتھ



چاہا جیسے کہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم ربیع نیت سو ذکے گھر تشریف  
 لے گئے اور انکی کینٹرکین دف بجا بجا کر گارہی تھیں جبکہ وہ نہ ہونے حضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم کو دیکھا اشعار میں آپکی تعریف کانے لگیں اپنے فرمایا پیپ رہو اور ہم  
 پہلے کہتی تھیں وہی کہو اس واسطے کہ آپکی شاعین جدتھی دف بجا کر نہ چاہتے تھی  
 کہ دف ہزل کی صورت رکھتا ہے۔ پانچواں سبب یہ ہے کہ ایک کو اور ہی حالت  
 ہوتی ہے اور ہر شخص کو یہ مرض اور خواہش ہوتی ہے کہ اپنی حسب حال شعر سنے  
 جبکہ شعر اسکے حال کے موافق نہیں ہوتا ہے وہ اس سے کراہت کرتا ہے اور شاید  
 یہ کہہ بیٹھے کہ یہ نہ کہہ اور کوئی شعر کہہ اور قرآن شریف میں ایسا موقع اور مل  
 کہتا ہے جو اس سے کراہت کریں وغیرہ طنطنہ صنولت میں لکھا ہے ومن  
 عایشہ قالت کانت عندی جاریۃ من الانصار یحبون الفجار وکالا  
 ابن جان فی صحفہ اور عایشہ صدیق رحمہ اللہ مروی ہے کہ نزدیک میرے  
 ایک لڑکی انصار کی تھی نکاح اوسکا کر دی میں پس ارشاد فرمایا رسول خدا صلی  
 علیہ وسلم نے کہ آیا غناہنیں کی تو کو واسطے کہ قبیلہ انصار کا غنا کو دوست کہتا ہے  
 روایت کیا اس حدیث کو ابن جان نے صحیح میں اپنے ف ممکن نہیں کہ  
 انصار باوجود اتباع احکام خدا و رسول کے وہ لوگ شریعت غرامین اور ملت  
 بیضا میں مکروہات کو دوست رکھتے ہوں۔ تاکب گمان مہرمات کا کیا جاے  
 پس خذر کرو ایسے گمان سے۔ اسی میں یہ حدیث بھی لکھی ہے عن عایشہ

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلنوه هذا النكاح واجعلوه  
 في المساجد واصبروا عليه بالدفوف مرواه الترمذی  
 عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہ۔ وایت ہے کہ فرمایا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے پشت  
 از بام کرو و نواح کو او پر ہر او مساجد و نین او بجائو اسوقت دفون کو۔ یعنی دفین  
 ابجا کر شہرت دو۔ فت محققین شراح حدیث کے پاس مراد صوت سماع سے ہے۔  
 قال المحدث الدہلوی فی المعانی اذا قلت اباحت ضرب الدفوف  
 فكيف لا يباح سماع الغناء وقد ثبت اباحت ذلك في اعياد والاعراس  
 فرمایا شیخ عبدالحق محدث دہلوی معانی شرح مشکات میں کہ جب قایل اباحت  
 دغان بجانے کا ہو ایسے کو ہی وجہ نہیں ہے کہ سناغت کا مباح نہ ہو یا وجہ دیکھا  
 نتیجہ مقال سماع غنا کی ایام فرحت و سرور اور عرس میں ثابت ہر ان نصوص  
 القطعیات اباحت غنا و رقص و ضرب دف و لعبا و آلات حرب غیرہ کے  
 ایام عید و عرس و غیرہ میں ثابت ہر دلالت نص سے ہر وقت سرور میں مثل  
 تختنان و عقیقہ و غیرہ اوقات سرور میں کہ واسطے کہ نفل عید کا او پر یوم سرور کے  
 اطلاق کے جاتا ہے کہما قال اللہ تعالیٰ دعای حضرت عیسیٰ علیہ السلام میں۔ ربنا  
 انزل علینا ما بددنا من السماء لکن لنا عید اولنا و آخرنا ای ہر  
 منزل کرو واسطے ہمارا ماہ آسمان دن اترنے او سکا واسطے اولین و آخرین ہمارے  
 دن فرحت و سرور کا ہے۔ یعنی اولین و آخرین ہمارے نزول کو یوم جشن و

جس بات پر عید ہے  
جس بات پر عید ہے

و فرحت قرار دیتے ہیں۔ اگر غور سے دیکھا جائے تو اس تکلف کی بھی حاجت نہیں  
کے واسطے کہ بعض احادیث میں نقطہ یوم عید ہے اور بعض میں اطلاق اور عموم واقع ہے  
پس مطلق کو اوپر اباحت مطلق کے حل کرین اور مقید کو اوپر استحباب کے جیسا کہ ارشاد  
مبارک حضرت ہے۔ وونکم بابنی ارفلہ الحاصل تعمیل حکم جواز کی جو فرحت  
و سرور میں مباح ہے اس باب میں قاعدہ عام اور مجوز باطلاق تام ہے۔

فاعتبروا یا اولی الابصار

نہیۃ الدنایک

الحاصل جب غنا و ثروت سرور میں ہیجان سرور کرتا ہے اگر سرور مباح ہے تو ہیجان  
اوس سرور سے بھی مباح ہے اور اگر حرام ہے پس ہیجان اوسکا جو تھیں دینے والا  
طرف حرام کے ہے جیسا کہ غنا وقت سکر و مستی شراب میں جو کہتے ہیں مقدمہ حلال  
ہے اور مقدمہ حرام حرام ہے پس ثابت ہوا مدعی باطلاق عام اور لعموم تام و تقریب  
واجب الایتمام و باستدلال مسدود و عوام علما اگر اہم مقام نفی قائم بنایا و لفظ عام

لطیف

جب عاز ہو نا غنا کا واسطے ہیجان سرور کے ہے تو واسطے تحزین قلوب اور تشویش صدور اور  
شوق ایزدی اور ذوق سروری میں کیونکر ناروا ہو قال اللہ تعالیٰ فلیضکوا  
قلیلاً و لیکوا کثیرا پس ذوق و شوق الہی میں رونا اور دوسروں کو  
رولانا قصور طاعت اور فتور عبادت کمال التبع شریعت اور جمال طریقت ہے۔

مدعی آپ خود بدعت میں سرابا غرق ہے حضرت اولیاء اللہ جو فنا فی الرسول و  
 فنا فی اللہ کے تقال کے روز کو روز میں نہیں جانتا ہر جو وہ روز او کی ارواح کو  
 مرقی مدایح لہر پلے سرے کے مشاہدہ نقای حق کا روز جو فی الحقیقت وہی مہرور ہے  
 بعض لوگوں کا گمان ہے کہ سماع مذہب شافعی میں جائز ہے اور مذہب حنفی میں  
 نہیں اگر حنفی راگ سننے تو تلیق ہوگی۔ لہذا اسکا گرامی اور مضمون کتب سامعی میں  
 و فقہائے حضرات حنفیہ کا اس مختصر رسالہ میں درج ہے کیا وہ حضرات تلیق کا مسئلہ نہیں  
 جانتے تھے یہ مسئلہ بجا خود نہیں بلکہ بھالت ہے۔ چنانچہ حضرت شاہ عبدالغیر محدث  
 دہلوی نے سوالات عشرہ میں لکھا ہے۔ انکہ اگر حنفی المذہب بر مذہب شافعی عمل کیا  
 در بعض احکام کی از سر و جہہ جائز است اول انکہ دلائل کتاب و سنت در نظر اور  
 مسئلہ مذہب شافعی را ترجیح دہد۔ اور مولانا خود حنفی تھے۔ سماع کے باب میں فرماتے ہیں  
 سماع و غنا کے باہین مذہب حنفی میں مختلف آیات ہیں مگر اصح وہ ہے کہ جائز ہے اور دف بھی جائز ہے  
 اور احادیث کثیرہ موید کے ہیں۔ ان اقوال حضرات حنفیہ سے معلوم ہوا کہ غنا مذہب میں جائز ہے اور  
 مذہب شافعی میں درجہ اولی۔ پس راگ سننے کا حنفی کو تلیق کیونکر لازم آئیگی تلیق کا معنی مولانا  
 خود فرماتے ہیں کہ ایک شخص صد کو ناقص خود جائے اور پھر اوسے وضو سے نماز پیچھے امام کے بغیر قرات  
 فاتحہ کے ادا کرے جو کئی مذہب میں نہیں وضو مذہب میں حنفی کے باطل ہوا اور نماز مذہب شافعی میں  
 باطل ہوئی۔ اگر تلیق حنفی راگ سننے کا کو لازم آتی تو منکرین سماع اپنی تصنیفات میں  
 اس مسئلہ کو بڑی دہوم و ہام اور زور و شور سے لکھتے۔ حالانکہ کوئی کتاب میں اسکا ذکر

نسخہ  
 حنفی

## آداب سماع

احیاء العلوم اور بحر المعانی میں لکھتے ہیں کہ شرط راگ کے یہ ہیں کہ اوسین تین چیز کی گناہ کہے حسب فرمان سید الطائیفہ خواجہ جند بعدادی رحمۃ اللہ علیہ کہنے ازل مکان - اور زمان - اور اخوان - اور مجمع مشایخ و بزرگان حضور تعالیٰ علیہم اجمعین کا ہو - مکان سے مراد پاک جگہ فرحت بخش اسوہ ہو مسجد نہو اخوان سے مراد یاران و درویشان اہل مہر و صحبت یافتہ و ریاضت کشیدہ ہون غیر جنس سماع کا منکر زاہد خشک و توکل لطافت سے بے بہرہ مجلس میں ہو اگر ہو گا تو گرانی مجلس کو ہوگی زمان سے مراد دل کل شغلیہ سے خالی اور فارغ ہو - اور آداب سماع وہ ہیں کہ جب تک دل پر صوفی کے داد طاری نہوں جاگے اپنے نہ ہلے اور سماع کہی کہی سنتا رہو تقطیم سماع کی اور بکے دل سے بجائے - اور حالت و مزہ کے وقت کسی سے امید و موافقت کرنے کی اپنی ساتھ نہ رکھے اور اگر کوئی موافقت کیا بھی تو اسکو منع کرے اور دوسرے کے مزہ میں اپنا تصرف بھی نہ کرے اور یہ بھی نہ کہے کہ مراد اسکی اس بیت میں اس طرح سے ہے اس بھی پر آئندہ گی و بے مزگی ہوگی اور اسکا مزہ ہو جائیگا - اور خوش گانے والے کو اچھا گاتا ہر نہ کہے - اور خراب گانے والے یا ناموزون گانے والے کو نہ فرمائش کرے کہ بہتر گائے - اور دل سے اسکی ساتھ دشمنی نہ رکھے اور ایسا قوال کو درمیان میں نہ دیکھے اور نہ سمجھے بلکہ صاحب قول کا خیال کرے -

اگر کسی کو سماع سے حظ اور ذوق حاصل ہے اور بقیہ نصیب نہیں ہے تو غم نہ  
 نہیں ہے کہ صمد سے اپنے سر کو ان صوفیوں کے جو دگر کرتے ہیں دیکھے بلکہ  
 عاجزی کے وقت کو ان کے دیکھے اور سلطان وقت کی تکلیف کرے تا برکات  
 ان کے تیرے اوپر بھی پہنچے۔ اور سچا پر راگ کیا جا کہ جھجکا پر تیرا میرا عاجز یا  
 مثل ان کے کوئی دوسرا ادب سے پر تشریف فرما ہو۔ جب تک تو صاحب  
 قدم اور صاحب سماع نہ ہو۔ سایہ میں صاحب قدم اور صاحب سماع کے میں  
 ... پائے اور آداب سماع میں یہ بھی ہے کہ سر کو نیچے ہو گا ہوا اور اترے  
 رہے اور دوسرے کو دیکھے اور راگ کے درمیان باتیں کرے اور باقی  
 اور جب دراست پر نظر کرے اور ہاتھ دوسرے کو نہ ملاوے اور تکلف کے  
 کوئی حرکت کرے بلکہ ایسا بیٹھے کہ تشہید میں نماز کے بیٹھتے ہیں اور دل  
 حق تبارکی کے ساتھ رکے۔ اور ایسا ذکر و فکر میں غرق رہے کہ اسواۃ کا  
 دل میں نہ آئے دے۔ اور جو ارشاد کہ مرث سے پہنچا ہے اسی پر ثابت  
 اور جامہ اڑھے۔ اور سطر اس بات کا رہے کہ عالم غیب سے راگ کے سبب  
 دل پر کیا فتوح ظاہر ہوتے ہیں۔ اور جب کئی علیات سے وجد کے گہرے  
 تہ اوکھے ساتھ موافقت کرے اور یہ سمجھ بیان ہم سب ایک اصل ہیں۔  
 کچھ سے سعادت میں کہا ہے جو شخص مغلوب اور بے اختیار ہوگا تو وہ شخص

ماخوذ ہوگا اور جو شخص قصدِ احوال کو نہ دیکھانے کیلئے کرے اور حقیقت میں  
سچی حالت نہ ہو تو حرام ہے۔ اور میں نفاق ہے مگر یہ کہ آدمی دجہ کے اسباب اپنے  
دل میں لائے تاکہ شاید حقیقت وجد پیدا ہو جا حدیث شریف میں آیا ہے کہ تم  
قرآن سنو تو رو اگر روانہ آئے تو تکلف کروا دیکے یہی منیٰ میں کہ تکلف کر کے  
بیخ و مزین کے اسباب اپنے دل میں لاؤ اس تکلف میں اثر ہے شاید وہ تکلف  
جان پیدا کر دے۔ حضرت ابو عمر بن نجد رحمۃ اللہ علیہ نے کہا ہے کہ آدمی اگر  
میں نے یہ حدیث کہہ کر اس کی پیروی کرے کہ سماع میں جو ٹھہر ہو ٹھہر حالت دیکھا  
حضرتی کا دل نہ ہو جو گانا سینے اور ساکن رہے اور دردت کی حد کو پہنچے  
انداز اپنے کو بچا رہے اور دل ظاہر نہ ہو دے۔ (جہاں غیب صاحب مقامات رفیع  
المراد محمد شریف قدس سرہ کا ارشاد ہے۔ راگ میں ایک بار دنگلی بھی کہہ کر گایا  
تکلف نہ ہو تو وہ دنگلی و بیخ میں جھلگی کیسیا میں لکھا ہے کہ جو شخص اپنے  
میں نہ ہو سکتا اور جب پہنچائے کہ جب تک ضرورت کی حد کو نہ پہنچے  
تین بار کہے اور دل ظاہر نہ ہو دے ایک جوان حضرت جنید قدس سرہ کی  
صحبت میں حاضر تھا جب گانا سنتا تو چیخ مارتا حضرت جنید رضی اللہ عنہ فرما  
کہ تجھے اگر ایسا کرنا ہو تو میری صحبت میں نہ رہا کہ پہر وہ جوان صبر کیا کہ تاحی  
کہ بڑی جہد عظیم کو پہنچا ایک روز ضبط کیا اور اپنے تین سبہا لا آخر کو ایک

جھجھکاری اور اوسکاپینٹ پٹ گیا اور مر گیا۔ اگر کوئی شخص بے خود حالت ظاہر  
کھے اور رقص کرنے لگے یا تکلف سے اپنے تئیں روئے صورت بنائے تو درست  
کیونکہ رقص مباح ہے اس واسطے کہ مسجد میں عیشی رقص کرتے تھے اور سہرتابی بی  
عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا شریف دیکھنے لیگئیں رقص اکابر صحابہ کا ذکر  
اد پر گند چکا جو شخص رقص کو حرام کہتا ہے وہ خطا کرتا ہے بلکہ غایت مرتبہ یہ ہے  
کہ رقص بانی ہے ۔ ۔ ۔ اور بازی بھی حرام نہیں اور جو شخص اس واسطے  
رقص کرتا ہے کہ وہ حال جو اس کے دل میں پیدا ہوتا ہے وہ قوی ہو جائے تو یہ رقص  
خود بہتر اور محمود ہے ۔

دوسرا صوفی وہ ہے کہ درجہ سے مریدی کے گذر گیا ہے اور حالات مقامات  
کو پیچھے چھوڑ دیا ہے اور ۔ ۔ ۔ حال کی نہایت کو پہنچایا ہے کہ جیسے اگر ماسر اسد کے  
طرف اصناف کرتے ہیں تو فنا اور نیستی کہتے ہیں اور اگر حق تعالیٰ کے طرف اصناف  
کرتے ہیں تو توحید اور یگانگی کہتے ہیں ایسے آدمی کا سماع سننے اور سہنوارا  
نہیں ہوتا ہے بلکہ سماع کے ساتھ وہ نیستی اور یگانگی اور سپر تازہ ہو جاتی ہے  
اور آپ وہ بالکل غایت ہو جاتا ہے اور اس عالم سے بغیر ہو جاتا ہے اگر مثلاً  
آگ میں بھی گر پڑے تو کچھ خبر نہ چلیا کہ شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ مات  
و بعد میں لکھے کہ کسیت میں فوٹکا اوسکی کہو یون اوسکے بادن بالکل کوٹ گئے  
اور انہیں خبر بھی نہوی یہ وہ جد کامل تر ہے اور حلاج کی سمجھ اور مد



صدیقین کا درجہ ہے اور سب درجہ نین اعلیٰ ہے۔ مرید کا وجد یہ ہے کہ اوسی آپسے  
 لے لیتے ہیں جیسا کہ وہ عورتیں جنہوں نے حضرت یوسف علی نبیا علیہ السلام کو دیکھا  
 سب خود فراموش ہو گئیں اور اپنے ہاتھ کاٹ ڈالے پس اسی غریبہ چاہئے کہ  
 اس شے کا شکر نہ ہو اور نہ کہہ کہ میں تو اوسے دیکھتا ہوں وہ نیست کیونکر ہو گیا ہی  
 اس واسطے کہ وہ وہ نہیں ہے جسے تو دیکھتا ہے کہ یہ شخص ہے وہ جب مر جاتا ہے  
 تب بھی تو دیکھتا ہے اور وہ نیست ہوتا ہے پس اس کی حقیقت وہ معنی لطیف ہیں  
 جو محل معرفت ہیں جب سب چیزوں کی معرفت اوس سے غائب ہو گئی تو سب  
 چیزیں اس کے حق میں نیست ہو گئیں اور جب آپسے بھی بھیر ہو گیا تو آپ بھی اپنی  
 حق میں نیست ہو گیا جب حق تعالیٰ اور حق تعالیٰ کے ذکر کے سوا کچھ نہ رہا تو جو کچھ  
 فانی تھا وہ جاتا رہا اور جو باقی ہے بس وہی رہ گیا لگا لگی کی یہی معنی ہیں کہ جیسا وہی  
 حق تعالیٰ کے سوا اور کچھ نہیں دیکھتا ہے تو کہتا ہے کہ سب خود وہی ہے اور میں نہیں  
 ہوں یا کہتا ہے کہ میں وہی ہوں۔ ایک گروہ نے یہاں غلطی کی ہے اور اس سستی  
 کو حلول کے ساتھ تعبیر کیا ہے اور ایک گروہ نے اتحاد کے ساتھ اور یہ امر ایسا  
 جیسے کہ یہ کہی آئینہ نہ دیکھا ہو اور دیکھو اوس میں اپنی صورت دیکھائی دی سمجھیں کہ وہ  
 خود آئینہ ہی میں او تر آ رہا ہے یا یہ سمجھ کہ وہ صورت خود آئینہ کی صورت ہے کہ خود  
 آئینہ کی یہ صفت ہے کہ سرخ و سفید ہوتا ہے اگر یہ سمجھ کہ خود آئینہ میں او تر آیا ہے  
 تو یہ حلول ہو گا احد اگر سمجھ کہ آئینہ خود اس کی صورت ہو گیا ہے تو یہ اتحاد ہو گا

اور دونوں باتیں غلط ہیں ہرگز نہ تو صورت ہو جاتا اور نہ صورت آئینہ ہو جاتا ہے لیکن ایسا دکھائی دیتا ہے۔ جسے کاموں کو پورا نہیں پہچانا ہے وہ ایسا سمجھتا ہے۔ اس کتاب میں اسکی تفصیل بیان کرنا مشکل ہے اسکی تفصیل احیاء العلوم میں موجود ہے۔

## دوسرا باب سماع کے ادب و آثار کے نہیں

ایگزیز جان کہ سماع تین مقام ہیں۔ پہلا مقام فہم اور پہرہ و چہرہ حرکت اور سر کی بات میں کلام ہیں پہلا مقام فہم ہے جو شخص طبیعت سے اور غفلت کے ساتھ یا کسی مخلوق کے خیال میں راگ سمجھنے وہ اتنا بڑا خسیس اور بدی کہ اس قابل نہیں کہ اس کے خیال و حال میں کلام سمجھے۔ لیکن وہ شخص سپردین کا خیال اور حق تعالیٰ کی حمد و ثناء کے ایسے دو درجے ہیں پہلا درجہ مرید کا ہے کہ اسے راہ و ہونڈ ہننے اور غلطیوں قبض و بسط آسانی و دشواری آثار قبول اور آثار رد میں سے مختلف احوال پیش آتے ہیں اس سبب اس مرید کا دل بالکل گرفتہ رہتا ہے جب ایسا کوئی حد پہنچتا ہے تب بین قناب اور قبول اور وفای عہد و بدعہدی اور شادی وصال و ازدواج و فراق کا ذکر ہوتا ہے یا اس فہم کی اور باتوں کا ذکر ہوتا ہے تو وہ ان باتوں کو اپنے حال پر ڈھالتا ہے اور جو کچھ اس کے باطن میں ہے مشتعل ہو جاتا ہے اور مختلف حالتیں اس میں پیدا ہوتی ہیں اور اسے اون حالتوں میں مختلف خیالات آتے ہیں اگر اس کے دل و اعتقاد کا قاعدہ مضبوط نہیں یا وہی تو ایسا ہوتا ہے کہ اسے گمانا سننے میں

ایسے خیالات آئیں جو کفر ہوں جیسے راگ سنگر حق تعالیٰ کی شان میں ایسی کوئی  
 بات سمجھ جو محال ہو مثلاً یہ شعر سنئے شعر زادن بنت میل بدن میل بجا است  
 امر و زطل گشتن از بہر چراست : جس مرید کی ابتدا تیز اور روان ہوئی ہو پھر  
 بہت ضعیف اور سست ہوگی ہو وہ سمجھ گا کہ حق تعالیٰ کو اوپر عنایت اور میل تھا  
 اور اب پھر گیا تو اگر اس تغیر کو خدا کی مشیت نہیں سمجھ گا تو یہ کفر ہو جائیگا بلکہ یہ کفر  
 چاہئے کہ حق تعالیٰ میں تغیر کو ہرگز دخل نہیں کیونکہ وہ بدل دینے والا ہے بدل جاتے  
 نہیں اور یہ سمجھنا چاہئے کہ میری صفت بد لگتی حتیٰ کہ وہ معنی جو پہلے کہے ہوئے  
 تھے اب چھپ گئے خدا کی طرف سے ہرگز منع اور حجاب و درمیاں نہیں ہوتا بلکہ  
 اسکی درگاہ کشادہ ہے مثلث مثلاً جیسے آفتاب کہ اسکا نور پھیلا ہوا ہے  
 لیکن جو کوئی دیوار کی آڑ میں چلا جا کہ تو نور آفتاب سے آڑ میں ہو جائیگا اسوقت  
 تغیر اس شخص میں پیدا ہوگا نور آفتاب میں نہیں تو اس سے یہ کہنا چاہئے۔  
 شعر خورشید برآمد اسی نگارین دیرست : بر من اگر تابدا زو د بھیرست : تو  
 "میرا سنئے آپ کی ہو چاہئے کہ حجاب کو سپر اور اپنے اوپر پر حوالہ کرے  
 حق تعالیٰ کی طرف حجاب کو منسوب کرے۔ اس مثال سے یہ مقصود ہے کہ نقص و  
 تغیر کی دو صفتیں ہیں اور نہیں اپنے حق میں اور اپنے نفس کے حق میں سمجھنا چاہئے  
 جو محال و بطلان وجود ہے اس سے حق تعالیٰ کی شان میں سمجھنا چاہئے۔  
 دوسرے اشعار کئی قسم کے پڑھے جاتے ہیں جب سننے والا وہ اشعار سنئے تو علم

عقاید کے موافق جو بال برابر مخالف شرع کے ہوا دھماکا معنی ڈھالنے اور اصطلاح سے  
 صوفیہ کرام کے واقف ہو کر سینے والا لفظ تشبیہ میں پڑیگا اور راستہ تیز بہ  
 حکام کریگا یہ خطای بزرگ ہے پس چاہئے کہ اول اصطلاح سے ان بزرگوں کے  
 واقف ہو جاتا آفات سماع سے نجات پا اور نہات ہو جا چنانچہ لفظ (کفر) سے  
 ڈھاپنا سالک کا اپنی ہستی کو اور اعمال کا سمجھ اور لفظ (ارتداد) سے مراد پہنا  
 ہستی سے اپنی خیال کرے جیسا کہ ایک بزرگ نے یہ بیت سنئی کہ کسی کہنے والے نے  
 ۵۔ کافر نشوی عشق خریدار تو نیست : مرتد نشوی قلندری کار نیست  
 پس وہ بزرگ نے لغز مارا اور گر پڑے جیسا فاقہ دست دیا تو لوگوں نے پوچھا  
 کہ اس شعر کا کیا معنی ہے انہوں نے کہا کہ کفر کی لغوی معنی - ڈھاپنا ہے اور  
 کافر - تخم بھنے والے کو کہتے ہیں - پس معنی اس بیت کا یہ ہے کہ جب تک ہستی  
 اور اعمال صادق تیرے اوپر تمام مخلوق کی پوشیدہ ہو دعوی تیرے عشق کا  
 درست ہوگا اور جب تک اپنے سے اور اعمال اپنے نہ پہرے اور نقش سے اپنی  
 ہستی کے بیزار ہو جا دم قلندر کا مارنا تجھے سزا دار نہیں - اور جب ہمیشہ  
 (مشابہ) اور ہستی کی سنی تو جیسا کہ کہا کسی نے ۶۔ می دو ہزار رطل  
 ہر پیائی : تا خود نخوری بنا خدمت زیبائی - یہ سمجھے کہ مجھ کو علم ظاہری اور دوس  
 و تدریس سے دین کا کام راست و درست نہیں ہوتا بلکہ اس کے ساتھ ذوق  
 و محقق بھی چاہئے - اگر محبت اور ذوق عشق اور توکل اور تصوف کی باتیں

رادسین کتابین لکھے کچھ حاصل نہو کا جب تک تو ان صفات موصوف نہ ہوا  
 یہ باتیں سچے کچھ فائدہ نہ دینگے چنانچہ زبان شکر شکر کہنے سے منہ میٹھا نہیں ہوتا  
 تب تک کہ منہ میں شکر نہ رکھے اور وصف نافہ سے دماغ مضطرب نہیں ہوتا جب  
 نہ سونگے شعر ہر کوئی خرابات نشا ہے دین است بہ زیرا کہ خرابات اصول دین  
 اس خرابات سے بشریت کی خرابی جانے اس واسطے کہ اصول دین یہی ہے حب تک  
 اس وقت بشریت جو آباد ہو خراب نہو جائے اور صفات جو پوشیدہ ہیں انسان  
 میں آباد ہونگے۔ دوسرا سمجھو شخص کہ مرتبہ وحدت کہ خرابات ہے نہ پہونچے  
 تب تک بے دین ہے کہ واسطے کہ وحدت مقام اصول ہے۔ ان بزرگوں کی فہم  
 اور فراست اپنے اپنے ذوق و مراتب کے موافق ہوتی ہے چنانچہ ایک نوڈی تھی  
 کہ وجہ بندادین گھڑا بیا کرتی تھی۔ سبحان رب السماء ان المحب النفی  
 العباد ترجمہ۔ پاک ہے تو دوسرے ذات کبریا: بیچ میں رہتا ہے عاشق مبتلا۔  
 اسکے سنتے ہی ایک شخص پر حال غالب ہوا کہا مدقت یعنی سچ کہتی ہے۔  
 دوسرا شخص کہ بھی مزا ہوا کہا کذبت یعنی جھوٹ کہتی ہے۔ ہر ایک شخص سچ کہتا  
 کیونکہ مدقت جہ کہتا تو اس نظر کرتے کہ تمام بلا اور رنج اور محبت ماعلق دیکھتا ہے  
 عشق میں۔ اس شخص نے جو کذبت کہا تھا وہ اس غرض سے کہ روح اور رات  
 وصال دوست دیکھتا ہے عشق میں۔ ایک بزرگ بازار میں گزریے تو ایک  
 خیار فروش کہتا جو۔ خیام مفسرۃ بحبتہ یہ سنو ہی وجہ اس بزرگ

غالب ہوا اس بزرگ سے بعد فرو ہونے حالت کے لوگ پوچھے کہ خیال فرما  
 کیا کہتا تھا۔ وہ بزرگ نے فرمایا کہ۔ اذاکان خیال الناس عشرہ بحیث  
 نما قیصہ شہرہم ترجمہ جو وقت کہ دس نیک آدمی کی قیمت یہ ہوئی کہ  
 بدترین آدمیوں کی قیمت کیا ہوگی حضرت جناب شاہ محمد قاسم ابو العلامی  
 شیخ بی عالی قدس سرہ جو دل فرو زابل حال حیدر آباد دکن تھے ایک روز  
 بازار میں سے جارہے تھے تو اناج تولنے والا کہتا تھا کہ (ایکان سے ایکان)  
 یہ بات سنتے ہی حضرت شیخ صاحب قبلہ پر وجد و حال غالب ہوا اور حضرت  
 کے مزے سے اپنے اور بیگانے بھی لوٹنے لگے کیلئے کہ حضرت کی حالت مستعدی تھی  
 ان حضرات کا وجد ایسا ہوتا ہے جسکے دل پر جو امر غالب ہوتا ہے وہ جو کچھ  
 کہ سنتا ہے اپنے سلب پر ڈال تاہی اور وہ جو کچھ کہ دیکھتا ہے وہی دکھائی دیتا  
 جو شخص عشق حقیقی یا عشق مجازی کی آگ میں نہ جلا ہو یہ امر سے ہرگز نہ واقف  
 ہوگا اور ان صوفیوں کا وجد بجز آواز کے ہی ہوتا ہے اور کبھی معنی پر  
 اشتراک عرب کی حکایت تو سنی ہوگی۔ شتررا کہ شور و طرب و سرسرا  
 اگر آدمی را بنام شد فراست بہ اور سماع عاشقوں کا آواز پر ہی خیال کہ  
 سعدی فرماتے ہیں۔ کسانیکہ یزدان پرستی کمتندہ با داز و لایستی کمتندہ  
 احیاء العلوم الدین میں لکھا ہے واضح ہو کہ جیسے لوہے اور پیر میں  
 آگ معنی رہتے ہیں یا جیسے پانی کے نیچر میں چھپی ہے اسی طرح دلوں کے اور پیر

جو اسرار اور انہیں پوشیدہ ہیں اور ان کے اظہار کی تدبیر راگ سے بہتر کوئی نہیں۔ دلون کی طرف راستہ بخراک کے معدوم ہے نعمات موزون اور لذت ان کے اندر کے راز ظاہر کرتے ہیں خواہ برے ہوں یا بھلے کیونکہ کہ دل کا حال بھرے برتن کا سا ہے کہ جب چلکا دگے تو وہی نخلیگا جو اوہین بھرا ہے اسی طرح راگ بھی دلون کے حق سچی کسوٹی ہے جب اس سے دلون کو حرکت ہوگی تو اون سے وہی باتیں ظاہر ہونگی جو اوہین غالب ہیں اور آہنجا کہ دل بالطبع راگ کے مطیع ہیں یہاں تک کہ اس کے سبب سے اپنی برائی بھلائی سب ظاہر کر دیتے ہیں تو ضرور ہو کہ سماع اور وجد کو مشرح ذکر کیا جا۔ پہلی فصل راگ کے مباح ہونے میں علما کے اختلاف کا ذکر اور جوابات کہ اس باب میں حق ہے واضح ہو کہ اول راگ ہوتا ہے اور اس سے دل پر ایک حالت ہوتی ہے جسکو وجد کہتے ہیں اور وجد کے سبب سے اعضا کو حرکت ہوتی ہے وہ اگر غیر موزون ہوتی ہے تو اسکو اضطراب کہتے ہیں اور اگر موزون ہوتی ہے تو مال اور ناچ نام ہوتا ہے۔ ابو طالب مکی رحمۃ اللہ علیہ نے بہت لوگوں سے اباحت راگ کی نقل کی ہے اور فرمایا ہے کہ صحابہ کرام میں سے عبد اللہ بن جعفر اور ابن زبیر اور مغیرہ بن شعبہ اور معاویہ رضی اللہ عنہم نے سنائی ہے کہ حضرت سلف صحابین صحابہ و تابعین نے اسکو سنایا اور یہ بھی تذکر کیا ہے کہ ہمارے نزدیک کہہ کے اندر ہمیشہ حجاز والے بر سبب افضل و زین

سماع سنتے چلے آئے ہیں اور وہ ایسے چند روز ہیں جن میں اللہ تعالیٰ نے اپنے  
 بندوں کو ذکر کا حکم فرمایا ہے جیسے ایام تشریق میں اودہ مکہ معظمہ والوں کی یہ  
 مٹھرہ والے پیغہ راگ سنتے رہے ہمارے اس نمائندہ ملک چنانچہ ہم نے ابو مردان  
 قاضی کو دیکھا کہ اونکے پاس چند نوڈیان گانے والی تھیں جنکو سو فیان کے لئے  
 رکھ کر بیٹھا تھا وہ لوگوں کو راگ سنایا کرتی تھیں اور حضرت عطا رحمۃ اللہ علیہ  
 کے پاس دو نوڈیان گانے والی تھیں اونکے دوست انکاراگ سناتے تھے  
 اور یہ بھی ابو طالب کا قول ہے کہ ابو الحسن بن سالم رحمۃ اللہ علیہ سے کسی نے  
 پوچھا کہ تم راگ کا کیسے اٹھار کرتے ہو حالانکہ حضرات جنید اور سری سقطی اور  
 ذوالنون رحمۃ اللہ علیہ راگ سناتے تھے انہوں نے کہا کہ میں اوسکو نیسے اٹھا  
 کہوں کہ مجھ سے بہتر شخص ہونے اوسکو بیاز کہا ہے اور سنا ہے حیا نے عبد اللہ بن حنفیہ  
 حیا رسنا کرتے تھے اور صرف انکارا ہو و لعب کا راگ میں کیا کرتے تھے اور  
 یحییٰ بن سعید سے مروی ہے کہ انہوں نے فرمایا کہ تین چیزیں مجھے جانی رہیں  
 اور اب وہ ہرگز ہمیشہ کم ہی ہوتی نظر آتے ہیں اولیٰ جو بصورت ہوتا ہے محفوظ  
 رہنے کے عزم و خیر غلبہ و قناعت کے عزم و خیر و خیر و خیر کے ساتھ اور  
 یہی قول بعض کتابوں میں عارث محاسبی سے منقول دیکھا ہے اور اس  
 یہ معلوم ہوا کہ عارث محاسبی باوجود اپنے زہد اور حفاظت اور دین میں جذبہ  
 جہد و آمادگی کے راگ کو بیاز جانتے تھے اور ابن عباس کا دستور تھا کہ دعوت



جہی منظور کرتے تھے کہ انہیں راگ بھی ہوا اور غیر سلطان اسود جو دلیہ میں  
 تھے راگ سنتے تھے اور بیوش ہو جاتے تھے۔ رطل کے بائیں ایک کتاب تھا  
 اور ہن منکر دن پر رد کیا اور بہت سے لوگ منکر راج اسال کی رو میں  
 کتابیں لکھی ہیں اور ظاہرین بال ہدانی و راق جو علمائین تھے کہتے ہیں کہ میں  
 مسجد جامع جدہ میں ہند کے کناہ پر معکف تھا کہ ایک روز ایک جماعت کہ  
 دیکھا کہ مسجد کے ایک گوشہ میں کچھ گارے ہیں اور سنتے ہیں میں نے دل میں کہا  
 جانا اور کہا کہ خدای تعالیٰ کے گھر میں شعر پڑھتے ہیں پس اسی رات میں سے  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب میں دیکھا کہ اسی گوشہ میں بیٹھے ہیں اور  
 آپ کے برابر حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ ہیں اور حضرت صدیق اکبر کچھ شعر پڑھتے  
 ہیں اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سنتے ہیں اور وہی سی حالت میں ہو کر  
 اپنا دست مبارک سینہ شریف پر رکھتے ہیں میں نے اپنے دل میں کہا کہ جھکو  
 انہیں مناسب تھا کہ جو لوگ اشعار سن چکے تھے اور کو بڑا جانوں بیان تو خود  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سنتے ہیں اور حضرت صدیق سنا چکے ہیں آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم نے میری طرف متوجہ ہو کر فرمایا کہ ہذا حق یاقی یا یوں فرمایا  
 کہ حق من حق جھکو صبیح باد نہیں رہا کون لفظ فرمایا۔ اور حضرت جنہد نے  
 فرمایا کہ اس جماعت پر تین گھوڑوں میں رحمت اتری ہے ایک کہا کہ کیوقت اس کے  
 بدون فادہ کے یہ لوگ نہیں کہا یا کرتے و دم باہم فکر کرنے کے دفعہ کو کر

بجہد یقون کے مقاموں کے اور کسی چیز کا ذکر نہیں کرتے سو م راگ سننے کی وقت اسوجہ سے کہ اسکو وجد کے ساتھ مستہ ہیں اور حق کے سامنے ہوتے ہیں۔ اور ابن جریر سے منقول ہو کہ دو راگ سننے کی اجازت دیا کرتے تھے کسی نے ان سے پوچھا کہ قیمت کے روز راگ آپکے حسنات میں ہوگا یا منجملہ سیئات فرمایا کہ حسنات میں ہوگا نہ سیئات میں اسلئے کہ لغو کہ مشابہ ہے اور اللہ تعالیٰ فرماتا ہے۔  
 لَا يَأْخُذُكُمْ اللَّهُ بِاللَّغَوِيِّ اِثْمًا زَكٰمْ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ يَكْسِبُوْنَ اَلْسِنًا كَا شَهْوٰنٍ  
 پر تھارے۔ یہ اقوال راگ کے باب میں منقول ہیں اور جو شخص تشدید میں طالب ہوتا ہے جب وہ سب اقوال کو دیکھتا ہے تو بعض اوقات ایک دوسرے کے معارض یا کرجیران رہتا ہو یا جدہر کو رغبت طبع دیکھ اس طرف مال ہو جاتا اور یہ امر نقصان میں داخل ہے بلکہ چاہئے کہ حق کو حق اور یہ سب کرے، یعنی جتنی باتیں اس میں ممنوع یا مباح معلوم ہوں ہر ایک کا حال دریافت کرے تاکہ ان کا امر حق واضح ہو جائے جیسا ہم ذکر کرتے ہیں۔

### دوسرا بیان سماع کے مباح ہونے کی دلیل میں

جاننا چاہئے کہ جو شخص راگ حرام کہتے ہیں اس کے یہ سننے میں کہ خداوند تعالیٰ اس پر عذاب کرے اور یہ بات ایسی نہیں کہ صرف عقل سے معلوم ہو جائے بلکہ اس کے لئے دلیل نقلی چاہئے اور شرعیات مخصوصہ نفس میں اور قیاس میں جو منصوص چیز پر کیا جائے اور نفس سے ہماری غرض وہ بات جس کو آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنے قول یا فعل سے ظاہر فرمایا ہو اور قیاس سے وہ معنی مراد  
 میں جو آپ کے الفاظ اور افعال سے سمجھ میں آتے ہوں پس اگر کسی چیز میں بعض  
 ہونہ قیاس راست آتا ہو تو اس چیز کی حرمت کا قول باطل ہو بلکہ وہ چیز  
 دوسرے مباحات کی طرح مستند ہوگی کہ اس کے فعل میں کچھ حرج نہیں اب راگ کو  
 جو ہم دیکھتے ہیں تو اس کی حرمت پر نہ تو کوئی نص دلالت کرتا ہے اور نہ قیاس  
 بناؤں یہ امر بیان ہمارم سے پایہ وضوح کو پہنچیکا جس میں ہننے قایلین حرمت کی  
 دلیل کو نہایت کھینچا اور جب انکی دلیل کو نکا جواب پورا ہو جائیگا تو اباحت  
 کے لئے ہر طریق کافی ہوگا مگر بیان دوسرے طریق بیان کرتے ہیں اور کہتے ہیں کہ  
 نیز اور قیاس و دلائل راگ کے مباح ہو پر دلالت کرتے ہیں قیاس تو اس طرح  
 کہ راگ کی دین میں جمع ہیں تو چاہئے کہ اول اون باتوں کو جدا جدا کہیں  
 پہلے راگ کو دین میں لینے راگ کیا ہو کہ سننا آواز خوش اور موزون کا جملے  
 حتیٰ کہ آواز اول کو حرکت دین تو اس تعریف میں وصف عام کو از خوش  
 پھر کہنے بھی دین میں ایک موزون اور ایک غیر موزون اور موزون ہی  
 و تو ہر ایک وہ کہ سمجھ میں آوے جیسے اشار ہوتے ہیں امدا یک وہ کہ سمجھ میں  
 نہ آوے جیسے جمادات و حیوانات کی آوازیں ہیں پھر خوش آوازوں کی سننا  
 باعتبار اچھا ہونے کے ایسی چیزیں کہ حرام ہو بلکہ نص اور قیاس کی مدد و حلال ہے  
 قیاس قیاس ہے کہ اس کا دل یہ ہے کہ اس سے مع اپنی مخصوص چیز سے لذت پاتا ہو اور

انسان کے لئے ایک عقل اور پانچ حواس ہیں اور ہر حواس کا ایک اور اک ہر اور جو  
 چیزیں اس سے مدد ہوتی ہیں ان میں سے بعض تو اس کو اچھی معلوم ہوتی ہیں اور  
 بعض بُری مثلاً اکنہ کو سبزہ اور جاری پانی اور اچھا چہرہ اور تمام خوبصورت رنگوں  
 کے دیکھنے سے لذت ہوتی ہے اور میوے رنگوں بلور برسی صورتوں وغیرہ دیکھنے کو  
 پُر اجانتی ہے اور سونگھنے کے حواس کو خوشبوؤں سے لذت اور بدبوؤں سے نفرت ہے  
 اور ذائقہ کو لذت چیزیں اور غنی اور شیریں اور کھٹی اور چٹ پٹی اچھی معلوم  
 ہوتی ہیں اور تلخ اور بد مزہ کیلی اور سیٹھی بُری معلوم ہوتی ہیں اور چمکے لکڑی  
 نرمی اور چکنا چٹا اور برابر برسی اچھی معلوم ہوتی ہے اور گہرا پن اور ادبیا پن  
 بُرا معلوم ہوتا ہے اور عقل کو علم اور معرفت سے لذت ہے اور جہالت اور نادانی  
 نفرت اور یہی حال ان اشیاء کا ہے جو حواس سے معلوم ہوں کہ بعض لذت مند  
 جیسے بلبلوں کے چہرے اور عمدہ باجونی آواز اور بعض کریہہ ہونگو جیسے گدھے کی آواز  
 تو اس حواس کی لذت کو اور حواس کی لذت پر قیاس کرنا نہایت ظاہر ہے اور نص سے  
 بھی معلوم ہوتا ہے کہ سننا آواز خوش کامیاب ہے کیونکہ اللہ تعالیٰ نے اپنے بندوں پر  
 آواز خوش سے احسان بقایا ہے چنانچہ ارشاد فرمایا یَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَائِدًا  
 یعنی بڑھاتا ہے پیدائش میں جو چاہئے۔ کہتے ہیں کہ اس مراد آواز خوش ہے  
 اور حدیث میں ہے۔ مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا أَحْسَنَ الصَّوْتِ یعنی بہترین  
 آواز کے کوئی نبی کو مگر خوش آواز۔ اور ایک حدیث میں ارشاد فرمایا کہ جو شخص

قرآن کو آواز خوش سے پڑھتے اللہ تعالیٰ اسکی تلاوت کو زیادہ سناتا ہے نہایت  
 گانے والی لوندی کے مالک کے اپنی لوندی کی راگ کو۔ اور ایک حدیث میں حضرت  
 داؤد علیہ السلام کی طرح کی طور پر ارشاد ہے کہ وہ اپنے نفس پر نوحہ کرتے اور زبور  
 کی تلاوت میں خوش آواز تھے یہاں تک کہ اونکی آواز سننے کو انسان اور جن  
 اور شئی اور پرند جمع ہوا کرتے تھے اور آپ کی مجلس سے چار سو کے قریب جنازے  
 اٹھا کرتے تھے کئی وقتوں میں اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے حضرت ابوسوی  
 اشعری کی تعریف میں فرمایا لَقَدْ عَلِمْنَا عَلَىٰ فِرْعَاوِينَ مَزَامِيرًا دَاوُدَ اِنَّهٗ لَعَالَمٌ  
 کَا اِرْشَادِ اِنَّ اَنْکَرُ کَا صَوَابِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ اپنے مفہوم سے آواز خوش کی  
 طرح پر دلالت کرتا ہے اور اگر کوئی یہ کہے کہ آواز خوش مباح اس شرط سے ہے کہ قرآن  
 کی تلاوت میں ہو تو اسکو یہ کہنا بھی ضرور ہو گا کہ آواز بلبل کی سننا حرام ہے  
 کیونکہ وہ بھی قرآن خوانی نہیں اور اگر صوت میل بمعنی کا سننا درست ہو تو جس  
 آواز خوش میں حکمت اور معنی صحیح یا جائیں اور سکا سننا کیونکہ ناجائز ہو گا اور  
 ظاہر ہے کہ بعض اشعار سر اسر حکمت ہوتے ہیں یہ بحث تو خوش آوازی میں ہویا ب  
 دوسری بات کی بحث کرتے ہیں یعنی خوش آوازی کے ساتھ موزونی بھی ہو کہ  
 وزن اور چیز سے اور حسن اور چیز اکثر ایسا ہوتا ہے کہ آواز اچھی ہوتی ہے مگر وزن  
 نہیں ہوتا اور بعض اوقات موزون ہوتی ہے اچھی نہیں ہوتی اور موزون آواز میں  
 بلحاظ اپنے محتاج کے تین ہیں ایک وہ کہ جاد نکلیں جیسے فرامیر اور تارو کی آواز میں

اور لکڑی کی گت اور ڈھولکی کی آواز ہے دوسرے وہ کہ انسان کے گلے سے نکلتی ہیں  
وہ کہ حیوان کے گلے سے نکلے جیسے ببلون اور قمریون اور دوسرے جانور و خنشاخان  
سمیع والون کی آواز کہ اس قسم کی آوازیں اچھی بھی ہوتے ہیں اور موزون بھی اور  
انکا آواز انجام مناسب ہوتا ہے اور اسی جہت سے انکا سنا اچھا معلوم ہوتا ہے  
اور آوازوں میں اصل حیوانات کے گلے میں کہ مزامیر کو انہیں کے مشابہ بنایا  
تھا کہ صنعت خلقت کے مشابہ ہو جائے اور جتنے چیزیں کہ کاریگروں نے ایجاد کی ہیں کوئی  
ایسی نہیں جسکی مثال خدا کی تخلیق میں نہ ہو اولیٰ مبادیٰ فیاض نے اسکو  
اختراع فرمایا پھر اس سے کاریگروں نے سکھ کر خالق کا اقتدا کیا اور اسکی شرح  
چاہتی ہے حاصل یہ کہ ان آوازوں کا سنا حرام نہیں ہو سکتا اس وجہ سے کہ یہ جن  
یا موزون ہیں کیونکہ کسی کا مذہب یہ نہیں کہ بیل کی آواز سننے حرام ہو کسی اور پرند  
کی اور ب پرندوں کے گلے کیساں ہیں ایک کی حرام ہو اور دوسری کی نہ ہو یہ ہو سکتا  
اور جدا اور حیوان میں کچھ فرق ہے کہ حیوان کی آواز تو درست ہو اور  
بہاد کی نا درست تو چاہئے کہ جتنی آوازیں کہ تمام اجسام سے آدمی کے اختیار سے  
نکلتے ہیں انکو بیل کی آواز پر قیاس کیا جائے مثلاً جو آدمی کے حلق سے نکلے یا لکڑی  
گت لگاوے یا ڈھولکی اور دف وغیرہ بجا دے جائز ہو دین اور ان میں سے  
انکا استنسا کیا جائے جو خرغ نے منع کیا ہے لینے آلات لہو اور تار کے باجوہ اور ان کے  
حرمت لذت کی باعث نہیں کہ اگر لذت کی وجہ سے یہ چیزیں حرام ہیں تو حرام

سے آدمی لذت پاتا ہے سب حرام ہوتے بلکہ اپنی حرمت کی یہ وجہ ہے کہ لوگوں کو شراب کی حرص زیادہ تھی اسلئے اسکی حرمت اس درجہ کو سخت ہوئی کہ ابتدائین مشکون کے توڑنے کا حکم ہوا اور اسی کی حرمت کے لحاظ سے جو باتیں کہ میخواروں کے شعادین سے بہتین مثل مزامیر وغیرہ کے وہ بھی حرام ہوئیں کہ یہ چیزیں اسکے توبہ بن جیسے اجنبی عورت کے ساتھ خلوت حرام ہے اسوجہ سے کہ وہ مقدمہ ہرجلع کا جیسے مان کا کہندہ حرام ہوا کہ پیشاب پانہ کے مقام سے ملحق ہے اور شراب مقدار قلیل حرام ہوئی گوشت نہ کرے اسلئے کہ ٹھوڑی کا عادی ہونا بہت کی نوبت پہنچانیکا اور حنی چیز حرام ہیں انکے لئے ایک حد اور احاطہ انکے متصل ہے کہ حرمت اس تک موجود کہ حرام کی آڑ اور مانع اس کے پاس رہی جیسے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمایا کہ ہر بادشاہ کا ایک رتنہ ہوتا ہے اور اللہ تعالیٰ کا رتنہ اسکے محرمات ہیں غرض کہ مزامیر وغیرہ کی حرمت شراب کی تبعیت کی وجہ ہوئی اور اسکے تین سبب ہیں اول یہ کہ یہ چیزیں می نوشی کی طرف بلاتے ہیں کیونکہ جو لذت ان سے حاصل ہوتی ہے وہ شراب سے ہی کامل ہوتی ہے اور اسی سبب سے ٹھوڑی سی شراب حرام ہوئی کہ بہت کی طرف داعی ہوتی ہے دوسرا سبب یہ ہے کہ جسکو شراب پہنچوڑے دین ہو ہوں اسکو یہ آلات وہی شراب کے جلسے یاد دلاتے ہیں تو یہ یاد کا سبب پڑتے ہیں اور یاد شوق ابھرتا ہے اور شوق جب زیادہ ابھرتا ہے تو وہ فعل پر جرات کا سبب ہوتا ہے اور اسی علت کی باعث ابتدائین دوا اور فرقت اور صنم اور نقیر کے خاص

میں

شراب ہی کے برتن ہوتے تھے ممنوع الاستعمال ہو کیونکہ اُن برتنوں کے دیکھنے سے شراب  
 یاد آتی تھی اور یہ علت پہلی علت سے جدا ہے کیونکہ پہلی میں تذکر لذت معتبر نہ تھا اور یہاں معتبر  
 ہے پس اگر راگ ایسی طرح ہو کہ جو شخص میخواری کے ساتھ سستے کا عادی ہو اسکو  
 میخواری یاد دلائے تو وہ شخص راگ سے اسی وجہ سے منع کیا جائیگا۔ تیسرا یہ  
 ہے کہ ان آلات پر اجتماع کرنا اہل فسق کی عادت ہے تو انکی مشابہت سے منع کیا گیا کیونکہ  
 جو شخص کسی قوم کی مشابہت کرتا ہو وہ انہیں میں سے ہوتا ہے اور اس علت کی سبب  
 ہم کہتے ہیں کہ اگر کسی سنت کو اہل بدعت نے اپنا شمار کر لیا ہو تو انکی مشابہت کے خوف  
 اس سنت کا ترک کرنا جائز ہے اور اسی علت کی وجہ سے دور و بجانا حرام ہے کہ اسکو  
 بندر دے یا بیٹھائیں اور سابق میں میٹرے بجایا کرتے تھے اگر اس میں مشابہت نہوتی تو یہ بھی  
 مثل حج کے یا جہاد کے ڈھول کے ہوتا اور اسی علت پر یہ متفرض ہے کہ اگر کچھ لوگ ایک  
 مجلس نرین کریں اور اوس میں آلات می نوشی اور پیالے شراب کے جمع کریں اور ان میں  
 سکنجبین و الدین اور ایک ساتی مقرر کریں کہ وہ انکو بہر بہر پلاوے اور ساتی سے لیکر  
 پیشہ جاوین اور اپنی بولیاں معمولی شراب نشی کی بولتی جاوین تو یہ فعل حرام  
 ہوگا اگرچہ سکنجبین کا پینا مباح ہے مگر چونکہ اہل فساد کی صورت پر اسکو پیا سٹے  
 پینا حرام ہوا اور اسی وجہ سے قبا پہنے اور سر کے بالوں کے پھٹے رکھانے سے اُن  
 بستیوں میں منع کیا جائیہ طور اہل فساد کا ہوا اور ماوراء النہر کے شہروں میں  
 چونکہ یہ طور اہل صلاح کا ہے منع کرنا نہ چاہئے۔ حاصل یہ ہے کہ انہیں تینوں علتوں



سب سے نامی مزمار عرقی اور تارون کے باجو مثل عود اور چنگ اور باب وغیرہ حرام  
 ہوئے اور ان کے سوا اور باجو اپنی اصل پر قیاس کئے گئے جیسے شاہین چرواؤں اور جانوروں  
 کے اور شاہین ڈھول والوں کے اور نقارہ اور جن آلات میں سے چمپا اور نمودن نکلتی  
 اور می نوشون کی عادت ان کے بجانے کی نہیں وہ سب اس لئے مباح ہو گئے کہ نہ شراب سے  
 متعلق ہیں اور نہ اس کے یاد دلالتہ میں اور نہ شایق می نوشی کو تہہ میں امدہ موجب  
 مشابہت اس فرد کے ہیں اس لئے اصل اباحت پر مثل پر ندون کی آواز کے باقی رہے  
 بلکہ ہم کہتے ہیں کہ اگر کوئی شخص تاروں کے باجو کو ناموزون بجا کہ اس سے لذت بھی نہیں  
 وہ حرام ہی نہیں اور اس سے یہ ظاہر ہوتا ہے کہ ادنیٰ حرمت میں علت قنعت نہیں  
 اور نہ طیب ہونا بلکہ قیاس کی رو سے تو سب طیبات ہلال میں نجراہ کے جنکی علت  
 میں کوئی فساد ہو اللہ تعالیٰ فرماتا ہے قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ  
 مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ زِينَةُ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ زِينَةُ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ  
 حُرْمَتِ ایک امر عارضی کی جہت ہے اور اسی عارضہ جنکی باعث راگ حرام ہوتا ہے  
 ہم کیسی سعادۃ میں ذکر کر چکے۔ تیسری بات راگ میں یہ ہے کہ سمجھ میں آتا ہے  
 اپنے شعر ہوتا ہے اور شعر انسان ہی کے گلے سے نکلتا ہے تو قطعاً مباح ہے اس لئے کہ اب  
 فقط اپنی زیادتی ہوئی کہ کلام معلوم ہو گیا اور کلام معلوم حرام نہیں امداد و ازب  
 اور موزون بھی حرام نہیں تو جب افراد حرام ہوئے تو مجموعہ کیسے حرام ہو گا  
 اس بات کو دیکھنا چاہئے کہ شعر میں سے کیا مضمون سمجھ میں آتا ہے اگر اس کا معلوم

امر منوع ہے تو اسکی نثر اور نظم و دونوں حرام ہیں اور اسکو منہ سے گانا بھی حرام ہے  
خواہ نغمہ کے ساتھ ہو یا نہ اور اس بات میں حق وہ ہے جو امام شافعی نے فرمایا ہے  
کہ شعر ایک کلام ہے اگر اچھا ہے تو اچھا ہے اور بُرا ہے تو بُرا ہے جب شعر کا پڑھنا بدو  
آواز اور نغمہ کے درست ہے تو نغمہ کے ساتھ بھی درست ہے اسلئے کہ جب افراد مباح  
ہوتے ہیں تو مجموعہ بھی مباح ہوگا اور ایک مباح کو جب دوسرے ملاتے ہیں تو کل حرام  
نہیں ہوتا بشرطیکہ مجموع متضمن کسی امر منوع کا نہ ہو جو افراد میں نہ پایا جاتا ہو۔

**سئلہ فرامیر**۔ کتاب زواجہ فی الاختلاف الکبائر جو تصنیف مشیخ ابن  
حجر عسقلانی محدث معتبر قدیم رحمۃ اللہ علیہ سے تعداد اور اقسام فرامیر کی شرح و بسط  
کے ساتھ انوار الرحمن اور نغمہ و عشاق میں لکھتے ہیں کہ کون سا ساز کس سے ایجاد ہوا  
اور فائدہ اسکی کیا ہیں اور موجود او لگا کون ہے۔ اسکی تشریح ذیل پر اہل موسیقی  
نے ہے۔ لیکن اس جا پر ایراد اجناس اربعہ اسکی کہ اہل ظاہر علت اور حرمت میں اسکی  
مفنگ کر تے ہیں۔ ضرور ہو کہ تشریح اسکی کی جائے۔ عقلاً اجناس ساز چار قسم سے  
بیسرہ ہیں ایک وہ کہ جو آنتہ سے یا ابریشم سے خواہ لوہے کا یا پیتل کا تار ہوتا ہے  
اسکو اہل ہند تری کہتے ہیں جیسا کہ بین دھنورا اور رباب اور قافون اور مثل اسکی  
دو سرتا رہنیں رکھتے ہیں مجلہ ہوتا ہے چھڑے سے دونوں طرف یا ایک طرف اسکو  
(اند) کہتے ہیں مثل نقارہ و طبلہ و طبل و مردنگ و دائرہ و دف۔ تیسرا تار  
اور چمڑا و دفون نہیں کہتے دونوں ساز کو ملا کر بجاتے ہیں یا اسکو مجوف کہتے ہیں

اندر اوسکے کوئی چیز ڈالتے ہیں جو حرکت سے اوسکی آواز دیتا ہو اوسکو ارگن کہتے ہیں  
 جیسا کہ صبح لیغے جہانجہ و منجرہ و گونگر ویا گھنٹہ یا اندر اوسکے اہل صنایع حرکتی شے کہتے  
 ہیں کہ قوت آلات اجزای درونی توڑی حرکت سے خود بخود آواز دیتا ہو جیسا کہ  
 ارغنون مشہور ہے انگریزی میں ارگن کہتے ہیں۔ جو تھادہ کہ کشش دم اور نہہ  
 سے جاتے ہیں اوسکو سکر کہتے ہیں مثل نے و شبانہ و زنائی و قرنائی و نقہری وغیرہ  
 کے بہتے لغوی تحقیقات اور اصطلاحات میں معاذف اور مزامیر اور اقسام اوسکو  
 چائے حال احکام اور نکاحوام میں مشہور ہے کہ ملاہی و مزامیر مطلقا قلعو حرام ہیں  
 اور سننا آواز اور نکا گناہ کبیرہ ہے نزدیک بعض دہاویہ کے شرک ہے اس شرک کو  
 منزہ اجماع کے جانتے ہیں۔ یہہ حکم کئی نزدیک حضرات محققین اور محدثین و فقہاء کے  
 غلط محض ہے اور فساد غلط فہمی دہیون و دہاویوں کا اجماع حرمت غفلت چند امور دین  
 سے ہر اولاً معنی حرام مطلق و حرام قلعی کی نہیں سمجھے۔ حرام مطلق وہ ہے کہ جمیع  
 اجناس اور اقسام اوسکے حکم سے شارع کی ممنوع ہو۔ اور ارتکاب میں اوسکے کوئی  
 وعید وارد ہو جیسا کہ قتل اور زنا اور سرقت اور قذف اور شراب نشی وغیرہ محرمات  
 میں کہ کوئی قسم ان اقسام کے جائز نہیں اور حرام ہونے میں اوسکے کسی کو خلاف نہیں  
 بخلاف مزامیر کے کہ شرع شریف میں ایک حکم واسطے تمام اقسام اوسکے نہیں ہر بلکہ  
 حلت و حرمت میں مزامیر کے اختلاف ہے جو اخص کہ حرمت مزامیر میں وارد ہو وہ  
 مزامیر مقید میں ہے نہ مزامیر مطلق میں۔ دوسرا حرام قلعی وہ ہے کہ ثابت ہو حرمت

اسکی دلیل قطعی سے لاشبہہ فیہ ایسی دلیل اور حجت شرعیہ میں منحصر ہے تین چیزیں  
 ایک قرآن مجید دوسری حدیث صحیح تیسری اجماع امت - قریب میں نقل صحیح سے  
 واضح ہوگا کہ قرآن شریف اور حدیث اور اجماع امت اوپر حرمت مطلق مزامیر کے ناطق  
 نہیں ہے مگر حرمت مقید پر جو قسم خاص اتفاقی ہے جو ہتی معنی اجماع کی کہ اصول میں  
 حجت شرعی ہر فرقہ و پارٹے نہیں سمجھنا چاہئے کہ اجماع اصطلاحی وہ ہر متفق ہونے  
 اہل حل و اہل عقد نہایت احد میں یا منہ متقاربہ سے اوپر حرمت یا حلیت کی گونئی امر  
 مخصوص دلیل سے اصل میں الاصول الثلاثہ کے ان تینوں وجوہ مذکورہ سے  
 تشریف حرام قطعی و گناہ کبیر کی اوپر مزامیر اور معاذف کے صادق بنین آتی ہی  
 کو واسطے کہ وف و طہل غزوات و ذب و اوقات خمسہ منجملہ مزامیر و معصیہ الاباہت  
 فقہاء ہے اور اوپر اباحت عود کے اجماع اہل مدینہ طیبہ سے منقول ہر اور عود میں  
 سب اوتار کو شامل کئے ہیں اور نفس حرمت کی کتاب و سنت سے مطلق غنا اور مطلق  
 مزامیر میں وارد نہیں ہوئی - وہ ہر کچھ کہ نچھو مزامیر میں وارد ہوئی ہے  
 حرمت اسکی اتفاقی ہے اور کوئی زمانہ میں اہل حل و عقد نے اوپر حرمت اسکی  
 اتفاق کیا بلکہ اختلاف علما کا قدیم و حدیثاً خصوص مزامیر میں ثابت ہر واسطے  
 ثبوت اختلاف مذکور کے اقوال محدثین اور فقہاء کے کہ تشریح اور تفسیر معاذف اور  
 مزامیر میں آئی ہیں کتاب رد الجرنی اختلاف الکلباء جو تصنیف شیخ ابن حجر عسقا  
 محدث مستبر کی ہے بعینہ نعمہ عشاق میں منقول ہے اعادہ اونکا اس جاک

موجب طوالت ہر لہذا خلاصہ اونکا یہ ہے کہ نقل اقوال مرویہ صاحب زواج سے چند امور ثابت ہیں جو ضرورت ہو اس کتاب میں دیکھ لے ایک یہ امر ہے کہ بعض متاخرین نے کتب میں اپنے اتفاق علما کا اوپر حرمت معاذف اور مزامیر کے نقل کیا وہ نقل صحیح نہیں ہے دوسرا تفسیر معاذف مزامیر و اوتار قدیم سے اہل علم و لغت مختلف ہو گئے ہیں اتفاق اونکا ایک امر پر ثابت نہیں کہ وہ قطعاً حرام ہے یا حلال تیسرا یہ کہ سب قدیم لوگ جو طرف حرمت کئے ہیں تعداد اونکی قلیل ہے اور جو طرف باحت کے کئے ہیں تعداد اونکی کثرت ہے اس کے واسطے کہ نظر انصاف سے اقوال مذکورہ میں تامل کریں تو معلوم ہو گا کہ مجاہد اور ابو محمد و بعضی عیراقیون نے اصرار سماع اور اوتار کو حرام کہیں نہ مطلق سماع اونکا اور اوتار میں مزامیر و معاذف کو بقول اپنے داخل کئے ہیں حتیٰ کہ دف و عود و دربط و شبانہ صحیح الہا باحت با اتفاق ہیں اس کو بھی داخل کئے ہیں وہ جو کچھ کہ قول سے ابن حزم و عبد اللہ ابن عمر و عبد اللہ ابن جعفر و ماوردی و ردیانی و ابن طاہر و عیسیٰ و افعی و خطابی و محمیدی و حاکمی علیہم الرضوان سے مستفاد ہوتا ہے۔ اتفاق اہل مدینہ طیبہ کا اس پر نقل کرتے ہیں کہ عود و حلال ہے اور صحیح نہیں ہوتی ہے تحریم میں اس کی کوئی حدیث اور حسب قول اہل لغت کے چنانچہ رواج میں ہے عود و شامل ہے تمامی اوتار کو اور اوتار شامل ہے حلقہ مزامیر کو حتیٰ کہ شبانہ ویرہہ کو بھی۔ خصوصاً وہ حدیث کہ رکھو تھے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے دونوں انکلیوں کو اپنے کان میں۔ وارد ہوئی اس طرح جو شخص کہ دیدہ تحقیق سے اقوال امام حاکمی۔ و ابن ہمام مصنف بحر الرائق کہ ہر ایک

انہیں سے مقتدا ای مذہب حنفی اور کبرای دین متین سے نظر کر چکا تو یقیناً سمجھے گا کہ جمیع آلات باغنا جیسا کہ سبب میں لیجئے دیولون میں کفار اور محفل میں شراب خوار ناہنجار کے بجائے ہیں حرام ہے اور مع الغنا جیسا کہ محفل میں صوفیہ صافیہ کے بغیر نزدیک ہونے مسکرات شرعی کے حلال - لما من قول الحاوی من ان الملاھی اما حرام کعود و طنبور و مغرغہ و مزمار و طبل و ما الہی بصوت مطرب اذا تغرد او مکروہ - یہ الغناء طرباً و لم یطرب منفرداً کالغی و القصب بیکرہ مع الغناء لا و حدہ انتہی - و کذا من قول العمرانی المحرم هو ما یطرب من غیر غناء کعود و طنبور و طبل و مزمار و ربانہ و ما اشتمل - ترجمہ وہ اگر اقول حاوی کا کہ قدامی فقہاء سے یہ یہ ہر تحقیق کہ آلات لعب یا حرام ہی جیسا ہود و طنبور و مغرغہ و طبل و مزمار اور جو اہولاد آواز طرب دینے والے سے اور جو وقت کہ تغرد کرین ضربے اس کے بغیر غنا کے بجا دین - قسم دوسری مکروہ ہر وہ یہ ہے کہ زیادہ ہوتا ہے اس سے سرور از روی طرب کے اور طرب نہیں دیتا ہے یعنی بغیر غنا کے مطرب نہیں ہوتا ہے جیسا کہ جہانچہ اور بالنسلی مکروہ ہی باغنا نہ بغیر غنا کے تمام ہوا قتل حاوی کا - ایسا ہی ہے قول عمرانی کا فقہ معتبر ہے حرام قسم مزمار سے وہ ہے کہ طرب ہو بوی بغیر غنا کے جیسا کہ ہود و طنبور و طبل و مزمار و ربانہ اور جو اس کے ساتھ شتا ان اقسام کو بغیر غنا کے اگر بجا دین تو حرام ہے اور مع الغنا حرام نہیں ہے -

سوال اگر کوئی کہے کہ اتار مزمار میرے محض من اسطے ملا ہی کے ہے اور خصوصیت

اہل شراب کی رکھتا ہے پس بھیت تشبہ بتوہمہ کے بھی حرام کہنا چاہئے جواب خصوصیت  
 ان چیزوں کی اہل شرک اور اہل طہاسی سے نہیں ہے بلکہ استعمال اور بیع و شری اور کھا  
 مسلمین کو جائز ہے۔ اور تلف کرنے سے اس کے ضامن شرع میں لازم آتا ہے حسب آیات  
 مفصلہ ذیل سے قال صاحب المدایہ وقال ومن کسر لیسلم بریطا او طبلا وصریا  
 ودفا او اهرق له سکر او منصفان وضامن وبيع هذا الاشياء جائز وهذا  
 عند ابی حنیفہ وقال لا یضمن ولا یمحوز بیعها وقیل الاختلاف فی الذف  
 وطبل الذی یضرب لہوفا ما طبل الغزات ودف الذی یمباح ضربہ فی  
 العرس یضمن بالتلاف غیر خلاف من باب الغضب فی شرح الوقایہ وضمن  
 بکسر معرفتہ وارفعتہ سکر و منصف شر المخرق اللہو کا لطنبور و الزما  
 وغوہا وهذا عند ابی حنیفہ رحمۃ اللہ وعند ہما لا یضمن ولا یمحوز بیعها  
 وعند ابی حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ انما یضمن قیمتہ ففی الطنبور یضمن المخبث  
 المخبوت واما طبل الغزات ودف الذی یمباح ضربہ فی العرس فمخبوث  
 باتفاق ترجمہ۔ شرح کہتے ہیں کہ مغزف الربازی کا یہ ہے جیسا کہ طنبور و زما  
 اور مانند اس کے ضامن ہوتا ہے انسان تو ثنی سے اس کے نزدیک امام ابو حنیفہ کے  
 اور صامین کہتے ہیں کہ ضامن نہیں ہوتا ہے اور جائز نہیں ہے بیع اس کے مانند شیا کے  
 حاکم صامین کہتے ہیں کہ قیمت لکڑی اشیدہ کو ضامن ہوتا ہے لیکن توڑنے سے طبل غازیہ  
 اور دف کے صاحب ہو جانا اس کا عرس میں اور شادی میں ضامن ہوتا ہے تلف کرنے سے باتفاق امام

وفی المغنی ابن قدامہ الملامی فی حان محرم وهو آلات المطرب بمبلا غناء کامل من ہاروا <sup>الطرب</sup>  
 والنحوہ لما سربو لمامہ اند علیہ السلام قال ان اللہ یبغی رحمۃ للعالمین وامولی یحق للعالمین <sup>زف</sup>  
 والمنامیر والنوع الثانی مباح وهو الدف فی التکاح وما فی معناه ما کان  
 من حادث سرور ویکبر غیر فتح القدیر من باب من لا یقبل الشہادۃ -  
 ترجمہ اور کتاب مغنی میں جو تصنیف ابن قدامہ کی ہے لکھا ہے کہ آلات لہو ووقم پر ہیں -  
 ایک حرام وہ مرا میر مطربہ ہیں - کہ بجای جاتے ہیں بغیر غنا کے - چنانچہ نے وطنہ اور مثل  
 اسکے - اس حدیث شدیفہ پر کہ روایت کئے ہیں - ابو امامہ ثمالی سے کہ آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم نے ارشاد فرمایا تحقیق اللہ تعالیٰ کیا ہے مجھے رحمۃ واسطے عالمین کے اور  
 حکم کیا ہے مجھے واسطے محو کردہ معاذف مرا میر اور اضمام وغیرہ - دوسرے آلات  
 مباح ہیں جیسا کہ دف نکاح میں - اور جو معنی میں نکاح کے ہے تقریب جدید کہ موجب  
 سرور کا ہے مکروہ ہے - سوائے اسکے روایت کرتے ہیں - اسکو صاحب فتح القدیر  
 باب میں من لا یقبل الشہادۃ کے - سوال اگر کوئی کہے کہ حدیثوں سے دلائل بات  
 کی نکلتی ہیں - دف سنا آنحضرت صلم سے اور سماع عود اور بربط اور طبل غرت  
 اور حجاج میں - صحابہ سے اور تابعین ساتھ اختلاف احوال کے ثابت ہوا مگر دہل  
 اور طبلہ اور مردہنگ دیکھا وچ و سارنگی و ستار و وطنہ وغیرہ آلات جو اہل ہند  
 میں کہ عہد میں آنحضرت صلم کے نہیں تھے - اباحت اسکی کیونکر ثابت ہوگی -  
 جواب کہتا ہوں موافق مذہب حنفی کے اباحت اسکی محتاج دلیل کی نہیں ہے



کس واسطے کہ اوپر ضابطہ حنیفہ کے اصل اشیاء میں اباحت ہے۔ حرمت کوئی چیز  
 کی ثابت نہیں ہوتی ہے مگر دار و مومنہ سے نفس کے خصوصیت میں اس کے۔ چنانچہ  
 علما حنیفہ حدیث میں انکنت نذرت فاضربہ اور حدیث اعلئوا النکاح بالذوف۔  
 کو تصریح کئے ہیں کہ امر واسطے استحباب اور سنتہ ذی زنی کی ہر احادیث مذکورہ اور  
 فعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واسطے اباحت مطلق مزامیر کے کفایت کرتا ہے  
 کس واسطے کہ ساتھ دار و مومنہ کے یک فرد میں اباحت مطلق ثابت ہوتی ہے لیکن  
 دوسرے اقسام مزامیر میں کہ نفس شرعی حل و حرمت میں اس کے دار و مومنہ کی  
 عنہ بہ اکثر علما حنیفہ موافق وصول اپنے اوپر اباحت اس کے قائل ہوئے ہیں۔  
 اور بعضے ساکت رہے ہیں۔ علما شافعیہ قیاس اپنا جاری کر کے ایک چیز ذی طہل  
 و عود و مشابہہ پائے ہیں ساتھ اباحت ان کے تصریح کئے ہیں۔ جہن کہ مانعت پائی نہیں  
 مثل کو جب سے ڈگڈگی کہتے ہیں۔ و طہل غنشین کہ اس کو ڈگگی و ڈور کہتے ہیں اس کو  
 حرام کہتے ہیں۔ اور باقی سے سکوت فرماتے ہیں۔ پس مقدمہ مزامیر بھی مثل غنا  
 مجتہد فیہ نکلا اور نہیں ہے انکار مجتہد فیہ میں۔ سوال وہ جو لکھے ہیں۔ کہ مزامیر نزدیک  
 ہونے منکرات شرعی سے حرام ہے اور بغیر نزدیک ہونے منکرات کے حلال ہے  
 منکرات شرعی کون کون سے کہ مغلون میں صوفیہ کے نہیں ہوتے ہیں جواب مقصود  
 نزدیک ہونے منکرات یہ ہے۔ فعل الاصل بھی اسباب محرمہ اور حواض منکرہ  
 سے حرام ہوتا ہے جیسا کہ حرمت نماز کی اوقات مکروہ ہیں اور کرہت عبادت

بہ نیت ریا و سمعہ معروف و مشہور ہے۔ پس غنا اباحت اسباب مجربہ اور عوارض  
 ممنوعہ سے حرام ہوتا ہر وہ عوارضات کیسا میں ..... لکھ گئے چنانچہ فتح النبی  
 میں ہے ان التقنی المحرم ما کان فی اللفظ مالا یجلی کصفۃ المرأة المغنیة الحسنۃ  
 و وصف الخمر البلیج الیہا والدیاریات والحایات والجماد المسلم او ذی  
 اذا امر او المتکلم بجاه لا اذا انشا الشعر لاشتماد او لیعلم فصاحتہ  
 و بلاغتہ ترجمہ تحقیق غنا حرام وہ ہر کچھ ایسے لفظ کے ساتھ کہ سنا اس چیز کا  
 کہ جو شرعاً حلال نہیں ہے جیسا کہ تعریف اس خوبصورت مغنیہ کی اور وصف  
 کا کہ برائی سمجھتے کرتا ہے سماع اس رغبت کو طرف شراب کے یا تعریف شراب خانہ  
 اور بخانہ کی یا مجسمہ مسلم یا ذمی کی جسوقت کہ ارادہ کرے باتیں کرنے والا اس  
 بھوکہ پڑھنے شعر سے واسطے مثل کے اور واسطے شہادت کے یا واسطے تعلیم فصاحت  
 اور بلاغت کے یعنی سامع خواہش نفسانیت سے سنے کہ شرفار و انہیں ہر سماع  
 اسکا اور قوت حرام کی ذات میں سامع کے زیادہ ہوتی ہے جیسا کہ پیٹنے والا  
 شراب کا ذوق شراب اور نہا کرنے والا شوق جماع اور عشاق اور فاسق یا د  
 مستحقین مجاز اور کفار اور مشرکین عبادت خانہ اور دیولون اور تخیل و تخیل  
 ان اسام کا راگ اور مرزا میر حدیث شریف میں منع ہے اور اسکی ممانعت آئی  
 ہے نا فہم لوگ اسکو دلیل حرمت راگ مطلق اور مرزا میر مطلق کی سمجھتے ہیں اس  
 اور نکاح خاص اقرار نکاحات شراب غیرہ کا ہے عن ابی امامۃ رضی اللہ عنہ

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني رحمة للعالمين و  
 و امرني بحقوق المعازف والمن امير والاوثان وامير الجاهلة الى آخره  
 ترجمہ کہے: امانہ نے کہ ارشاد فرمایا رسول اللہ علیہ وسلم بدستیکہ پیدا کیا ہے مجھے خدا  
 واسطے رحمت عالمین کے اور حکم کیا مجھے واسطے دور کرنے معاذف اور منرا امیر و  
 اضام اور رسوم جاہلیت کفر و شرک کے۔ پس یہ حدیث دلالت کرتی ہے اوپر  
 حرمت غنا اور معاذف و منرا امیر کے کہ مجلسونین شراب خوردن اور نشہ بازون  
 اور دیولون میں بجانے اور گاتے ہیں نہ مطلقاً۔ دلیل وہ کہ فقہائے متحققین بھی  
 میں اپنے ان ہی اسباب سے حرام کہے ہیں۔ چنانچہ شرح بزودی میں مسمی یا نووی  
 تصنیف ابو قاسم محمد بن عبد اللہ دمشقی سے مروی ہے۔ اعلم ان السماع اللہ  
 مختلف علمائنا فی حقه ہو ما کان علی سبیل اللہ واللعب کما یسمع الف  
 وشاربی الخمر وبارک الصلوة قائما من یسمع الغنا و هو صالح دایم  
 الصلوة لا تبارک الخمر وقرات القرآن فله جلال بلا خلاف۔  
 ہکذا فی الشرح الکافی ترجمہ جاتا چاہئے کہ راگ سنتے ہیں اختلاف کئے  
 علمائے راگ وہ ہے کہ بطریق بازی اور اہوکے ہو جیسا کہ فاسق و بیباں اور شراب  
 اور بے نمازیان سنتے ہیں۔ اور لیکن جو شخص کہ ہمیشہ نماز گزار اور صالح ہو او نماز  
 کو چھوڑنے والا وظیفہ کو چھوڑنے والا اور قرآن کی تلاوت کو چھوڑنے والا نہ تو  
 راگ اوسکے لئے حلال ہے بلا خلاف۔ ایسا ہی حکم ہے شرح کافی میں استعمال الاست

غنا کے اسطور پر ہے کہ رباب و چنگ دستار اور طنبور و بربط و سازنگی و دہل وغیرہ  
 مزامیر جو بغیر غنا کے بجاتے ہیں جیسا کہ رسم کفار اور مشرکین عائد سے عرب کے ابتدا  
 اسلام میں تھا کہ وقت طعام اور شراب خواری کے صرف مزامیر بجاتے تھے۔  
 اب بھی نصارا اور مسلمانین ہندوستان میں رواج ہے کہ کہا نا کھاتے وقت روشن  
 بجاتے ہیں ہمراہ اسکے راگ نہیں ہوتا ہی سبب حرمت کا یہ ہی نظر حرام ہوئے شراب  
 کے وہ جو لازم اور رسوم شراب خواری کے ہوتے ہیں وہ سب حرام ہوتے  
 ہیں چنانچہ برتن شراب کے نفیر و مرفعت و دبا یعنی جام اور صراحی وغیرہ اسباب  
 بھی تمام حرام ہوئے تھے اسکے شامل مزامیر کا بجانا بھی بغیر راگ کے جیسا کہ رسم کفار  
 ایام جاہلیت میں تھا حرام ہوا تا ملاحظہ سے اون ظروف کے شراب یا دوا  
 اور ذوق طرب مزامیر سے رغبت شراب کے ساتھ ہوتی تھی بعد ترقی کرنے اسلام  
 کہ حرمت اور نجاست شراب کی منہ میں مسلمانوں کے مستقر ہوئی۔ حکم ہوا کہ برتن  
 وغیرہ شراب کی جمع ہونے سے حرام ہوئے تھے۔ اوسین حرمت ذاتی نہ تھی  
 فاستعمال ہوا۔ پس استعمال کو وتم اون برتن کو بشرطیکہ مشابہت اور منبت  
 کفاروں کی نہ ہو۔ چنانچہ کتب فقہ میں مباح ہونا شراب کے برتنوں کا تصریح کے ساتھ  
 ہے مگر استعمال میں اون کے باغات بھی اکثر مشابہہ وضع شراب خواروں کا  
 ہوتی ہے منع ہے فی الفوائد استفتی الامام عین الدین عن سماع صنع  
 فی زماننا مع الالاف قال انه مباح وقال بمحمد العصر والنہما

فقہ سے  
مصرح کیا

امام فخر الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ الزامیر موجب للاحزاب للشرع  
 فہو بالنظر الی نفسہ مبایح و ذکر الامام اما الحرمۃ لعلہ امر  
 و ہوا لثنا کر عند شرب الخمر کما روی الثقات عن النبی صلی  
 علیہ وسلم اذا حرم الخمر حرم الزامیر اذا الناس یضربون وقت  
 شربہ فخرمہ ضربہ لتذکرہ ایضا و ہو قبیح لمعنی فی غیرہ فاذا  
 کانت ہذہ المنقودۃ یفقد الحرمۃ ایضا و لہذا یباح ضرب  
 الذن فی الحرب و العرس و ضرب لبعج للاوقات الخمیس بحیث  
 ان الحکم یغیر یتغیر العللہ و اذا کانت النفس مشرہۃ بالصوت  
 ولذا کما سافہۃ لمشاہدہ تعالیٰ فاصوات الزامیر داعیۃ  
 من الکدر الی الصفا و رفعة من السفل الی العلی اذا الصوت الحسن  
 و هو قوۃ الاسرار و قوتہا فی عالم الملوکوت ترجمہ فتاویٰ قواعین  
 مروی ہے کہ امام عین الدین سے استفتاء کیا گیا تھا اس راہ سے کہ رواج  
 پایا ہے ہمارے زمانہ میں آلات اور مزامیر کے ساتھ۔ فرما سے امام نے تحقیق مبایح  
 ہے اور کہ مجتہد العصر و الزمان امام فخر الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ کہ مزامیر  
 موجود ہے واسطے آواز ہای موزون کی پس بطرزات اپنے مبایح ہے۔ اور ذکر کیا  
 امام اما حرمت مزامیر کی عارض ہونے سے علت کی ہے اور ذکر کرنا و اسکا  
 شرب پیتے وقت سے ہے۔ جیسا کہ روایت کلمے میں راویان مستبرہ علی النبی

وسلم سے حرام ہوئی شراب اور حرام کیا گیا مزامیر کو واسطے کہ آدمی بجاتے ہیں  
 مزامیر کو شراب پیتے وقت پس حرام کیا گیا بجانا مزامیر کا سبب یا دوسری شراب کے  
 پس مزامیر قوی ہے ایسی علت کہ پایا جاوے سو اس کے کہ شراب ہے۔ پس  
 جو وقت کہ علت منقود ہو تو۔ حرمت بھی منقود ہوئی۔ اس لئے مباح ہے بجانا  
 غزائین اور شادیہین اور بجانے یعنی بھانج و چنگ کا اوقات خمسہ میں کو واسطے  
 کہ حکم متغیر علت ہے اور جو وقت کہ ہو جائے نفس پاک۔ اور آواز سے زکی تو آمادہ  
 ہوتا ہے مشابہ حق تعالیٰ کیلئے پس آواز مزامیر کی باعث ہے نفس کو کہ وقت  
 سے طرف صفا کے اور رافع ہے نفس کو پستی سے طرف بلندی کے۔ کو واسطے کہ آواز  
 غذا۔ ارواح کی ہے اور قوت اس کی علم ملکوت میں پہنچا دیتی ہے موافق روایت  
 مذکورہ احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ کے زایل ہونا حرمت عارضی کا  
 ظروف شراب خواری سے ہے۔ ایسا ہی نقادی ابراہیم شاہی اور نقادی  
 غیاثیہ میں مرقوم ہے۔ نقل کرنا اور نکالنا موجب طوالت ہے اور احیاء العلوم میں  
 لکھا ہے کہ۔ شعر پر ہننے کا انکار کیسی ہو سکتا ہے حالانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 کے سامنے شعر پڑا گیا اور آپ نے فرمایا اِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحُكْمَةٍ اور حضرت عائشہ  
 نے اس مضمون کا شعر پڑھا ہے۔ گئے وہ لوگ بکھو عیش تھا جن کی حیات میں۔  
 میں بچھو میں رہی اس طرح جیسے جلد اجرب کی اور صحبا میں حضرت عائشہ رضی  
 سے مروی ہے کہ جب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مدینہ طیبہ میں تشریف لائے

شعر نہ آنحضرت کا

حضرت ابو بکر صدیق رضہ اور بلال رضہ کو بخاری چڑھا اور اُون دونوں مدینہ طیبہ میں اوباقی میں نے حضرت صدیق اکبر رضہ کی خدمت میں عرض کیا کہ اسی پر ہر بان کیا حال ہے اور بلاک پوچھا کہ تم کیسے ہو تو حضرت صدیق کو جب بخاری چڑھا تو اس مضمون کا شعر پڑھتے ہر ایک شخص کو ہوتی ہر صبح گھر میں دلی - شراک فعل سے بھی موت ہر قریب اس سے اور بلال رضہ کا جب بخاری اترتا تو بلند آواز سے یوں کہتے - کاش میں جانا کب اتر دوں گا اوس وادی میں - اذ اخراک سمت کو ہو مجھ سے اور اک سو ہو علیل - مجھ کے ہو چشمون پر کہیں میرا گذر نہ یا کسی روز پڑے شاہ بنظر اور طفیل - حضرت عائشہ رضہ فرماتے ہیں کہ میں نے اس حال کی اطلاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو کر دی آپ نے دعا مانگی کہ الہی سکو مدینہ الیا کر دے جیسا ہم کہ سے محبت رکھتے ہیں یا اس سے بھی زیادہ اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مسجد مدینہ منورہ کی بنانے میں لوگوں کے ساتھ اینٹیں اٹھاتے اور یہ مضمون ارشاد فرماتے تھے - یہ شتر ہن نہ شتر خیبر کے - بہہ تو اچھے ہن کہیں اور اطر - اور ایک بار اپنے یہ بھی فرمایا ہے - عیش سے گریا الہی تو ہی عیش آخرت - اہل ہجرت اور میرے انصار کہو کہ رحمت اور یہ مضمون صحیحین میں ہے اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حسان بن ثابت رضہ کے لئے مسجد میں منبر رکھا کرتے تھے کہ وہ اُسپر کھڑے ہو کر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا فخر بیان کرتے اور کفار سے اشعار میں مباحثہ اور حضومت کرتے اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

فرمایا کرتے کہ اللہ تعالیٰ حسان کو روح القدس سے تائید کرتا ہے جب تک وہ خشیت اور مفاخرت اسکی رسول اللہ علیہ وسلم کی طرف سے کرتا ہے۔ اور جب نابغہ نے اپنا شعر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے سامنے پڑھا تو اپنے دعاوی کہ اللہ تعالیٰ تیرے دانت نہ توڑے۔ اور حضرت عائشہ رضی فرماتے ہیں کہ اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس شعر پڑھا کرتے تھے اور آپ بسم فرمایا کرتے تھے اور عمرو بن شیبہ اپنے باپ سے روایت کرتے ہیں کہ انہوں نے کہا کہ میں نے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے سامنے سو قافیہ امیہ بن ابی الصلت کے اشعار سے پڑھے ہر بار آپ ہی فرماتے تھے کہ اور پڑھو پھر اپنے فرمایا کہ یہ شاعر تو اپنے اشعار میں گویا مسلمان ہے۔ اور حضرت انس رضی اللہ علیہ سے مروی ہے کہ سفر میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے لئے حدی پڑھی جاتی تھی۔ انجشہ آپ کا غلام تو عورتوں کے لئے حدی پڑھتا تھا اور براہین مالک مردوں کیلئے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے انجشہ کو ارشاد فرمایا کہ اونٹ ہانکنے میں نرمی کر کہ اونکے سوار شیشہ کے برتن ہیں۔ اور حدی خانی اونٹوں کے پیچھے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اور اصحاب رضی کے زمانہ میں ہمیشہ رہے اور وہ اشعار ہوتے ہیں کہ خوش آوازی اور سوز و غم سے پڑھے جاتے ہیں اور صحابہ رضی میں کسی سے اوسکا انکا منقول نہیں ہوا بلکہ بعض اوقات اسکی التجا کیا کرتے تھے یا تو اونٹوں کی حرکت کیواسطے یا خود لذت حاصل کرنے کیلئے پس لگ اس جہت سے بھی حرام نہیں ہو سکتا کہ وہ کلام لذیذ مفہوم ہے اور آواز خوش



اور نغمہ سوزوں سے اور ایک جاتا ہی وغیرہ وغیرہ۔ اول حاجیوں کا گانا۔  
 دوم وہ اشعار جسکے غازی مادی ... ہیں۔ سوم وہ اشعار جنکو بہادر مقابلہ  
 کے وقت پڑھتے ہیں۔ چہارم نوحہ کی آوازیں۔ پنجم خوشی کے اوقات میں  
 سرور کی تاکید کے لئے گانا کہ یہ مباح ہے۔ ششم عاشقوں کا رگ شوق کی  
 ترکیب اور عشق کے دو بالا ہونے اور نفس کی تسکین کیلئے وغیرہ۔ یہ مجھ  
 فصلیں طوالت کی نظر سے چھوڑ دی گئیں ہنتم اون لوگوں کا رگ جو اس وقت  
 کے عشق اور دیدار کے مشتاق ہوں کہ جس چیز پر نظر کریں اوس میں اس نور پاک  
 کو دیکھیں اور جو آواز سنیں اوسکو اسی سے یا اوسکے باب میں جانیں تو  
 ایسے لوگوں کی حق میں رگ انکے شوق اُبھارتا ہی اور عشق و محبت کو بختہ  
 کرتا ہے اور یہ رگ دلیر کام حقیق کا کرتا ہی اور اوس میں سے اون مکاشفات  
 اور لطائف کو ظاہر کرتا ہے کہ خارج از حیطہ وصف ہیں جو انکو چھپتا ہے وہی انکو  
 پہنچاتا ہے اور جسکی حس اونکی چکینے سے کند ہوتی ہے وہ اونکو کیا جانے اور ان  
 حالات کا نام ارباب تصوف کے یہاں وجد ہے جو وجود سے ماخوذ ہے یعنی  
 اپنے نفس میں وہ احوال موجود ہیں جو رگ سے بیشتر نہیں معلوم ہوتے تھے  
 ان حالات کے سبب بعد کو انکی لواحق و توابع ایسے پیدا ہوتے ہیں کہ دل کو  
 اپنے آگ سے پھٹک دیتے ہیں اور اسکو کہ ورت ایسا صاف کرتے ہیں جیسے  
 آگ میں سے تپ کر میں سونے پاندی وغیرہ کا دور ہوتا ہی اور اس صفا

جس کو مبدعہ فانی  
 کہتے ہیں

بعد مشاہدات اور مکاشفات ہوتے ہیں جو علت غائی عاشقان خدا اور پیر  
 جمیع عبادات ہے تو ان چیزوں کا ذریعہ بھی منجملہ عبادات ہو گا نہ معصیت یا  
 میاح۔ اور دل کو راگ سے ان حالات کے حاصل ہونے کا سبب یہی ہے کہ نعمت  
 موزون اور ارواح میں مناسبت ہونی خدای تعالیٰ کا راز ہے ارواح کو اللہ  
 نے نعمت کا مستحق بنایا ہے اور ان کے اثر سے شوق اور خوشی اور غم اور افسوس  
 اور انقباض اور وراج میں پیدا ہوتے ہیں اور آوازوں اور وراج کے متاثر ہونے  
 کا سبب علوم مکاشفات کے دقائق میں سے ہر نئی آدمی سنگدل طبیعت کا  
 راگ کی لذت سے محروم ہوا دہسنے والے کو جو لذت معلوم ہوتی ہے اور جو  
 کی حالت میں اس کا حال درگروں ہوتا ہے اور رنگ بدل جاتا ہے اس کو دیکھ کر تعجب  
 کرتا ہے لیکن اس کا تعجب ایسا ہے جیسا چوپایہ کو زینہ کی لذت سے تعجب کرے  
 یا نامر و لذت مباشرت سے اور لڑکا لذت ریاست اور اسباب جاہ کی دست سے  
 اور جاہل آدمی لذت معرفت الہی اور اسکے جلال و عظمت اور عجائب صنعت کے  
 اور اک کی لذت سے تعجب کرے اور ان سب کا سبب ایک ہی ہے یعنی لذت  
 ایک قسم کا اور اک ہی جو قوت مدرکہ کو چاہتا ہے تو جسکی قوت مدرکہ کامل نہ ہوگی  
 اس کو لذت کیسی معلوم ہوگی مثلاً اگر کسی شخص میں قوت ذالیقہ نہ ہوگی وہ مزہ  
 کیسے معلوم کریگا اور جو بہرہ ہوگا اس کو آوازوں کی لذت کیسی معلوم ہوگی  
 اور جسکی عقل نہ ہوگی وہ عقلی چیزوں کا کیسے اور اک کریگا۔ اسی طرح

سبب جمیع علل

کان میں آواز پہنچنے سے راگ کا حفظون کے اندر کی حس باطنی سے معلوم  
 ہوتا ہے تو جسکو وہ حس نہوگی اسکو راگ کی لذت بھی نہوگی۔ اب شاید تم یہ کہو  
 کہ خدا تعالیٰ کے حق میں شوق کیسی ہو سکتا ہے تا کہ راگ اسکا محرک ہو تو اسکا جواب  
 یہ ہے کہ جو شخص اللہ تعالیٰ کو پہچانتا ہے اس سے بالفرض محبت کرتا ہے اور جسکی محبت  
 پختہ ہو جاتی ہے اسکی محبت بھی پختہ ہو جاتی ہے اور محبت جب زیادہ پختہ ہوتی  
 ہے تو اسکو عشق کہتے ہیں کیونکہ عشق کے معنی فرو محبت مودہ کے ہیں اور اسی  
 وجہ سے جب عرب کے لوگوں نے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو دیکھا کہ فارحہ میں  
 عبادت الہی کیلئے تنہا رہتے ہیں تو کہنے لگے کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم اپنے رب پر  
 عاشق ہو گئے ہیں اور نیز جانتا چاہئے کہ جمال جس قوت مدرکہ سے معلوم  
 ہوتا ہے اس کے نزدیک محبوب ہوتا ہے اور یہہ پر تو خالق جل شانہ کا ہے کہ  
 وہ خود جمیل ہے اور جمال کو محبوب رکھتا ہے تو اگر جمال ظاہری ہو گا لینے  
 آدمی بد دل ہونا اور رنگ صاف ہونا وغیرہ تو یہ اگے حاسہ سے معلوم  
 ہوتا ہے اور اگر جمال باطنی ہے لینے جلال و عظمت اور علو تہت اور صفات  
 و اخلاق کا اچھا ہونا اور جمیع خلق کے ساتھ ارادہ خیر کرنا اور ہمیشہ مخلوق پر  
 خیرات کا جاری رکھنا وغیرہ تو یہ دل کے حاسہ سے معلوم ہوتا ہے اور  
 لفظ جمال کہی صفات باطنی کی خوبی کے لئے بھی بولتے ہیں چنانچہ کہتے ہیں کہ فلان  
 شخص جمیل ہے حالانکہ اسکی صورت مقصود نہیں ہوتی بلکہ یہ غرض ہوتی ہے کہ

جہیل الاخلاق اور محمود الصفات اور سیرت کا اچھا ہے یہاں تک کہ بعض اوقات  
 ایک کو دوسرے کے انہیں صفات باطنی کی جہت سے محبت ہوتی ہے جیسے اے  
 کی خوبصورتی کی وجہ سے محبت ہوتی ہے اور یہی محبت کہی بڑھ کر عشق کہلانے  
 لگتی ہے چنانچہ امام شافعی اور مالک اور امام اعظم رحمہم اللہ کی محبت میں بڑے  
 بڑے بہت لوگ ہیں کہ اپنی جان و مال انکی طرف داری اور یاری میں خرچ کر دین  
 اور غلو اور مبالغہ کسی عاشق میں بھی اتنا ہوگا جتنا انکو حاصل ہے تو بڑی تعجب  
 کی بات ہے کہ ایسے لوگوں پر عاشق ہونا جتنی صورت بھی نہیں دیکھے کہ خوبصورت  
 ہونے یا بد صورت اور اب وہ انتقال کر گئے صرف جمال باطنی اور خصائل حمیدہ  
 اور علم دینی کی خیرات جاری دیکھنے سے تو سمجھ میں آوے اور ممکن ہو اور جس  
 ذات پاک کا یہ حال ہو کہ دنیا میں جتنے خیرات اور جمال اور محبوب ہیں وہ  
 سب اسکی خوبیوں کا پیر تو ہو اور اسکے آثار کرم کی علامت اور دیار وجود  
 قطرہ بلکہ تمام حسن و جمال جو عالم میں عقل سے خواہ وہ اس ظاہری انگہ  
 کان وغیرہ سے شروع پیدائش دنیا سے آخر تک اور ثریا سے لیکر  
 اسفلین تک معلوم ہوتا ہے وہ اسکے خزائن قدرت کا ایک ذرہ اور  
 اسکے انوار حضرت کا ایک لمعہ ہے تو جس ذات پاک کا وصف یہ ہو  
 کہو معلوم نہیں کہ اسکی محبت کیسی سمجھ میں نہیں آتی اور جو لوگ اسکی  
 کئے عارف ہوں انکے نزدیک یہ محبت کیسی نہیں بڑھتی بلکہ یہ محبت تو اتنا

دیا وہ ہو جاتی ہے کہ اسکو عشق کہنا بھی خطا ہی یعنی لفظ عشق بھی اُس افراد کے  
 مفہوم سے قاصر پڑتا ہے سبحان اللہ عجیب بات پاک ہے کہ شدت ظہور سے  
 اسکے ظہور کا حجاب ہی اور اسکے فوسکی چمک ہی آنکھوں کا پردہ اگر نور کے  
 شریک و دون میں وہ ذات مستتر نہ ہوتی تو اسکے چہرہ کے انوار اسکے  
 جمال پاک کو دیکھنے والوں کی آنکھیں پہنک دیتے اور اگر اسکا ظہور سب سے  
 مخفی ہونے کا نہ ہوتا تو عقلین حیران اور دل پریشان اور قوتیں باہر اور  
 اعضا منتشر ہو جاتے اور اگر بالفرض دل پتھر اور لوہے کے ہوتے تو اسکے  
 ادنیٰ انوار تجلی کے سامنے چمکنا چور ہو جاتے کیونکہ نور آفتاب کے ماہیت کی تائید  
 شہر میں کہاں ہو سکتی ہے اور غریب اس شاربہ کی تحقیق باب محبت جلد چہارم  
 میں مذکور ہوگی اور معلوم ہوگا کہ محبت غیر اللہ کی تصور اور جہالت ہی بلکہ  
 کا محقق ہے اللہ تعالیٰ اور کسیکو نہیں پہچانتا کیونکہ حقیقت میں سوا اللہ تعالیٰ کے  
 اور اسکے افعال کے اور کوئی چیز موجود نہیں تو جو کوئی افعال کو اس نظر سے  
 پہچانتیگا کہ افعال میں اسکی معرفت فاعل سے آگے نہ بڑھیں گی اور دوسری طرف  
 نہ جائیں گی مثلاً جو شخص امام شافعی رحمہ اور انکے علم و تصنیف کو اس لحاظ سے پہچانتیگا  
 کہ یہ انکی تصنیف قطع نظر اس سے کہ وہ کاغذ مجلد اور سیاہی اور کلام منظم  
 اور زبان عربی ہے ہر تو اسکی معرفت امام شافعی نہ سے دوسرے کی طرف  
 نہ جائیگی ورنہ انکے غیر کی محبت دل میں آدگی اب دنیا کے موجودات کو

جو نظر کیجئے تو کل موجودات اللہ تعالیٰ کی تصنیف اور اس کا فعل ہیں جو کوئی  
 انکو اس اعتبار سے پہچانے گا کہ وہ اللہ تعالیٰ کی کاریگری ہے تو وہ ان مصنوعات  
 میں صانع ہی کے صفات دیکھے گا جیسے خوبی تصنیف مصنف کی فضیلت اور اس کی  
 قدر کی بزرگی معلوم ہوتی ہے اور اس کی معرفت و محبت بھی خدای تعالیٰ ہی پر  
 منحصر رہے گی دوسری کی طرف تجاویز نگری اور اس عشق کی تعریف یہ ہے کہ کون  
 کو قبول نہیں کرتا اور اسکے سوا جتنے عشق ہیں وہ شرکت قبول کرتے ہیں کونکہ  
 خدای تعالیٰ کے سوا جو محبوب اس کا نظیر ممکن ہے خواہ وجود میں یا امکان میں  
 مگر اس حال کا ثانی نہ امکان میں ہو سکتا ہے نہ وجود میں اس سے معلوم ہو کہ کون  
 کی محبت کو عشق کہنا مجازی ہے نہ حقیقی ان جو شخص کہ کم عقل چوپایہ کے قریب  
 ہیں وہ لفظ عشق سے طلب صال ہی سمجھتے ہیں جس کے معنی اجسام ظاہری کے  
 ملنے اور شہوت جماع کے پورا کرنے کے ہیں تو ان جیسے گدھون کے سامنے  
 الفاظ عشق اور شوق اور وصال بولنے نہ چاہیں بلکہ ان کے استمال سے  
 اجتناب چاہئے جیسے چوپایہ کے سامنے زکس اور ریمان نہیں کرتے اور صرف  
 گھاس اور ہوسہ اور شاخوں کے پتے رکھہ دیتے ہیں اس لئے کہ اللہ تعالیٰ کے حق  
 میں ان الفاظ کا بولنا جائز ہے جن سے سننے والے کو ایسے باتوں کا وہم نہ ہو  
 جس سے اللہ تعالیٰ کو منہزہ کہنا واجب ہو اور وہم لوگوں میں اچھی سمجھ کے  
 موافق مختلف ہوا کرتے ہیں تو ان جیسے الفاظ میں اس وقت کو یاد رکھنا

بہا سچ انفع لاف معنی چہ زنی - طفلانہ لطف گفتگو باید کرد - روٹی مباح ہے  
اور کثرت سے کھانا حرام ہے تو سماع بھی اور مباح و کئی طرح کہ کبھی کبھی کا مضائقہ نہیں  
روزمرہ کا معمول ڈالنا مکروہ اور ممنوع ہے وغیرہ وغیرہ -

چوتھا بیان اون لوگوں کی دلیلوں کے ذکر میں جو راگ کی حرمت کے  
قابل ہیں اور انکے جواب میں اول حجت یہ ہے کہ اللہ تعالیٰ فرماتا ہے -

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ ۖ فَيُتْرَكُ مِنْهُمْ بِمَالِهِمْ  
اور بخفی رضی اللہ عنہم نے فرمایا کہ الہو الحدیث راگ ہے اور حضرت عائشہ رضی  
فرماتے ہیں کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ اللہ تعالیٰ نے حرام کیا گانے  
والی لونڈی کو اور اسکی فروخت کو اور اسکے دام کو اور اسکے دام کو اور  
اوسکی تعلیم کو تو اسکا جواب یہ ہے کہ اس حدیث میں گانے والی لونڈی سے  
وہ لونڈی مقصود ہے جو شراب کی مجلس میں مردوں کے سامنے گا دے اور  
یہ ہم پہلے بیان کر چکے ہیں کہ اجنبی عورت کا گانا فاسقوں کے اور ایسے لوگوں  
کے سامنے جسے فتنہ کا خوف ہو حرام ہے اور عرب و اعراب کے گانے والی لونڈیاں  
سے ممنوع ہے گانا گواتے تھے اور اگر صرف مالک اپنے سامنے گوائے کو لیتا تو  
اس حدیث سے اسکی حرمت نہیں سمجھی جاتی بلکہ غیر مالک کو بھی اوسکا راگ  
سننا درست ہے بشرطیکہ فتنہ نہ ہو اور اسکی دلیل وہی حدیث دو نون لڑکیوں  
کی ہے جو حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا کے مکان میں گاتے تھیں اور آیت میں جو لہو الحدیث

جواب سچ

جواب سچ  
جواب سچ

خریدنا مذکور ہے اسکے آگے یہ بھی ہے کہ اس جہت سے کہ اس سے اللہ تعالیٰ  
 کی راہ سے گمراہ کرے تو وہ واقع میں حرام اور بُرا ہے اور اس میں گفتگو بھی  
 نہیں مگر ہر ایک غنا ایسا نہیں کہ دین کے عوض خرید آجائے اور اللہ تعالیٰ کی راہ  
 سے گمراہ کرنے کیلئے اور مقصود آیت شریف میں حرمت ایسی ہی راگ کی ہے  
 بلکہ راگ پر کیا موقوف ہے اگر بالفرض قرآن کو اس نیت سے پڑھے کہ لوگ گمراہ  
 ہوں تو اسکا پڑھنا بھی حرام ہو گا چنانچہ کسی منافق کا ذکر ہے کہ لوگوں کی راہ  
 کیا کرتا اور سورہ عبس کے سوا دوسرا نہ پڑھتا اس لحاظ سے کہ اس میں آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم پر عتاب ہے حضرت عمرؓ نے اسکے اس فعل کو حرام جانا اور  
 اسکے قتل کا ارادہ کیا اس نظر سے کہ اسکا منشا گمراہ کرنے کا تھا تو اگر شعراء  
 راگ سے غرض گمراہ کرنا ہو تو بطریق اولیٰ حرام ہے و و محبت یہ ہے کہ  
 اللہ تعالیٰ فرماتا ہے اَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَتَحْسَبُونَ وَكَا تَكُونُونَ  
 وَاَنْتُمْ سَامِدُونَ حضرت ابن عباسؓ فرماتے ہیں کہ زبان حمیر میں  
 سمو دراک کو کہتے ہیں جس سے سادون نکلا ہے تو اسکا جواب یہ ہے کہ اگر کتاب  
 میں مذکور ہونے کی وجہ سے حرمت ہے تو چاہئے کہ ہنسنا اور رونا بھی حرام  
 کہ نہ دونوں بھی ماییت میں مذکور ہیں اور اگر یہ کہو کہ ہنسنی مخصوص مراد ہے یعنی  
 مسلمانوں پر بوجہ مسلمان ہونے کے ہنسنا تو ہم بھی کہتے ہیں کہ راگ سحر اشعار  
 راگ مخصوص مراد ہے جو مسلمانوں کے مسخر کے باہر ہو جیسا اللہ تعالیٰ فرماتا ہے



سب غلط ہے۔ ایک شخص اپنے کو حق ظاہر کر کے خلاف حکم حضرت امام علیؑ کے منہ سے  
 مطلق کو حرام مطلق اور وجد و حال ثقا لوگوں کا کام نہیں ہے لکھا ہے۔ حضرات کو  
 کیا ثقانہ تھے معاذ اللہ۔ اللہ تعالیٰ اوسکو سوا و اعظم نصیب کرے شاید وہ مقلد  
 عبد الوہاب نجدی ہے۔ کپڑے پہاڑنے اور کپڑے قوالون کو دینے  
 کا بیان کشف المحجوب میں لکھا ہے کہ کپڑے پہاڑنا نزدیک صوفیوں کے  
 چند وجوہات سے درست ہے۔ اور صاحب کشف المحجوب نے فرمایا کہ میں جلالت  
 میں مشائخین بزرگوں کے کپڑے پہارتے دیکھا ہوں اور میں نے علماء دین سے  
 ایک گروہ کو دیکھا کہ جامہ کو چاک کرنا اور پہاڑنے کو رد انہیں رکھا۔ اور منکر  
 تھا اور کہتا ہے کہ جامہ درست کو پہاڑنا فساد ہے یہ محال ہے کہ جو فساد کہ مراد  
 اوس سے صلاح کی ہے فساد ہوتا مگر لوگ درست جامہ کو پہاڑتے ہیں اور پہر  
 سیتے ہیں چنانچہ آستین اور جیب اور کھان وغیرہ کو درزی کئے ٹکرے  
 کرتا ہے اور پہر سیتا ہے کچھ فرق نہیں کہ جامہ کے ٹکرے کرے اور پہر سیتے  
 یعنی صوفی وجد و حال میں اپنے جامہ کے ٹکرے کرتا ہے اس سے اس کے دل کو  
 راحت ہوتی ہے۔ ہر چند کہ جامہ درست کو پہاڑنا طریقت میں کوئی اصل  
 نہیں رکھتا ہے۔ مگر راگ میں درست ہے اور حالت صحت میں درست نہیں  
 کہلے کہ وہ اسراف ہے۔ لیکن اگر راگ سننے والا مغلوب الحال ہو۔ اور خطا  
 اوس سے اٹھ جا اور بے خبر ہو تو معذور ہے۔ جب ایک کا ایسا حال ہوا اگر ایک

جماعت او پر موافقت اوسکے اپنے کپڑے پہاڑے تو روہی وغیرہ وغیرہ  
 ہیا ر العلوم بن نقل ہے کہ حضرت موسیٰ علیہ السلام نے بنی اسرائیل میں وعظ  
 کیا تو اوسین ایک شخص نے اپنا کپڑا یا کرتا پہاڑا تو حضرت موسیٰ علیہ السلام  
 اللہ تعالیٰ نے وحی پہنچا کہ اوسکو کہہ دو کہ ہمارے لئے دل کے ٹکڑے کرے کپڑے  
 نہ پہاڑے۔ اگر کوئی درویش اختیار سے اپنی یا اضطراب اپنا جامہ قوال کو  
 دیا ہر تو دوسروں کو اسین کچھ موافقت کرنے کی ضرورت نہیں۔ اگر جامہ  
 وجد و حال میں درویش کے جسم سے گر پڑا ہے تو مشائخ اسین مختلف ہیں اکثر  
 کہتے ہیں کہ قوال کو دئے جائے۔ اوس پر حدیث شریف پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 کی ہے (من قتل قتلاً فله سبیلہ) جامہ مقتول کا قاتل کو دئے جائے اگر  
 قوال کو ندین تو شرط رعیت سے نکلین ایک گروہ کہتا ہے۔ اور اختیار  
 نزدیک میرے وہ ہے جیسا کہ وہ جامہ مذہب میں بعض فقہا سے بخیر حکم امام  
 جامہ مقتول کا قاتل کو ندین۔ اس جائز بخیر فرمان پیر و مرشد کے جامہ  
 قوال کو ندیا جائے اگر مرشد فرما دین تو دئے جائے کسی کو اوسین جرح ہوا  
 یو ارق المناع فی تکفیر من یحرم السماع میں حجة الاسلام  
 فرماتے ہیں۔ فمن قال ان سماع الغناء حرام وضرب الدف  
 حرام وحضورهما حرام فکأنه قال ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم  
 سمع حراماً و منع النامی عن الحرام ومن اعتقد ذالک کفر بالانطق

بعض غیر متاثر قلوب متعصبین نے حضرات اہل سماع پر طعن کر کے طعن ہوتے ہیں حالانکہ یہ حضرات اہل سماع تھے۔ مسیحیوں نے مسیح پر سلع و خلع نے حدیثیں اسکی سوید میں آئیں الحق ہیں۔ جنید و شبلی و دراج و زوی و خراز بہ سماع کے ستے میں یہ اولیای برحق ہیں۔ جو قول و فعل بنی کو کوئی حرام کہیں نہ وہ منکرین خدا و رسول برحق ہیں۔ جیسا کہ مولانا روم فرماتے ہیں۔ گر خدا خواہد کہ پردہ کس درد پہ میلش اندر طعنہ پاکان برد۔ بے ادب تہانہ خود را داشت بدہ بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد فاعبر و ایا الی الابصار۔ حق سبحانہ تعالیٰ کا ارشاد مبارک ہو ان اولیاءہ الا الملقون۔ یعنی نہیں ہیں دوست خدا کے مگر متقیان جو خضوع و خضوع سے فرائض و واجبات و سنن ادا کر کے قلوب و دیکھے پے سر کیے مراقبہ اور مشاہدہ حق میں مستغرق اور متوجہ الی اللہ اور بالکل مستہلک و مہلک ثانی اللہ ہوتے ہیں اور روزے طے کر کے رکھ کر باگ میں کبھی کبھی جاتے ہیں تو ان کا لین کے قلوب کے اثر سے قلوب ناقصین بھی متاثر ہو جاتے ہیں چنانچہ حضرت شاہ عبدالغریز صاحب نے پار عم کے سورہ اقراد کی تفسیر میں لکھا ہے کہ جبریل علیہ السلام نے حضرت حبیب خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے سینہ فیض گنجینہ کو اپنے سینہ سے لپیٹا یا تھا اس توہم کو چار قسم سے بیان کیا ہے۔ دو قسم طوالت کی وجہ سے چوڑے دئے گئے

سنت  
نہیں

اور دو قسم کیے جاتے ہیں۔ توجہ اول العکاسی لازمی ہے کہ باب افعال لازمی سے اسکا مادہ ہوشال اوسکی یہ ہے کہ ایک شخص عطر لگا کر مجلس میں آیا تو اہل مجلس خوشبو سوا دے سکے معطر ہو جاتے ہیں اور خاصیت مانند آفتاب اور شمع کہ کہتے ہیں کہ آفتاب شمع اپنے نور و شعاع میں مستغرق اور ذرات اوسکے حضور میں منور اور چمکتے ہیں جبکہ آفتاب غروب ہوتا ہے تو ذرات کی چمک میں کمزورت پیدا ہوتی ہے علیٰ ہذا القیاس جب اہل دل کسی مجلس میں جلوہ افروز ہوں تو اوسکے قلب مرکا کے انوار سے قلوب ذرات پر تو پڑتا ہے تو فی الفور قلوب اہل مجلس کے منور اور روشن ہو جاتے ہیں اور انکے جدا ہونیکے بعد پھر صورت اصلی پر آ جاتے ہیں یا کچھ اوسکا اثر رہتا ہے (حسب فرمان حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کے جو فتوح الغیب میں فرماتے ہیں کہ ایام رخصت تک دودھ لڑکے کو دیا جائے اسطرح کم سے کم دو سال تک مرید مرشد کی صحبت سے فیض و توجہ میں شریک رہے) اور توجہ کی سند حضرت حفصہ رضی اللہ علیہ مجاہدی سے صحیح مسلم میں موجود ہے۔ توجہ قسم کی توجہ اتحادی ہے کہ شیخ اپنی روح باکمال کو روح طالب کے ساتھ ملاتا اور اپنے دل کی قوت اور فیضان الہی کا اثر طالب کے دل کو بخشتا ہے اور ہیرت و صورت میں اپنی طرح پر کر لیتا ہے سو یہ توجہ نہایت اقویٰ ہے اور یہی توجہ حضرت باقی باللہ صاحب قبلہ قدس سرہ سے ظہور میں آئی کہ مان بانی

اُتارے آپ کو غلہ ہو گیا کہ یہ راگ وجہ کے لئے اور زیارت بیت اللہ کے شوق  
 کے واسطے نہیں بلکہ صرف کہیں کے لئے ہو اسی جہت سے اپنا بھار کیا کہ بلحاظ  
 ان کے حال اور احرام کے بُرا تھا اور ظاہر کہ جتنے حالتیں زیادہ ہوتی ہیں اتنے ہی  
 کی صورتیں زیادہ ہو جاتی ہیں اور آپ کے کاٹون میں انگلیاں دینے سے بھی حرمت  
 ثابت نہیں ہوتی کیونکہ اسی قصہ میں اس کا جواب موجود ہے کہ اپنے مانع کو ارشاد  
 نہ فرمایا کہ تو بھی کان بند کرے اور مست سن اور آپ اپنے جو یہ فعل کیا تو اس کی جہم  
 یہ ہے کہ اپنے دل کو سہرست ایسی آواز کے سننے سے پاک رکھا کہ عجب نہیں کہ لہجہ  
 محو ہو کر جس فکر میں آئے اس سے مانع ہو یا جو ذکر کہ راگ کی نسبت کر اُولی تھا اس  
 باز رکھے اور اسی طرح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا فعل ہے کہ اپنے بھی حضرت ابن عمر  
 کو منع نہ فرمانا تو آپ کے اس فعل سے بھی حرمت نہیں پائی جاتی بلکہ یہی معلوم  
 ہوتا ہے کہ اس کا ترک کرنا اولیٰ ہے اور ہمارے نزدیک اس کا ترک اکثر حالات میں بہتر  
 ہے بلکہ دنیا کے اکثر مباح اشیاء کا ترک بہتر ہے شریک گمان غائب ہو کہ انکا اثر  
 دل پر ہو گا چنانچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے نماز سے فارغ ہونے کے بعد اپنی  
 جہم کا ہیچا ہوا کپڑا اتار ڈالا تھا کہ اس میں نقش و نگار تھے جسے ایک ادا دل مشغول  
 ہوا اب کیا تم اس سے یہ سمجھتے ہو کہ کپڑے پر نقش حرام ہیں تو شاید آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم بھی ایسی حالت میں ہو گئے کہ چردائے کی یا نسری کی آواز آپ کو اس وقت  
 سے روکتی ہوگی جیسے نقش نے نماز میں حضور کامل سے روکا بلکہ جن لوگوں کو

ہمیشہ حق کی حضور صوری حاصل ہو انکو راگ کے حیلہ سے اپنی دلوں میں سے احوال  
 شریف کا پیدا کرنا مقصود ہے اگرچہ یہ تدبیر خفیہ و نہ کیلئے کہاں ہے اور اسی وجہ  
 حصری نے کہا کہ میں اس راگ کو کیا کروں کہ گانے والا مر جائے تو موقوف ہو جائے  
 اس میں یہ اشارہ ہے کہ اللہ تعالیٰ سے سننا ہمیشہ کو باقی ہے تو چونکہ انبیا علیہم السلام  
 ہمیشہ سننے اور دیکھنے کی لذت میں رہتے ہیں انکو حاجت کسی حیلہ سے تحریک کی نہیں  
 اور قول فقہیل مع کا کہ راگ زنا کا متر ہے اور اسی طرح اور اقوال حکما مضمون کی  
 قریب ہے تو وہ فاسقوں اور جہان شہوت پرستوں کے راگ کا حال ہے اور اگر  
 سب راگوں کا یہی حال ہوتا تو آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے خانہ اقدس میں ان  
 مردوں کو کیوں کاراگ کیوں سنا جاتا ہے ذکر کتاب و سنت کی دلیلون کا ہوا  
 اور دلیل قیاسی کی غایت یہ ہے کہ یوں کہا جائے کہ جیسے تار کے باجو حرام ہیں  
 ہی راگ بھی حرام ہے تو راگ میں اور تار کے باجو نہیں فرق پہلے مذکور ہو چکا ہے فقہا  
 کو ناٹیک نہیں یا یوں کہا جائے کہ راگ کہیل کو دہے تو اسکا جواب یہ ہے کہ دہے  
 میں ایسا ہی ہے مگر دنیا سب کہیل کو دے چنانچہ حضرت عمرؓ نے اپنی منکوہ کو فرمایا  
 تھا کہ تو ایک کہلو نا ہے گہر کے کونے میں اور عورتوں کے ساتھ ہر طرح کی چل کہیل ہے  
 بجز قریب کہ لڑکا ہونے کا سبب اسی طرح منی میں منی ہو طلال ہے اس طرح  
 کی منی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اور صحابہ کرامؓ سے منقول ہے چنانچہ بائیں  
 اللسان جلد دوم میں انشاء اللہ مذکور ہوگی اور جثیون اور زنگیون کے کہیل

بڑھ کر کونسا کہیں ہے اسکی اباحت نفس سے ثابت ہو گئی علاوہ ازیں ہم کہتے ہیں کہ  
 کہیں دل کو راحت پہنچاتا ہے اور فکر کا بوجھ اسپر سے ہلکا کرتا ہے وغیرہ -  
 وجد میں امر محقق وجد کے باب میں بعض اکابر فرماتے ہیں کہ اہل معرفت  
 کے لئے راگ خذا روح کی ہے اسلئے کہ یہ ایسا وصف ہے کہ سب اعمال سے باریک  
 اور اپنے رقیق ہونیکے وجہ سے طبیعت کی رقت ہی سے حاصل ہوتا ہے اور باطن  
 کہ جو اسکے اہل میں انکے نزدیک یہ صاف اور لطیف ہے تو بخیر ترقی کے صفائی کے  
 اور کسی بات سے ہنسنے دریافت ہوتا - اور عمرو بن عثمان مکی سے فرماتے  
 ہیں کہ وجد کی کیفیت کو کوئی عبارت ادا نہیں کر سکتی اسلئے کہ وہ ایمان دار  
 یقین دامن کی عبادت کی وقت کا راز الہی ہے - اور بعض فرماتے ہیں کہ وجد  
 حق کی طرف کے مکاشفات کا نام ہے وغیرہ وغیرہ اور صوفیہ کے اقوال و جملے  
 باب میں اس طرح کی بہت ہیں - اب حکما کے اقوال کو سنو کہ بعض تو کہتے ہیں  
 کہ دل میں ایک عمدہ نفیلت تھی جسکو قوت نطق لفظوں سے نکال نہ سکے پس  
 اسکو نفس نے نعموں سے باہر نکالا اور جب وہ ظاہر ہوئی تو نفس خوش ہوا  
 اور اسکے سامنے طرب میں آیا تو تم نفس سنا کہ داد اسی سے سرگوشی کرو اور  
 ظاہری مناجات کو ترک کرو - اور بعض یہ کہتے ہیں کہ راگ کا نتیجہ یہ باطن میں  
 کہ رای سے عاجز رای کا طالب مستعد بنجا اور جو فکر سے خالی ہوا اسکو فکر حاصل  
 ہو جاوے اور فہم کا کندہ ہوا اسکی فکر تیز ہو جاوے حتی کہ جو بات نہ رہی ہو وہ پھر چلے آئے

اور تنگ کیا ہو وہ چست بخلاے اور جو میل ہو وہ صاف بنے۔ ایک حکیم کا قول ہے کہ جو شخص حزن ہو اسکو نعمات کا سننا چاہیے اس لئے کہ نفس پر جب غم آتا ہے تو اسکا نور بجھ جاتا ہے اور جب خوش ہوتا ہے تو اسکا نور مشتعل ہوتا ہے اور اسکی رونق جگمگاتی ہے اس صورت میں حقیقت آدمی میں استعداد ہوگی اور طوئی اور ناپاکی سے صفائی ہوگی اسی قدر اشتیاق پیدا ہوگا۔ اور سماع اور وجد کے باب میں اقوال بہت سے ہیں ان سب کے بیان کرنے سے کچھ فائدہ نہیں اس لئے ہم امر حق کو لکھتے ہیں جسکو وجاہت کہا جاتا ہے پس واضح ہو کہ وہاں حالت کا نام ہے جو سماع کا ثمرہ ہوتا ہے یعنی ایک نئی حالت راگ سننے کے بعد سننے والا اپنے نفس کے اندر پاتا ہے وغیرہ اور اسی بات کی طرف اشارہ کیا ابو سعید ابن اعرابی نے وجد کی تعریف میں کہ رقیب کا شاہدہ اور حضور فہم اور غیب کا ملاحظہ ہوتا ہے چنانچہ جب کامل صاف ہوتا ہے تو بعض اوقات امر حق اسکے سامنے صورت پکڑ کر سوچنے لگتا ہے یا لفظ منظوم بنکر اسکے کان میں آتا ہے اور اس آواز کو اگر بیداری میں ہوتی تو آواز ہاتھ لکھتے ہیں اور سونے کی حالت میں ہوتی ہے تو خواب کہتے ہیں اور یہ نبوت کے چہالیس حصوں میں سے ایک حصہ ہے کہ امر حق اسطرح آدمی پر واضح ہو جاوے اور علم معاملہ سے اس علم کی تحقیق خارج ہے مگر تجربہ شاید ہے کہ صلحا کو اسطرح کے معاملات پیش ہوتی ہیں چنانچہ محمد بن مسروق بغدادی کہتے ہیں کہ جن دونوں میں میں جاہل تھا ایک



نشہ کی حالت میں اس شعر کو گاتا ہوا باہر نکلا۔ ۵ گزر کر تاہوں جسم باغ  
پر پلور سینا کے۔ عجب کرتا ہوں اُن لوگوں پہ جو پیتے ہیں پانی کو ۵ جہنم  
میں وہ پانی جو اگر کوئی پیئے اسکو تھوڑا دم میں گلا ڈالے وہ اسعاد نہانی کو۔  
قوی آدمی اور زہیر سے لئے توبہ کرنے اور علم و عبادت میں مشغول ہونے کا باعث ہوئی  
تہاسبہ دیکھ لو کہ راگ نے اسکے دل کی صفائی میں کیسے اثر کیا کہ حق بات کی حقیقت  
جہنم کی محنت میں صورت بکڑ کر اور الفاظ موزون ہو کر اسکے گوش ہوش میں  
پڑنے اور مسلم عباد الہی کہتے ہیں کہ ہمارے پاس ایک روز صالح مرے اور عتبہ  
غلام اور عبدالواحد بن زید اور مسلم اسواری تشریف لائے اور سائل  
دریا پر فروکش ہوئے میں نے ایک رات انکے لئے کہا تیار کر آیا اور انہی دعوت کی  
بنا پنجہ سب صاحب تشریف لائے جب کہا ناراضی آچکا تو استنہ میں کسی نے غیب سے  
بجائ کر یہ شعر پڑھا ۵ یاد تگو نہیں کھانوں کے مزہ میں عقیقی۔ کچھ نہ کام آئیگی  
یہ لذت نفس آخر کار اسکو سنکر عقیقہ غلام نے جو بڑے اولیائے حق ایک چیخ ماری  
اور یہ ہوش ہو کر گر پڑے اور دوسرے لوگ بھی رو بنے گئے کھانا جون کا  
تو رکھار با کسی نے ایک لقمہ نہ کھایا۔ اور جس طرح کہ قلب کی صفائی کے وقت لقمہ  
کی آواز سنائی دیتی ہے اسی طرح ائمہ سے صورت خضر علیہ السلام کی بھی سوجھتی  
ہے کہ وہ اپنی دل کے ساتھ قدرت و رتوں میں منکب بکڑتے ہیں اور اسی ہیئت  
میں فرشتے انہیں جبرائیل علیہ السلام کے سامنے صورت بکڑنے میں خوار اپنی حقیقی صورت

میں خواہ ایسی شکل میں کہ کسی قدر انکی صورت اصلی سے مشابہت رکھتی ہو اور  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے حضرت جبریل علیہ السلام کو دوبارہ انکی صورت  
 دیکھا اور ارشاد فرمایا کہ انہوں نے افق کو روک لیا اور وہی صورت مراد  
 ان آیتوں میں علمہ شدید القوی ذو مرقۃ فاستوی وهو بالافق  
 الاعلیٰ آخر آیات تک اور انہیں جیسے احوال میں دون کا حال آدمی کو معلوم  
 ہو جاتا ہے اور اس معلوم ہونے کو تفرس کہتے ہیں اور یہیں وجہ آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله۔  
 کہتے ہیں کہ کوئی یہودی مسلمانوں کے پاس جاتا اور پوچھتا کہ اس حدیث کے کیا  
 معنی ہیں اتقوا فراسة المومن تو لوگ اسکی معنی بیان کرتے مگر اسکی تشفی  
 بہوتی ایک بار وہ کسی صوفی صاحب باطن کے پاس گیا اور اسے بھی وہی سوال کیا  
 انہوں نے فرمایا کہ اسکے یہ معنی ہیں کہ جو زنا تیرے کپڑوں کے اندر کر میں بندھا  
 اسکو توڑ ڈال اسنے کہا کہ اپنے سچ کہا اسکی یہی معنی ہیں اور مسلمان ہو گیا اور کہا  
 کہ اب میں نے جانا کہ آپ ایماندار ہیں اور آپکا ایمان حق ہے۔ اسی طرح ابراہیم  
 خالص کی بھی نقل ہے کہ حضرت نے ایک یہود کو جو وہ ظاہر اعمدہ لباس  
 پہنا ہوا تھا تو حضرت نے اسکو یہودی فرمایا اور وہ فی الحقیقت یہود  
 تھا اور اس یہود نے ایمان لایا اور کہا کہ شیخ نے فراست سے میرا حال دیکھا  
 کہ لیا تو میں نے جانا کہ وہ صدیق ہیں راوی کہتا ہے کہ پہر وہ جوان یہودیوں

میں سے ہو گیا اور اسی طرح کے کشف کی طرف اس حدیث میں اشارہ ہے  
 لولا ان الشیطان یحومون علی قلوب بنی آدم لیبطلوا فی ملکوت  
 السماء اور شیطانوں کا دورہ دلوں پر اسی وقت ہوتا ہے کہ صفات نبویہ  
 سے بہرے ہوں کیونکہ شیطان کی تماشا گاہ وہی ہیں اور جو شخص ان صفات سے  
 اپنے دلوں کو خالص اور صاف کرے شیطان اسکے دل کی گردنیں پہرے تا پنجہ اللہ  
 فرماتا ہے الاعباد کمنہم المخلصین اور فرمایا ان عبادی لیس لک  
 علیہم سلطان اور سماع دل کی صفائی کا سبب اور بندگیہ صفائی کے حق  
 کا جال ہوا کرتا ہے کہ اس میں حق ہی سہا ہے اور اس بات پر یہ روایت دلا  
 کرتی ہے کہ حضرت ذوالنون مصری بغدادی دین داغل ہوئے انکے پاس کچھ مونی  
 جمع ہوئے جنکے ساتھ ایک قوال تھا اور آپس اجازت چاہی کہ یہ شخص کہاں سے  
 کچھ گا دے آپس اجازت دی تو اسنے اس مضمون کے اشعار پڑھے۔ تری  
 جھوٹی سی الفت نے ستایا۔ بڑی ہوگی تو ہوگی کس غضب کی۔ اکٹھی کر دی  
 تو نے دل میں میرے۔ محبت جو کہ باہم مشترک تھی۔ نہ ترس آئیگا تجھ کو اس  
 حزن پر۔ کہ جب بیغم مہنی کرتا ہے زاری۔ ذوالنون مصری اسکو  
 کہڑے ہوئے اور مہنہ کے میل گر پڑے پہر ایک اور شخص کہڑا ہوتا ہے فرمایا  
 الذی بولک حین تقوم۔ وہ شخص بیٹھ گیا اچو اسکے دل کا حال معلوم  
 ہو گیا تھا کہ یہ کلف اور بناوٹ سے وجد کرتا ہے اسلئے اسکو بتا دیا کہ

غیر اللہ کے لئے اٹھو گے تو وہی تمہارا مدعی ہو گا جو اپنے وقت تم کو دیکھتا ہے اور وہ مرد سچا ہوتا ہے کہ گزنیہ بیٹھا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے طاعت قرآن مجید میں فرمایا کہ جس شخص کو روانہ آوے تو روئے کی صورت بنائے اور تکلف غزن کرے کیونکہ یہ احوال ہر چند ابتدا میں تکلف کئے جاتے ہیں مگر انجام میں ثابت اور متحقق ہو جاتے ہیں۔ تاہم یہ ہے کہ اس کے حاصل کرنے کیلئے تدبیر کرے جو لوگ ان حالات سے بہتر فہم ہیں۔ وکعبہ باس شکر اسکے احوال دیکھا کرے اور انکی نصائح کو دل میں لیا کرے اور راگ سننے میں اثر نہ کرے بلکہ خدا ہی تعالیٰ کی جناب میں دعا اور تسبیح کرے کہ وہ حالت چھکو بھی مرحمت کرے اور اسکے سامان میرے لئے عطا فرما اور ان سوال کے سامانوں میں سے ایک سیہ بھی ہے کہ راگ سننے اور نیک بختی اور خوف کرنے والوں اور محبوبان اور مشفقان اور عاشقین کے پاس بیٹھے اسلئے جو شخص دوسرے کے پاس بیٹھا ہے اس کے صدقات اس کے اندر بھی سرایت کر جاتی ہیں ایسی طرح کہ اس کو خبر بھی نہیں پڑتی اور سمجھتا ہے کہ جنت سے محبت وغیرہ احوال کی حاصل ہونے پر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا یہ اشارہ دلیل ہے کہ آپ نے دعائیں فرمائیں۔ اللهم ارزقني حباً وحب من احبلك وحب من يعيرني الي مقابلة۔ یعنی تمہارے رسول کی اپنی محبت اور اس شخص کی محبت جو تجھے محبت دے اور اس شخص کی

جو جھکو تیری محبت سے قریب کر دے۔ تو دیکھو اس وجہ میں آپ نے محبت کی طلب فرمائی اگر یہ امر سرشتی ہوتا تو اسکی درخواست کیسی ہوتی۔ یہاں تک کہ بیان سے معلوم ہوا کہ وجہ کی دو قسمیں ہیں مکاشفہ اور حالت اور پہرہ دو قسمیں ہیں ایک وہ کہ اوکا اظہار ممکن ہو دوسرے وہ کہ اوکا اظہار ممکن نہ ہو اور نیز وجہ کی دو قسمیں ہیں ایک وہ کہ بہ تکلف ہو دوسرے وہ کہ طبعی ہو۔ اب اگر یہ کہو کہ یہ کیا بات ہے کہ صوفیوں کو قرآن مجید کے سننے سے جبر امد تعالیٰ کا کلام ہے وجد نہیں ہوتا اور راگ پر جو کلام شعر آگاہ ہے وجد ظاہر ہوتا ہے اگر بالفرض وجد خدا ہی تعالیٰ کی عنایت ہی سے ہوتا ہے اور حق ہوتا ہے اور شیطان کہہ قریبے اور باطل ہوتا تو چاہئے تھا کہ راگ کی نسبت کر قرآن مجید سے بطریق اولیٰ ہوا کرتا تو اسکا جواب یہ ہے کہ جو وجد حق ہوتا ہے وہ اسکی قرطہ محبت اور صدق اور استوار اسکے شوق دیدار سے پیدا ہوتا ہے اور اسکا وجد قرآن مجید کے سننے سے بھی جوش کرتا ہے اور جو وجد کہ خلق کی محبت اور مخلوق کے عشق سے ہوا کرتا ہے وہ البتہ قرآن کے سننے سے جوش میں نہیں آتا اور قرآن مجید سے وجد ہونے پر خود قرآن گواہ ہے کہ اللہ تعالیٰ نے ارشاد فرمایا۔ اَلَا بَلَّکُمْ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ اور فرمایا مَتَّانِیْ تَشْعُرُوْہُمْ جَلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّہُمْ تُفْرِتْ لَکِنْ جَلُوْدُہُمْ وَ قُلُوْبُہُمْ اِلَیْ ذِکْرِ اللّٰہِ تَوَّطَّیْنَتْ اور یہ دونوں کا کھڑا ہونا اور خوف اور دل کی نرمی جو ان آیتوں میں مذکور ہیں وہ اس لئے کہ وجد وہی ہوتا ہے جو سننے کے سبب سننے کے بعد نفس میں پایا جاوے

[illegible]

اور دوسری جابون ارشاد ہے اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اِذْ ذُكِّرَ لَهُمُ  
وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ۔ یعنی ایمان والے وہی ہیں کہ جب نام آوے اس کا دل جابون  
دل اونکے۔ اور فرمایا۔ کُوْنْ اَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جِلِّ الْمَرَاتِلَةِ  
مُتَّصِدًا عَمِنْ حَشِيَّةِ اللّٰهِ تُوَانِ اَيُّوْنِ مِّنْ تَرَسٍ اَوْ خَشَوِعٍ وَجِدْ حَالَتَا  
کے قبیل سے گو مکاشفات کے قبیل سے نہیں مگر کہیں مکاشفات اور نبیات کا سبب  
ہو جاتا ہے اور اسی لحاظ سے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ زینت و قرآن  
کو اپنی آوازوں سے اور حضرت ابوموسیٰ اشعری رضی اللہ عنہ کی شان میں فرمایا۔ لَقَدْ اَوَّلٰ  
مِنْ مَّارٍ اَمِنْ مِّنْ اَمِيرٍ اَلْ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اور جن حکایات سے معلوم  
ہوتا ہے کہ اہل دل کو قرآن سننے کے وقت مجھ ہوا غرہ بہت ہیں چنانچہ حضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا شَيْكَلْتِيْ سُوْرَةُ هُوْدٍ یعنی بڑا کر دیا مجھ کو سورہ  
ہود نے۔ تو یہ بھی وجد کی خبر ہے اس لئے کہ بڑا یا خزن اور خوف  
حاصل ہوتا ہے اور خزن اور خوف وجد میں داخل ہے اور مروی کہ حضرت ابن مسعود  
نے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے سامنے سورہ ناز پڑھی جب اس آیت پر پہنچے  
فَكَفَّ اِذَا احْتَسَا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ مِّنْهُمْ اَنَّكَ اَعْلٰی اَعْلٰی  
مٹھیندا یعنی پہر کیا حال ہو گا جب بلا دینگے ہم ہر امت میں سے احوال  
کہنے والا اور بلا دینگے تجھ کو ان لوگوں پر احوال بتانے والا۔ اپنے فرمایا کہ بس  
کر و افد و و نون انہوں سے شک جاری تھے اور ایک روایت میں ہے

الکریم و قاری یہ قرآن الکریم ہمارے لئے برحق و کلمات وہ باب جاتا ہے علیہ السلام کے لئے ۱۲

کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے خود پڑھایا کسی اور شخص نے آپ کے سامنے یہ آیت پڑھی ہے۔ اِنَّ لَدَيْنَا اِنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا اَلِيمًا  
یعنی البتہ ہمارے پاس سیریاں ہیں اور آگ کا دھیرا اور کھانا گلے اگلتا اور کوہم کی مار۔ پس آپ بیہوش ہو گئے اور ایک روایت میں ہے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اس آیت کو پڑھ کر روئے۔ اِنَّ نَعْدَ بَلْعًا فَانْهَم عِبَادُكَ الْاَلِيم۔  
یعنی اگر تو انکو عذاب کرے تو وہ تیرے بندہ ہیں اور اگر انکو معاف کرے تو تو ہی ہے زبردست حکمت والا۔ اور یہ آپکا دستور تھا کہ آیت رحمت پر گزرتی تو دعا مانگتے اور بشارت کی درخواست کی اور بشارت کی التجا و جد ہے اور جو کہ قرآن مجید پر وجد کرتے ہیں اونہی تعریف خدای تعالیٰ نے کی ہے چنانچہ فرمایا۔  
وَ اِذْ سَمِعَ مُوَسٰی اَنْزَلَ اِلٰی الرَّسُوْلِ تَوْرٰی اَعْنٰهُمْ لَقِیْضٌ مِّنَ الدَّمِیْعِ مِمَّا عَرَفُوْا مِنْ الْحَقِّ۔ اور مروی ہے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نماز پڑھا کرتے تھے اور آپ کے سینہ مبارک میں ایسا جوش ہوتا تھا جیسے ہنڈیا کھڑے ہونے کی آواز ہوتی ہے اور صحابہ اور تالین نے جو قرآن پڑھا کیا ہے انہی نقلین بہت سی ہیں کہ بعضوں نے پچھاڑ کھائی اور کچھ روئی اور کچھ بیہوش ہو گئے اور بعض غشی کی حالت میں مر گئے۔ حق سبحانہ تعالیٰ فرماتا ہے۔ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ۔ یعنی تاثیر قرات قرآن مجید سے ہاں کھڑے ہو جاتے ہیں جسم پر اون لوگوں کے جو ڈرتے ہیں اپنے رب سے۔ حدیث

میں ہے کہ جب یہ حال آدمی کا خوف آگہی سے ہو تو۔ بھڑتی بن گناہ اوکے  
 جیسے سوکھے پتے جھاڑ سے بھڑتے ہیں۔ کما فی المداہرک۔ اور ابو بکر صدیق  
 رضی اللہ عنہ کے وجد کا حال تفسیر سورہ واللیل میں شاہ عبدالعزیز صاحب نے  
 لکھا ہے۔ پس از انکہ مال حضرت ابو بکر رحمہ بالکلیۃ تمام شد و فقر برایشان استیلا  
 یافت روزی سے گلیبی راجح سے کورنہ در گلو انداختہ بخلائی اور ابابہم مربوط خستہ  
 در مجلس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شدہ بود مذہب نبیل علیہ السلام نازل  
 شد مذہب پر رسیدند کہ یا محمد ابو بکر را با وجود این مال داری چہ حال شد کہ باین بس  
 فقر نشستہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ ہمہ مال خود را بر  
 دور راہ من خرچ کردہ و فسخ شد حضرت جبریل علیہ السلام گفت کہ خدای تعالیٰ  
 ابو بکر رحمہ را سلام فرمودہ است فی پیرسد کہ بگو درین فقر زمین راضی ہستی  
 یا کہ ورتی داری حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بشنیدن این حالتی رو داد کہ بر مثال  
 ارباب دجست شدہ میگفتند کہ من چہ قسم کہ ورت یا پروردگار خود دار  
 دہا بار بار آواز بلند ہمین نغمہ را می شنیدند کہ انا عن ربی راض۔ انا  
 عن ربی راض انتہی اور حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ کے کلام اور  
 تہنہ کی یہ تاثیر تھی کہ ہام بن عباد وغیرہ نے عرض کی کہ آپ کے محبوب کے  
 کیا صفات ہیں تو ارشاد فرماے۔ ہم العارفون باللہ العالمون باللہ  
 علیہ بہت صفات بیان فرماتے اور کا مذہب پر اوں کے دست مبارک



پس ہمام نے جو عابد و زاہد تھے ایک لغو مار کر بیہوش ہو کر گرے اور دنیا سے انتقال  
کئے۔ چنانچہ صواعق محرقہ مطبوعہ مصر صفحہ ۱۳۵ میں وانشاء الساعہ میں مذکور ہے  
اور صفحہ ۹۴ بحجۃ الاسرار مطبوعہ مصر میں مندرج ہے کہ جب غوث الاعظم عروج  
قطب ربانی سید عبدالقادر جیلانی اثنای مجلس وعظ میں فرماتے معنی القال وعظنا  
بالحال لوگون کو اضطراب شدید بہت ہوتا اور وجد و حال غالب اونپر آتا۔  
چنانچہ کہتے ہیں کہ زرارہ بن ابی اوفی رقبہ میں لوگون کو نماز پڑھاتے تھے کہ کسی  
میں یہ آیت پڑھی۔ فَارْذَا نَفْسًا فِي النَّارِ قَوْلًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَوْمَئِذٍ يُؤْمِنُ الْمُحْسِنُونَ  
اسکو پڑھتے ہی بیہوش ہو کر پڑے اور محراب ہی میں مر گئے یہ بزرگ تابعین میں سے  
تھے اور حضرت عمر رضی نے ایک شخص کو پڑھتے سنا اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاسٍ  
مَا لَكُمْ مِنْ دَافِعٍ آپ نے ایک چیخ ماری اور بیہوش ہو کر گر پڑے لوگ مکان اٹھا  
لائے ایک جہینے بہر آپ بیمار ہے۔ اور ابو جریہ تابعی کے سامنے صالح مری نے  
قرآن میں سے کچھ پڑھا وہ چیخ مار کر مر گئے اور حضرت امام شافعی رح نے کسی کو پڑھتے  
سنا هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْظِقُونَ وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَلِسُونَ آپ کو غش آگیا  
اور علی بن فضیل رح نے کسی قاری کو پڑھتے سنا۔ يَوْمَ لَقَوْمُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ  
یعنی جہن کہڑے رہیں لوگ راہ دیکھتے جہان کے صاحب کی۔ تو غش کہا کر گر پڑے  
حضرت فضیل نے فرمایا کہ اللہ تعالیٰ کا شکر ہے بخود وہ ملیگا جو اللہ تعالیٰ نے تجھے معلوم  
کر لیا ہے اسی طرح بہت سے لوگون سے اس طرح کی حکایتیں منقول ہیں۔ اور دنیا

صوفیوں کا حال ہے چنانچہ کہتے ہیں کہ شبلی رح رمضان کی شب میں ایک امام  
 کے پیچھے اپنی مسجد میں نماز پڑھتے تھے امام نے یہ آیت پڑھی وَلَیْسَ شَیْئًا لِّذَٰلِکَ  
 بِالذِّیْ اَوْحٰیْنَا اِلَیْکَ اور اگر ہم چاہیں لیجائیں جو چیز تجھ کو وحی پہنچی۔ حضرت  
 شبلی نے ایک پنج ایسی ماری کہ لوگوں کو لگان ہو کہ آپ کا طائر روح نفس غفری سے  
 پرواز کر گیا اور آپ کا رنگ زرد پڑ گیا اور شافی تہرانے لگے امید یہی بار بار کہتے  
 تھے کہ اجاب کو ایسی ہی طرح خطاب کیا کرتے ہیں اور حضرت جنید بغدادی رح حضرت  
 سری سقلی رح کے پاس گئے کہتے ہیں کہ میں نے وہاں دیکھا کہ ایک شخص کو غش آیا ہوا  
 ہے مجھے فرمایا کہ ایک شخص ہے کہ قرآن مجید کی آیت سنکر اسکو غش آگیا ہے میں نے  
 کہا کہ اوس پر وہی آیت دوبارہ پڑ ہو جب وہ آیت پڑ ہی گئی تو اسکو آفاقہ ہو گیا  
 حضرت سری سقلی نے پوچھا کہ یہ مضمون تم نے کہاں سے کہا۔ میں نے کہا کہ حضرت یعقوب  
 علی بنیاء علیہ الصلوٰۃ والسلام کی نابینائی مخلوق کے باعث سے تھی تو مخلوق ہی کے سبب  
 اچھی ہو گئی اگر آپ کا نابینا ہونا حق کے واسطے ہوتا تو مخلوق کے سبب بنیاد نہ ہوتے  
 حضرت سری سقلی نے اس جواب کو اچھا کہا اور پسند فرمایا اور کسی صوفی کا قول  
 کہ میں ایک شب اس آیت کو پڑھا تھا کُلُّ نَفْسٍ ذَاۓِقَةُ الْمَوْتِ میں نے اسکو مکرر  
 پڑھا بشرع کہا اتنے میں غیب ایک آواز آئی کہ کہاں تک اس آیت کو مکرر پڑھا  
 پھر رجن تو تھے قتل کروئے جنہوں نے روز ولادت اپنا سر آسمان کی طرف نہیں  
 اٹھایا تھا اور ابراہیم اوہم رحمۃ اللہ علیہ جب کسی کو اِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ یعنی جب



سننے اور اپنے جائے پر رہے اور تعجب کرتا ہوں اوس جان سے کہ نام و کما  
 سننے اور نہ نکلے۔ کشف المحجوب میں لکھا ہے کہ ایک مرید نے راگ میں نغمہ مارا  
 اور پیر و مرشد اوسکے فرمائے کہ خاموش رہو۔ پس وہ مرید سر زانو پر رکھا اور  
 جب لوگ دیکھے کہ وہ مرید مروہ تھا۔ حضرت شاہ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ  
 اخبار الاخبار میں لکھتے ہیں کہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی رحمۃ اللہ علیہ نے  
 بیت پر خواجہ احمد جام کے جان دی اور وہ بیت یہ ہے۔ کشتگان خجرت سلیمان  
 ہر زمان از غیب جان دیگر است۔ اس جائے خاطر میں اس ناچیز کے ایسا  
 معلوم ہوتا ہے کہ صحت ولایت میں ان بزرگوں کے اجماع ہر کسی شخص کو  
 شک نہیں ہے۔ اور یہ بزرگوں کو ارجح تکستے راگ میں تھے اور راگ میں مر  
 ہیں اگر راگ حرام ہوتا تو یہ معنی کیونکر صادق آتی کہ جو شخص کے فعل حرام میں  
 میرے وہ ولی ہو کو واسطے کہ اولیا جائز العصمت ہیں جیسا کہ انبیاء و حب  
 العصمت ہیں اگر ولایت سے اون بزرگوں کے انکار کریں تو انکار اجماع کا لازم  
 آتا ہے من انکر الاجماع فقد کفر۔ اور تم بدگمانی بزرگوں کی جناب میں مت کرو  
 کہنے کہ خود اللہ تعالیٰ فرماتا ہے یا ایہا الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من  
 الظن ان بعض الظن اثم ولا یغیب بعضکم بعضا یعنی اسی ایمان والو  
 بچتے رہو بہت ہمتیں کرنے سے تحقیق کہ بعضے بہت گناہ ہے اور نہ تلاش کرو  
 کسی کے راز کو اور بد نہ کہو غائبانہ ایک دوسرے کو اور جو تم بدگمانی کرتے ہو

والشعراء يتبعهم والفلودن کہ اس میں شعراء کفار سے غرض ہے یہ نہیں پایا  
 جاتا کہ شعر کا نظم کرنا فی نفسہ حرام ہو سو ہم محبت یہ ہے کہ حضرت جابر سے  
 مروی ہے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سب سے پہلے شیطان نے نوحہ  
 کیا اور اس نے ہی اول راگ گایا اس حدیث میں راگ اور نوحہ کو اکٹھا کر دیا  
 تو اس کا جواب یہ ہے کہ کچھ حج نہیں آخر نوحہ میں سے حضرت داؤد علیہ السلام کا  
 نوحہ اور گناہگاروں کا نوحہ اپنی خطاؤں پر مستثنیٰ ہے اسی طرح راگ میں وہ  
 راگ مستثنیٰ ہوگا جس سے سرور اور حزن اور شوق کی تحریک مبالغہ جیزوں کی  
 مراد ہو جیسے عید کے روز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے گہر میں دو نوکر کیونٹ  
 کا نا اور جس روز آب مدینہ مہرہ میں رونق افروز ہوئے عورتوں کا اس مضمون  
 کا گانا سنتی ہے ۵۔ بد رطاع گشت برما از ثایا و وداع - شکر واجب است  
 بر ما تا رعادا می کند - یہاں ہم محبت یہ ہے کہ حضرت ابوامامہ رضی اللہ عنہ  
 کہتے ہیں کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جب کوئی شخص اپنی آواز میں  
 بلند کرتا ہو تو اللہ تعالیٰ دو فرشتے اس کے دونوں ہونڈھوں پر بیجھتی تھیں کہ وہ  
 دونوں اپنی ایزیان اس کے سینہ پر مارتے رہتے ہیں جتنا کہ چپکا ہو تو اس کا جواب  
 یہ ہے کہ یہ حدیث راگ کے بعض قسم پر محمول ہے یعنی جس راگ سے شیطان کی را  
 کہ حرکت ہو یعنی شہوت اور مخلوق کا عشق ابھرے لیکن جس راگ سے شوق الی اللہ  
 یا عید کی خوشی یا لڑکا ہو یا مہرے یا کسی غایت کے آنے کی فرحت پائی جائے تو یہ



صلی اللہ علیہ وسلم سے بیعت کی ہر نہ کہی گیت گایا نہ جھوٹ بولا نہ اپنے اتنا سل  
کو اپنے دہنے ہاتھ سے چھوا تو اسکا جواب یہ ہے کہ اگر یہ قول دلیل حرمت ہو تو  
چاہئے کہ دہنے ہاتھ سے آٹا نہ ناسل کا چھونا بھی حرام ہو اسواسکی یہ کہاں سے ثابت  
ہو کہ حضرت عثمان رضی اللہ عنہ جس چیز کو ترک کرتے تھے وہ حرام ہی ہوتی تھی ہضم حجت  
کہ حضرت ابن مسعود رضی اللہ عنہ نے فرمایا ہے کہ راگ دل میں نفاق کو اگاتا ہے اور بعضوں  
اتنا اور زیادہ کیا ہے کہ جیسے بانی ترکاری کو اگاتا ہے اور بعض لوگوں نے اس قول کو  
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تک مرفوع کیا ہے حالانکہ مرفوع صحیح نہیں اور یہ بھی کہتے ہیں  
کہ کچھ لوگ حضرت ابن عمر رضی اللہ عنہ کے سامنے احرام باندھے ہوئے گزرے اور انہیں ایک شخص  
راگ گاتا تھا آپ نے فرمایا دو بار کہ خدای تعالیٰ تمہاری دعا نہ سنے اور مانع سے مروی  
ہے کہ میں حضرت ابن عمر رضی اللہ عنہ کے ساتھ ایک راستہ میں تھا اپنے ایک چڑھائی کی باہری  
سنی اور دونوں انگلیاں دونوں کانوں میں دے لیں اور اس راہ سے دوسری  
طرف ہوئے اور مجھے پوچھتے تھے کہ مانع وہ آواز تو سنتا ہے کہ نہیں یہاں تک کہ  
جب میں نے کہا کہ اب آواز نہیں آتی تو انہیں انگلیاں کانوں میں سے نکال لیں  
اور فرمایا کہ میں نے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیکھا کہ آپ ایسا ہی کیا تھا اور  
نفیل بن عیاض رضی اللہ عنہ نے فرمایا کہ راگ زنا کا منتری اور بعض اکابر نے فرمایا کہ  
راگ بدکاری کا ایلمی ہے اور یزید بن ولید نے فرمایا کہ راگ سے کنارہ گرم  
کہ وہ تہوت برہانا اور مردت کو ڈباتا ہے اور شراب کا قایم مقام ہے

اور نشہ کا سا اثر کرتا ہے اگر تم خواہ مخواہ سنو بھی تو راگ عورتوں کا ہے  
 کہ وہ زنا کا مقتضی ہو تو ان سب اقوال کا جواب یہ ہے کہ حضرت ابن  
 مسعودؓ کا قول کہ وہ نفاق اگاتا ہے اس سے یہ غرض ہے کہ گانے والے کے  
 حق میں یہ ناشر کرتا ہے کیونکہ اسکی غرض یہی ہوتی ہے کہ اپنے آپ کو دوسرے  
 پریش کرے اور اپنی آواز اسکو سنا دے اور لوگوں میں اسلئے کرتا ہے  
 کہ اسکے راگ پر راغب ہوں اور سمجھیں اور یہ نفاق کی بات ہے مگر اس سے حرمت  
 نہیں ثابت ہوتی کیونکہ نفاق اور ریا تو عمدہ پوشاک پہنے اور خوب جھے گھونٹے  
 پر سوار ہونے اور اقسام آرایش اور کپتی اور انعام وغیرہ سے باہم نخر کرنے  
 بھی دل میں پیدا ہوتا ہے مگر ان کلی اشیا کو مطلق حرام نہیں کہا جاتا اور دل میں  
 نفاق اگنے کی وجہ سے صرف گناہ ہی نہیں ہوتی بلکہ جو مباحات کہ مخلوق کے  
 دیکھنے کے عمل ہوتے ہیں وہ بھی باعث ظہور نفاق ہو جاتے ہیں اور بڑا اثر کرتے  
 ہیں اور اسی وجہ سے حضرت عمرؓ فرماتے ہیں جب گھوڑا جگر اور بن سنور کر آہستہ  
 چلا تو آپؐ سے اتر پڑے اور اسکی دم کاٹ ڈالی کیونکہ اسکی خوشنقاری  
 سے اپنے دل میں تکبر معلوم فرمایا تو یہ نفاق بجاہ سے بھی ہوتا ہے مخصوص یہ  
 حرام نہیں کہ قول ابن مسعودؓ سے راگ کو حرام ہی کہا جاوے حضرت ابن عمرؓ  
 کا فرمانا کہ خدا تمہاری دعا قبول نہ کرے اس سے بھی حرمت معلوم نہیں ہوتی بلکہ  
 چونکہ وہ لوگ احرام باندھتے تھے اور انکو عورتوں کا ذکر مناسب نہ تھا اور انکی



راگ کے کو مثل اپنے بنا دیا انتہی۔ دوسرے حضرات کو نسبت سرود آتا ہے  
 جیسا کہ قول مندوب محب قدس سرہ کہ ہے السماع مذا من الحق لارواح  
 والوجد عبارة عن الاجابات الارواح لذلك النداء والغشى  
 عبارة من الوصول الحق یعنی راگ مذا ہے حق کی طرف سے ارواح کو  
 اور وجد مراد ہے اجابت ارواح سے اس مذا کو اوغشی مراد سے وصول  
 حق ہے۔ بہر حال ہر کام کی بنا اپنی اپنی نیت اور ارادہ پر موقوف ہے  
 بموجب حدیث شریف کے ان الله لا ينظر الى صوركم ولكن ينظر  
 الى قلوبكم وینا تکم۔ یعنی اللہ تعالیٰ تمہارے صورتوں کو نہیں دیکھتا  
 تمہارے دل اور نیت کو دیکھتا ہے جیسا کہ ارشاد مبارک آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم ہے يحشر الناس على يناتم۔ یعنی آدمی قیامت کے دن  
 اپنی نیتوں پر اٹھائے جائیگے۔ واللہ الہادی الی سوء سبیل و  
 حسبنا اللہ ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

تمام نشد

تقریظ

ریختہ خامہ فیض شامہ مولانا و اولاد تاج المحققین سراج  
 المدققین حضرت جناب کرامت آف شاہ محمد معروف  
 صاحب درسی و ام برکتہ

چون حق تعالی میفرماید و ان من شی الا یسبح بحمده پس غنا و مرامیر هم غیر  
شی نیست و تسبیح ایشان مرخدا ی پاک را ثابت پس کسی را که حق تعالی من  
صیح سمع عطا فرموده بلا شک تسبیح بار تعالی از مرامیر و سراجان که صوت  
سرمدی است از قبه می شود به کمال ذوق و شوق رقت و وجد میکند  
و مورد تجلیات صفاتی و ذاتی حق سبحانه جل شان و عم نواله میشود انکار از  
استمعان و غنا و سباح منکری بود - و آنکه در آن فسق و فجور و مناسی و ملاهی  
و منکرات و لغویات و حشویات بود حرام است درینولا - کتاب تجلیات  
سماع فی اباحه السماع (مولف جناب منشی سید داود علی صاحب ولد  
سید خواجه علی صاحب رانجوبی دیدم آفرین صد آفرین شا باش شا باش  
چه تلاشی و تحسسی است که بکار برده خاصه ششگی تحریر لایق تقریر نیست و  
کتاب مذکور فی الحقیقت لاجواب است و مستند به کتاب و خبر و اجماع و قیاس  
است و در حقیقت نیست از نسایم روحانی به اهل سماع و دیابان زمان که  
اکثر ناواقفین منافع باطنی سماع را از دست داده طعن و تشنیع بر بزرگان  
اهل سماع کنند و نمیدانند که فی الحقیقت بنای بنوت بر سماعت است که تا  
وحی ربانی نشوند به امتان امر الهی گفتن نتوانند چرا که سبب گنگ کوی  
بوده است از اینجاست که بعضی انبیا علیهم السلام نابینا اند و لاکن گریه  
اند و آنچه شارع علیه السلام منع آن فرموده آن سماع مفید است

و بزرگان دین که متوجه ائمه هدی است که در از مقدمات باشد و  
 وجد و رقص و رقت و آن سنت مستمره و پیروی ملک و ارواح و انبیاء و  
 اولیاست چنانچه در رساله غوثیه از حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه منقول  
 که فرمود: سائت الابرار کلها ینترقصون فی قلوبهم بعد قواله  
 الست بربکم الی یوم القیامتہ در شامل اقیاء آورده که باری و حضور  
 اقدس حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم این اشعار خوانده شد **هـ**  
 تسعت حیت الہویات کبدی - فلا طیب لہا ولا مراقیہ  
 الا الحبيب الذی شفقت بہ - مغندہ بر بقی و تریاقی  
 از استماع این حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم تو احد فرمود  
 و صحابه نیز موافقت کردند و ای مبارک کشف رسول الله صلی الله  
 علیه واله وسلم به اتفاق آن روای مبارک را به یاران مرحمت فرمودند  
 چهار صد قطعه کرده بستیدند بعد مساویہ رضی الله عنه عرض نمود یا رسول  
 الله نیکو بازی گردید حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود یا معاویہ  
 لیس کریم من لم یہتز عند سماع ذکر الحبيب - و بہجۃ الاسرار و از  
 امام الطریق المحمدیہ سید الاولیاء شیخ محی الدین غوث الثقلین محبوب سبحانی  
 سید عبدالقادر حسن و الحسینی علیہم السلام بہ اسناد صحیحہ محمدیہ و ابواب  
 سماع درجہ شایقین از انجا دل خود را تسکین بخشید -

حضرت شاہ عبدالحق محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در مدارج النبوة می نگارند  
 طایفه محدثین میگویند کہ ثابت نشدہ است در تحریم سماع حدیث صحیح و نفس  
 صحیح بلکہ ہرچہ وارد شدہ است در بنیاب از احادیث یا موضوع است  
 یا مطعون بچنین آیات قرآنی اگرچہ تفسیر کردہ اند آری بعضی مفسرین  
 بچنینکہ دلالت میکند بر حرمت غنا آما آری تا ویلات و محامل دیگر ہم  
 بہت کہ ذکر کردہ اند غیر ایشان از علماء چون ثابت نگر و حرمت  
 ثابت شود حل و اباحت بدلالت قول دی سبحانہ تعالی و اعلیٰ کلم الطیب  
 الی آخرہ فقط

### العبد الرؤف

شاہ محمد معروف قادری

قطعہ تاریخ طبع کتاب چکیدہ قلم فصاحت رقم عجیب  
 مستغنی عن الالقاء مولانا و اولاد مولوی محمد عبد الغفور  
 صاحب المتخلص بہ واحد -

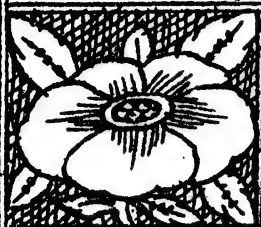
واحد نیوچہ حضرت کیفی نے اندون	لکھی ہے کیا کتاب جواز سماع میں
آیندہ دیکھنا کہ کسی معترض کا قول	ہو گا نہ سد باب جواز سماع میں
داخل یہ سبھی میں اباحت میں کوئی	جنگ و ف و ریاب جواز سماع میں
سچ پوچھو تو ایسی مدلل کوئی کتاب	جو ملے نہ دستیاب جواز سماع میں

جو مکمل ہو چکے ایک نظر اس کتاب کو وہ دیکھ کر کیا جواب جو از سماع میں  
کیا معترض ہو جبکہ حدیثین و ائین آئی ہوں بحیاب جو از سماع میں  
واحد نے سال طبع زبوی دیکھا بمثل ہے کتاب جو از سماع میں  
تقریباً رختہ کلک گہر سلک معنی لگا ریکتائی روزگار عالم ہاں  
فاضل بے بدل عالیجناب حضرت مولوی محیب اللہ صاحب دکن  
بعد حمد بے حد اور لغت بے عدد کے واضح ہوا رباب حق پسند و بالغان  
رحمہ و منصفان بے تعصب و عقلمند پر کہ اس کتاب کا جواب میں الیہ  
مکتہ مذکور میں اور اس قدر تلاش و خراش خوش اسلوبی کے ساتھ  
کل مضامین سو ڈیرہ سو کتب متداولہ سے ایک جا استنباط کرنا کچھ  
آسان کام نہ تھا کیونکہ سو ڈیرہ سو کتابیں اس فن کی کہاں ملتیں اگر  
ملیں بھی تو کس قدر قیمت پر۔ مولف نے بڑی عرق ریزی کیا اور کتنی  
جان کا ہی کی ہوگی اور کتنے ہزار ورق اور لٹنے پڑے ہونگے اس لئے  
مژدہ دیتا ہوں ارباب ذوق و اہل سماع کو کہ جنکی بہشت عدا میں صلیا  
اور قلوب میں طہارت ہو اور انکے لئے یہ کتاب گویا روحانی ترقی کا شغل  
ہے کہ لئے کہ مولف نے جو کوئی بات ایسی نہیں لکھا کہ جس کا حوالہ معتبر  
ماخذ آیات و احادیث صحاح و اقوال ائمہ و مجتہدین و محدثین فقہاء  
مقدمین و متوسطین حنفیہ و ادلیہ کے کرام و صوفیاء عظام رضوان علیہم

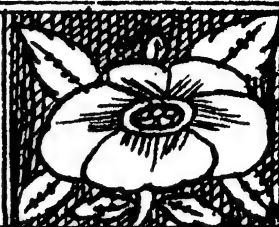
اجمعین سے ندیا ہو پس اہل سماع کو اس کتاب کی ایسی ضرورت تھی  
 ضرورت ذات سماع کی ہر انسان کو ہوتی ہے اور ایسی عمدہ طرز سے  
 اردو زبان میں سیدھی سا وہی صاف صاف لکھی گئی ہے گویا دریا کو  
 کوزے میں بہرا ہے اور وزہ میں خرشید سما یا ہو۔ اہل غفلت کا راگ اور  
 مونیہ صافیہ کا راگ علیحدہ علیحدہ بد صورت تصویر کو بد صورت خوب صورت  
 تصویر کو خوب صورت یعنی حلال و مباح کی تصویر کھینچ دیا ہو اور حرام کی تصویر  
 بنا دکھایا ہے۔ اب اہل سماع کو اپنی اپنی صورت کے لئے کوئی ایک آئینہ دولوں  
 میں سے خریدنا اور ہر وقت اپنی صورت اعمال کو دیکھتے رہنے کا اختیار ہے  
 یہ کتاب کیا ہو مشوقہ دل فریب نئی نئی ادائیں میں طرح طرح کے ناز میں  
 عجیب عجیب کرشمہ اور غریب غریب انداز میں دیدہ ورون کو حیرت میں  
 نظر بازوں کو دست اندازی کی جرات ہے۔ شاہد مضامین اسکے کسی کور و  
 اور کسی کونسا ٹینگے علی الخصوص معاندین و رقیبوں کو جو غیر متاثر قلوب کہتے ہیں  
 چہرہ دل آرا سے اسکے نعل در آتش ہونگے اور ہر فقرہ اسکا سیف علی ہر  
 غنہ کی طرح گردنوں پر دہا بیہ و خارجیہ کے قاطع ہوگا۔ اور ہر کلمہ سے اسکے  
 اظہار حق ہویدا ہے اور ہر حرف سے اسکے مراد تحقیق کی پیدا ہو اور ہر کلام  
 فیض نظام سے اسکے برکات جمال و جلال حشمتیہ کے جلوہ ریز ہے اور ہر کلمہ  
 سے اسکے مقبولیت پیغمبری عشوہ خیز ہے۔ اہل تصوف اگر اوپر شاہد

اسکے جان نثاری کرین تو زیبا ہے اور ارباب فہم اگر اوپر چال دل آرا  
اسکے دل نثار کرین سزاویر ہے اس کتاب کے نثر میں ایسے نکتے پلے سولے پڑ  
بامعنی اقوال سے اولیای عظام و صوفیہ کرام کی تحریر ہیں کہ ناظرین شائقین  
راگ سنتے وقت دل کے سیاہ نقطہ کو اپنے چشم ترکی بے انتہا اشکباری  
سے دھو کر نور کا نقطہ بنا دینگے شائقین غور و تامل سے اس کتاب کے مکمل  
اور حسب قیود و پابندی و آداب کے راگ سنیں تو دل و دماغ اور نکالائش  
غفلت و خطرات شیطانی سے پاک و صاف اور موصوف بہ صفات حسانی  
ہو گا اور میں جناب حاجی المحرمین صوفی با صفا دوست بے ریا و قہر  
اسرار خفی و جلی منشی سید داود علی صاحب بن سید خواجہ علی ابن  
سید قاسم علی نائب مولوی غلام حسین شریف منصف کتاب فوائد الصلی  
ساکن بالکنڈہ کا بہ طیب خاطر اور تہ دل سے مشکور ہوں کہ انہوں نے  
کتب گرامی و اسمای سامی کو جلی قسم سے لکھ کر ظاہر کیا اور آپ  
مقام محبت میں رہا اس سے معلوم ہوتا ہے کہ صفحہ مطلق اور مجموع  
کا غلام برحق ہے اسلئے میں مولف کے نام نامی کے لکھنے میں حرمت  
کیا اور اس میں کچھ عیب بھی نہ خیال کیا۔ جزاک اللہ فی الدارین خیر  
ایسی ہی ہمت و الون کو اللہ تعالیٰ نسبت کبر انصیب کیا ہو جس  
اور تہوڑا مضمون تنفی بالقرآن اور لیس منامن لم تیغن بالقل

جو شارع علیہ السلام نے فرمایا ہے رہ گیا ہے اگر کسی شائق کو شوق  
 ہو تو وہ کتاب طنطنہ مہولت سے اپنے دل کی تشنی کر سکتا ہے۔  
 اضعف من عباد اللہ  
 محمد محیب اللہ



## اطلاّع



اس رسالہ کا حق تالیف مولف نے محفوظ رکھا ہے۔ اور اس رسالہ  
 میں چند انتظام ضرورت تھے لیکن بوجہ تقاضے اجاب اور بوجہ  
 چند در چند نہیں لکھے گئے انشاء اللہ تعالیٰ بار ثانی میں کسی جا کے کسی  
 مضمون یا عبارت میں کچھ فرق نظر آئے تو وہ منقول عنہ سو خیال  
 کئے جائے۔ کیونکہ تحریف و تعحیف کے خوف سے تصحیح نہیں کی گئی  
 اور آیات و احادیث میں بظرف خاصیت اختصار کیا گیا اور اکثر فوائد  
 بھی اوہنیں کتب کے لکھے گئے فقط



المشتمل  
 سید محمد عبد الرزاق



تعداد جلد (۱۰۰) قیمت فی جلد ع ۵۰۰ / اہل بلدہ سے











